

# مصباح ہدایت

## جلد ہفتم

تألیف

فاضل حیلہ جناب عزیز اللہ سیامانی

## ( الف )

### هوالقريب المجيب

ســـــــــــــــــــــــــــــــــس

المنة لله كه اعانات غيبى وتايدات الهى بازهم مدد  
فرمود تا حقير نگارش جلد نهم از كتاب مصابيح هدايت را كه  
محتوى سرگذشت نه تن ديگر از اكابر امرالله است به اتمام  
رساند و تعداد مجلدات كتاب را باهمه صعوباتى كه در  
طريق انجام آن وجود داشت باين عدد مبارك بالغ سازد .  
اين جلد بخير از سرگذشت بهين آئين اختصاص بشرح  
احوال معاصرين داشت ( معاصرينى كه يا از بنده زودتر  
بدنيا آمده اند و يا در سنوات عمر با فانى قرين و قريب  
بوده اند اما نگاشتن تراجم احوال مبلخين و علمائى كه  
بسال از حقير كمترند بر عهدۀ آيندگان است ) ولى قبل از  
آنكه كتاب بانتها رسد دو نفس مقدس از صاحبان ترجمه  
كه عارت از اشراق خاورى و شكيبا باشند از دنيا رخت  
بريستند و بقيه در حال حيات هستند و با اينكه همگى  
از حد هرم گذشته و اكثرشان نعمت تندرستى را از دست  
داده اند مع هذا چون هيچيك بسترى نميباشد اوقات را  
بقدر قوه در خدمات و نشر نفعات بسر ميپيرند و اميد است  
كه سرانجام با حسن ختام بهارگاه مليك علام راه يابند .

مؤسسه فنى مطبوعات امرى

۱۳۲۶ پيچ

( د )

باوصف این احوال بتوفیقات رب متعال این نه جلد کتاب که مشتمل بر سرگذشت هشتاد و نه (۸۹) تن از بزرگان امرالله میباشد به پایان رسید . در خلال این تراجم احوال که هر یک فصلی باستقلال دارند نام عده ثی از فضلا و مبلغین دیگر هم بمناسبت هائی در میان آمده است که میتوان معرفتی اجمالی بخدمات و کمالاتشان حاصل کرد . اما بیان پاره ثی از مطالب مهمه دیگر راجع باین کتاب را تحت عنوان ( خاتمه ) در آخر همین جلد ملاحظه خواهید فرمود .

امید و طید آنکه دوستان از مطالعه اش بوجد و طرب آیند و از قرائتش مسرور و منجذب گردند و برای کاتب خاطی و حقیرش که اکنون مردی سالخورده و پیراست دعا کنند تا چند نفس باقیمانده را در رضای خدا برآرد و بحسن خاتمه در جوار حق بیارامد .

در انتهای سخن قسمتی از دستخط مبارك بیت العدل اعظم الهی شیدالله ارکانه و ابدالله بنیانه که در تاریخ سیم شهرالسلطان ۱۲۴ بدیع مطابق ۲۱ ژانویه ۱۹۶۸ در باره این کتاب بافتخار این بی مقدار عز و صول ارزانی داشته است تهرکاً زینت بخش این دیباچه میگردد .

میفرماید :

بحمدالله آن ناشر امر حضرت احدیت با تألیف مجلدات مصابیح هدایت بخدمت مبارکی توفیق یافتند که

( ه )

البته آثار باهره اش باقی و برقرار ماند و معاصران و آیندگان را از فوائد معنویه اش متمتع سازد . انتهى

طهران : بتاريخ يوم المشيه من شهرالمسائل  
سنه ۱۳۰ بدیع مطابق شنبه اول دیمه  
۱۳۵۲ هجری شمسی و ۲۲ دسامبر  
۱۹۷۳ میلادی .

عزیزالله سلیمانی اردکانی

جناب عبد الحمید اشراق خاوری

جناب اشراق خاوری از اکابر علمای بهائی و از جمله نفوسى  
است که میتوان او را بحقیقت از اهل فضل شمرد زیرا هم علم و  
اطلاعى وسیع و هم نطقى فصیح و هم انشائى سلیس و هم تألیفاتى  
نفیس داشت . این عهد با راول در مشهد بدیدار فرخنده اش نایل  
شدم و در مدت يك سالى که آنجا بود پی بحقق معارفش پردم بعد  
هم سه سال در کلاس عالی تبلیغ در طهران با یکدیگر محشور بودیم  
و در همانجا بود که مرا بتألیف کتاب تشویق میفرمود و اصرار داشت  
که این بنده غیر از کتب و جزواتی که بتدریج برای تدريس مینگاشتم  
کتب و رسائلی امری نیز در هر موضوعی که صلاح بدانم بنگارم و چون  
خود این عهد هم از قبل چنین تصمیمی داشتم بالاخره شروع بتألیف  
کتاب مصابیح هدایت نمودم و این مدللست که در مقدمه جلد  
اول این کتاب بر سهیل اشاره بیان و وعده داده شده بود که در  
موضع خود بدان تصریح گردد و الحمد لله که اینجا بوعده وفا شد  
بهر حال چون بنده سنواتی چند با ایشان مالوف بوده ام بحرثت  
و از روی بصیرت عرض میکنم که این ذات شریف از مفاخر مبلغین  
معاصر و در ردیف افاضم فضلاى امر الله از قبیل جناب میرزا اسد الله  
فاضل مازندرانی و جناب وحید کشفی و جناب آقا سید عباس علوی  
میباشد که در صف اول متبحرین قرار دارند .



## جناب اشراق خاوری

محرز مقامی رفیع در مکارم ملکات بود و بالا خص بفضیلت عفت خیلی اهمیت میداد و با هر کس که تازه آشنا میشد دقیقانه بحركات و سکناتش مینگریست و قدر و قیمتش را با موازین اخلاقی میسنجید باری این بزرگوار شرح احوال خود را تا اواسط سنه ۱۳۲۷ شمسی بنا باستدعای بنده مرقوم و باین عهد تسلیم نموده و بنا وصفی که آن نوشته در خور این بود که تماشا در این اوراق درج شود لکن چون از جهت تفصیل قدری بیش از گنجایش این کتاب است لهذا در جش بدون تلخیص امکان نداشت مع هذا در موارد کمتری خلاصه و عصاره مطالب و در مواضع بیشتری عین عبارت خود ایشان از نظر قارئین محترم میگذرد •

اکنون بترجمه احوال ایشان پرداخته گوئیم یکصد سال پیش یا قدری بیشتر آخوندی حقیر و فقیر از یکی از شهرهای ایران برای تکمیل علوم شرعی به عتبات عالیات رفت و چند سنه تحصیل کرد سپس بقصد زیارت تربت حضرت رضا علیه السلام راه خراسان را پیش گرفته خود را بهر زحمتی بود بچند فرسخی مشهد رسانید • از سوی دیگر در همان زمان شخصی از علمای بزرگ بنام شیخ عبدالرحیم نهاوندی نیز از طهران عازم مشهد بوده و چون این مرد از فقهای محترم و مجتهدین مسلم بشمار میآمده و نزد شاه و ارکان مملکت عزت و مکانت داشته است سلطان وقت که معلوم نیست کدام يك از پادشاهان آل قاجار

نهاوندی پیشواز و تجلیل کنید والی هم جمعی ابو ه  
از اعیان و تجار را همراه کرده با حشمت و جلال تمام با استقبال  
شتافته در شریف آباد شش فرسخی شهر خیمه و خرگاه زد  
و دستور داد تا بساط ضیافت مهیا سازند و خوان ملوکانه  
ترتیب دهند و خود با ملتزمین رکاب منتظر ورود عالم عالی  
جناب شد • در همین اثنا دیدند آخوندی با ریش و عمامه  
ژولیده و قبا و عای مندرس ولی با هیكل علمائی وارد شد •  
والی یکی را فرستاد تا تحقیق کند که این شخص کیست چون  
از نام و نشان و مقصدش جوینا شدند اظهار داشت که اسم من  
شیخ عبدالرحیم است از عتبات می آیم و به مشهد میروم والی  
و همراهان که نام شیخ عبدالرحیم را شنیدند قید نهاوندی  
را فراموش کردند و بگمان آنکه این مرد همان کسی است که  
شاه درباره اش سفارش نموده با خضوع نزدش آمده اظهار  
چاکری و ارادت نمودند و با سلام و صلوات او را بچادری -  
مخصوص که برای مهمان برپا داشته بودند برده بکمال  
تجلیل پذیرائی کردند و چون خبر بشهر رسید که چنین عالمی  
بزیرت آمده و اعلیحضرت شهر باری چنان تلگرافی درباره اش  
فرموده مردم دسته دسته بشریف آباد شتافته صف نماز  
ترتیب داده به آقا اقتدا کردند بعد هم با احترامی شایان  
او را بشهر وارد نموده خواهش کردند که بعتبات برگردد و  
در مشهد بماند این شخص هم قبول نمود و در آن شهر اقامت

کرده مقتدای جمیع اهالی گردید • دو سه روز پس از ورود او  
شیخ عبدالرحیم نهاوندی حقیقی نیز بمشهد وارد گشت لکن  
بی آنکه مورد اعتنای کسی واقع شود امر زیارت را انجام داده  
بعد از چند روز مراجعت کرد فقط والی ملتفت ورود شیخ  
و خطای خود گردید اما صلاح ندانست که باین اشتباه اعتراف  
نماید لهذا شیخ عبدالرحیم بکمال تسلط برمسند شرع جالس  
شده برتق و فتق امور پرداخت و بمروور دارنده جاه و منزلت  
عظیم و زوجات متعدد و اولاد بسیار شده بالاخره شهرت و  
عظمتش بحدی رسید که ناصرالدین شاه نیابت تولیت آستان  
قدس رضوی را باو محول کرد و حصول این افتخار سبب مزید  
اعتبار و زیادتى اقتدارش گردید و سالیانی بهمین حال زیسته  
عاقبت دارفانی را وداع گفت و در جوار مرقد منور حضرت رضا  
مدفون گشت و بعد از او پسر بزرگش شیخ عبدالحسین که مردی  
کم سواد و پر حيله بود بروساده پدر تکیه زد و با ظاهری  
آراسته و باطنی کاسته بمردم داری و رباکاری مشغول شده  
از ممری که همه میدانند براملاک و اموال افزود و تا توانست  
زن گرفت و بچه آورد لکن بفرزندانش خود محبتی نداشت  
و بتولیدشان راغب تر بود تا بتعلیم و تربیتشان علی ای حال  
از جمله پسرانش شیخ احمد پدر اشراق خاوری است که او هم  
در جامعه اهل علم و مردی عیاش و کلاش و مجلس آرا بود لکن

و دلق و سیمی این دو اهمیت میداد یعنی همیشه در فکر رنگین ساختن سفره غذا و آراستن دستار و عبا و زینت دادن حجله برای قدوم نو عروسی زیبا بوده است • تعداد نسوانی که در طی عمر گرفته و رها کرده از عدد زبان خاقان مغفور یعنی فتحعلیشاه قاجار کمتر نبوده است دیگر شمس‌ماهه اولادش را خدا میداند و بس چه که هرچندی یکبار خواه در سفر و خواه در حضر زنی یا دختری عقد می‌بسته یا صیغه می‌نموده و پس از قلیل مدتی از او سیر می‌شده و طلاقش میداده و اگر نوزادی می‌آورده بی‌خبر می‌مانده است باری یکی از زنانش والده ماجده جناب اشراق خاوری است که مسماء به (فاطمه خانم) و صبیبه شیخ محمد حسن پسر شیخ عبدالرحیم جد اعلای اشراق خاوری بوده است لهذا این زن و شوهر عمو زادگان یکدیگر بوده اند و چون این خانم از خود سر و سامان و آب و ملکی داشت شوهر گاه بگاه یعنی هفته به هفته یا ماه به ماه پیشش می‌آمد آن هم برای گرفتن پول و بقیه اوقات را یا در سیر و سیاحت بلاد می‌گذرانید یا در محله های شهر پیش منکوحه های دیگر اعم از متعه و مخطوبه بسر میبرد گاهی نیز در پاره ئی از ممالك سایره گردش می‌نمود نظیر باین حرکات بود که بارها بین زوجین بهم خورد یعنی آن خانم شریف غیف آن مرد شیدائی هرجائی را بخانه راه

دوباره آشتی میکرد لکن عاقبة الامر بتفصیلی که خارج از موضوع این تاریخچه است از یکدیگر جدا شدند •

باری اشراق خاوری در فجر یوم هشتم ماه رجب سنه

یکهزار و سیصد و بیست هجری قمری در شهر مشهد متولد شد پدرش برای نام گذاری فرزند از قرآن فال گرفت چون اوراق کتاب الله را گشود آیه مبارکه (انه حمید مجید) بر صدر صفحه دیده شد لهذا او را به عبدالحمید تسمیه نمودند این پسر در آغوش مادر و جده خویش که از هر دو نفرشان نهایت رضایت را دارد رشد و نمو میکرد مادرش که بقرائت کتب فارسی توانا بود و اشعار فراوانی از حافظ و سعدی و فردوسی و قاضی از برداشت هر چه خود میدانست متدرجاً بجگر گوشه خویش میآموخت جده اش هم که خانمی پارسا بود و بآن طفل بیش از سایر برادران و خواهرانش دلبستگی داشت تمام هم خود را در تربیتش بکار میبرد و او را بروح دین پرورش میداد بدین ترتیب که هر شب او را پهلوی خود می خوابانید و صبح هنگام بانك خروس و صوت اذان که از خواب برمیخاست او را هم بیدار میکرد و با خود بر سر حوض آب برای گرفتن وضو میبرد سپس با دای صلوٰة و قرائت ادعیه اسلامی من جمله دعای صباح حضرت امیر و دعای عهد نامه که آنها را خود باو یاد داده بود وادارش میکرد و بعد معنای جمله های عهد نامه را به فارسی برایش میگفت شبهای جمعه هم او را پهلوی خود

نشانده بایکدیگر دعای کمیل میخواندند تا اینکه آنرا هم از هر کرد هفته‌ای یکبار نیز او را با خود بحرم میبرد و بتدریج تمام زیارتها را با او موخت و همواره از کتاب قصص الانبیاء سرگذشت پیغمبران را برایش نقل میکرد و بدین وسیله محبت کل رسل را در قلبش جای داد و او را طفلی دیندار و خداپرست بار آورد. بدرجه‌ای که از ده سالگی در ماه رمضان روزه میگرفت و چون در گرمی هوا تشنگی براو غلبه میکرد با طاق نمناک زیرین میرفت و شکم را بر روی زمین میگذاشت تا در عطش تخفیفی پیدا شود ولی روزه را نمی‌گشود چه جده اش با او فهمانده بود که خدا در همه جا حاضر است و همه چیز را میداند و از دروغ و ریا و نفاق بدش میآید بهر حال چون آن پسر هفت ساله شد او را بمدرسه رحمتیه که از مدارس تازه تاسیس و دارنده ناظمی خوش نیت و دلسوز و آموزگارانی دانشور بود بردند. این مدرسه دارای هفت کلاس بود که پروگرام سنگینی داشت اشراق خاوری چون در میان تلامذه تنها کسی بود که بخوبی آداب شریعت و اعمال عبادت را میدانست او را پیشنهاد کردند و ظهرها و عصرها شاگردان با او اقتدا مینمودند و بلحاظ هوش و فراست فوق العاده اش در کلاس نبود همیشه سمت مبصری داشت ایضاً هر وقت که از معلمین کلاسهای پائین تر کسی غیبت میکرد ناظم مدرسه او را بجای معلم غایب بتدریس میگماشت. مختصر در آن مدرسه که محیطی گرم و خالی از فساد

که جمیع دیوس را خواه از حساب و غیره خواه از صرف و نحو و قرائت دقیقاً یاد گرفت و مقالات متعددی از کتاب طباق الذهب عبدالؤمن اصفهانی با اعراب صحیح از بر کرد و بعد از طی کردن آن مدرسه چون در مشهد از مدارس جدید به بالا تر از آن جایی نبود قدم بمدارس قدیمه گذاشت ابتدا چندی در مدرسه میرزا جعفر سپس مدتی در مدرسه فاضل خان نزد طلاب دانشمند بتکمیل مقدمات پرداخت و بعد در مدرسه نواب حجره گرفته روزها بتحصیل مشغول بود و شبها بمنزل میرفت اما از ابتدای کار ذوقش با فقه و اصول موافق نیفتاد بلکه از فنون ادب و اصطلاحات عرفانی و مطالب فلسفی و شرح احوال عرفا خوشش میآمد و آن ایام اساتید بزرگ از هر رشته در مشهد بسیار بودند. اشراق خاوری در ادبیات عرب از محضر میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری استفاده های شایان کرد. این مرد پرمایه که بی بذوق سلیم و حافظه قوی و استعداد شدید اشراق خاوری برد بحفظ منتخبات ادبیه تشویقش کرد او هم باین عمل همت گماشت و بیست مقامه از مقامات حریری و قصاید و قطعات بسیاری از اجله فصحای عرب و اشعار بی شماری از اعزه بلغای عجم و خطب زیادی از کتاب نهج البلاغه را بخاطر سهرد حتی در نظر داشت که تمام قرآن را حفظ کند و سوره های چندی را مرتباً از بر آورد و بالجمله در نتیجه ترغیب ادیب و شب زنده داریهای

خویش کم کم از جهت معلومات و معارف صدرش منشـرح و  
وجودش مانند چشمه زاینده گشت و از حیث محفوظات  
سینه اش بمنزله صندوقی از ذخایر کتب و دفاتر گردید \*

باری آن ایام اگرچه کتاب شرح منظومه حاجی ملاهادی  
سبزواری را نیز با چند تن از طلاب دیگر نزد ادیب درس گرفت  
لکن چون آن مرد تبحری در این رشته نداشت چندان مفید  
واقع نشد همچنین در اثنای این امورگامی درب حجره را از  
داخل می بست و بمطالعه کتب حضرت شیخ احمد احسائی  
وجناب سید کاظم رشتی و محیی الدین عربی مشغول میگشت  
ایضاً در محضر آقا بزرگ استاد مسلم فلسفه شرح هدایه  
ملاصدرا را فرا گرفت و بهمین کیفیت در نهایت جدیت پیش  
میرفت و با کمال موفقیت بر سرمایه علم و معرفت میافزود چه که  
در مطالعات کتب درسی و غیر درسی بیشتر بدقت در کلمات  
عرفا و مصنفات فلاسفه سرگرم بود زیرا بگمانش که حقایق عالیه  
را در متون و حواشی این قبیل کتابها میتوان پیدا کرد ولی  
با اینکه بلندی قدر و گرانی قیمت اهل حکمت و عرفان معترف  
بود حاجتش از گفته های آنان برآورده نشد و در نظر گرفت  
برپا بست مشغول شود تا بدین وسیله خانه دل را صیقلی و آماده  
قبول انوار حق نماید و بالنتیجه پی برمز خلقت و اسرار عالم  
آفرینش ببرد و همچنین بدرک لقای امام منتظر که بزرگترین

از غذا های لذیذ و شربتهای گوارا کناره کرد و بنان کم و آب  
خالی اکتفا نمود و برای اینکه مادرش ملتفت و مزاحم  
نشود هر هنگام که برایش طعام می آورد طوری رفتار مینمود که  
آن زن تصور کند در بیرون شام یا ناهار خورده است در ضمن  
هم علاوه بر فرایض و نوافلی که انجام میداد و اضافه بردعاهائی  
که تلاوت میکرد هر روز در روضه رضوی نماز جعفر طیار را  
بجا می آورد چه در اخبار وارده از ائمه اطهار صریح بود که  
هر کس با دای آن صلوٰه موفق شود البته بحضور حضرت قائم  
مشرف خواهد گشت لکن چون مدتی باین منوال گذشت و از تحمل  
آن مشقات جز ضعف و بی رمقی ثمری اخذ نشد تصمیم گرفت که  
تنها بی اطلاع خویشاوندان بدیار و امصار دیگر برود که شاید  
درجائی بزیارت قائم آل محمد نائل شود و از محضر مبارکش  
التماس کشف حقیقت کند اما تصور سفر که هزاران خوف و خطر  
در برداشت او را سخت بحد می انداخت علی الخصوص که دو  
دفعه هم بی خبر از همه کس قدم بیرون گذاشت و پیاده  
قریب یک فرسنگ از شهر دور شده مراجعت کرد و پیمایش همین  
مسافت ناچیز او را بصعوبت مسافرت واقف ساخت و از آن پس هر  
گاه که بخیال جهانگردی می افتاد خستگی و تشنگی و گرسنگی  
و ریختن عرق و آبله زدن پا و حمله جانوران وحش و از همه  
مهیبت تر احتیاج بی پولی در پیش رویش مجسم میشد و با خود

والده و کسانم بفهمند مانع خواهند شد • مختصر مدتی با برونی آرام و درونی آشفته در این اندیشه ها بسر میبرد و ضمناً قرائت کتب ادبی و فلسفی و عرفانی را ادامه و دل غمگین را با کلمات دلنشین بزرگان عالم تسکین میداد رفته رفته مطالعه آن کتابها در او احوالی تازه بوجود آورده جنبه تفویض و تسلیم و توکل و توسلش را تقویت نمود و بخود چنیین تلقین میکرد که بر طبق آیات قرآنی و اخبار مأثوره رزق عباد مقرر است و خداوند مهربان از خزانه غیب خویش روزی بندگان را میرساند علی هذا بمرور بیمش زایل و عزمش بر خروج از وطن راسخ گردید ولی چون آن موقع فصل زمستان بود انجام عمل را بموسم بهار موکول نمود و در آن فاصله گاهی در خوف و گاهی در رجا ایام ولیالی را گذرانی تا اینکه (علم دولت نوروز صحرا برخاست) و تصمیم هجرت شدت یافت و برای دفعه چهارم سفرنامه حکیم ناصر خسرو علوی را که از خواندنش لذت میبرد مطالعه کرد و بهمین کیفیت ماه اول و دوم ربیع گذشت هوا هم اعتدالش بیشتر و برای صحرا نوردی مناسبتر شد این موقع در نظر گرفت که روز حرکت را معین کند و بعد از سنجیدن پیش و پس کار یوم شنبه هیفد هم شعبان ۱۳۴۰ هجری قمری را که چند روز بعد باشد تعیین نمود و اگرچه در عزم خود جازم و در تصمیم خویش محکم بود لکن گاهی که بفکر این سفر مجهول العاقبه

مشکل دنبال چاره میگشت بالاخره برای رفع نگرانی و بی بردن به پایان کار باستخاره و فال متوسل شد و هر دفعه نوعی پیش آمد نمود که نیتش را تقویت کرد و شرح این مطلب بقلم خود اشراق خاوری چنین است :

(در مشهد شخصی از طلاب علوم بود که خیلی باوقار و برازنده بود عمامه بزرگی بسر می گذاشت و محاسن زیبای بلندی داشت ملقب به نظام العلماء بود اسمش را نمیدانم چه بود زیرا در آن اوقات بهمین لقب معروف بود و همه او را نظام العلماء میگفتند پنهان نماد که من در آن اوقات هر وقت او را در کوچه و بازار میدیدم بی اختیار از قطعه ئی که قافیه شاعر فرموده یاد میآمد نظام العلماء کار غریبی داشت که در مشهد منحصر بخود او بود و همه تجربه کرده بودند چون خود من هم در قضیه سفر تجربه کردم و مسلم شد در اینجا می نویسم این شخص با قرآن مجید استخاره میکرد و نیت هر شخصی را با عاقبت آن مشروح و مفصل میگفت ولی استخاره او همه جایی و همیشه نبود هر کس میخواست باید مطلب خود را در کاغذی نوشته میان پاکت سربسته تسلیم مشارالیه نماید و اگر هم نمی نوشت فقط شماره نیت خود را در روی پاکت می گذاشت که چند مطلب در نظر دارد نظام العلماء در مقابل

در شماره مقصود آن شخص را می نوشت و بعاقبتش هم اشاره

کفش کن مسجد گوهرشاد میدادند و دهشاهی که آنوقتها در مشهد يك پنا باد میگفتند برای نیاز میپرداختند روز دیگر اول اذان صبح جواب استخاره در نزد متصدی کفش کن حاضر بود و در پشت پاکت شرح نیت یا نیات هر کس بتفصیل نگاشته شده بود من قبل از فرا رسیدن روز معین که برای مسافرت تعیین کرده بودم قطعه کاغذ سفیدی گرفته روی آن عدد ۱ نوشتم و دیگر چیزی ننوشتم و آن را در پاکتی گذاشته سرش را بستم و بمرکز معین دادم و با انتظار جواب مترصد روز بعد بودم • آنشب درست بگویم خواب حسابی نکردم و فکر میکردم که آیا در جواب نیت من چه خواهد نوشت و البته نیت من پرسش از سفر و عاقبت تصمیم مسافرتی بود که در نظر داشتم روز بعد اول اذان صبح برخاستم و بمسجد گوهرشاد رفته نزد متصدی کفش کن شتافتم و پاکت خود را که روز قبل داده بودم دریافت کردم دیدم جناب نظام العلماء در سر سطر پشت پاکت با قلمی نسخه درشت این عبارت را نوشته است : " هو الله تعالى راجع بسفر است باعث ابتلا و گرفتاری میشود اوائل آن و اواخر آن بسیار خوب است و باعث خوشحالی است " این عبارت نظام العلماء هم همیشه مانند (تاریخ روز شنبه هفدهم شعبان) همیشه در جلو چشم مجسم و مسطور است خوانندگان گرامی شاید بتوانند

مسطور شد چه حالی داشت سبحان الله با خود میگفتم من که در روی کاغذ بهیچوجه اسمی از سفر و غیره نبرده بودم فقط عدد يك نگاشته بودم و روی پاکت هم عدد يك را نوشتم که بداند فقط يك نیت در نظر دارم این شخص از کجا این شرح و تفصیل را فهمید ؟ خلاصه هزار مرتبه بر تصمیم سابق افزود و منتظر فرا رسیدن روز شنبه هفدهم شعبان بودم یکی دو روز بروز موعود مانده طرف صبح وارد مسجد گوهرشاد شدم کتاب فروش پیری بود که با هم آشنا بودیم و اغلب از او کتاب میگرفتم و مطالعه میکردم خیلی پیرمرد خوبی بود خدا رحمتش کند پس از ورود به مسجد نزد مشارالیه رفتم و کتابهایش را که روی هم ریخته بود زیر و رو میکردم چشم بدیوان حافظ شیرازی افتاد بی اختیار کتاب را برداشتم و برای تصمیم مسافرت خود خواستم فالی بزنم شما درباره من باینجا که میرسید هر چه میخواهید فکر کنید مختارید ممکن است بگوئید که این شخص موهوم داشته و بفال معتقد بوده و و " ولی اینطور نیست شاید نمیدانید کسی که پریشان خیال و مضطرب البال است چه حالی دارد بتمام معنی مصداق کامل الخریق بتشبهت بکل حشیش است بقول حکیم نظامی گنجوی :

چو بیچاره شد مرد چاره سگال

کند خوش دل خویشتن را بفال

معیشت و راحتی مادی از هر جهت بطور وفور فراهم بود ولی  
 قلم راحت نبود روحم پریشان بود بی اختیار دست بردم که  
 ببینم خواجه حافظ شیرازی چه میفرماید • کتاب را باز کردم  
 دیدم نوشته است :

همتم بدرقه<sup>۱</sup> راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت

وز سر کوی تو گیرد حریفان خبرم

سبحان الله که مشاهده<sup>۲</sup> این ابیات چه حالتی در این عد

ایجاد کرد بقول الفت اصفهانی :

تا نبیند کسی آن حال که من میگویم

نکند فهم و نداند چه سخن میگویم

بالاخره روز هفدهم شعبان فرا رسید و صبح زود برای آنجا<sup>۳</sup>

مقصود از خانه بیرون آمدم بدون آنکه هیچکس از اقربا و  
 خویشان را از بیت قلبی خود با خبر سازم براه افتادم در حین

خروج از منزل آخرین نگاه وداع آمیز خود را بروی مادر مهربان

و برادر کوچک و دو خواهر کوچکتر از خود افکندم آری این

آخرین نگاه بود که مدت ها پس از آن دیگر آنها را ندیدم در

حین خروج مختصر تزلزلی در اجرای اراده<sup>۴</sup> قلبی حاصل شد

ولی علم الله و شاهد که اختیاری از خود نداشتم دست غیب

ساخت درست مثل این بود که چند نفر ما<sup>۵</sup> مور را مجبور  
 بخروج از وطن نموده اند از منزل بیرون آمدم و طی طریق  
 کرده وارد مسجد گوهرشاد شدم مسجد گوهرشاد سر راه من  
 بود زیرا منزل ما آنوقت در اول بازار سر شور پهلوی حمام  
 شاه بود از منزل وارد بازار بزرگ شدم و از بازار وارد مسجد  
 گوهرشاد گردیدم در میان مسجد چشمم به پیرمرد کتابفروش  
 که سابقا<sup>۶</sup> ذکری از او رفت افتاد بی اختیار نزد او رفته قرآن  
 مجید<sup>۷</sup> از میان کتابهای او برداشتم و بخدا توجه کرده تفأل<sup>۸</sup>  
 به کتاب مجید زدم و قرآن مجید را گشودم این آیه مبارکه  
 در اول صفحه سمت راست مسطور بود ، نرزقهم و آبائهم  
 حتی طال علیهم العمر .... " از آن روز عجیب تا امروز که  
 مشغول نگارش این سطور هستم درست بیست و هفت سال  
 میگذرد ولی طوری در حیات من این مراتب مزوره اهمیت  
 داشته که کاملاً در مقابل نظرم مجسم است هیچوقت جواب  
 استخاره<sup>۹</sup> نظام العلما و شعر خواجه شیراز و آیه<sup>۱۰</sup> قرآنی را  
 فراموش نکرده ام ( انتهی

باری اشراق خاوری پس از ملاحظه<sup>۱۱</sup> آیه<sup>۱۲</sup> قرآن بی آنکه

نقطه معینی را در نظر بگیرد از مسجد بیرون آمد و از راه پائین<sup>۱۳</sup>

خیابان از شهر خارج شد سرمایه اش منحصر بود بمبلغ سی و پنج

قران پول دیگر هیچ اسبابی همراهش نبود حتی لباسش نیز

همان بود که بر تن داشت و بهر حال از راه پائین<sup>۱۴</sup>

رفته قدم در جاده نهاد در اثنای طریق بیک دو نفر فقیر  
برخورد که نشان بینوائی در سراپایشان هویدا بود و دلش  
بروزگار پریشان آنها سوخته از وجهی که همراه داشت  
مختصری بآنها کمک نمود و تا دو ساعت بغروب مانده شش  
فرسخ طی کرده بشریف آباد وارد و قدری بگردش و تماشای  
زوار بسیاری که در کاروانسرای شاه عاسی بار انداخته  
بودند مشغول شده هنگام غروب که احساس کرد خیلی  
خسته است در قهوه خانه غذائی خورده عا را بر سر کشیده  
در گوشه‌ئی آرمید اما از درد پا نتوانست براحته بخوابد  
صبح زود برخاست و فریضه را بجا آورده پس از صرف چائی  
براه افتاد بعد از ظهر بقریه فخر داود رسید و بهمین روش  
دشتها و گردنه ها و آبادیها را مرحله بمرحله پیموده  
روز چهارم خروج از مشهد بشهر نیشابور وارد شده در مسجد  
جامع فرود آمد و در جستجوی نفوس با کمال و صاحب دل بتکاپو  
افتاد لکن کسی که لایق باشد نیافت لهذا بدیدن بقعه  
امامزاده محروق و قبر عمر خیام و مقبره شیخ عطار که در خارج  
شهر قرار دارند اکتفا نموده رهسپار سبزوار گردید شب اول  
را در شوراب مانده صبح روانه گشت در بین راه بمسجد  
مسکینی برخورد که با پای برهنه و بدنی تقریباً عریان بسبزوار  
میرفت و از اشراق خاوری چیزی طلب نمود او هم بر آن بچاره  
رحمت آورده با خود رفیقش کرد و مخارجش را متحمل شد تا

بمقصد رسیدند آنگاه آن مرد خدا حافظی کرده رفت  
و اشراق خاوری بتماشای شهر و اما مزاده های آن پرداخته  
شب را در آرامگاه حاجی ملاهادی حکیم مشهور گذرانیید  
و بعد از یکی دو روز بجانب شاهرود روانه گشت هنوز  
بآنجا نرسیده بود که پولش تمام شد ولی دست غیبی بمدد  
رسید و آیه مبارکه (نرزقهم) که در استخاره قرآن سبب  
اطمینانش گردیده بود کاملاً مصداق پیدا کرد و در هر  
جا اشخاص معتبر و محترم با و برخوردند از وجنات احوال و  
تراوشات مقالش بی مراتب اصالت و درجات کمالش برده بی  
آنکه خود او بالصراحه یا بالاشاره اظهار می کند از جنابش  
محترمانه دعوت و آبرومندانه پذیرائی کرده بمصاحبتش  
مالوف و از مجالستش مسرور میشدند • در شاهرود یکی  
از طلاب متمکن او را بمنزل برد و مدتی نگاهداشت بعد  
با کاروانی که از راه جنگل باسترآباد میرفت همراه شد  
در اینجاست خداوند کار ساز ارادت او را در قلب تنی از اهل  
قافله انداخت که در تمام طول طریق کمال محبت و مساعدت  
را در باره اش مجری داشت و این مسافرت اگر چه جاده اش  
ناهموار و پر گل و کثیرالاعوجاج بود ولی منظره زیبای  
جنگل فرح و نشاطی بی اندازه می بخشید بعد از ورود  
باسترآباد سیدی از علمای شهر او را بمنزل برده بانهایت  
تکریم مهمانداری نمود تصادفاً والد اشراق

گذارش باین شهر افتاده ماه رمضان را در منبر بگفتن وعظ وخواندن روضه مشغول شد اشراق خاوری هم نزد پسر پدر بسر میبرد تا اینکه دو ماه از ورودشان بآنجا گذشت آنگاه باتفاق یکدیگر با گاری پست که در آن زمان بهترین وسیله<sup>۱</sup> رهنوردی بود از طریق شاهرود بتهران رفته در منزل یکی از علمای قنات آباد فرود آمدند پس از چندی پدر اشراق خاوری عازم قزوین گردید پسر را نیز همراه خود نمود او هم چون مقصد مشخصی نداشت تسلیم اراده پدر گردید بالجمله با گاری دو چرخه که آنهم از وسائل سریع السیر بشمار میآمد روانه گشتند چون بنهری که در کنار کرج واقع است رسیدند راننده در حالی که بی خبر از عمق رودخانه بود برای اینکه گرد و غبار چرخهای گاری شسته شود از جاده<sup>۲</sup> ثی که پل<sup>۳</sup> رویش بسته شده بود خارج گشته اسب را با شلاق بطرف نهر سوق داد آن حیوان هم بایک خیز خود را میان آب افکنده بلافاصله خود با گاری و پنج شش نفر سر نشین پائین رفت اشراق خاوری که در جلو گاری جای داشت پیش از همه با سر در قعر نهر فرو رفت و اسباب و اثاث همه بر رویش ریخت در آن حال جهانی ظلمانی در پیش داشت و حملی ثقیل بردوش چون شناوری هم نمیدانست و نفس نیز در سینه اش حبس شده بود نزدیک بهالکت رسید معه<sup>۴</sup>ذا با خود گفت نباید مایوس شد زیرا

حق تعالی در همین موارد قدرت نمائی میکند و در عین نومیدی خلاصی میبخشد در این اثنا دستی گریبانش را گرفته از آب بیرون کشید چون نیک نگریست دید پدر اوست که در اول زندگی واسطه<sup>۵</sup> حیات او بوده و اکنون وسیله<sup>۶</sup> نجاتش گشته است الحاصل بعد از دوسه روز بقزوین رسیدند تاریخ ورودشان بآن نقطه ماه ذیحجه ۱۳۴۰ هجری قمری بود در این شهر یکی از معارف بلد هردو را بمنزل برد پدر اشراق خاوری بمو<sup>۷</sup> و خود او بمطالع<sup>۸</sup> مشغول بود روزی در خیابان نزدیک پیغمبر<sup>۹</sup> با یکی از دوستان جوان خود که سابقا در مشهد باهم از محضر ادیب نیشابوری استفاده میکردند تلاقی نموده از دیدار<sup>۱۰</sup> مشعوف گشت و او را بهدر معرفی کرد از قضا آنها هم یکدیگر را میشناختند و آن شخص سید هدایت الله شهاب فردوسی از اهل تون خراسان بود مختصر آن جوان از پدر اشراق خاوری وقت ملاقات خواست و قرار شد که فردا صبح بمنزل آن دو نفر برود علی الصباح رفت و نشست و با پدر اشراق خاوری مشغول صحبت شد اشراق خاوری از گفتگوی طرفین دریافت که سخن از بای و بهائی در بین است و ملتفت شد که آن سید میخواهد پدر او را تبلیغ کند و پدرش هم با عبارات بی معنی و جمله های گوشه دار او را میآزارد تا اینکه مباحثه<sup>۱۱</sup> بدرستی و مجادله گردید و سید متخیرانه برخاسته بیرون رفت اشراق خاوری بعد ها فهمید که رفیقش سید هدایت الله مدتی

است بهائی شده و برای تبلیغ بسیر و سیاحت اشتغال دارد و این فقه علت تأثر خاطرش گردید چه بهائیان را بنا آنچه از اعداء شنیده بود مردمانی گمراه و بعثت زبردستی در مناظره گمراه کننده می‌شمرد چنانکه در مشهد هنگامی که در مدرسه نواب تحصیل میکرد سیدی جهان‌دیده و سرد و گرم چشیده از اهل یزد نیز در همان جا حجره داشت که علی‌الظاهر معمم و متدین و در باطن بی‌عقیده بود این سید که گاهی پیش اشراق خاوری آمده از هر دری صحبت بمیان می‌آورد و غالباً بخواندن و ستودن کتاب صد مقاله آقاخان کرمانی مشغول بود روزی ضمن نقل سرگذشت گفت من در عشق آباد گیر مبلغ بهائیه‌ها افتادم و قتیکه دیدم حریف پر زور است ناچار بیدین شدم و منکر خدا و انبیا گردیدم تا باین وسیله گریبان خود را از چنگش بیرون آوردم.

باری اشراق خاوری که در مشهد این قبیل اوصاف درباره طایفه جدید شنیده بود همان ایام وقتی بسمعش رسید که آقا سید عباس بیارجمندی بایی شده و از مشهد فرار کرده بحیرت افتاد چرا که خود با او آشنائی داشت و در مدرسه بارها بحوزه درس او حاضر و از محضرش استفاده کرده بود و بعید <sup>نست</sup> میداد

آن جناب که از افاضل طلاب مدرسه نواب است گول بخورد و چون احتمال نمیداد که عقیده بایی و بهائی حق باشد با خود میگفت سبحان الله این فرقه ضاله مضمحل چقدر

در محاوره استاد و در مخالطه ورزیده می‌باشند که بر چنین فضائلی غلبه مینمایند بهر صورت آنان را مردمی خدا شناس می‌شمرد و از برخورد بآنها متوحش بود بدین جهت از بایی شدن رفیقش سید هدایت الله شهاب نیز متأسف گردید. اما شهاب چون از آنجا بیرون رفت قضیه را به جناب میرزا باقر اسعد الحکما که در جنب پیغمبریه مطب داشت و در شهر بهائیت مشهور بود نقل کرد آن مرد محترم در اولین فرصت بدیدن پدر اشراق خاوری آمده خیلی مهربانی کرد پدر اشراق خاوری هم که مردی پخته و باتجربه و در ظاهر سازی ماهر بود با ایشان گرم گرفت و بعد روزی این پدر و پسر با هم به محکمه اش رفتند و قتیکه میخواستند برگردند اسعد الحکما کتابی به پدر اشراق خاوری داده گفت این را ببرید بخوانید ببینید چطور است او هم احتراماً از جا برخاست و آن را گرفته بوسید و بر سر گذارد و بمنزل آورده در گوشه‌ی نهاد و به سر خود سفارش کرد که مبادا باین کتاب دست بزنم لکن اشراق خاوری در غیابش آنرا مطالعه نمود اما بعثت بی‌سابقگی بمواضیع امری نه از مطالبش استفاده کرد و نه توانست بداند که اسم آن کتاب چیست تا اینکه بعد از تصدیق فهمید که (ایقان) بوده است بهر حال پس از چند روز پدر اشراق خاوری کتاب را برداشته با پسر بمحکمه رفتند و آنرا نزد اسعد الحکما گذاشت جناب

خواندم پرسید که هیچ اشکال و ایرادی بنظر تان نرسید گفت  
 خیر جمیع مطالبش صحیح و درست است اسعد الحکماء امیدوار  
 شده بترتیب کتب امری دیگر از قبیل مفاوضات و خطابات و فرائد  
 و غیرها را با و داد که با آنها نیز همان معامله معمول گشت  
 یعنی پدر یکایک را بخانه برده در طاقچه می گذاشت و پسر  
 پنهانی میخواند ولی بدلیلی که مذکور گردید چیزی دستگیرش  
 نمیشد در این اثنا اشراق خاوری بمرض حصه مبتلا شد و  
 اسعد الحکماء را برالینش آوردند آن بزرگوار که دست پرورده  
 حکیم الهی و مقدر چنین بود که شمع آن مرد جلیل را در آتیه  
 روشن کند بانهایت محبت بمعالجه پرداخت دوا هم از خود  
 داد تا اینکه شفا یافت بعد هم یک روز پدر و پسر را بناهار  
 دعوت کرد و برای ایشان واقعه شهادت حضرت شیخ علی اکبر  
 قوچانی را شرح داد و عکس آن شهید را هم ارائه داشت این  
 رفتار مودت آمیز اسعد الحکماء سبب شد که اشراق خاوری با و  
 اخلاصی پیدا کرد و با جنابش انس گرفت لکن چون میدانست که  
 بهائی است باطناً از او بنوعی تقریر نا پذیر وحشت داشت تا اینکه  
 روزی طرف عصر بمحکمه وی رفته دید پیرمرد درویشی با عصائی  
 در دست نشسته و چشم بکوچه انداخته غابربن را تماشا میکند  
 اسعد الحکماء بآن درویش گفت جناب قدری برای ایشان  
 صحبت کنید و منظورش این بود که برای اشراق خاوری از امر الله  
 صحبتی بدارد درویش که حاجی مونس قزوینی بود نگاهی

بسرپای اشراق خاوری افکنده عصایش را بزمین کوفت و یکدست  
 را بر روی دست دیگر نهاده گفت ای جوان چرا پژمردهئی  
 چرا افسردهئی، چرا خاموش نشستهئی، وقت رقص و طرب  
 است، ایام خوشی است، هنگام شادی است، زمان پای کو  
 بی است دوران دست افشانی است و پس از ادای چند جمله  
 از همین قبیل الفاظ ساکت شده دوباره دیده بخیابان دوخت  
 اشراق خاوری پیش خود گفت یعنی چه آیا این درویش کیست  
 غرضش از این حرفها چیست، رقص و طرب چه معنی دارد،  
 بچه مناسبت این پیرمرد چنین سخنانی میگوید، مختصر در  
 آن اوقات خبر به پدر اشراق خاوری رسید که زوجه ای که اخیراً  
 در مشهد بنکاح آورده است بطهران وارد شده لهذا پسر  
 را روانه کرد تا بقزوین بیاوردش او هم این کار را انجام داد،  
 یعنی منکوحه پدر را که دخترکی از بستگان عالم قنات آباد  
 طهران بود بقزوین آورد این هنگام پدر اشراق خاوری که  
 از برکت واعظی پول زیادی اندوخته بود عازم گیلان شد قبل  
 از حرکت روزی یکی از اعیان شهر آنان را بباغ خود برای خوردن  
 انگور دعوت کرد آنجا بود که صاحب باغ در ضمن صحبت گفت  
 آقا خبر دارید که عباس افندی رئیس بهائیها وفات کرده و شوقی  
 افندی بجای او رئیس این طایفه شده است.

باری با هم بوسیله گاری دو چرخه براه افتاده بعد

معتبر شهر که ازدورنسبتی با حضرات داشت آنان را خانه برد و بعد از چند روز یکباب منزل مستقل در همان نزدیکی برایشان تعیین کرد و هر شب هر دو را احضار و مهمانداری میکرد و چون طبعاً مرد با ذوق و ادب دوستی بود از اشراق خاوری خواهمش مینمود تا از اشعار عرب و عجم از جدّ و هزل برایش بخواند لهذا آن جوان دانشمند در چند ماهه اقامت رشت هر شب میداندار و بزم آرا بود و بدین جهت بر مرسته نفر خوش میگذشت • چون فصل زمستان بسر آمد بقصد مسافرت مازندران به بندر انزلی و از آنجا با کشتی بمشهد سر (بابلسر حالیه) رفتند و سرگذشت جناب اشراق خاوری از ورود بمشهد سر تا وقتی که از پدر جدا شده با قلم خودش این است :

( چون قدم بخشی نهادیم از وحشت در با آسوده شدیم و در فکر یافتن منزل افتادیم شخصی به پدرم گفت پیرزنی است مسماة به ( باجی مروارید ) و دارای باغ و خانه است ممکن است در منزل او بروید زیرا اطاقهای خود را بمسافرین کرایه میدهد خیلی پیرزن خوبی است ولی حیف که بهائی است آقا !!! در این محل بهائی زیاد است پدرم گفت بسیار خوب همانجا منزل میکنیم و همه بلافاصله بمنزل باجی مروارید رفتیم پیره زن پیش آمده و با کمال محبت از ما پذیرائی کرد بدین خود را بدین منزل از پدرم خواست و بهائی معرف کرد

آن زن ساده هم گفتار او را باور کرد و برخاست و محبت افزود ولی من باطناً از این رفتار نا هنجار ملول بودم و بینهایت افسرد شدم باجی مروارید نهایت محبت را نسبت بنامادری و پدر من و خود من مذبذول میداشت و چون پدرم خود را بهائی معرفی کرده بود مشارالیهها بیکی دو نفر از احباب خبر داده بودند که یکی از احباب تا زگی وارد شده آنها هم بدیدن پدر من آمدند در مشهد سزگی از احباب موسوم به دکتر حسدخان بودند که دارای مططب و دواخانه بود وقتی که شنید یک نفر بهائی آمده فوراً بدیدن آمد و چون وارد اطاق شد نگاهی ریدانه بصورت پدرم انداخت و گفت عجب من چطور شده شما را تا کنون زیارت نکرده ام معلوم بود که باطناً اطمینان بایمان پدرم ندارد او هم خود را جمع کرد و جوابی داد که چیزی از آن مفهوم نبود از جمله گفت چون من همیشه در خارجه سفر میکردم شما را ندیده ام و تا زگی بایران آمده ام • و • و دکتر قانع شد و برخاست که برود و پدرم گفت شب بمحکم من بیائید اول مشرب پدرم بامن بمحکم دکتر که منزلش نیز محسوب بود رفتیم دکتر مشغول امتحان پدرم شد و با کمال رندی میخواست بفهمد که پدرم در گفتارش صادق است یا کاذب و سخن از هر طسرف میگفت در آخر کار پدرم که هنوز هم خود را بهائی معرفی میکرد گفت آقای دکتر من تا زگی در مدح حضرت بهاء الله اشعاری گفته ام اجازت

بد است و ایمان ندارد و انگهی اصلاً طبع شعر ندارد چطور شد حال هم بهائی شده و هم شاعر؟ ولی بظاهر نمیتوانستم چیزی بگویم زیرا هرچه بود پدر من بود. باری دکتر گفت بفرمائید پدرم اشعاری را که عسکر قاجار در سال ۱۲۸۷ - هجری قمری در مدح ناصرالدین شاه گفته و اصطلاحات اروپائی در آن آورده و اسامی سرکردگان قشون فرانسه و آلمان و روسیه را در آن آورده است شروع کرد بخواندن و با اشارات سر و دست مضامین را توضیح میداد و از جمله خواند:

عید نوروز چو کنت آمد و اشجار پلیس

بگرفتند خزان را چو پلیسان پاریس

سر پلیتیک از آن بر لب گشت انیس

بابل آورد راپورتی که منم حال رئیس

بر گل و سنبل حکم بود از ناپلئون

دکتر گفت آقا اینکه ذکر بهار و گل و پلیس و غیره است چه ربطی بحضرت بهاء الله دارد پدرم گفت آقای دکتر من با اشاره مقصود خود را بیان کرده ام مثلاً گفته ام بابل آورد راپورتی که منم حال رئیس یعنی حضرت بهاء الله پیغامی آورده که من حال رئیس مردم هستم و حکم از ناپلئون یعنی از طرف خدای غیب برگل و بابل یعنی بر جمیع مردم جاری و ساری است خلاصه از این قبیل تشریح و توضیحاتی یابد و بی معنی بسیار بیان فرمود دکتر که مرد و با فهم بود قضیه را کاملاً

فهمید که جناب ابوی بنده در اظهار بهائیت کاذب است لذا گفت ببینید آقا من نمیفهمم شعر چیست و بابل کیست حالا که شما شعر خواندید من هم از قول یکی از دانشمندان دعائی را که بفارسی گفته میخوانم ببینید چطور گفته پدرم گفت به به بفرمائید ببینم دکتر مو دب نشست و دستها را بسینه گذاشت و صدای بلند شروع کرد بخواندن -

" اللهما معبودا... شهادت میدهم که تو بوصف ممکنات الخ "

پدرم و من هر دو تا آنوقت از آثار و ادعیه و مناجاتهای امرچیزی ندیده بودیم و نفهمیدیم که این مناجات را کی گفته پدرم اینطور تشخیص داد که این دعا مال خود جناب دکتر است که انشاء کرده و خیلی از او تمجید کرد ولی یقین است که جناب دکتر فهمید پدرم در ادعای بهائیت کاذب است هر چند بظاهر چیزی نگفت مجلس ملاقات بهمین جا ختم شد و بمنزل برگشتیم ولی حال من خیلی افسرده بود و با افسردگی بخواب رفتم بعد از دوسه روز توقیف در مشهد سر عازم بار فروش شدیم که امروز ببابل معروف است توقف در بار فروش خیلی بطول انجامید در این شهر اشخاص دانشمند و دارای حقیقت وجود نداشت جمعی از علمای ظاهر در نهایت طامات و زهد فروشی بودند ولی بعضی خیلی مکار و محیل و برخی بینهایت احمق و نادان از جمله

آخوندی بود موسوم بشیخ صالح که خود را مجتهد العصر میدانست و جامع منقول و معقول میشمرد فقیه بود • شاعر بود • حکیم هم بود ریاضی دان بود • مهندس بود • مورخ بود • دیگر ببینید چه بود • عمامه سفید بسیار بسیار بزرگسی بر سرمیگذاشت و عینک سبز رنگی میزد و در مسجد بمنبر میرفت و برای مردم شهر از هیولی و صورت و اصالت وجود و ماهیت میگفت روزی بدیدن او رفتم در کتابخانه اش نشسته بود بمن فرمود امروز اشعاری در بحر نامطبوع یعنی بحرکان و ماکان در دفع شبهه ابن کمونه گفته ام آنوقت شروع کرد بخواندن اشعارش که جز چند کلمه از آن چیزی بخاطر من نمانده قوله :  
و وجود بسیط دريك عرض نتواند عقل نمودن فرض مخصوصاً  
میفرمود من جواب ابن کمونه را در همین يك بیت گنجایده<sup>(۱)</sup> ام  
باری هرچه خواستم چیزی از او بیاموزم ممکن نشد همه ادعا بود و بقول قائل ( شیر شریعت است و بس حمله نمیکند بکسی ) • باری در بار فروش اغلب بمطالعه کتب مختلفه

(۱) ابن کمونه فیلسوفی است که يك فقره اشکال بصورت سؤال بر مسئله توحید ایراد نموده و چون مطلب اهمیت داشته حکمای بعد از او هر کدام در کتب خود فصلی برایش منعقد کرده آنرا موضوع بحث قرار داده اند حال جناب اشراق خاوری میخواهند برسانند که آخوند بارفروشی با چنان اوصافی مدعی حل چنین مشکل بزرگی در يك بیت شعر گذاشته بوده است •

مشغول بودم کتابفروشی بود در بار فروش که درسبزه میدان دکان داشت و همه جور کتاب در مغازه اش موجود بود با او آشنا شدم کتاب ( فتاة القيروان ) تألیف جرجی زیدان مدیر مجله الهلال را نزد او دیدم از او گرفتم و چون بیکار بودم بفارسی ترجمه کردم که بعدها این ترجمه اول در مجله ارمغان وحید دستگردی در ضمن چند شماره بطبع رسید و بعد هم مستقلاً طبع شد و باسم بانوی قیروان امروز در کتابخانه ها بفروش میرسد کتابفروش مزبور که بمیرزا علی اکبر نجات معروف بود هر وقت کتاب تازه میآورد بمن میداد خیلی آدم ظاهر ساز و مقدس و نمازگذار بود روزی کتابی با کاغذ آبی و خط عکسی بمن نشان داد و گفت اینها ادعیه و مناجاتهای بهائیان است من گرفتم تا باز کردم از قضا همان مناجاتی را که در مشهد سر دکتر حسنخان خوانده بود در آنجا دیدم این مجموعه بعدها دانستم که بخط جناب میرزا علی اکبر روحانی میلانی نوشته و عکس برداری شده بود میرزا علی اکبر نجات پس از آنکه کتاب مناجات را بمن داد شروع کرد درباره بهائیان با من صحبت کردن و ضمناً گفت که از آنها هم هستند که دشمن بهائیها هستند و شرحی از بهائیان تکذیب کرد بعدها که بتصدیق امر مبارك فائز شدم از جناب دکتر فروغ بصاری شنیدم که مشارالیه یعنی نجات ازلی بوده

آمل شدیم و پس از مدتی توقف از آمل به آب گرم رفتیم و پس از دوسه روز توقف و شستشو در آب گرم از راه دماوند وارد طهران شدیم پدرم با زوجه اش بخانه پدر زنش رفتند و من هم در مدرسه سه ساله در حجره ثی منزل کردم پس از مدتی توقف در طهران يك روز بعد از ظهر پدرم آمد که برخیز برویم با هم رفتیم بحضرت عبدالعظیم و از آنجا یکسره بجانب قم رهسپار شدیم پدرم زوجه اش را در طهران نزد پدرش گذاشت و بی خبر وبدون اطلاع مشارالیها وبدون آنکه مخارجی باو بدهد از طهران خارج شد زیرا دیگر از آن زن سیر شده بود و بفکر زن دیگر افتاده بود آن بیچاره پس از اطلاع سفر کردن شوهرش از غصه مریض شد و وفات یافت خیلی جوان بود و نسبه مهربان هم بود بهر حال خدا رحمتش کند همیشه رفتار پدرم با زنهای خود همیشه بطور بود چقدر زنهای را که بی سرپرست گذاشت و چه اطفال که از او بوجزد آمده و معلوم نیست کیستند و کجا هستند و چکاره هستند باری با پدرم وارد شهر قم شده و در مدرسه فیضیه منزل کردیم توقف در بلده قم بطول انجامید پدر بزرگوار از بنده ناچیز که در واقع سبب زحمتش بودم جدا شد و نمیدانم کجا رخت من هم در قم رحل اقامت افکنده به تحصیسل مشغول شدم (انتوی)

باری جناب اشراق خاوری هنگام توقف در قم مدتی

برای پیدا کردن معلم حکمت و عرفان سرگردان بود چه بطوریکه از قبل دانسته شد طبعش بعلوم منقول یعنی فقه و اصول اقبالی نداشت از قضا آن موقع تمام مدارس قم باضافه چند منزل از منازل نزدیک صحن و حرم حضرت معصومه مملو از ملا و طلبه از درجات مختلفه بود که دوسه هزار نفرشان درهای منبر حاجی شیخ عبدالکریم یزدی مجتهد شهیر شیعه در همان دو رشته درس میخواندند و جمیع آخوندها از علم حکمت و فن کلام بیزار بودند و کتب عرفانی را تنجیس مینمودند بهر صورت ضمن جستجو گفتند شخص پیری در اینجا هست که از حکمت اطلاع کافی دارد اما منزوی است اشراق خاوری نشانی او را گرفته نزدش رفته دید منظومه حاجی ملاهادی را تدریس میکند ولی خودش هم چیزی از آن نمیفهمد تاچه رسد بشاگردان لهذا مایوسانه درصدد بود که بشهر دیگر برود اما در این اثنا سیدی قزوینی بقم آمده نظر بسابقه آشنائی مختصری که از قزوین با پدر اشراق خاوری داشت و خود او را هم همانجا دیده بود بحجره اش وارد شده با وی هم منزل گشت این مرد که تقریباً چهل ساله بنظر میآمد طبعاً گوشه گیر و عزلت دوست و خوشخوی و مهربان و در علم حکمت استاد و موشکاف و در تقریر مسائل فلسفی کم نظیر بود لذا اشراق خاوری صحبت آن بزرگوار را غیبت شمرد و از محضرش استفاده های شایان

صدوق کتابش را بر پشت گرفته بقم آورد و مدتی از بیانات حکیمانه اش فیض برد تا اینکه تنی از کسبه قم دختر خود را بآن سید داد و این سبب شد که بتدریج از مراتب وارستگی و صدق و صفایش کاسته شده بزرگ مردم زمانه در آمد و صاحب ریا و سالوس گشت و این بر اشراق خاوری چنان گران آمد که مصمم شد بنقطه دیگر سفر کند از قضا پیش آمدی باین تصمیم کمک کرد و آن اینکه آخوند یزدی پرتدلیسی که مباشر و پیشکار حاجی شیخ عبدالکریم مجتهد و از جانب او متصدی پرداخت مستمری طلاب علوم دینی بود بلحاظ اینکه اشراق خاوری مانند سایرین آداب تملق را نزدش بجای آورد با او بد شده بود و پیوسته میگفت این آدم حکمت میخواند فقه و اصول نمیخواند لامذهب است بی دین است نجس است تا آنکه روزی اشراق خاوری بد کان سلمانی رفته ریش خود را که خیلی دراز شده بود کوتاه کرد این فقره بهانه بدست شیخ یزدی داده او را تکفیر نمود بقسمی که خطر را معاینه دیده از شهر فراری و یک هفته در مسجد قریه جمگران که در دوسه میلی قم واقع است متواری گردید سپس مخفیانه بقم رجوع کرده چند جلد کتابی که داشت در بچه بسته بر دوش گذاشت و سحرگاهان از شهر بیرون رفته پیاده پا براه نهاد خروجش از آنجا موقعی بود

که پناه کماله رفیقان آمد در بقیه مسکن گزیده بودید

باری بعد از دوسه فرسخ طی مسافت بقریه داغان رسید و چون بار کتابی که بر دوش داشت خسته اش کرده بود شب را همانجا ماند و مردی از مسلمین که صاحب قهوه خانه بود از او پذیرائی نمود روز بعد هنگام حرکت ساروق کتاب را برسم امانت بقهوه چی سپرده گفت اینها اینجا باشد تا هر وقت که دوباره گذارم باین راه افتاد از شما بگیرم آنگاه روانه شده بعد از چند روز باصفهان رسید ابتدا در مدرسه چهار باغ و بعدها در مدرسه جدّه کوچک منزل نمود در آن شهر نیز طلاب علم طالب فقه و اصول بودند و سودای مجتهد شدن در سر میپروراندند اشراق خاوری برای پیدا کردن معلم حکمت بتجسس افتاد تا اینکه در مدرسه صدر خدمت دانشمند رسید بنام شیخ محمد خراسانی که مردی قصیر القامه و مفتاد ساله و خلوت نشین و آزاده و در علوم عقلیه مطلع و متبحر بود پس نزد او بتلمذ پرداخت وقتی چنان افتاد که پاک بی پول و برای خرجی درمانده شد ناچار پیش استاد رفته مطلب را بعرض رسانید آن مرد فی الفور کیسه کوچکی از بغل بیرون آورده محتوی آنرا که عبارت از سه قرآن بود به اشراق خاوری داد که او بعد از چند سنه از شهر همدان معادل آن مبلغ را برایش فرستاد و ضمن نگارش عرض تشکر خبر ظهور اعظم را نیز باو داد مختصر در اصفهان بدرک حضور عالمی دیگر نیز نایل آمد بنام آقا رحیم که او هم مردی فاضل و کامل بود

رسانیده ساقش را گاز گرفت بطوریکه دندان آن حیوان بند  
 مچ پیمش را پاره کرد و او برو در افتاد و این سبب شد که  
 سگ در جای خود آرام گرفت اشراق خاوری بلند شده بر روی  
 زمین نشست سگ هم که او را نشسته دید بدون اینکه  
 آزاری برساند ایستاد تا وقتی که صاحب قافله (که تمام این  
 وقایع را از اول میدید و اعتنا نمیکرد) بانجا رسیده سگ را  
 گرفته برد.

روزی دیگر از منزلگاهی حرکت نمود که میبایست غروب بمحلی  
 موسوم بنوگنبد برسد هنگام ظهر درجائی که راهها از یکدیگر  
 جدا میشدند به بیراهه افتاد مقداری از مسافت که طی کرد  
 دید در بیابان و میان خار و خاشاک است بهر طرف نظر  
 دوخت نه جادهئی بنظر آورد و نه آدمی که از او راه را بپرسد  
 لهذا در آن صحرا در عین اینکه آفتاب در بالای سربا تمام  
 حرارت میتابید و از شدت گرما عرق میریخت و از تشنگی بی طاقت  
 شده بود سرگردان ماند و بهر جا که قدم میگذاشت بیش خار  
 از گیوه سفری نفوذ کرده پاهایش را مجروح مینمود در این حال  
 بخاطرش آمد که جده اش در بچی برایش نقل میکرده که ائمه  
 اطهار فرموده اند در آخر الزمان هر وقت کسی از شیعیان  
 ما گرفتار بلائی شود یا در بیابان راه را گم کند باید بحق  
 تعالی متوجه و بذیل مطهر قائم آل محمد متشبث شده آنحضرت  
 را بکنیه (ابوصالح) بخواند تا نجات یابد و معجزی که این

چنانکه در فقه و اصول حائز رتبه اجتهاد گشته و در فنون  
 و فلسفه بمقامات عالییه ارتقاء یافته و در عمل نیز مؤمنی  
 باتقوی بود و در مسجد حکیم تدریس میکرد اشراق خاوری پس  
 از آنکه مدتی از محضر آن دو عالم بهره ور بود هوای سفر  
 بسرش افتاده با دو قران و پنج شاهی نقدینه بقصد یزد  
 پیاده قدم بجاده نهاد شب اول در مسجد خراشکان ماند  
 بعد از ادای صلوٰه مغرب پیش نماز محل او را بمنزل برده  
 مهمان کرد فردا صبح هر چه پول داشت نان خریده بر پشت  
 بست و بتنهائی بجانب مقصد روانه شد و این عملی بود  
 برخلاف احتیاط زیرا میبایست مقدار شصت فرسنگ که بیشترش  
 را صحراهای سوزان و ریگزارهای بی آب و علف تشکیل میداد  
 قطع کند مع الوصف سلامتی و بدون آسیب طی طریق مینمود  
 و بهر منزلی که میرسید خداوند متعال وسایل معاشش را  
 بی ذل سئوال فراهم میساخت در اثنای این سفر روزی ازدور  
 دید یک قطار شترکه بارش مال التجاره است میآید در بین  
 اینکه بی خیال پیش میرفت ناگهان سگی مهیب از قافله که  
 هنوز با او فاصله اش زیاد بود جدا شده جست زنان و پارس  
 کنان نزدیک آمده بطرفش خیز برداشت اشراق خاوری از طفو  
 میدانست که هنگام حمله سگ باید نشست تا از گزندش مصون  
 ماند لکن این موقع از هول و هراس آن مطالب را فراموش نموده

مطلب بیادش آمد بخدا توجه نموده چند بار بصوت بلند گفت (یا ابا صالح ادرکنی) یعنی ای ابوصالح مرا دریاب • در بین فریادهای پی در پی و در خلال وزش باد شدید گرم مثل اینکه کسی در گوشش گفت راست برو راست برو این جمله خیلی واضح شنیده شد ولی هرچه باطراف نگاه کرد کسی را ندید باز هم مکرر همان آواز را شنید که بطور وضوح میگوید راست برو راست برو لهذا بخط مستقیم از میان خارها جلو میرفت تا وقتی که سواد آبادی نمود ارشد پس خدا را شکر گفت و بر ابوصالح درود فرستاد و در بین اینکه در میان ریگزار و خارستان رو بسوی نوگنبد میرفت در برابر خود از مسافت خیلی دور هیکلی بزرگ دید که باکمال عجله و در حال حمله بجانبش میآید هر قدر دقت نمود تا آن را تشخیص بدهد که چیست نتوانست و با خود گفت لابد گرگ آدمخوار یا خرس مکار است که بخیال شکار پیش میآید و این فکر باعث اضطراب او شده قلبش را بطپش انداخت و برای رهائی خود چاره جوئی میکرد بالاخره تصمیم گرفت که چون آن جانور نزدیک شود فی الفور بطرفش تاخته عباى خود را بر سرش بیفکند و بعد بگرددش آویخته هلاکش سازد مختصر از طرفی از خوف آن جثه متحرك که ثابیه بثابیه بردرشتی و هیبتش افزوده میشد اندامش میلرزید و از طرف دیگر خود را برای مقابله و مبارزه تشجیع میکرد و همچنان با ترس درونی و دلیری ظاهری بشتاب میزد

بر میداشت و برای مغلوب کردن آن درنده عباى خویش را حاضر ساخته آماده حمله شده بود وقتی که نزدیک رسید و خوب نگاه کرد بر خطای بصر که علت این همه وحشت و درد سر شده بود بقیقه خندید چه آن جثه بوته خار بسیار بزرگی بوده که باد آن را بجانبش میآورد و بصورت حیوان درشت استخوان جلوه میداده است • خلاصه پس از طی مراحل در اول ماه ذیقعد بهیزد رسیده بمدرسه خان رفت و بر یکی از طلاب وارد شد آن شخص تاچندی بکمال محبت او را بخرج خود پذیرائی نمود تا کم کم اشراق خاوری مشهور شد و اهالی از موعظه و بیانات عالمانه اش استفاده مینمودند لهذا در مدت سه چهار ماهی که در آن شهر بود هم بروجود خوش گذشت و هم مہلخی اندوخته کرد و هنگامی که بسبب اشتها ربی حد و حسابش مورد مخالفت اهل حسد شد رخت سفر بسته با کالسکه باصفهان و از آنجا با گاری پست بجانب قم رهسپار گشت و قتی که بقهوه خانه داغان رسید کتابهای خود را از قهوه چی گرفته روانه شد و چون از قم و مردمش مشمُز بود از طریق سلطان آباد عراق و همدان بکرمانشاه سفر کرد در آنجا پدر خود را دید که دختری بسیار نجیب و مهربان از اکراد را بنکاح آورده و با او در آن شهر زندگی میکند و همچنین پسر را دید بمنزل برد و چند ماه با هم بودند سپس با پدر وداع نموده از راه بیستون و نهاوند بروجرد رفت

و دوسه ماه توقف کرد همین مقدار از مدت راهم در کنگاور بسر برده بکرمانشاه رجوع نموده باز چندی در خدمت پدر مانده از نو بسیر و سیاحت پرداخته چندی در سلطان آباد و همدان و بروجرد گذرانیده بمالیر رفت و دوسال و کسری اقامت نموده بتدریج شهرتی بی اندازه بدست آورد و با کل طبقات از علما و اعیان و خوانین و کسبه و تجار معاشر گشت و ارادتش در تمام دلها جای گرفت کم کم در شورای بلدیه عضویت یافت و در مدرسه دولتی جزو معلمین عالی رتبه گردید و آوازه دانائی و حسن تقریرش در همه جا پیچید و جماعت برای استماع مواعظش در منازل و مساجدی که منبر میرفت ازدحام میکردند و او را بامام سیزدهم ملقب ساخته منزلتی عظیم برایش قائل بودند \*

آن ایام احبای ملایر تشکیلات منظمی داشتند و بتمام قوت بهدایت نفوس میپرداختند بدین جهت ارباب عناد میخواستند اسباب فساد فراهم آرند و مترصد فرصت بودند تا آنکه ماه شعبان فرا رسید و برای تزئین دکاکین و چراغانی مناسبت ولادت قائم موهوم بجذب وجوش افتادند شخصی از سوداگران ملایر که جزو اعیان شهر و از اعدای سرسخت بهائیان بود و نزدهمه کس بمزوری و خبثت شهرت داشت نزد اشراق خاوری آمده گفت من میخواهم شب پانزدهم شعبان جشنی بگیرم از شما خواهش دارم در آن مجلس منبر

بروید و شرح تولد حضرت حجت را به تفصیل بفرمائید اشراق خاوری قبول کرد \* این خبر با حباب رسید و دانستند که قصد این مرد از انعقاد جشن و وادار کردن اشراق خاوری بذکر کیفیت ولادت و چگونگی غیبت امام فتنه انگیزی و تحریک عوام الناس است بر دشمنی دوستان لهذا قضایا را بمحفل مرکزی مخابره کردند و در نتیجه اقدامات آنها از طهران به سهرابخان رئیس قشون ملایر که افسری ارمنی بود موکداً سفارش گردید که در یوم عید از وحشیگری جلوگیری نماید باری در یوم معهود آن مرد مفروض که نامش سید علی محمد ولقبش امین التجار بود در کاروانسرای خود بساط جشن را منبسط داشت و درها و دیوارها را باقالیهای ممتاز و منسوجا فاخر و اشیای گرانبها مزین و فضایش را با چراغها و لاله ها و قندیلهای رنگارنگ روشن کرد و هنگام شب که جماعت برای گفتن تهنیت و خوردن شیرینی و شربت و شنیدن موعظه حاضر شدند سهرابخان مذکور نیز بمعیت چند نفر مأمور حضور یافت و بطور خصوصی به اشراق خاوری گفت شما وقتی بصحبت مشغول میشوید نباید بهیچ طایفه کدگوئی کنید او که آنوقت از همه جا بی خبر بود ندانست بچه مناسبت رئیس قشون چنین حرفی میزند لکن بعد از تصدیق احبای ملایر جزئیات وقایع را برایش گفتند \* بهر حال آن شب اشراق خاوری بیش از دوساعت از حسب و نسب نرجس خاتون و جریان عروسی

او با امام حسن عسکری علیه السلام و تولد محمد بن الحسن از بطن آن زن داد سخن داد و آنچه در این زمینه میدانست با آب و تاب تمام بیان کرد و در آخر گفت تنها شیعیان منتظر مومنان نیستند بلکه جمیع ملل عالم از یهود و مجوس و نصرانی و هندو انتظار ظهوری را میکشند خلاصه نطق آن شب او مسلمین را مسرور و بهائیان را که بعضی از آنها در گوشه کنار مجلس برای اطلاع از اوضاع جالس بودند مملون کرد لهذا دوستان از آن شب بفکر تبلیغ او افتادند تا اینکه در فصل زمستان همان سنه جناب میرزا عبدالله مطلق علیه رضوان الله بآن شهر وارد شد و احباب نقشه ملاقات اشراق خاوری را با او طرح کردند و شرح داستان بقلم خود اشراق خاوری این است :

( روزی نشسته بودم و جمعی از اعیان و رؤسای شهر هم بودند شخصی وارد شد کلاه بر سر و ریش تراشیده و لباسی سبیل‌های بزرگی داشت خیلی پیر بود قدی بلند داشت و لباس مستخدمین اداره مالیه ( دارائی ) برتن داشت اول با کمال احترام سلام کرد و پس از احوال‌پرسی گفت من آرزو دارم که سرکار عالی ( خطابش بمن بود ) يك شب بنده منزل را بقدوم خود سرافراز فرمائید خلاصه بعد از بسیاری از این قبیل تعارفات که نمود از من وعده گرفت که شب دیگر بمنزل او بروم ضمناً سه چهار نفر از حضار را هم دعوت کرد و رفت

ولی هیچیک با آنکه میدانستند آن شخص بهائی است بمن نگفتند و همه دعوت او را قبول کردند چون میعاد رسید براهنمائی همان عده معین بمنزل میرزا هادی که اسم آن شخص بهائی بود رفتیم هوا خیلی سرد بود و باد بشد میوزید کوچه های سنگ فرش شده بقدری یخ بسته بود که راه رفتن در نهایت درجه اشکال بود وارد منزل شده یکسره داخل اطاق کوچکی شدیم دیدیم بخاری در حال اشتعال و فضای اطاق گرم است در گوشه اطاق کنار بخاری شخصی تنومند با کلاه و کراوات نشسته بود آن وقتها هنوز کلاه پهلوی و شاپو مرسوم نبود کلاههای بی لبه مقوایی بود چشمهای آن شخص در نهایت درجه برجستگی و درخشندگی بود دو زانو و مو د ب نشسته بود وقتی ما وارد شدیم احترام کرد و از جا برخاست نشستیم و از هردی - مشغول صحبت شدیم من آنوقت عادت شدیدی به سیگار کشیدن داشتم اصل این عادت از مشاهده اقدام پدر و مادر و معلم من باین عادت محسوس حاصل شد آنها را میدیدم که با فراطه سیگار استعمال میکردند مادرم قلیان میکشید من هم خیال کردم که چیز خوبی است معتاد شدم و سخت هم معتاد شدم هم چپ میکشیدم هم قلیان هم سیگار انگشتانم همیشه زرد بود حال همیشه بد بود خلاصه پس از تصدیق امر مبارك در ظل امر الهی از این عادت مضره

برکنار شدم باری مشغول سیگار کشیدن شدیم صاحبخانه چای آورد و باب مذاکره را مفتوح ساخت چون معلوماتی نداشت احادیث و آیات را ممسوخاً بیان میکرد من خیلی اوقاتم تلخ شد که شخص بیسواد چه حقی دارد در آیات و احادیث و گفتارهای دانشمندان دخالت کند گفت مگر خبر ندارید که قائم آل محمد ظاهر شده است گفتم کی و چه وقت علامات کو؟ آثار کجاست؟ گفت همه ظاهر شده و آثارش کتاب آسمانی من که منتظر نبودم شخص بیسواد ی بامن طرف گفتگو شود بی محابا زبان بترهات گشودم و آنچه از تهمت‌ها و افتراآت راجع به بابی و بهائی در کتب دیده بودم یا شنیده بودم همه را بخرج دادم و رعد و برقی براه انداختم که آن سرش ناپیدا بود آنوقت فهمیدم که صاحبخانه بهائی است و مرا برای صحبت دینی دعوت کرده بروی خود بیاوردم و محکم نشستم و با کمال بی انصافی به رد و اعتراض مشغول شدم پس از ساعتی که باینگونه مکالمات گذشت آن شخص تنومند بصاحبخانه گفت جناب آقا میرزا هادی اجازه بدهید کمی هم من صحبت کنم و روی بمن کرده مشغول مذاکرات شد و از عظمت امر الهی صحبت میکرد من ابداً گوش بحرف‌های او نمیدادم و چون جمعی از مریدان همراه من آمده بودند سعی میکردم طوری کنم که خود را غالب و مقتدر نشان بدهم مبادا در مقابل آنها خجل بشوم بنابراین

جز رد و اعتراض کاری نداشتم آخر کار آن شخص تنومند که مرحوم آقا میرزا عبدالله مطلق بود فرمود جناب آقا مگر شما منتظر ظهور قائم علیه السلام نیستید؟ من چه جواب دادم؟ فکر کنید چه گفتم؟ اگر در نظر قارئین گرامی باشد سابقاً ذکر شد که آن سید یزدی بی دین در خراسان بمن گفته بود که تا انسان بیدین نشود نمیتواند جواب بهائیانرا بدهد من در این مجلس از حرف آن سید یزدی یادم آمد و بان خیلی خوشحال شدم و در جواب آقای مطلق گفتم جناب آقا شما اول ثابت کنید خدائی هست پیغمبری لازم است بعد ثابت کنید قائم آل محمد آمده است جناب مطلق عصبانی شده ولی خود داری میکرد و فرمود اولاً لباس شما شاهد است که مسلمان هستید و شیعه ثانیاً تا کنون که صحبت میکردید خود را مسلمان و شیعه بقلم میدادید ثالثاً جمیع این همراهان شما شهادت میدهند که شما مسلمان هستید آنگاه رو بحاضرین کرده از یکی یکی آنها پرسید آقا ایشان چه دینی دارند؟ همه گفتند ایشان مسلمان و شیعه اند مطلق گفت پس مسلمان بودن شما ثابت شد دیگر احتیاجی برای اثبات خدا و پیغمبر و دین نمی ماند حال گوش کنید تا ظهور قائم را برای شما ثابت کنم گفتم جناب آقا شما خیلی زرنگ هستید خواهش نمودم باین سؤال من گوش دهید

شما بهائی هستید درست است ؟ گفت آری گفتم اگر  
 جمیع حاضرین شهادت بدهند که شما مسلمانید ولی خود  
 شما اقرار کنید که بهائی هستید من باید حرف کدام را قبول  
 کنم آیا حرف حاضرین را قبول کنم و شما را مسلمان بدانم  
 یا حرف خود شما را قبول کنم و شما را بهائی بدانم  
 گفت البته خود من آنچه میگویم صحیح است و با وجود  
 اقرار خودم برای حرف سایرین اثری نمی ماند گفتم بسیار  
 خوب اگرچه حاضرین بمسلمان بودن من شهادت دادند  
 ولی من خود دارم بشما میگویم که بی دین هستم بخدا و پیغمبر  
 و امام معتقد نیستم شما باید اقرار خود مرا قبول کنید  
 و باثبات خدا و پیغمبر بهر دازید فرمود بسیار خوب ولی  
 قبلاً يك حکایت برای شما نقل میکنم گفتم کدام است ؟ گفت  
 چندی قبل در کاشان بودم مجلس عروسی منعقد بود و تمام  
 علما و تجار و معتبرین شهر در آن جشن حاضر بودند من هم  
 وقت را غنیمت دانسته بصحبت امر مبارک پرداختم علما یکی  
 دو نفر خواستند جواب بدهند نتوانستند بالاخره قرار شد  
 از میان خود دوسه نفر را بنیابت و وکالت انتخاب کنند که  
 بامن مذاکره نمایند دو نفر را انتخاب کردند و یکی که از  
 دیگری اعلم و افضل و اتقی بود بامن طرف صحبت شد و در اول  
 شروع بمکالمه مانند جنابعالی منکر خدا و پیغمبر و امام و پیر

ایها الحاضرون شما که اینجا هستید چه مذهبی دارید  
 همه گفتند مسلمانیم و شیعه دوازده امامی گفتم مگر آقا را  
 برای صحبت و مذاکره از میان خود انتخاب فرمودید گفتند  
 چرا گفتم آیا در میان خود برای نمایندگی یک نفر دیدار  
 خداپرست موجود ندیدید که این بی دین و بی ایمان را برای  
 مذاکرات دینی از طرف خود انتخاب فرمودید همه خندیدند  
 و آن آخوند را ملامت کردند که آبروی اسلام و شیعه را بردی  
 حال جناب آقا شما هم آبروی اسلام و شیعه را با این اظهار  
 بی دینی و بی ایمانی خود بردید بهر حال برویم سر صحبت  
 خودمان و شروع کرد باقامه دلائل و براهین در اثبات ذات  
 فیض و رسل و من بهیچوجه گوش نمیدادم و میگذاشتم نیمساعت  
 سه ربع یکساعت صحبت میکرد آخر کار میگفتم تمام فرمایشات  
 شما بی اصل و بی معنی است نه خدائی لازم است نه پیغمبری  
 انسان تا کوچک است پدر و مادرش او را نگاهداری میکنند و وقتی  
 هم که بزرگ شد عقل برای او کافی است نه دین میخواهد نه  
 خدا خلاصه مدت چهار ساعت وقت جناب مطلق را تضييع  
 کردم و حق هم داشتم زیرا نمیخواستم از اهمیت و بزرگی و جاه و  
 من در مقابل مریدان نادان چیزی بکاھد و کم شود آنها هم  
 که چیزی نمیفهمیدند درست است که رئیس اداره بودند  
 و از اعیان و مشاهیر شهر محسوب میشدند ولی همان ظاهر  
 بود ابدأ چیزی نمیفهمیدند و وقتی که میدیدند من در آخر

کار جواب مطلق را میدهم و او چیزی نمیتواند بگوید که من قانع بشوم زیر لب تحسین و تمجید میکردند که بَارک اللّٰه خوب جواب کردی خوب جواب دادی ببین چطور هرچه گفت آقا رد کردند حقیقَةً خدا باقا عمر بدهد من هم از شنیدن این کلمات مریدان احمق بر جرئت و جسارت میافزودم و برد و اعتراض شدید میپرداختم پس از چهار ساعت رد و اعتراض کاسه صبر مطلق لبریز شد و بیدهایت برافروخت و گفت بمن گفته بودند که شما ظاهر است و آخوند است ولی باطن آدم است حال میبینم که هم ظاهر است و آخوند است و هم باطن آدم است من با آخوند خیلی جوال رفته ام و فهمیده ام که اگر آدم با سگ جوال برود بهتر است تا با آدم نمای آخوند طینت جوال برود من که دنبال بهانه میگشتم که از شر مذاکرات دینی خلاص شوم موقع را مختم شمردم و گفتم به به آقای مطلق این دلیل اخیر شما خیلی محکم بود مرا قانع کرد شما که چنین سلاح محکم و دلیل متین داشتید چرا از اول بکار نبردید من شنیده بودم که بهائیان صبر و حوصله دارند و اگر فحش و دشنام هم بشنوند جز مهر و محبت ابراز نمیکند حالا میبینم که برخلاف است آقای مطلق کسی باطنش آخوند است که نمیتواند مطلبی را ثابت کند و میخواهد با اوقات تلخی و فحاشی آنرا بزور بطرفش تحمیل نماید اختیار با شماست ببینید سگ کیست بنده یا کسیکه اوقاتش تلخ شده

است • آقای مطلق من از اول مجلس تا حال بدون هیچ اسائه ادب و باکمال احترام با سرکار صحبت کردم و حتی لحن صدایم هم تغییر نکرد با آنکه بی دین هستم ولی شما که بخدا و پیغمبر و قائم مؤمن هستید چون خود را عاجز مشاهده میکنید مردم را سگ میخوانید بسیار خوب من سگ و شما آدم ولی اگر آدمیت بفحش دادن است هزار مرتبه سگ بر آن آدم فحاش ترجیح دارد بسیار خوب تا آخرش خواندم آفرین خوب مردم را تبلیغ میکنید به به حالا که نتیجه مذاکرات شما اینجا منتهی شد که من سگ هستم و شما آدم دیگر سگ با آدم در یکجا نمی ماند خدا حافظ آقای آدم خیلی مرحمت فرمودید سهس برخاستم و تمام مریدان هم برخاستند رو بآنها کرده گفتم آقایان مشاهده فرمودید که آقای آدم بچه خوبی و متانت حقانیت عقیده خود را ثابت فرمودند؟ همه خندیده و گفتند آری ما شنیده بودیم که بهائیهها دلائل محکمه دارند حالا فهمیدیم که دلیل محکم آنها فحاشی است آنگاه براه افتاده از اطاق بیرون رفتیم صاحبخانه آمد و بکلی مانع شد و گفت اهداً نمیگذارم و خلاصه برگشتیم دیگر آقای مطلق صحبتی نکرد پس از ساعتی شام خورده همانجا با همراهان خوابیدیم صبح برخاستیم صاحبخانه بخیال خود میخواست راهی برای هدایت بنده پیدا کند کتابی بزرگ آورد و بمن داد

گفت از آیات حضرت بهاء الله است من هم باز کردم دیدم در صفحه نوشته کتب علیکم تعلیم الاظفار والد خول فی..... اما توجهی نکردم و کتاب را بکناری گذاشتم و پس از شرب چای و خوردن صبحانه برخاسته بمحل خود رفتم قبل از این مجلس نسبت ببهائیان نظر بدی نداشتم ولی بعد از این جلسه بهائیان را اشخاصی فحاش تشخیص دادم و بر نفرت من افزوده شد و برای مدتها از تحقیق و مجاهده های بعدی دور گرد \*

در اینجا بطور معترضه از مشاهده حال خود در آن ایام چند نکته را می خواهم تذکر بدهم که احبای الهی درباره مبتدیهای بی سابقه خود مراعات فرمایند \*

۱- آنکه مبتدی را بدون سابقه هیچوقت برای تبلیغ نزد مبلغ ببرند یعنی قبلاً مدتها خود تا آنجا که میدانند و میتوانند با او صحبت کنند و از اصول امرالله آگاهش نمایند و پس از چندین جلسه که با او خود بنفسه صحبت و مذاکره فرمودند آنوقت گاهی هم او را بجلسات تبلیغی نزد مبلغ ببرند و گرنه بهیچوجه نتیجه منظوره حاصل نخواهد شد زیرا شخصی که نمیداند برای چه امری او را دعوت کرده و شاید بفکر شب نشینی یا جلسه انس بجائی میرود بعد می بیند مقصود مذاکره دینی بوده البته رم میکند و آن رفتار را قسمی از خدعه و فریب می پندارد و اطمینانش سلب شده

ببهائیان بدبین میشود \*

۲- همیشه سعی کنند که مبتدی را تنها برای مذاکره ببرند و کسی مخصوصاً از دوستان و آشنایان مبتدی حاضر نباشد و اگر مبتدی از صنف علماء و تحصیل کرده ها باشد البته باید تنها باشد و گرنه مجبور به مجادله میشود و کار بمنازعه و فحاشی شاید بینجامد و ممکن است این مسئله علت نفرت او از بهائیان شود و مسئول این دورشدن او از امر مبارك شخصی است که مراعات این نکته را نکرده و با حضور اشخاص مختلف مبتدی خود را برای مذاکرات امروزی بجلسه تبلیغی برده است \*

۳- باید همیشه سعی کنند که مبتدی را ملول نکنند و سخنان زننده با او نگویند و اگر فرضاً مبتدی هم فحاشی کند و بی ادبی نماید با او مقابله بمثل نباید کرد باید تحمل کرد و در مقابل هیاهوی او ساکت شد و کاری کرد که از راه محبت هیجان او را تخفیف داد و گرنه کار برعکس نتیجه میدهد و مبتدی با بغض و عناد خارج میشود و این مخالف رضای الهی است \*

۴- آنکه نباید بمبتدی از همه جا بی خبر که هنوز شاید يك جلسه صحبت نکرده فوراً کتاب امری داد آنهم کتاب احکام و اقدس زیرا بهیچوجه در آن اوقات مبتدی از آیات الهیه چیزی نمیفهمد و در نظرش جلوه نمیکند و منظور

اصلی حاصل نمیشود کتاب را باید پس از چندین جلسه صحبت و مذاکرات مبتدی داد در صورتیکه انسان یقین کند از کتاب استفاده میکند و میفهمد والا تا وقتی که اطلاعی از جایی ندارد هر چند مبتدی با سواد و دارای معلومات زیاد هم باشد دادن کتاب با و بسیار مضراست الا الاقل الاندروالنا کالمعدوم •

باری بر سر اصل داستان رویم چون از منزل میرزا هادی بیرون آمدم نسبت به بھائیان نظر خوبی نداشتم و در مجامع و مجالس بنای تکذیب را گذاشتم و آنها را مردمی بی ادب و فحاش معرفی میکردم و تا اندازه ای هم حق داشتم زیرا رفتار مبلغ بھائی را رفتار عموم بھائیان میپنداشتم بقول سعدی :

چو از قومی یکی بی دانشی کرد

نه که را منزلت ماند نه مه را

مدتی از این مقدمه گذشت و روز بروز بر ترقی و تعالی ظاهری این عهد در بین مردم شهر میافزود همه طبقات اظهار ارادت میکردند تعظیم مینمودند ، احترام میکردند ، دست میبوسیدند ، من هم خیال میکردم که حقیقه شخص هستم و از دیگران بهتر و بالاتر در مسجد شیخ الملبوک منزل داشتم و از مایملک دنیای دون هیچ چیز دارا نبودم حتی فرش و بستر هم نداشتم روی حصیر میخوابیدم و عبا

نه منالی از هر جهت آسوده بودم مردم شهر هم این طرز زندگانی مرا حمل بر شدت زهد میکردند قریب یک سال و نیم گذشت یکی از درویش گنا بادی (یعنی از مریدهای مرحوم حاج ملاسلطانعلی گنا بادی) که بشغل خیاطی مشغول بود و مدعی بلوغ باعلی درجه عرفان و ایقان بود نزد این عهد شرح منظومه حکیم سبزواری را میخواند مشارالیه باطناً خیلی سالوس و طامات فروش بود و در بین درویشش ملایر جاه و مقامی داشت ولی فقط همان ظاهر بود و معنویت نداشتم اما در همه جا مداح این عهد بود و اغلب با مصاحبت وی وعده دیگر از اعیان و معارف عصرها بجانب پارک سیف الدوله مرحوم که یکی از منتزهات ملایر محسوب است میرفتیم پارک دارای عمارت های مفصل و عالی بود و باغهای مصفا بسیار داشت برای گردش عموم و یا اغلب مردم شهر صبح و عصر به پارک که تا شهر مختصر مسافتی دارد میرفتند قهوه خانه ای هم داشت • در آنجا بود که برای طالبین چای و منقل و افور تهیه میکردند در ظرف این جریان جوانی که در شعبه وزارت معارف در ملایر مستخدم بود و نظامت مدرسه ابتدائی دولتی ملایر را عهده دار بود بر حسب تصادف با بنده آشنا شد مشارالیه باطناً بھائی زاده بود و خودش هم مستقلاً بتصدیق امر الله فائز شده بود ولی در ظاهر اظهار بی

نمیکرد و نهایت دوستی را با من داشت طوری با من معاشر بود که اغلب اوقات با هم بودیم و ضمناً بتحصيل مقدمات صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و غیره مشغول بود مختصر انگلیسی هم میدانست نقاشی را از پیش خود یاد گرفته بود و نهایت مهارت را در شبیه کشی داشت طبع شعر هم داشت و سرودهای مدرسه را تمام خودش میگفت در این بین ها بر حسب تقاضای مردم شهر بنده بسمت معلمی شرعیات و ادبیات کلاسهای مدرسه دولتی منصوب و از این راه دایره معاشرت دائمی ما با آن جوان در گرد مرکز محکمی بحرکت درآمد و رفیق حجره و گرمابه و گلستان بودیم رئیس معارف هم مردی مهربان بود هر چند در باطن بی دین بود ولی از حیث ظاهر و رفتار مرد مهربانی بود و اغلب همراهی با نفوس میکرد آن جوان مصاحب موسوم به محمد حسین ربیعی بود پدرش میرزا جان آور زمانی که قریه ئی است در چهارفرسخی ملایر مؤمن بامر مبارك بود ولی در کمال حکمت بود یعنی کاملاً در جلسات و مجامع مسلمین رفت و آمد داشت و ابداً با احباب معاشر و مجالس نبود میانه اش با زوجه اش که ما در محمد حسین بود بهم خورده بود و رفته بود زن دیگری گرفته بود و جداگانه زندگانی میکرد محمد حسین و مادرش هم در خانه شخصی خود با هم زندگی میکردند ربیعی منشی محفل ملایر بود و این را بعد ها دانستم خلاصه

مدتها با ربیعی معاشر بودم و او در نهایت درجه محبت و مساعدت با من بود رفتار مهرآمیزش با من مانند رفتار پدری مهربان نسبت بیگانه فرزندش بود پیوسته مساعدتهای مالی هم میکرد و من از رفتارش متعجب بودم زیرا نه خود و نه دیگر مسلمین را با آن رفتار ندیده بودم مدتی گذشت و جناب میرزا یوسف خان ثابت وجدانی برای تبلیغ امرالله وارد ملایر شدند شهرت ورود ایشان درهمه جا پیچید جمعی خواستار شدند که من با ایشان نیز مکالمه کنم تا بطلان بهائیها ثابت و مدلل شود ولی من بهیچوجه حاضر نمیشدم و علت عدم حضور را ظاهراً در قبال مسلمین چیزی وانمود میکردم و در باطن جز خوف از غلبه و قوت برهان بهائیان چیزی نبود اعضای محفل روحانی ملایر داستان مذاکره این عهد را با جناب مطلق برای مرحوم ثابت وجدانی نقل کرده بودند و ایشان تأکید کرده بودند که بهر نحو هست با من ملاقات کنند ولی این کار بسیار مشکلی بود ربیعی در محفل قول داده بود که بهر نحو هست وسیله ملاقات مرا با ایشان فراهم کند (ولی من این مطالب را پس از تصدیق امر مبارك فهمیدم) •

باری با وجدانی چنین قرارداد داده بودند که ایشان در روز معین طرف عصر بجانب پارك تنها روانه شوند و ربیعی بایشان گفته بود که من هم با فلانی بجانب

پارك میآئیم و در فلان نقطه نزدیک فواره میشینیم و شما هم غفلتاً و بدون خبر تشریف آورده بنشینید و چون چنین شود فلانی دیگر نخواهد توانست فرار کند و طفره بزند پس از این قرارداد بر حسب مقرر روز بعد - بعد از ظهر وجدانی بجانب پارك سیف الدوله تنها روان میشود بنده دیدم آن روز ربیعی آمد و اصرار کرد که بجانب پارك برویم و چون این امری معمولی بود انکاری نکردم و با هم راه افتادیم در بین راه بوجدانی رسیدیم ربیعی گفت آیا این پیر مرد را میشناسی ؟ گفتم نه گفت این مبلغ بهائی است که تازه وارد شهر شده اگر با او ملاقات و صحبتی کنی بد نیست گفتم خیر ابداً بطلان اینها از روز روشن تراست و انگهی صحبت با اینها فایده ندارد اینهم مثل آن یکی ناچار بفحش و ناسزا خواهد پرداخت و همینطور که حرف میزدیم از پهلوی وجدانی که آهسته بطرف پارك میرفت رد شدیم مشارالیه سلامی با آب و تاب به بنده کرد من هم با تبسم جوابی دادم و بسرعت رد شدم که مباد بصحبت شروع کند مبلغی از وجدانی جلو افتادیم در پارك ربیعی نقطه ئی را برای نشستن معین کرد و نشستیم پس از مدتی دیدم وجدانی از دور پیدا شده مثل اینکه بطرف ما میآید من ربیعی گفتم برخیز از اینجا برویم الآن این پیر مرد میآید و صحبت میکند و وقت ما را میگیرد ربیعی هرچه اصرار کرد که بنشینیم قبول

نکرده برخاستم اوهم ناچار برخاست و هر جا که رفتیم دیدم وجدانی دنبال ما میآید بالاخره ربیعی گفتم بیا بشهر برویم تا از دست این پیر مرد راحت شویم ربیعی خندید و گفت من شنیده بودم که تاکنون بهائیها از مسلمانها فرار میکردند حالا میبینم که عالم اسلام از یک نفر پیر مرد بهائی فرار میکند خیلی تعجب است • این کلمات ربیعی بی اندازه در من مؤثر شد و باطناً خجالت کشیدم و در بین اینکه با ربیعی بشهر برمیگشتیم گفتم سخن شما خیلی در من مؤثر واقع شد اگر از کتب بهائیها در دسترس بود و مطالعه میکردم ممکن بود با این پیر مرد صحبتی بنمایم ربیعی گفت شاید من بتوانم کتابهایی تهیه کنم روز بعد صبح زود دوسه جلد کتاب آورد و گفت توسط یکی از آشنایان از یکی از بهائیان بعاریه گرفته ام و این سخن را از آن جهت گفت که مباد من در باره او خیالی کنم ناچار اینطور گفت که من نفهم اوبهائی است والا بهیچوجه بسخنان او گوش نمیدادم و رفاقت را هم ترك میکردم والا کتابها مال خودش بود که آورده بود و بعدها این نکته را بمن گفت من اول شروع بمطالعه کتاب فرائد کردم و باین قصد شروع بمطالعه کردم که موارد ایراد پیدا کنم و بتوانم با پیر مرد بهائی معارضه نمایم کتاب را با کمال دقت خوانده پیش میرفتم علم الله و شهد در هیچ نقطه جای ایرادی نیافتم چند شب متوالی تا صبح بیدار

بودم و میخواندم و روزها کتابها را مخفی میکردم که مبادکسی مطلع شود و سوء ظنی حاصل کند يك شب که در مسئله خاتم النبیین فرائد را مطالعه میکردم و شرحی را که در آن کتاب نوشته شده با دقت خواندم خیلی عصبانی شدم و با کمال خشم و غضب کتاب را دور انداخته رو بقبله ایستادم و بنای داد و فریاد را با خدا گذاشتم که ای خدا مگر تو خوابی؟ مگر نمی بینی که بهائیهها چه کتابهای محکوم و متین در باره مقاصد و اثبات مدعاهای خود نوشته اند که خودت هم اگر از عرش پائین بیائی نمیتوانی جواب بدهی آخر دین اسلام رفت پس این حجة بن الحسن کجاست؟ چرا بیرون نمیآید چرا از چاه سردر نمیآورد و جلو این مدعیان باطل را نمیگیرد؟ خدا یا اگر عاجزی از جلوگیری این مدعیان که ما تکلیف خود را بداییم و در آن نیمه شب که همه در خواب بودند من با کمال خشم و غضب رو بقبله ایستاده و بخدا از این قبیل حرفها میزدم بالاخره هرچه گشتم نتوانستم محل ایراد پیدا کنم و خود را در عسر و حرج دیدم از يك طرف بریبی گفته بودم که پس از مطالعه کتاب برای صحبت با پیر مرد حتماً حاضر خواهم شد و از طرف دیگر چون محلی برای ایراد پیدا نکرده بودم جرئت ملاقات نداشتم بالاخره فکری اندیشیدم و به پیر مرد کاغذی نوشتم که من برای صحبت حاضرم بشرطی که مجلسی از عموم مردم شهر تشکیل شود و حکومت

و رؤسای ادارات و علما و تجار و رئیس نظمیه همه باشند و من در مقابل همه مردم با شما صحبت میکنم تا حق از باطل ممتاز شود الخ مقصودم این بود که پیر مرد بترسد و جرئت نکند و کاغذ را بتوسط ربیبی که خودش گفت من میرسانم برای وجدانی فرستادم ولی وجدانی جوابی نداد و من منتظر جواب بودم در بین روزی را با ربیبی برای گرفتن بطرف پارک رفتیم و پس از گردش در اطراف باغ بالاخره رفتیم و در محلی که عده زیادی از نفوس مختلفه بودند نشستیم دور و بر ما قریب ٤٠ تا ٥٠ نفر جوقه جوقه نشسته بودند من با خود گفتم که اگر پیر مرد بیاید دیگر جرئت نمیکند با حضور اینهمه اشخاص صحبتی کند و اظهاری نماید روی علفهای باغ نشستیم من بکناره زمین مرتفعی که از محل نشستن ما مرتفع تر بود تکیه دادم ربیبی رو بروی من نشسته بود و ٥ تا ٦ نفر هم از معارف شهر جوقه جوقه ما را تشکیل میدادند بعضی چائی میخوردند برخی تریاک میکشیدند و من هم پس از چای خوردن بکشیدن سیگار و شنیدن سخنان این و آن مشغول شدم هرکسی چیزی میگفت یکی از دوره سیف الدوله صحبت میکرد و میگفت من پیشکار مرحوم سیف الدوله بودم چنین و چنان میکردم دیگری از دوره حکومت ناصرالدین شاه حرف میزد سومی از دوران شیخ الملوك و قصر بهشت آئین مذاکره میکرد

یکی از خرابی اوضاع مملکت میگفت خلاصه هرکس چپیزی میگفت و این عبد خاموش و سراپا گوش بود ناگهان در پشت سر خود صدای عصائی که بزمین میخورد شنیده برگشتم پیر مرد بهائی را دیدم که بفاصله یکی دو ذرع دور از بنده در زمین مرتفع که بکناره آن تکیه کرده بودم قرار گرفت مشارالیه سرپا نشسته زانوهارا در بغل گرفت و عصای خود را بشانه خویش تکیه داد دست راستش روی عصا حلقه زده بود کلاه سیاه مقوایی بسر داشت و لباس بلند و عبا داشت سراپا در نهایت نظافت بود عینک سفیدی بر چشم نهاده و محاسن سفیدش که خیلی کوتاه بود صورتش را منور ساخته بود چون نشست برایش چای آوردند نوشید و با شخصی که پیشکار مرحوم سیف الدوله بود بر حسب آشنائی سابق در دوران سیف الدوله با او بمذاکره پرداخت من زیر چشم او را نگاه میکردم ناگهان دیدم نوك عصا را بزمین استوار کرد و سرعصا را بدوش خود تکیه داد و بجانب مغرب چشم دوخت و آهسته زیر لب چیزی گفت و بلافاصله با لحن خوبی بصدای بسیار بلند که تا مسافتی دور از ما شنیده میشد چنین خواند " سبحانك اللهم يا الهی كم من رؤوس نصبت على القناة فی سبيلك وكم من قلوب استقبلت السهام فی روائك " الخ این مناجات را که در لوح مبارك سلطان نازل شده با توجه تام تا آخر خواند من ملاحظه کردم

دیدم در هنگام شروع بخواندن اشکش جاری شده و حالت توجهی دارد لهذا با کمال دقت گوش دادم چون باین جمله رسید ( ثم اجتذ بهم يا الهی بكلمتك العليا عن شمال الوهم والنسيان الى يمين اليقين والعرفان الخ ) دیدم حالم تغیر کرد و بنفخ و کراهم بکلی از بین رفت محبت زیادی نسبت به پیر مرد پیدا کردم دیدم بقدری برای استماع این کلمات تشنه هستم که وصف ندارد لذا گوش دادم و آن بآن ملجذب ترمیشدم و حتم دارم که مضمون جمله مبارکه ( ثم اجتذ بهم الخ ) بصرف فضل در باره این عبد از راه خلوص و توجه تام جناب وجدانی مستجاب شد چون مناجات تمام شد دیدم دیگر نمیتوانم به شبنم آتش گرفته بودم و میسوختم و نمیدانستم چکنم ناچار برخاستم و به ربیعی هم اشاره کردم که بیاید دوسه قدم دور شدیم ربیعی گفتم اگر برای شما ممکن است از ایسن پیر مرد نورانی وقتی بخواهید که بروم و او را ملاقات کنم ربیعی گفت شما بجانب شهر بروید من هم از او وقت خواهم خواست من تنها و متفکر بجانب شهر رهسپار شدم شرح آن حال تقریری نیست و وصف آن حالت تحریری نه زیرا حالات وجدانیه را نمیتوان شرح و تفصیل بقلم و بیان داد • اول شب ربیعی آمد و گفت اول اذان صبح را وقت معین کرده که در حظیره القدس بهائیان بمنزل او بروی و ملاقات نمائی • حظیره القدس احباب در ملایر در آن اوقات

دیش در میان شاهراه باز میشد و در وقت باز شدن صدای بلند و زنده‌ئی داشت که بی اختیار عابری را متوجه میساخت و رود من هم با سابقه احترام و مورد توجه بودن در نزد اهالی شهر از آن در پرسرو صدا خالی از اشکال نبود مردم شهر هر کس را میدیدند که از آن در وارد یا خارج میشود میگفتند که بهائی است و دیگر ممکن نبود که باو نظر خوبی داشته باشند • اینها همه موانع و مشکلاتی بود که بر سر راه بود ولی شوق ملاقات پیر مرد نورانی نه باندازه‌ئی بود که از این گونه اوهام و خیالات سست شود با بی صبری تمام منتظر فرا رسیدن موعد معین بودم در اوقات مسلمانی همیشه پیش از اذان صبح بیدار بودم علیهذا بیدار شدن اول اذان صبح هیچ اشکالی نداشت در موعد معین برخاستم و از مسجد شیخ الملوك که منزل من بود تنها عبا بر سر کشیده خارج شدم تاریکی هوا هم کمک با ستار من کرد پشت در حظیره القدس رسیدم دست بدر زدم دیدم باز است در را باز کردم دم در پله بود از پله ها بالا رفتم دیدم پیر مرد نورانی دم پله ایستاده انتظار میکشد با کمال محبت سلام کرد و جواب شنید وارد اطاق کوچکی شدیم فرش مختصری که قسمتی از اطاق را پوشانیده بود در اطاق گسترده شده پیر مرد شیر گرم کرده بود و نان سنگك هم در سفره داشت تعارف فرمود ولی من قبلا چای و نان خورده بودم لذا بجز چای چیزی ننوشیدم و نخوردم

ایشان بخواندن آیات مبارکه پرداختند و تفسیر سور مؤالشمس را که از قلم مبارك جمال قدم جل جلاله نازل شده بلند بلند تلاوت کردند و آیات دیگر هم خواندند خیلی زیاده خواندند که از حد اعتدال خارج شد و آثار کسالت پیدا گشت • شما خواننده عزیز ملتفت باشید که هر وقت برای مبتدیها خواستید آیات الهیه را تلاوت کنید حد اعتدال را حفظ کنید و گرنه نتیجه نخواهید گرفت در کتاب مستطاب اقدس هم باین مطلب اشاره و تأکید در اختصار فرموده اند البته باید کاملاً متوجه این مطلب باشید •

باری آفتاب پهن شده بود و من میبایستی بمدرسه بروم و سر کلاس حاضر باشم ولی آقای ربیعی چون قضیه را میدانست و علت غیبت مرا اطلاع داشت لهذا از هر جهت از تأخیر ورود مدرسه و درس نگرانی نداشتم جناب وجدانی از شدت شوق یکسره آیات میخواند تقریباً دو ساعت روبه‌همراه پشت سر هم آیات خواند بالاخره برخاستم و خدا حافظی کرده بیرون آمدم وجدانی فرمود چون از این در کوه بخیا بان باز میشود خروج شما صلاح نیست خوب است از دیگر در که بکوچه باز میشود خارج شوی قبول کردم و از منزل خارج شدم و یکسر بمدرسه رفتم و سر کلاس درس حاضر شدم ولی افکار گوناگون مرا احاطه کرده بود تا یک هفته حال عادی نداشتم و شدیداً بمطالعه کتب الهی پرداختم

ربیعى هنوز حکمت میکرد و کتابهای خود را باسم اینکـــه  
از دیگری گرفته‌ام می‌آورد میخواندم بتدریج مطمئن شدم  
و در هفته اول همان مناجات نازل در لوح سلطان را از  
حفظ کردم و آیات دیگر نیز حفظ نمودم صلات یومیه را تلاوت  
میکردم و لذت میبردیم يك سره آداب اسلامی را کنـــار  
گذاشتم و بر اثر تصدیق امر مبارك بسیاری از آلودگیها که  
در دوره اسلامیت داشتم رها کردم این را هم بگویم که  
آلودگیهای مزبور بهیچوجه آلودگیهای اخلاقی و فساد  
رفتار و سایر شئون ناشایسته نبود زیرا من بهیچوجه  
در قسمتهای منافى اخلاق و مخالف عفت داخل نشدم و <sup>یلهمه</sup>  
نیز از فضل و عنایت الهیه بود خلاصه با خود گفتم که  
باید دیگران را هم از این موهبت برخوردار کرد اول تصمیم  
گرفتم ربیعى را تبلیغ کنم وقتی که او را دیدم با او بمذاکره  
پرداختم و بتبلیغ وی مشغول شدم و او در ابتدا از راه حکمت  
حقیقت حال خود را اظهار نکرد و گوش میداد و ایراد میکرد  
ولى وقتی فهمید که سخنان من از راه روی و ربا نیست  
روزی پرده از حقیقت حال برداشت و ایمان خود را بامر  
بدیع آشکار ساخت من و او خیلی خندیدیم و بسیار متأسف  
شدم که مبتدی اول من باطلاً مؤمن بوده و من موفق بخد متی  
نشدم تصدیق این عید بامر مبارك در اوایل ماه ذیحجه الحرام  
سال ۱۳۴۵ هجرى قمرى بود ماه محرم و ایام عزادارى

شیعیان نزدیک بود وهمه انتظار میکشیدند که زودتر  
ایام محرم بیاید و من مانند سابق بر رؤس منا برداد سخن  
بدهم و لکن من جز تبلیغ فکری نداشتم با عده بسیاری از  
تلامذه مدرسه بصحبت پرداختم ولى هنوز کاملاً امر  
تصدیق من آشکار نشده بود در همان هفته اول تصدیق  
روزی با درویش خیاط سابق الذکر که مرا امام سیزدهم  
میپداشت و میگفت بعد از حضرت صالح علیشاه که  
حجت وقت است نظر ارادت من بتو است و و • هنگام  
عصر بجانب پارك سيف الدوله روانه شدیم و از هر دری  
سخن می‌پیوستیم هنگام مراجعت من بزمزمه مناجات نازل  
در لوح سلطان مبادرت کردم و درویش خیاط هم کاملاً  
گوش میداد چون تمام شد گفت این عبارات از کیست ؟ از  
حضرت مولای درویشان است ؟ گفتم آری گفت به به آنها  
که منکر حقانیت اسلام و منکر مولای درویشانند بیایند  
و بشنوند که این آیات از بشر ممکن است صادر شود ؟ تمام  
حروف و کلمات این بیانات مبارکه فریاد میزند که از گلوی  
خدا و از زبان خدا جاری شده کجایند یهودیهـا  
و مسیحیهـا و سایرین که منکرانند بیایند بشنوند انصاف  
بدهند ای خدا چشم بصیرت بهمه عطا فرما آنگاه رو بمن  
کرده گفت خواهش میکنم که دو مرتبه برای من بخوانی  
من هم شروع کردم بخواندن سبحانك اللهم یا الهی كم من

رؤس نصبت علی القناه فی سبيلك الخ بشنیدن هر کلمه  
 هزاران تمجید میکرد و به به میگفت من با خود خیال کردم  
 که این شخص با اینهمه تعریف و توصیف که کرد و اقرار نمود  
 که اینها کلام الهی است اگر بگویم صاحب کلمات حضرت  
 بهاء الله است البته تصدیق به امر مبارک خواهد کرد و مؤمن  
 خواهد شد خوب است اصل قضیه را باو بگویم و قتیکیه  
 میخواستم با او بصحبت مشغول شوم نزدیک مسجد شیخ الملوك  
 رسیده بودیم و همانطور که وارد مسجد شدیم گفتم جناب  
 درویش گوینده این کلمات میدانید کیست؟ گفت چطور مگر  
 کلام مولای درویشان نیست گفتم چرا و بعقیده من کلام  
 خالق مولای درویشان است و بالاخره پس از اصرار زیادی که  
 کرد گفتم این کلمات مال حضرت بهاء الله است این کلمه  
 را در میان مسجد جلو اطاق خودم باو گفتم وقت نماز مغرب  
 بود و مسجد مملو از جمعیت که مشغول وضو بودند و میخواستند  
 نماز جماعت بخوانند يك مرتبه درویش خوش انصاف مانند  
 نارنجك تركید و بصدای بلند و داد و فریاد گفت چه گفتی  
 ای پدر سوخته تو را هم بابیها گول زدند بیدین شدی دست  
 بجیب خود کرد و چاقوی بزرگی بیرون آورده باز کرد و نعره  
 زنان گفت تا فردا صبح مهلت اگر توبه نکنی با همین چاقو  
 ترا خواهم کشت و اگر نشد خودم را میکشم دیگر نباید در این  
 شهر بمانی تو کافری تو بیدینی دیدم نزدیک است کینه

با این داد و فریاد مردم را متوجه کند و هیاهوی بر راه  
 بیندازد فوراً از نزد او دور شدم و بکناری رفتم او هم  
 غرغرکنان راه خود را گرفت و رفت و همان شب بدر خانه  
 یکایک از معارف و اعیان شهر رفته بود و همه جا را پر کرده  
 بود که فلانی بهائی است کافر شده است همه بدانید •  
 من از همان روز اول که این شخص را دیدم فهمیدم بهائی  
 است زیرا عينك دودی بر چشم می گذاشت و عينك دودی دلیل  
 بر بهائی بودن او بود ولی چون خودش چیزی نگفته بود  
 من هم مدارا میکردم حالا میخواست مرا تبلیغ کند کلمات  
 مولای درویشان را بهاء الله نسبت میداد و میخواست مرا  
 گول بزند ای فلان فلان الخ صبح که از مسجد یعنی منزل  
 خود بیرون آمدم دیدم مردم طوری دیگر بمن نگاه میکنند  
 و بلجوی مشغول میشوند مردمی که روزهای دیگر چون مرا  
 میدیدند تعظیم میکردند و دست میپوسیدند امروز بهیچوجه  
 اعتنائی نمیکند بلکه در نهایت درجه پرهیز و خوف و بیمند  
 درویش خوش جنس همان شب بهمه جا رفته بوده و بهمه کس  
 گفته بود که فلانی بهائی شده دیگر نباید باو اعتنا کرد  
 ملاحظه فرمائید که چقدر زحمت کشیده بود و آن شب را  
 را بر خود حرام نموده و بهمه جا خبر داده بود • باری  
 از آن روز بعد دیگر آبرو و احترامی در شهر نداشتم و لسی  
 هنوز در مدرسه مشغول تدریس بودم روزی یکی از شاگردان

کلاس پنجم از راه دروغ و تعصب رفته بود نزد بعضی از مقدسین شهر و گفته بود که فلانی امروز سر کلاس قرآن مجید را بر زمین زد و لگد کوب نمود و چنین و چنان کرد از انتشار این خبر شهر پر از هیاهو شد قیامت و وحشتی برخاست و رقه استشهادی درست کردند و جمعی شهادت دادند که این عبد چنین کاری را کرده و قرآن را لگد کوب نموده و يك سر نزد رئیس معارف بردند و از او خواستند که فوراً مرا از مدرسه بیرون کند رئیس معارف شخص خوبی بود هر چند بهیچ دینی معتقد نبود و باسلام و غیره اهمیت نمیداد ولی راضی هم نمیشد که کسی مظلوم واقع شود چون این هیاهو و هجوم مردم را شنید بمن پیغام داد که مبادا بترسوی و همانطور بتدریس خود مشغول باش آنگاه خود شخصاً بمدرسه آمد و شاگردان را یکی یکی احضار کرده باستنطاق آنان پرداخت اغلب شهرت دادند که بهیچوجه فلانی چنین کاری نکرده رئیس و ادار کرد که آنها آنچه را میگفتند نوشتند و بامضاء رسانیده باخود برد و بمعترضین و مخالفین گفت که اصلاً این قضیه صحت ندارد و از طرف دیگر هم آن شاگردی که این دروغ را گفته بود از مدرسه اخراج کرد آنگاه شبانه مرا بمنزل خود دعوت نمود و حقیقت حال را درباره بهائی بودن سؤال کرد من حقیقت واقع را گفتم که بحقیقت این ادعا یقین دارم و حاضریم که دست از کار بکشیم از امام الله صرف نظر نکنیم

بمن گفت اوقاتی که در عراق بودم با یکی از مبلغین بهائیس ملاقات کردم اسمش آواره بود او در اول بتبلیغ من پرداخت او را بمنزل خود بردم و مشروب حاضر کردم مشروب خورد و مست شد و گفت فلانی آنچه را درباره بهائیها گفتم باور نکنی اینها چنین و چنانند و من برای پول که از آنها میگیرم این حرفها را مجبورم بزنم من اگر این ذره ناخن خود را با رؤسای آنها بسنجم قیمت این ذره ناخن من خیلی از آنها بیشتر است و و با این وضع شما چطور بهائی شده اید گفتم او هرکه بود و هرچه گفت خود میداند ولی من هم این طور فهمیده ام که این ندا ندای الهی است و و و خیلی تعجب کرد و کتاب خواست گفتم کتاب برای شما از بهائیهای اینجا میگیرم و میآورم گفت من میخواهم جمیع رؤسای شهر را دعوت کنم و از تو درخواست کنم که خود را در آن مجلس عظیم تهرئه کنی و بگوئی که بهائی نیستم گفتم این ممکن نیست من حقیقت حال را خواهم گفت و گفت من دعوتنامه ها را نوشته و فرستاده ام گفتم اگر این مجلس تشکیل شود من مجبور باقرار هستم و کار مشکل میشود گفت بروید درست فکر کنید پس از صرف شام بمسجد منزل خود رفتم بعضی از مقدسین در صدد بودند که مرا کتک بزنند و از مسجد بیرون کنند فردای آن روز آخوندی درب اطباق مرا کوبید من هم بی خبر در را باز کردم که ناگهان آخوند با مشت

ی  
و لگد بكتك زدن من مشغول شد و فحاشی میکرد و داد و فریاد  
راه انداخته بود و محرك او سیدی روضه خوان و تریاکی بود  
که نهایت عداوت را داشت در باطن آخوند را تحريك کرده بود  
که این طور عملی بنماید و ثوابی ببرد و شهرتی تحصیل نماید  
آخوند پس از مقداری فحش و كتك که گفت و زد براه خود رفت  
زیرا هرچه منتظر شد کسی با او شرکت کند دید کسی نیامد  
باطناً از کرده خود پشیمان شد و رفت هیاهو روز بروز در  
شهر بیشتر میشد رئیس معارف هم بمن نوشت که عجالتاً از  
آمدن بکلاس و تدریس خود داری کن من دیگر نه مدرسه برای  
درس میرفتم و نه میتوانستم در مسجد اقامت نمایم بعد از فحاشی  
آخوند يك سره نزد متولی مدرسه رفتم در باره تولیت مدرسه  
شیخ الملوك بین دو نفر از شاهزادگان ملایر نزاع بود یکی  
معروف بود بشاهزاده قاضی و دیگری معروف به  
اسعد السلطنه نمازگاهی (نمازگاه یکی از قرای كوچك نزدیک  
ملایر است) بتازگی در نتیجه دعا و مرافعه های طولانی  
عدلیه بحقیقت ادعای اسعد السلطنه رأی داده بود و او  
متولی شده بود این شخص بتمام معنی مزور و بی حقیقت بود  
در تمام ملایر به بد طینتی و بد خلقی و حقه بازی او کسی  
نبود از حیث شکل و شمایل هم خیلی ملحوس و بد ترکیب بود  
با آنکه ثروت بسیار داشت مانند همان بغیل که در گلستان  
سعدی مذکور است بود " خانه او را کس ندیدی دیرگشاده

و سفره او را سرگشاده نانی بجای ندادی و گریه ابوهریره  
را به لقمه‌ی بنواختی و سگ اصحاب كهف را استخوانی  
بنداختی " آن روز تازه حکم حاکمیت او رسیده بود و اعیان  
شهر برای تبریک نزد او میرفتند من هم رفتم و در حضور  
جمع شرح واقعه را گفتم که آخوند چنین و چنان کرده شاهزاده  
با آنکه همیشه در مقابل من تاحد زمین خم میشد اعتنائی  
نگفته های من ننمود من هم چون جنس او را میشناختم از اوتوقع  
هیچگونه كتك نداشتم برخاستم و برای یافتن منزلی نزد ربیعی  
رفتم و قضایا را باو گفتم او هم مرا بمنزل خود برد و شرح  
واقعه فحاشی آخوند را شنید و گفت دیگر نباید بمدرسه  
بروی من خود میروم و اسباب و اثاثه ترا میآورم باری هرچه  
خواستم منزلی پیدا کنم ممکن نشد مردم حاضر نشدند يك  
اطاق بمن اجاره بدهد بالاخره با هزار زحمت در گوشه  
میدان اطاقی خراب و ویران بقیمتی گران بدست آمد که تنها  
در آن میگذراندم چند شب در آنجا بسر بردم ولی بد جائی  
بود آخر کار در جنب منزل رئیس معارف منزلی خالی و بزرگ  
بماهی سه تومان که آنوقتها خیلی پول بود اجاره کردم  
این حیاط ۷-۸ اطاق داشت من در يك گوشه از یکی از  
اطاقها مختصر اثاثه خود را نهادم يك قالیچه كوچك و يك  
لحاف و چند جلد کتاب بود و بس کار من بقدری سخت شده  
بود که حتی احباب هم جرئت نمیکردند با من رفت و آمد کنند

قبل از یافت شدن منزل که بکلی بیجا بودم محفل روحانی ملایر تصمیم گرفتند که هر شب یکی از اعضای محفل در منزل خود از من نگاهداری کند و همینطور بود هر شب یکجا بودم ولی هنوز نمیدانستم که محفل روحانی چیست و احکام کدام کتاب مستطاب اقدس را گرفته بودم و بحفظ صلوٰه و مناجات مشغول بودم تا وقتی که منزل در جنب منزل رئیس معارف پیدا شد رفتم آنجا شبها گاهی رئیس معارف برای من شام میفرستاد دیگر نه مسجد داشتم نه محراب نه منبر نه مرید نه پول برای مخارج هیچ فقط امید بجمال مبارک بود ماه محرم نزدیک میشد ولی برای من دیگر میسر نبود منبر بروم در این بینها یکی از خوانین مسلمان قریه (ازدربان) که بهخاطر امر معروف بود از من دعوت کرد که برای ماه محرم بمنزل او در قریه (ازدربان) بروم محفل روحانی تصویب کردند خان مزبور که نامش ابراهیم خان بود با نوکر خود دو رأس اسب فرستاد و روزی بعد از ظهر سوار اسب شده بطرف قریه<sup>۱</sup> خان رفتم تا آنجا قریب شش فرسنگ راه بودم از دربان قریه<sup>۱</sup> آبادی است و بین ملایر و همدان قرار گرفته محفل کاغذی بمن دادند و گفتند که در قریه<sup>۱</sup> ازدربان یک نفر بهائی موسوم به موسی خان از اقوام ابراهیم خان هست این مراسله را که معرفی توست باو بده تا بشناسد و موسی

بهیچوجه اسب زین و برگ دار سوار نشده بودم نوکر خمان بمحض خروج از شهر شلاقی با سب من زد و اسب خود را هم چهار نعل براه انداخت من ابتدا خیلی ترسیدم و نزدیک بود بیفتم هر طور بود خود را نگاهداری کردم دیگر پا و پشت و پهلوی سالم برایم نماند یک پا در رکاب بود و پای دیگر در هوا آزاد بود اسب هم میدوید ملاحظه<sup>۲</sup> من مسکین بی تجربه را نمیکرد ناگهان در همان حال دویدن یک مرتبه اسب بسر درآمد و غلطید من هم غلطیده در خاک و غبار فرو رفتم فرباد کشیدم نوکر خان که جلو میرفت نگاهی بعقب افکنده ایستاد و اسب را گرفت و مرا هم بلند کرده با سب خود سوار نمود دو مرتبه براه افتادیم و با هزار زحمت و محنت بعد از دو ساعت بقریه<sup>۳</sup> مزبور رسیدیم هوا گرم بود و شب هر سردست آمده بود وارد بیرونی خان شدم تخت بزرگی از چوب و ساخت قدیم در وسط حیاط روی حوض زده بودند و قالی روی آن گسترده نشستیم و رفع خستگی کردم خان مزبور آمد و دیدن کردیم گفت هر ساله من سیدی را برای ایام محرم می آورم امسال میخواهم تو هر طور هست او را شکست بدهی که نتواند در اینجا پرو بالی باز کند در این بینها شخصی وارد شد و سلام کرد و نشست خان باندرون رفت من اسم آن شخص را پرسیدم گفت بنده موسی خان هستم من خواستم کاغذ محفل را باو بدهم دیدم کاغذ نیست وقتی که از اسب افتادم کاغذ

از جیبم افتاده است از طرفی هم میخواستم باو بگویم که من بهائی هستم ولی او باور نمیکرد و میترسید که مبادا فریب و خدعه در بین باشد معرفی محفل را هم گم کرده بودم چکم فکری بخاطرم رسید شروع کردم آهسته آهسته مناجات مبارک را زمزمه کردن و تا آخر خواندم موسی خان مطمئن شد و آشنائی داد باری بیرونی خان اغلب مهمان میآمد سید مزبور روضه خوان هم آمد و چون دید من آمده ام او رفت و در فکر مناقشه افتاد و بعد هاروی منبر بفحاشی و تعرض پرداخت ولی نتیجه نبرد و مغلوب گردید • جمال مبارک جل شانه در آن قریه ملو از اعدای قلب یکی از مضغین امرالله ( را ) نسبت باین عهد مهربان ساخت که از من نگاهداری کند • باری ابراهیم خان که پیوسته از من محافظت میکرد روز بعد بامن بصحبت امری مشغول شد من هم بدون پروا با او بمذاکره مشغول و باثبات امر مبارک مشغول شدم او با آلهمه بخضرو عداوت بامر نسبت بمن مهربان بود و این از عنایات جمال مبارک جل جلاله بود ایام عاشورا را در دوسه نقطه مجالس وعظ داشتم مردم گروه گروه میآمدند من هم حقایق امریه تشریح میکردم و حتی روزی معنی صلات امر را بیان کردم آن ایام در بهایت حفظ و احترام گذشت روز آخر هم خان مصلخی نقد بمن داد و گماشته خود او بملازم مراجعت نمودم خبر مراجعت من بشهر منتشر شد آخوند های ملایم در

رئوس منابر بهتاکى پرداختند همه جا صحبت از بهائی شدن من بود شهر مثل دریاموج میزد فتوای قتل مرا یکی دو تا از آخوندها نوشته و بدر و دیوار شهر زده بودند منزلی را که در آن بودم در ایام فیهب من صاحب منزل بدیگری اجاره داده بود و قفل مرا شکسته بود و اثاث مراد رگوشه کسی گذاشته بود من هم باو چیزی نگفتم زیرا اگر هم چیزی میگفتم کسی بداد نمیرسید چند روزی مرا بمنزل خود برد که مبادا از او شکایت کنم زیرا میترسید اعتراض کنم چرا منزلی را که در اجاره من بوده بدیگری اجاره داده ئی باری محفل روحانی صلاح دیدند که من از آنجا بیرون آمده در مشرق<sup>کار</sup>الاند یا حظیره القدس منزل کنم و چنین شد پس از استقرار در حظیره القدس آسوده شدم ولی در بین هم باز چندین جا عوض شد و شرح آن طولانی است و چون جزئی است از نگارش آن صرف نظر کردم •

باری پس از مراجعت از قریه از دربان و قبل از ورود و سکونت در عمارت حظیره القدس امین التجار ملایم که نامش از قبل گذشت مرا خواست و گفت من اگر چه حرفهای مردم را شنیده ام ولی هنوز بتو ارادت دارم و مخصوصاً روضه خوانی خود را بتأخیر انداخته ام که تو بیائی و منبر بروی خواهش دارم که در مجلس روضه من بالای منبر بروی و خود را از اسم بهائی تبرئه نمائی گفتم شما حقیقه مرد خوب هستید مجلس

روضه خوانی را تأسیس کنید و من هم بالای منبر میروم و حقیقت  
مطلب را بمردم میگویم او هم خوشحال شد که من ناچار  
بفحش و سب و لعن خواهم پرداخت و مسلمانی خود را  
آشکار خواهم نمود در این بین ما حاجی میرزا یحیی دولت آبادی  
(پسر حاجی میرزا هادی معروف که سر ادعای وصایت ازل  
را بموجب لوح مبارک حضرت عبدالبهاء داشته است) برای  
رسیدگی بموقوفات مرحوم سیف الدوله بملایر آمد و در پارک  
منزل کرد اعیان و علمای شهر با و گفته بودند که فلانی  
بهائی شده است خوب است او را بطلبید و نصیحت کنید  
روزی دیدم نوکر شاهزاده مؤید الدوله پسر مرحوم سیف الدوله  
آمد و مرا به پارک دعوت کرد من هم حسب الدعوه رفتم در دم  
فواره دیدم سیدی قد کوتاه با عبا و عمامه و محاسن سفید  
و هیکل حق بجانب روی نیمکت تنها نشسته و احدی  
در آنجا جز او نیست من هم او را نمیشناختم و نمیدانستم  
کیست و اصلاً هنوز فرق ما بین ازلی و بهائی را هم نمیدانستم  
و محفل روحانی هم خبر نداشتم که حاجی میرزا یحیی مرا  
خواسته تا چیزی بمن بگویند \*

باری دیدم آن سید تا مرادید از جای برخاسته استقبال  
کرد و دست مرا گرفته پهلوی خود نشایید و طوری شروع  
بصحبت کرد مثل اینکه یکی از بهائیان خالص و مخلص

بروم و مردم نافهمند، جاهلند، نادانند، استعداد شنیدن  
حقایق را ندارند، حیف است که شما حقایق را نزد این مردم  
احق اظهار میکنی و... پس از گفتگوها امر بحکمت و ستر  
کرده مرا مشایعت کرد و بشهر برگشتم یکی دو روز بعد  
مجلس روضه خوانی امین التجار منعقد گردید روز اول جمعی  
بسیار از زن و مرد و پیر و جوان حاضر شدند زیرا امین بهمه  
جاگفته بود که فلانی میآید و منبر میبرد و خود را تبرئه  
میکند و مسلمانی خویش را آشکار میسازد تمام آقایان علما  
و اعیان همه حاضر شدند مجلس عجیبی بود تا آنوقت آنطور  
مجلس در ملایر تشکیل نشده بود حیاط منزل امین که باغی  
بسیار بزرگ بود مملو از جمعیت و همه اطاقها پر بود در وقت  
معین من روی منبر رفتم و حدیث سیأتی زمان علی امتی الخ  
را عنوان نمودم باری چنانچه ذکر شد حدیث سیأتی  
زمان علی امتی الخ را موضوع مذاکره قرارداد و شرحی  
مستوفی ذکر نمود تا رشته سخن را بدانجا کشاید که علماء  
آخر الزمان بدترین خلق خدا هستند که مضمون حدیث است  
و ذکر شد که هر واقعه هائله در اسلام رخ داد علتش علماء  
بودند و از جمله وقایع مهمه داستان شهادت حضرت  
سید الشهدا (ع) بود که بواسطه فتوای شریح قاضی  
و هفتاد نفر از علمای اسلام بموقع پیوست الخ و در شهر  
ملایر هنگامه عجیبی برپا شد محفل روحانی صلاح دانستند

که در ملایر تمام و بهر جرد بروم من هم به یکی دو نفر  
از احبا عازم بهر جرد بودم که امین التجار فرستاد و مرا بمجلس  
روضه خوانی خود دعوت کرد که بین من و علما را آشتی  
بدهد من هم رفتم مجلسی بود مملو از علما و مردم شهر  
و از جمله حضار حاجی میرزا یحیی دولت آبادی بود که قبلاً  
شرح ملاقات خود را با او نگاشتم من خیال میکردم که نظر  
بسابقه<sup>۱</sup> حال و حرفهائی که دولت آبادی بمن زده در  
اینجا کاملاً از من مساعدت خواهد کرد • باری نشستم یکی  
از حضار از حاجی میرزا یحیی سؤال کرد که آیا بعد از اسلام  
هم شریعت و دینی خواهد بود که حاجی گفت استغفرالله  
استغفرالله حضرت رسول خاتم الانبیا<sup>ست</sup> • خاتم الانبیا  
این سخنان را با غمزات و غریبه مخصوصی میگفت من تعجب  
کردم که چطور این شخص چند روز قبل نزد من نسبت بامر  
مبارک اظهار ایمان میکرد و حالا اینطور مسلمان عجیب دو  
آتش شده بعد ها که بحال او واقف شدم و در سفرنامه<sup>۲</sup>  
جلد ثانی در ضمن الواح مبارکه شرح حال او را خواندم  
دانستم که باطناً مدعی وصایت یحیی ازل است باری  
مشارالیه چندی قبل وفات کرده و اعلان نموده که دایره  
وصایت تا سیصد سال دیگر تعطیل است و کسی بر حسب  
ظاهر وصی او و جانشین ازل نیست و بعد از سیصد سال  
د. گ. ماک السان ظاهر خواهد شد و این سخن را از آن جهت

گفته بود که فرزندی نداشت و بلاعقب مرد خلاصه هر طور  
بود بین بنده و علما آشتی حاصل شد ولی قلباً نبود زیرا  
آنها بخون من تشنه بودند خلاصه عازم بهر جرد شدیم  
و در منزل جناب نورالله خادمی روزی چند بسر بردیم  
لکن توقف در بهر جرد هم بواسطه شهرت ممکن نشد و ناچار  
بملایر برگشتم و همینطور سرگردان و حیران بودم هر جا  
میرفتم نفرت بود و فحش بود و گوشه و کنایه بود و سنگ  
میزدند بالاخره بر حسب مخابره که با همدان توسط  
محفل روحانی ملایر بعمل آمده بود عازم همدان شدم  
و محفل روحانی همدان مرا برای تدریس در مدرسه<sup>۳</sup> تأیید  
که مال احبا بود معین فرمودند (انتهی  
این بود شرحی که اشراق خاوری در کیفیت اقبال خود  
بامرالله و وقایعی که در نتیجه تصدیق بایشان روی آورده  
مرقوم داشته است اما در ورود بهمدان چون مقرر بود که  
در مدرسه<sup>۴</sup> تأیید بتدریس مشغول گردد باو تکلیف نمودند که  
عمامه و عبا را مبدل بکلاه و لباس معمولی نماید و چنین کرد  
مدت اقامتش در آن شهر دو سال بود که در این فاصله با  
ناملایماتی جانکاه مقابل گردید چه از یک طرف زوجیه اش  
صدرالملوک خانم صبیبه مرحوم مهدیقلی میرزای موزون که  
بیش از چند ماه از اقترانشان نیکذشت بیمار و زمانسی  
طولانی بستری شده عاقبت وفات یافت و خسارتی که از این

راه متوجه شد اوضاع زندگانی او را دگرگون ساخت از طرف دیگرپاره‌ئی از مومنین نابالغ ذهن احباب را درباره اش مشوب نموده کار را بجائی رسانیدند که مردود و مطرود قلمداد گردید و شرح جزئیات این قضایا را بارها جناب اشراق خاوری برای این عبد نقل نموده ولی در تاریخچه خویش این موضوع را کمتر تفصیل داده و عذر این اختصار را با این بیت سعدی بیان کرده است که :

غیرتم آید شکایت از تو بهر کس درد احبا نمیرم باطبا  
لهذا این بنده آن مختصر را هم خلاصه نموده بهمین مقدار که ملاحظه فرمودید اکتفا کردم \*

باری این مرد محترم هنگامی که قلبش از داغ قریب<sup>۱</sup> جوانمرگش مجروح و دستش از مال دنیا تهی و فکرش از بیم طلبکاران مشوش و روحش از تهمتهای نالایق ملول و از هر جهت پیمانه صبرش لبریز شده بود روزی با حضور قلب و توجه تام و التهاب فؤاد و صدق خالص لوح مبارک احمد راتلاوت نمود بنیت اینکه حق جل جلاله او را از حوادث نامالایم و کوارث متراکم نجات داده و هرچه خیر و صلاح است پیش آورد چند روز که گذشت از ربیعی یعنی از همان جوانی که در ملایر واسطه ما بین او و جناب ثابت وجدانی بود نامه‌ئی رسید که من مدتی است بخوزستان منتقل

را دارا هستم آقای مدحت رئیس سابق معارف ملایر هم که بامن و شما مساعد بود بخوزستان آمده مقام ریاست معارف محمره را حائز شده و بمن سفارش کرده است که اگر مایل باشید شما را با خود بخوزستان ببرم تا در معارف آنجا شغلی بشما رجوع نماید و اکنون برای گذراندن تعطیل تابستان بملایر آمده منتظر جواب هستم اشراق خاوری دانست که این پیش آمد بصرف عنایت الهی است لذا تصمیم گرفت که بخوزستان برود آنگاه حقوق پس افتاده خود را که از مدرسه تائید طلبکار بود بادیونی که باین و آن<sup>۲</sup> دا حساب کرده دید پانزده تومان طلبش برقرضش میچربد پس طلبکاران خود را بکمپته<sup>۳</sup> مدرسه برده وجه هریک را بکمپته محول داشت و قبضه و اقباض یعنی نوشتن حواله و قبولی آن بعمل آمد بعد پانزده تومان باقیمانده را بز وصول کرده بملایر رفت در آنجا مقدش را گرامی شمرد و برایش منزل و مهماندار معین نمودند و چهل روز بهایت عزت در آنجا بسر برد و چون خواست باتفاق ربیعی بخوزستان روانه شود از طرف محفل روحانی خرج سفرش را پرداخت و بالجمله با خاطری خرم بمقصد رهسپار گردیده بکارگماشته شد و دو سال در اهواز و محمره و مسجد سلیمان و آبا<sup>۴</sup> دان مشغول خدمت بود اگرچه در آنجا هم معلمین مدارس دشمنی کردند و تهمت ها زدند لکن حق جل جلاله او را از شرشان

ایمن داشت بالاخره وزارت معارف نوشتند این شخص اطفال مسلمان را بدین بهائی تبلیغ میکند و ایندفعه کار چنان مشکل شد که اشراق خاوری ناچار گشت سال دوم ورودش به خوزستان هنگام تعطیل تابستان ب طهران برود و از خود دفاع نماید چون این سفر از طریق همدان صورت می گرفت وقتی که بآنجا رسید احبابی که قبلاً او را ناقض می شمردند بدیدن آمدند و بخیافت طلبیدند و از رفتار گذشته معذرت خواستند باری پس از ورود ب طهران در وزارت معارف حاضر شده اظهار داشت که آنچه درباره بهائیت من راپرت نموده اند درست است اما اینکه نوشته اند من شاگردان را تبلیغ میکنم صحت ندارد و بقیه نسبت هائی هم که داده اند باین دلیل و این دلیل تهمت و افتراست \*

وزارت معارف بعد از رفع سوء تفاهم اضافه حقوقی برایش تصویب کرد و او عازم خوزستان گردید و قتیکه بهمدان وارد شد احباب از خروجش مانع گشتند و باصرار تمام جنابش را برای معلمی مدرسه تأیید نگاه داشتند و او در این سفر با شوکت خاتم صبیح شاهزاده رضاقلی میرزای موزون ازدواج نمود خلاصه چون دو سال گذشت از طرف دولت وقت تمام مدارس بهائیان من جمله مدرسه تأیید بسته شد و این درسگاه ۱۳۱۳ شمسی بود بعد از این قضیه اشراق خاوری بنا

در آن شهر

اقامت کرده بعد ب طهران رفت و نبی از اوقات را ب ترجمه مقالات عربی بفارسی برای روزنامه ایران و بقیه را بحضور در مجالس و محافل میگذرانید پس از چندی که باین نحو سپری شد محفل مقدس ملی ایران ایشان را طلبیده اظهار داشت که حسب الامر مبارك باید نفسی برای تبلیغ بسلیمانیه برود و مقرر چنین است که شخص را این محفل در نظر بگیرد و مخارجش را محفل ملی عراق عرب بپردازد و ما شمارا برای این ماموریت برگزیده ایم اگر مانعی ندارید برای سفر حاضر باشید و اشراق خاوری آماده حرکت شد و با وجودی که آن ایام گرفتن تذکره بسیار مشکل بود و برای بعضی کسانی هم که اشکالی نداشت لا اقل دو هفته طول میکشید مع هذا بوسیله مرحوم محمود بدیعی در ظرف نیم ساعت این عمل بانجام رسید بطوریکه خود گیرنده از فراهم شدن اسباب باین سهولت متحیر گردید بهر حال اشراق خاوری روانه شد و شرح این سفر تاریخی بقلم خود ایشان چنین است :

(در بهمن ماه سال ۱۳۱۴ هجری شمسی از طهران عازم بغداد گردیدم قبل از عزیمت و مسافرت شبی در عالم رؤیا مشاهده شد که وارد شهری شده ام که مردم آن عموماً از اکراد هستند وقت نماز بود من هم تازه وارد جائی را بلد نبودم در کوچه ها با نهایت سرعت میدویدم که محلی برای

ادای نماز بیا بم پس از تفحص وارد مسجدی شدم دیدم  
مسجد مملو از جمعیت است هرچه خواستم جائی بیابم  
که نماز بگذارم مقدور نبود بالاخره در وسط مسجد در میان  
صفوف نماز مسلمین جای یکنفر مشاهده شد خود را از میان  
صفوف بهر زحمتی بود بدانجا رسانیده دیدم تمام جمعیت  
مسلمان بنماز مشغولند و هیچکس متوجه من نیست با خود  
گفتم اگر رو بقبله امر مبارک نماز بگذارم ممکن است مورد اعتراض  
مسلمین شوم چکنم ؟ آنگاه بخود گفتم ترس از چه و بیم از که  
؟ من صلوٰه خود را بطرف قبله امر میگذارم اگر کسی هم  
اعتراض کرد جواب میدهم در همان محل رو بقبله امر بنماز  
ایستادم و در حالیکه قلم میطپید که مباد کسی اعتراض کند  
بالاخره نماز خود را تمام کردم ناگهان از اطراف مردم لسان  
اعتراض گشودند من هم با کمال متانت باثبات امر اعظم  
پرداختم و جواب آنها را دادم همانطور که مشغول بیان  
مطالب بودم ناگهان دیدم مسجد از جمعیت خالی است  
و بجزیکی دو نفر که بامن مشغول صحبت بودند دیگر  
هیچکس باقی نمانده خیلی تعجب کردم که اینهمه جمعیت  
کجا رفتند و چرا رفتند ؟ در حال بهت و حیرت بودم که  
از خواب بیدار شدم و دانستم سفر سلیمانیه عاقبتش بیک است  
زیرا نماز را بطرف قبله امر بهایان برده بودم چند روز پس از  
آنکه نماز را بنماز خود برگرداندم صبحه جناب رضاقلی میرزا موزون

پسر شاهزاده موزون بزرگ است بایک طفل یک ساله که  
داشتم در قزوین گذاشتم زیرا ابویش و اخوان ضلع در آن  
ایام در قزوین بودند و خود وحده از طریق همدان عازم شدم  
اواخر بهمن ماه بود طهران خیلی گرم بود ولی از قزوین  
که بطرف همدان رفتم دچار سرما و بوران و برف شدم  
در گرده آوج که بین قزوین و همدان است برف و بوران  
شدیدی بود همسفران من در میان اتوبوس جمیعاً زوار کربلا  
بودند که برای زیارت میرفته صدای صلوات و دعا بلند بود  
بالاخره بهمدان رسیدم و در منزل جناب بهرام رستم رهنا  
که از احبای پارسی نژاد و ثابت و مستقیم است ورود کردم  
راه همدان بکرمانشاه بواسطه برف مسدود بود ۵-۶ روز  
در همدان ماندم تا راه باز شد و عازم شدم گرده اسدآباد  
که در پیچ و تاب و اعوجاج و انحراف معروف است خیلی  
سخت بود برف زیاد بود باندازه فی که از دو طرف  
جاده باریکی که بین توده برف باز کرده بودند ارتفاع  
برف مطابق با ارتفاع اتوبوس بود بین راه اتومبیلهای سواری  
بسیاری زیر برف مانده بود خلاصه وارد کرمانشاه شدم  
و پس از دوسه روز بجانب قصر شیرین رهسپار و با زحمت  
بسیار بالاخره بخانقین وارد و از آنجا هم با تن عراق  
بهفداد رسیدم و در حیدرخانه که یکی از محلات بغداد  
است در هوتلی که صاحب آن ایرانی بود منزل گرفتم

موتلهای بغداد هم عموماً مانند ایران همه کثیف و متعفن و تحملش فوق طاقت بود پس از ملاقات با محفل مقدس ملی عراق و يك هفته توقف در بغداد بالاخره از راه كركوك با تن عازم شده و پس از دوازده ساعت بكر كوك رسیدم شب را در هتل مانده و صبح با ماشین بجانب سلیمانیه رهسپار و پس از سه ساعت بشهر مزبور وارد گردیدم چون در این دفتر بنای نگارنده بر نهایت اختصار است لهذا از ذکر جزئیات و شرح وقایع مختلفه صرف نظر شد شرح این وقایع را نگارنده مفصلاً شهر بشهر در سفرنامه خود که دارای عکسهای مختلفه و مهمه مفیده تاریخیه و امریه است نگاشته این کتاب مشتمل بر ۵ جزو موسوم به — "لطایف الاثمار من حداثق الاسفار" میباشد ۵ جزو مزبور عبارت از جلد اول آن است تا آخر تیرماه ۱۳۲۰ هجری شمسی را حاوی و شامل است و از سال مزبور را تا کنون هنوز نگارنده فرصت نگارش جلد ثانی را ننموده و اگر فرصتی دست دهد و بصر مرمود یاری کند یعنی توفیق حق شامل شود به نگارش آن اقدام خواهد شد هرچند انجام این مسئله خیلی بعید مینماید و چه بسا مطالب که نگفته خواهد ماند و هفته و مستور خواهد ماند دیگر تا خدا چه خواهد ؟ شرح و تفصیل وقایع جاریه در سلیمانیه که در نوع خود خالی از غرابتی نیست در سفرنامه این عهد

مستور و آن کتاب که بخط این عهد است و نسخه آن منحصر بفرد تقدیم ساحت اقدس مولای مهربان در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی گردید و وصول آن را هم اشعار فرمودند شاید در مستقبل منتشر شود و درد سترس قارئین قرار گیرد خلاصه در ورود سلیمانیه وارد مهمانخانه شد و در اولین وهله با معاون ریاست شرطه یعنی معاون نظمیه یا شهرباشی آشنا شد و کتاب دکتر اسلمنت را باو داد و در باب امر مبارك با او بمذاکره پرداخت فردای روز ورود هم با رئیس نظمیه که ریاست شرطه میگویند آشنا شد و کتابی هم باو داد بتدریج با سایرین هم آشنا شد و بهر کدام کتابی داد و متدرجاً صیت امرالله منتشر میشد تا آنوقت هیچکس برای تبلیغ بسلیمانیه وارد نشده بود و این اولین مرتبه بود که کتب و رسائل امریه منتشر میشد روزها اغلب بتکیه مولانا خالد که جمال قدم جل جلاله در ایام توقف سلیمانیه در آنجا منزل میفرموده اند میرفتم و با طلاب علوم بمذاکره میپرداختم ایام صیام امری هم رسید روزها صائم بودم و چون وسائل تهییه سحور ممکن نبود شبانه روزی يك وعده غذا از افطار تا افطار صرف میشد بالاخره حس کردم که اگر کتبی بلغت کردی موجود باشد در این دیار خیلی مفید است کتاب دکتر اسلمنت را چندی قبل محفل ملی عراق بکردی ترجمه کرده و طبع نموده بودند ولی حکومت عراق همه را توقیف کرده بود و از نشر آن در

کردستان مانع شده بود بدین برای اجرای این منظور به بغداد  
رفتم و لزوم تهیه رسائل کردی را بمحفل ملی عراق عرض کردم قرار  
شد که مقدمات اربعه کتاب فرائد را بکردی ترجمه و طبع کنند  
ولی مردد بودند که در کجا آن را طبع کنند زیرا در عراق حکومت  
از نشر آن مانع میشد ولی چون ورود کتب امری بعراق ممنوع نبود  
بهتر آن دیدند که در خارج طبع کنند و بعراق وارد نموده نشر  
نمایند گفتند از مصر و حیفا کدام برای طبع این رساله بهتر  
است بعضی گفتند اگر بمصر بفرستیم طول میکشد و دیر بدست  
میآید حیفا خوب است ولی شخصی باید برود و متصدی  
این عمل باشد در اینجا من فرصت را غنیمت شمرده خواستم  
زرنگی کنم قبلاً عرض کنم که در اوقات توقف در همدان در اوائل  
۱۳۱۲ هجری شمسی در ضمن عریضه درخواست اجازه تشریف  
از ساحت اقدس کرده بودم و اجازه تشریف مرحمت شده  
بود بعدها مشکلاتی و مواعی داخلی و خارجی پیش آمد  
که نتوانستم مشرف شوم لهذا باز بساحت اقدس  
مواعی حادثه را عرض کردم در لוח بعد که در جواب نازل  
فرمودند راجع بتشریف و فوز بلاقا فرمودند بپویس انشاء الله  
مواعی داخله و خارجه بکلی مرتفع گردد " من پیوسته مراقب  
بودم که کی مصداق بیان مبارک ظاهر شود و مواعی از هر جهت  
مرتفع گردد و قتی که در بغداد این پیش آمد را دیدم

رسیده باشد لهذا بمحفل ملی عراق پیش نهاد کردم که  
اگر صلاح دانند من حاضرم که بر حسب اجازه تشریف قبلی  
که دارم حیفا بروم هم بساحت اقدس مشرف شوم و هم رساله  
مذبوره را بچاپ برسانم محفل ملی عراق این پیشنهاد را  
تصویب کردند و وسائل عزیمت مرا بفلسطین با مشکلاتی که  
در کار بود فراهم نمودند و مراتب را هم بحضور مبارک عرض کردند  
دو سه روز بآخر اسفند ماه ۱۳۱۴ مانده بود که عازم  
فلسطین شدم از راه صحرا بطرف شام رفتم و پس از ۴۲ ساعت  
طی راه صبح زود وارد دمشق شده وارد منزل شیخ عبدالرحمن  
هندی وکیل حجاج هند در دمشق که از احبای خدوم  
و ثابت بود وارد شدم مشارالیه وقتیکه وارد منزلش شدم  
در منزل نبود تعجب کردم صبح بآن زودی چرا از منزل  
بیرون رفته است پس از ساعتی حضرت شیخ مراجعت فرمود  
و پس از تعارفات گرم و صمیمانه که فرمود از اسم و رسم  
و مقصود پرسید من هم با آب و تابی هر چه تمامتر شرح  
وقایع را گفتم و مقصود را بیان کردم شیخ خوب گوش میداد  
و در آخر کار گفت حالا چه میخواهید بکنید؟ گفتم بایست  
بروم فلسطین و بساحت اقدس مشرف شوم و رساله را بطبع  
برسانم شیخ خندید و گفت من از دیشب در جستجوی تو  
هستم که ترا پیدا کنم صبح زود هم که رفتم برای این بود  
که ببینم در کدام مهمانخانه و در کدام گاهوار وارد شده

حال که بهای خود نزد من آمدی حسب الامر مبارك بایسد فوراً به بغداد مراجعت نمائی من از شنیدن این ماجری متحیر شدم شیخ برخاست و تلگراف مبارك را در آورد زیارت کردم بیان مبارك این بود قوله الاحلی " حضرت الشیخ عبدالرحمن هندی وکیل الحجاج بدمشق بلغوا اشراق خاوری حین وصوله الی دمشق ان یرجع حالاً الی بغداد ومن هناك الی سلیمانیه شوقی " پس از زیارت این تلگراف شرح حال خود را نمیتوانم بدهم که چه حالی داشتم چون قید فوری در تلگراف بود بشیخ عرض کردم الساعه باید به بغداد برگردم شیخ در کمال لطف و محبت برخاسته با هم گاراژ رفتیم و اتوموبیل برای بغداد دیدیم و صاحب گاراژ پاسپورت را گرفت که بویزا برساند و قرار شد که صبحگاهان روانه شویم بعد بمنزل شیخ برگشتیم شیخ فرمود دیشب را بخوابیده ئی اندکی بخواب، رفتم بخوابم ولی خوابم نبرد برخاستم و نزد شیخ رفتم و با هم بصحبت پرداختیم شیخ شرح و تفصیل تصدیق خود را بیان فرمود که ذکر آن در این مقام موجب اطناب است بعد چند تن از احبای دمشقی آمدند و جوانی تناسخی مسلک را بعنوان هندی آوردند و ساعتی چند با او در اطراف عالم بعد و نشاء بقا مذاکره شد

ای صبحگاه روز بعد از شنبه وداع کرده بجانب

بغداد روانه شدم روز دیگر صبحگاه به بغداد رسیدم و پس از ملاقات اعضای محفل ملی معلوم شد تلگرافی هم از ساحت اقدس بعنوان آنان رسیده و تاکید فرموده اند که من فوراً بسلیمانیه بروم دیگر درنگ جایز نبود عازم سلیمانیه شدم و پس از چند روز منزلی کرایه کرده بمذاکرات با نفوس و نشر کتب امری مبادرت نمودم کم کم سروصدا بلند شد فقهای شهر بجوش و خروش آمدند مجالس محاوره متعدده با حضور فقهای شهر و مردم تشکیل شد در تکیه مولانا خالد هم با مدرس تکیه در حضور شاگردانش مذاکره مفصلی بعمل آمد با مسیحیان موصلی که در سلیمانیه بودند نیز گفتگو بسیار شد و کتاب بجمعی بسیار داده شد مخصوصاً در یک مجلس محاوره با فقها قریب به چهل نفر حاضر شدند تأیید الهیه موج میزد همه در مقابل دلائل و براهین متین الهیه بی جواب ماندند و پس از چندی بفته انگیزی مشغول شدند و در نزد حکومت شهر بتفتین پرداختند حکومت مرا جاسوس سیاسی تصور کرد و مراقبین در لباس شناسا بر من گماشت کار فتنه فقها بالا کشید اراذل و عوام شهر را تحریک میکردند که نسبت بمن اهانت کنند لهذا در حین عبور از بازار و کوچه صدای اراذل بفحش و سب و لعن بلند میشد سنگ می انداختند بد میگفتند، لعن میکردند، اطفال از دنبال من روان شده دست میزدند و آی بابلی آی بابلی میگفتند کارباندازه ئی

سخت شد که هفته‌ی یکی دومرتبه آن هم برای خرید اشیاء لازمه بیشتر از منزل بیرون نمی‌آمدم مردم در حین عبور از کوچه با سنگ و چوب و غیره تمام شیشه‌های پنجره اطاقها منزل مرا میشکستند هرچه بدستشان می‌آمد میان اطاق میریختند با آنکه طبقه فوقانی بود ولی متصل سنگ و چوب و پوست خیار و ساقه کاهو میریختند و فحش میدادند حکومت هم مرا هر روز برای تحقیقات با اداره میبرد و چیزها میپرسید و جواب کافی میشنید و تهدید میکرد فقها هم اعلانیهای برادر و دیوارها چسبانیده و از امرالله تکذیب مینمودند روزی از طرف مدرس مسجد کاکا احمد موسوم به ملا مصطفی قره داغی مراسله‌ی رسید بلغت عربی و مرا برای مذاکره امری بمسجد دعوت کرده بود و هزاران نفر را هم خوانده بود که در مسجد جمع شده و چون من بروم فسادى برپا کنند من پس از وصول دعوتنامه چون از بیت فساد و فتنه فقها آگاه بودم متحیر شدم که چه بکنم یکفر بهائی هم که در آن حدود نبود مشورت کنم و اگر هم بخواهم با محفل ملی عراق مشورت کنم تا بنویسم و جواب بیايد مدت‌ها طول میکشد زیرا همراه بیانی يك مرتبه محفل ملی تشکیل میشد عاقبت چاره جز این ندیدم که بساحت اقدس حق تعالی توجه کنم و از او مدد طلب نمایم لهذا بمناجات و راز و نیاز پرداختم و از او کمک خواستم غفلةً بخاطرم رسید که من در

تحت مراقبت حکومت هستم و فقها هم منظورشان فساد و اگر فسادى برپا شود تهمت آن بر من نهند بهتر آن است که دعوتنامه فقها را نزد رئیس شرطه ببرم و او را از واقعه آگاه کنم بر همین منوال رفتار و دعوتنامه را نزد معاون شرطه بردم در ابتدا متوجه با اهمیت مطلب نشد و چون من او را متذکر داشتم که من از رفتن مسجد باکی ندارم ولی اگر فسادى شود مسئول نیستم آنوقت با اهمیت موضوع پی برد و نزد رئیس شرطه رفت بلافاصله جوش و انقلابی درهمه ادارات دولتی پیدا شد جمیع رؤسای دو ایـر جمع شدند و بمشورت پرداخت و مدرس قره داغی را خواسته تهدید کردند و از این اقدام منعش نمودند بعد مرا هم احضار کردند و توپ و تشر بسیار بستند رئیس شرطه گفت تو اینجا آمده و باعث فساد شده‌ی چرا از اینجا نمیروی؟ گفتم باعث فساد من نیستم گفت پس کیست؟ گفتم بشهادت حضرت رسول (ص) باعث فتنه و فساد فقها هستند زیرا میفرمایند فقها ذلک الزمان شر خلق الله تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنه واليهم تعود گفتم اگر میخواهی بمسجد بروی خودت میدانی بما مربوط نیست ما اصلاً در این قضیه دخالت نداریم گفتم اگر دخالت ندارید پس چرا پشت سرهم مرا احضار میکنید و تهدید میکنید اگر فسادى از طرف فقها ظاهر شود مسئول شما هستید خلاصه هر روز بر هیاهو میافزود و بر عدد مراقبین من افزوده میگشت

در این بینها مقداری کتب امری از طرف حضرت ولی امرالله جل سلطانہ بتوسط محفل ملی عراق برای من رسید این کتابها را خود میکل مبارک بخط مبارک اقدسش مرقوم فرموده بودند و امر شده بود که در بین مردم نشر کنم من هم بنشر کتب پرداختم و بطبقه علما و کسبه و تجار و اصناف و موظفین ادارات و غیرهم کتاب داده شد شرح اقدامات مزبوره و داستان مذاکرات تبلیغی در آن حدود بتفصیل در این اوراق مناسب نیست باید بسفرنامه این عهد مراجعه شود احادیث و اخباری که در آن حدود بدان استدلال میشد جمیعاً از طرف اهل سنت بود زیرا کردها عموماً (۱) سنی و بر مذهب امام شافعی هستند قریه سرگلو و مخاره ثی که محل جمال قدم جل جلاله بوده در نزدیک سلیمانیه بفاصله چند فرسنگ واقع است باید از سلیمانیه تا حلبچه با اتومبیل رفت و از آنجا هم با مرکب یعنی الاغ یا اسب بسرگلو رفت من میخواستم بروم ولی رئیس شرطه بواسطه مامورین مخفی خود از قصد من آگاه شد و اجازه سفر نداد و گفت چون تو آنجا بروی و از بهائی سخن بگوئی بدون شك ترا میکشد و باعث مسئولیت ما میشود بعد گفت مگر آنکه کاغذ بدهی که بمیل خود میروی و ما مسئول

(۱) مقصود جناب اشراق خاوری اگراد سلیمانیه است والا در

نیستیم ولی پس از برهه ثی گفت نه اگر کاغذ هم بدهی نمیگذارم بروی و بناچار از سفر آن حدود صرفنظر شد •

باری شهر سلیمانیه مانند دریای موج پر تلاطم بود و هر ساعت بیم خطر جمعی فتوای قتل داده بودند و جمعی پیوسته تهدید میکردند • اسامی و نام و نشان هر یک در سفرنامه این عهد باعکس آنها موجود است پس از سه ماه توقف در سلیمانیه حکم تبعید من از وزارت داخله بغداد بحکومت سلیمانیه از کردستان رسید و ابلاغ کردند که ۲۴ ساعته باید بروی لهذا تلگرافی بمحفل ملی عراق کرده روز بعد از طریق کرکوک عازم بغداد شدم یکی از احبای عراق که سلمانی بود در اواخر حال با اسم مهاجرت بسلیمانیه از بغداد با زن و اثاث خود آمد ولی بعد از من چندان نتوانست بماند و استقامت نکرد و ببغداد برگشت آدم مظلوم خوبی بود ولی کسب او سلمانی بود و از قضا در سلیمانیه چیزی که از همه چیز بیشتر است سلمانی است و میتوان گفت عده سرتراش از عده سرما بیشتر است از این جهت کارش نگرفت و بمیل خود ببغداد برگشت با آنکه محفل عراق همراه مبلخی هم باو کمک میکرد مختصری از شرح سفر سلیمانیه در ضمن اخبار سالیانه عراق در مجلد هفتم عالم بهائی مندرج است مراجعه شود پس از مراجعت ببغداد حسب الامر محفل ملی عراق برای مدت دو هفته بملاقات احبای موصل شتافت شرح وقایع موصل در سفرنامه

من مسطور است آنگاه به بغداد برگشته سه ماه تیر و مرداد و شهریور ۱۳۱۵ شمسی هجری را در بغداد ماندم و محفل از ساحت اقدس در باره توقف و مراجعت این عهد بایران کسب تکلیف کرده بودند و هنوز جواب نیامده بود که مدت توقف مذکور در پاسپورت من خاتمه یافت و چون برای تمدید رفتم حکومت بغداد تمدید توقف نکرد زیرا فقهای کردستان چیزها بحکومت نوشته بودند و تهمتها زده بودند و در جرائد و مجلات عراق در باره سفر من بکردستان و نشر کتب و آثار امریه داد و فریادها کردند مخصوصاً مجله الکفاح که مراجع سوس انگلیس معرفی کرده بود و سخنانی نوشته بود که پناه بخدا میبرم هرچند حکومت عراق مجله را توقیف کرد ولی مأمورین مخفی بمن در بغداد گماشت و کار سخت بود و چون از طرفی بی اجازه حکومت نمیشد در بغداد بمانم و از طرفی جوابی از ساحت اقدس نرسیده بود محفل ملی مشورت کردند و رأی بمراجعته من بایران دادند و در اواخر مهرماه بایران برگشتم و پس از ورود بطهران حسب الامر محفل ملی ایران عازم خراسان شدم و ضجیع و طفل را هم از قزوین همراه ساختم مدت يك سال در مشهد خراسان ماندم و در آنجا بود که سواد توقیع مبارك را که در جواب عریضه محفل ملی عراق بعد از سفر بنده از بغداد بایران رسیده بود محفل ملی

عراق برای من فرستاده بودند زیارت شد تاریخ این توقیع منیع ششم شهرالاسماه ۹۳ = ۲۲ اگست ۱۹۳۶ میلادی است و این است عین مندرجات آن توقیع منیع مبارك : خطا ب بمحفل ملی عراق عرب \*

" قد تشرف تحریرکم المورخ فی ۹ شهرالکلمات ۹۳ بلحاظ سیدنا و مولانا العطوف حضرة ولی امرالله ارواحنا فداه و کامل التقرير بخصوص جناب المبلغ آقا میرزا اشراق خاوری و خدماته الامریه و ما حدث له فی کردستان و رجوعه الی بغداد و توجهه الی الموصل ثم عودته ثانیاً صار معلوما لدی حضرتته العلیه وقد التمستم الدستور من جانب سیادتہ فیما اذا کان الاسباب ان یرجع الی ایران ام یذهب الی مناطق اخری فی العراق فتفضل حضرتته و لو ان سیاحتہ فی العراق ممکن و یحصل منه فوائد متنوعه ولكن الرجوع الی ایران والمشاركه مع الاحباء والمحفل ملی فی ذلك الاقلیم فی ترویج امر التبلیغ الذی هو من اللوازم الضروریه فی هذه الايام هو الالهم والارجح فالله مول بانه فی المستقبل یتیسر له وسائل للسفر الی کردستان و یرتفع الموانع الحالیه " انتهى

این بود شرح سفر سلیمانیه بقلم اشراق خاوری و چنانچه از نوشته خود ایشان مستفاد گردید پس از رجوع از سلیمانیه بخراسان رفت و یک سנה در آنجا اقامت داشت اما بعد از انقضای مدت مذکوره حسب الامر محفل ملی ایران بگیلان

مسافرت نموده در رشت رحل اقامت افکند و در این شهر ضمن انجام ماموریت‌های امری شروع به تحصیل زبان انگلیسی نموده کم‌کم مترجمه کتب و مقالات از انگلیسی به فارسی توانا گردید آنگاه بجانب کردستان ایران رهسپار شده بنشر فحاحات الله اشتغال ورزید و بعد از سه ماه بجانب اصفهان و شیراز و خوزستان مسافرت نموده مجدداً بگیلان رفت و در تاریخ فروردین ماه ۱۳۲۰ شمسی بقزوین رجوع نموده در صدد بود بسمت سلطان آباد روانه شود که ناگهان زخمی در پایش پیدا شده او را مدتی بستری نمود و پس از معالجات زیاد بهبود یافت و در عوض هر دو چشمش معرض دمل‌های چندی گردید که هیچکس و هیچ‌جا را نمیتوانست ببیند محفل ملی ایران که از قضیه مطلع گشت او را بطهران طلبید و باحبای اطبا سفارش نمود تا در علاجش بکوشند و مدت ۹ ماه این جریان طول کشید و فایده‌ئی بخشید تا اینکه از اقدامات کحالها نا امید شده واقعه را بساحت اقدس مخابره نمود و پس از هشت روز جوابی رسید تقریباً باین مضمون که اشراق خاوری را بادعیه این عهد در اعتبار مقدسه اطمینان دهید و فردای آن روز آثار بهبود نمودار شد و چشمی که تا دیروز بکلی نابینا بود امروز روشن و بهرور بهتر گشت و چند یوم بعد خدمت و مسافرت را از سر گرفته

طهران بخراسان شتافت و هنگامی که لجنه ملی تبلیغ (بشرحی که این عهد در کتاب لحظات تلخ و شیرین نوشته ام) در صدد تاسیس کلاس عالی تبلیغ برآمد با اجازه محفل ملی اشراق خاوری راهم برای معلمی طلب کرد لهذا با خانواده از خراسان بطهران آمده به تدریس مشغول شد و پس از سه سال که آن کلاس محل گشت باز مدت دوسه در طهران متوقف بود و در ضمن باتفاق جناب حسن زاده رفسنجانی برای ملاقات دوستان و زیارت اماکن متبرکه بآذربایجان حرکت نمود و در زمانی کوتاه نقاط مهمه آن ایالت را سیاحت کرده بطهران بازگشت ایضاً بعدها حسب الامر محفل ملی يك سفر به سلطان آباد عراق و سفری دیگر به یزد نموده مراجعت کرد و بعد به تصویب محفل ملی با خانواده عازم خراسان گردیده در مشهد بخدمات امریه اشتغال ورزید و پس از توقف هفت سته در آن شهر بصوب اصفهان روانه گردیده سه سال هم در آنجا مقیم گشت در اثنای اقامت سه ساله آنجا مسافرت‌هایی به هند و پاکستان و جاکارتا و سنگاپور (هنگام انعقاد کنفرانس) سپس به مسقط و بلاد عربی ساحل خلیج فارس از قبیل دوی و بحرین و قطر و کویت انجام داد و پس از رجوع باصفهان در اواخر سته ۱۳۳۹ شمسی حسب الامر محفل مقدس ملی بطهران کوچید و این مدینه را محل اقامت خویش قرار داده بتألیف کتب و رسائل و انواع

افاده و افاضه مشغول گشت و تا پایان زندگی در این شهر بسر برد جز اینکه در خلال اقامت طهران چند سفر بخارج ایران از قبیل جده و بیروت و آلمان و لندن و پالرمو و ساحت اقدس (در جشن مئوی) همچنین سفر ثانوی به بلاد غریب ساحل جنوبی خلیج نمود و در کل این مسافرتها موفقیتها یافت و بیز بنا ملایماتی گوناگون افتاد که از جمله آنها سرگذشتی است مرکب از حزن و سرور و حاکی از پیوستگی غم بشادی و کشف از آمیزش بستگی بگشایش و آن اینکه در سنه ۱۳۳۱ شمسی هنگام اقامت در مشهد علت چشمش عود کرد و از بواغ نگرانی و درد سر گردید در این اثنا جناب عنایت الله شهیدیان که در نیشابور مدیر داروخانه (رضوان) بود با خانش بمشهد آمده از مقامات رسمی تذکره گرفته در صدد بودند که دو نفری بساحت اقدس مشرف شوند زیرا بتازگی باب لقا بعد از گذشت سنواتی چند مفتوح گشته بود القصه روزی این مرد بملاقات اشراق خاوری رفت و چون مشاهده کرد که دیدگانش مجروح و مقروح است از سوابق این بیماری جوپاشد و بتوضیحاتی که در جواب سئوال خود میشنید بدقت دل میداد ولی اظهار نکرده روز بعد دوباره نزد اشراق خاوری آمده گفت: دیشب با خانم دربار شما مشورت کردیم و بهتر آن دیدیم که از سفر اراض اقدس منصرف شویم و مخارج

این مسافرت را برای معالجه چشم شما اختصاص میدهم اشراق خاوری گفت این مطلب را بمحفل روحانی مشهد بمفرمائید شهیدیان مراتب را بعرض آن هیئت رسانید و محفل مقدس این عمل جوانمردانه را تقدیر کرد و جریان را بمحفل ملی هم معروض داشت آنگاه شهیدیان مبلغ پنج هزار تومان تقدیم نمود و این مساعدت سبب مداوای چشم گردید اما این نفس مقدس یعنی شهیدیان فرزند حضرت حاجی میرزای حلبی سازیزی است که در رضوای عظیم سنه ۱۳۲۱ قمری طفلی یازده ساله بوده و پدر بزرگوارش بشرحی که با قلم جناب مالمیری علیه رضوان الله در تاریخ شهدای یزد برقم آمده پیش آهنگ جانبازان شده است و این مرد یعنی شهیدیان دفعه اولش نبود که در سبیل حق و بندگانش اینگونه بیدریغ بذل مال مینمود بلکه در یادداشتهای جناب آقا سید حسن هاشمی زاده متوجه نیز دیده شد که هنگام توقفشان در نیشابور برای نشر نفحات الله همین مرد يك یا دو سال تمام مخارج ایشان را بر عهده گرفته و پرداخته است و باری بمطلب رجوع کرده معروض میدارد که اشراق خاوری در جزوه سرگذشت خود ذکر دو مطلب را واجب شمرده که بعین عبارت خودش این است:

"یکی آنکه در اوائل تصدیق بامر در ملایر قبل از مسافرت بهمدان در عین تنهایی و نزول بلایا و کربت و وحشت احسا

و هجوم اغیار مراسله مفصلی بعربی از جناب علوی آقاسید عباس از کرمان بعنوان این عهد رسید که شامل غوغای مردم کرمان و شرح شهادت مرحوم کربلائی اسدالله در کرمان است این مراسله در رتبه خود آیت فصاحت و بلاغت است و باضافه شامل مطلب تاریخی مهمی نیز هست که جناب علوی خود شاهد وقایع بوده اند و شرح آن را نگاشته اند در این مقام مناسب دیدم عین آن مراسله را که بخط خود ایشان است و از حین تحریر آن تاکنون قریب بیست و دو سال میگذرد در اینجا ضمیمه نمایم (۱) زیرا میترسم که دچار دستبرد زمانه شود و از بین برود تاکنون در حفظ آن کوشیده

ولی او را قش مند رس شده و رو با ضحلال است و اینک عین آن مراسله جناب علوی آقاسید عباس حفظه الله تعالی و وفقه من بعد کما وفقه من قبل انه خبیر بصیر • مطلب دیگر که میخواستیم بنویسم این است که از اول تصدیق بامر مبارک تا اول سفر سلیمانیه که شرح احوال شخصی بنحو اجمال نگاشته شد در نقاط مختلفه مذاکرات عدیده بانفوس مختلفه درباره امر مبارک بعمل آمده که شرح جمیع آن طولانی

(۱) این مراسله چون از آثار قلمیه جناب آقاسید عباس علوی بود این بنده (سلیمانی) آن را در تاریخچه خود ایشان که قبلاً تنظیم و در جلد ششم این کتاب درج گشته

است مندرج داشته ام

است از جمله مجالس عدیده که با حضور جمعیت بسیار منعقد و مذاکرات مفصله شد میباشد که شرح آن مجالس هم طولانی و باعث اطناب است و برای نمونه مختصر ذکر از یکی از آن مجالس تبلیغی عمومی در این مقام میشود • در سفر دوم همدان که باصرار محفل روحانی توقف در آن شهر حاصل شد پس از فراغت از امور تدریس در مدرسه باقی اوقات صرف محافل عمومی و تبلیغی میشد در جلساتی که اساتید تبلیغ حضور داشتند بنده هم حاضر میشدم ولی بهیچوجه خود را قابل نمیدانستم که با حضور امثال مرحوم ناطق نیسیانی و مرحوم میرزا منیر تبریزی معروف بآذر منیر و موسوم بمیرزا ابراهیم کاتب خطاط و غیرهما لب بگفتگو بگشایم از محضر آنان همیشه استفاده میکردم ولی گاهی که کسی از آقایان حاضر نبودند بحکم قحط الرجال این عهد بینوا لب بسخن میگشاد و عرایض با مبتدیان مینمود • در همدان دو فرقه در آن ایام خیلی پاپی بهائیهها میشدند و اغلب اسباب زحمت میگشتند و همیشه در مجالس صحبت امری کار را به مجادله میرسانیدند يك فرقه بنام دعوت اسلامی معروف بودند که سید بی سواد حقّه بازی موسوم به سید عباس و معروف بدعوت اسلامی ریاست آن فرقه را عهده دار بود مشارالیه درب منزل خود تابلوی زده بود و نوشته بود (رد جمیع ادیان و اثبات دین اسلام) اعضا این مجمع جمعی از مفسدین و مقدسین بی سواد و هوچی

بودند از جمله شخصی از اشرار بنام حبیب نجار و مردی از اهل طامات بنام عباس خیاط که مردی چلاق و هرزه بود — بودند اینها همیشه در کوچه و بازار راه میرفتند لعن میکردند و بد میگفتند و سید عباس هم مجالس مختلفه برای مذاکره با مبلغین بهائی آمده بود و کار را بجدا ل و فحاشی ختم نموده بود ولی عاقبت رسوا شد و این چنان بود که سید مزبور قصد کربلا نمود و در بین راه خری دزدید و در کرمانشاه فروخت و گرفتار و رسوا گردید و پس از مراجعت بهمدان در بین احباب بسید عباس خرد زد معروف شد و این عهد او را بلقب سارق الحمار میستود و کراراً با او رو برو شد و کار را بمجادله و هیاهو کشاید و رفقای او هم پس از چندی هربك محو و نابود شدند اینها آدمهای معقولی نبودند ولی هیاهو در بین مسلمین زیاد راه انداخته بودند و امروز بحمد الله اثری از آنها نمانده است • مجالسی که با اینها پیش آمد مطالبش قابل شرح و نگارش نیست و قارئین میتوانند حدس بزنند که جریان مذاکرات از چه قبیل بوده است • فرقه دیگر که در همدان پای احباب میشدند فرقه پرتستانهای مسیحی بودند اینها هم خیلی کوشش میکردند که با امر مخالفت کنند جمعی از یهودیها در نزد آنان اظهار مسیحیت کرده و بنوائی رسیده بودند از جمله یکی دکتر دانیال یهودی بود که نسبت بامر مبارك خیلی مبغض بود

اصلاً چشم نداشت که روی بهائیها را ببیند این مرد در مدرسه پرتستانها تحصیل کرده بود و دکتر طب بود محکمه داشت خیلی بی انصاف و وقیح بود دائماً بر علیه امر مبارك قیام میکرد کتاب مبارك بیان را بدست آورده بود و بمردم نشان میداد و بافترا و تهمت نسبت بامر مشغول بود کتاب کشف الحیل آواره با انگلیسی ترجمه کرده بود و مبلغی حق الزحمه از طرف مرکز پرتستانی دریافت داشته بود • دیگر ناصر الحکماء دکتر یعقوب خان و برادرش بدیع الحکماء بود که هر دو یهودی و پرتستانی منش بودند و نسبت بامر مبارك خوب نبودند پرتستانها در همدان مانند سایر بلاد ایران مدرسه و مریضخانه داشتند رئیس مدرسه مستر آلن بود که مرد متعصبی بود روزی در فصل زمستان سال ۱۳۱۱ شمسی مجری از طرف مستر آلن مراسله باین عهد رسید که مرا برای مذاکرات امری رسماً بمنزل خود دعوت کرده بود این مراسله خیلی تازگی داشت زیرا تاکنون از طرف مسیحیان دعوت رسمی از بهائیان بعمل نیامده بود (۱) منم مراسله را بمحفل مقدس روحانی برده کسب تکلیف کردم محفل فرمودند که با جمعی دیگر بروم و از جمله مرحوم حاجی مهدی ارجمند معروف به زرگر راکه از کتب مقدسه اطلاعات وافری داشت معین کرده بودند مرحوم (۱) چنانکه در اوایل (گلشن حقایق) تالیف مرحوم ارجمند مرقوم رفته در سنه ۱۸۷۹ میلادی نیز چنین دعوتی برای مذاکرات دینی بعمل آمده بوده است •

حاجی مهدی ارجمند کتابی هم نگاشته که پس از صعودش  
باسم گلشن حقایق مطبوع و منتشر گردید باری در شب موعود  
بمنزل مسترآلن رفتیم ماها که جمیعا بهائی بودیم ۵-۶ نفر  
بیش نبودیم وقتی وارد اطاق مسترآلن شدیم دیدیم خدا  
بدهد برکت چهل پنجاه نفر از ارامنه و یهودیان تازه مسیحی  
شده در میان سالون بزرگی روی صندلیها نشسته اند یکی  
دو نفر هم از مبشرین پرتستانی که در کوچه و بازار روزها  
کتاب انجیل میفروختند حاضر بودند ماها هم نشستیم پس از  
تعارفات رسمیه مسترآلن رو بجانب من کرده گفت شما قبلاً  
مسلمان بودید بگوئید بدانم از روزی که بهائی شدید چه  
تغییری در وجود شما حاکم شده است و بهائیت بشما چه بخشیده  
و چه تعدیلی در اخلاق و رفتار تولید شده و از این گذشته  
چرا بهائی شدید؟ گفتم که مطابق بشارات وارده در کتب  
آسمانی که درباره ظهور موعود کلی الهی است من هم پس  
از استماع ندا تحقیق کرده و مدعی را صادق تشخیص داده  
بهائی شدم اما تغییر و تعدیل که گفتید من در عالم  
مسلمانی که بودم مطابق دستور اسلام یهودی و مسیحی  
و زردشتی و سایر ملل را که غیر از اسلام بودند همه را نجس  
میشمردم و با همه دشمن بودم مال همه برای من مباح بود  
و جان همه مباح در ظل بهائیت آن عداوت بمحبت تبدیل  
یافته و اینک با کمال محبت و صفا بمنزل شما آمده و با شما

معاشرت میکنم خلاصه نمیخواهم شرح مذاکرات آن مجلس  
را کاملاً بنویسم و فقط بنهایت اختصار برگذار میکنم مسترآلن  
گفت شما گفتید که بشارات درباره ظهور بها را در کتب  
آسمانی وارد شده بفرمائید در انجیل ماچه بشارتی داده  
شده است؟ من شروع بتلاوت آیات انجیل کردم فوراً مستر  
آلن برخاست و گفت اینطور نمیشود صبر کنید آنگاه بهر یک از  
حضاریک کتاب مقدس داد و بمن گفت هر آیه را که میخوانی  
باید جایش را هم بگوئی که حاضرین پیدا کنند و بخوانند گفتم  
بسیار خوب آنگاه آیاتی را که بشارت ظهور پدر آسمانی در آن  
مدرج است تلاوت کردم و همه را پیدا کردند و دیدند مستر  
آلن دیگر جوابی نداد ولی دکتر دانیال یهودی مسیحی  
نمای مهضلب بسخن گشود و گفت اصلاً ما منتظر ظهور پدر  
آسمانی نیستیم و شدیداً شروع بمجادله کرد من هم آیات  
واضح در این خصوص خواندم و بهمه نشان دادم که جای  
تردید برای احدی نماند که مژده ظهور پدر آسمانی در انجیل  
مستور است از جمله داستان باغبانان و صاحب باغ و فرستادن  
غلامان و پسر یگانه خود را که باغبانان او را کشتند بعد خود  
صاحب باغ آمد و کیفر اعمال آنان را داد بتفصیل برای آنان  
تشریح شد و گفته شد بقول خودتان مقصود از پسر یگانه  
حضرت مسیح است و صاحب باغ پدر آسمانی است که اینک آمده  
و همچنین آیات وارده در مکاشفات یوحنا همه تلاوت شد

مجال اعتراض برای احدی نماد و من در آن شب کاملاً جلال الهی را در فضای آن سالون موج میدیدم هیچکس را تا ب اعتراض نبود رنگ مستر آن پریده بود پس از چندی یک نفر از ارامنه که او را مسیو حیم میگفتند و خیلی در مسیحیت متعصب بود مانند شغال بنای زوزه کشیدن را گذاشت و از شدت بغض گلوگیر شده بود و نمیتوانست حرف بزند برخاست و گفت آخر برای پدر آسمانی وقتی میآید علامتهاست پس آن علامات کجاست؟ من در جواب وارد بحث علامات شدم و شرح آن طولانی است که لا اقل باید آنچه گفته شده در پنجاه صفحه نگاشته شود همه دست و پای خود را گم کردند یکی دیگر گفت ما بغیر از ظاهر علامات قبول نمیکنیم باید علامات بر حسب ظاهر واقع شود پس از اینکه من عرایض کردم جناب حاجی ملامهدی ارجمند بسخن درآمده بآنها فرمودند آقایان علامات ظهور نصوص انجیل است و بفرموده انجیل کسی بحقیقت نصوص انجیل پی نمیبرد مگر آنکه مسیحی کامل باشد شما وقتی میتوانید بگوئید که علامات ظهور باید بر حسب ظاهر واقع شود و وقتی میتوانید مقصود از نصوص مزبور را بظاً<sup>هر</sup> حمل کنید که مسیحی کامل باشید و دارای قوه روح القدس گفتند این مطلب در کجای انجیل مسطور است جناب ارجمند فصل دوم از رساله اول پولس بقرنتیان را باز کرده برای آنان خواند پس از آنکه مکاتیب اینطور دیدند و مجال اعتراض

نیافتند گفتند ماهمه مسیحی کامل هستیم و حق تفسیر کتاب را داریم مرحوم ارجمند فرمود مسیحی کامل با دعا نیست بلکه علامات دارد گفتند چه علامتی دارد؟ فرمود در انجیل مرقس آخرباب شانزدهم مسطور است که هر که بمن ایمان داشته باشد اگر زهر قاتل بخورد با و اثر نمیکند دست بر سر هر مریض بگذارد شفا مییابد بالسنه مختلفه سخن میگوید حال شما از مسیحی کامل گذشته اگر بقدر خردلی بمسیح ایمان دارید من يك مثقال استرکنی بشما میدهم بخورید اگر مؤثر نشد معلوم است که مسیحی هستید و اگر نمیتوانید این کار را بکنید مسیحی نیستید و بدروغ مدعی هستید و حق تفسیر کتاب انجیل را ندارید سخن که باینجا رسید هیاهو و غوغا بلند شد مسیو حیم گفت ساعت ۱۲ شد دیگر برویم مجلس بهم خورد و ما را بزور از سخن گفتن ممنوع داشته رفتند باری از این قبیل مجالس متعدد تشکیل شد که ذکر هر يك موجب اطناب است انتهی •

باری اشراق خاوری همچنان در طهران بخدمات روحانیه اشتغال داشت تا اینکه در سحرگاه یکشنبه هفتم شهرالکمال ۱۲۹ بدیع و پانزدهم مرداد ماه ۱۳۵۱ شمسی مطابق ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۹۲ قمری ناگهان از خواب جسته اهل خانه را صدا زد چون آمدند دیدند بسختی نفس میکشد بی درنگ جناب دکتر حسین نجی تلفن

نکردند و بدستور دکتر فی الفور آمبولانس آمد و بمجردی که  
آماسک اکسیژن بر روی صورتش قرار دادند نفس اخیر را برآورد  
و از ابتدای بیماری تا دقیقه جان سپاری کمتر از یکساعت طول  
کشید و در مدتی چنین قلیل جسم تراپی بگذاشت و با آسمان  
معانی عروج کرد • خبر این فاجعه بسرعت منتشر گردید و برای  
تشییع جنازه اش جماعت انبوهی از دوستان گرد آمدند و از  
جانب مقامات امری همچنین از طرف افراد متعددی از ارادت  
تاجهای گل زیبا آوردند و تابوت را با تجلیل و احترامی کم نظیر  
تا گلستان جاوید مشایعت کرده با آه و افسوس بخاک سپردند  
مدت حیات کثیر البرکاتش بحساب قمری هفتاد و یک سال و یک  
ماه و نوزده روز و بحساب شمسی هفتاد سال منهای شصت  
و پنج روز بوده است • از جانب بیت العدل اعظم الهی  
خطاب بمحفل مقدس روحانی ملی ایران تلگرافی عز وصول یافت  
که ترجمه اش باین صورت منتشر شد :

" از فقدان محقق برجسته و مروج نفیس امرالله اشراق  
خاوری مخموم خدمات گران بها و خستگی ناپذیرش طی سالیان  
طولانی مورد تقدیر و تأیید حضرت ولی عزیز امرالله واقع  
آثار محققانه اش که در مجلدات متعدده مفیده و رسالات  
و مؤلفاتش مخلد گردیده هدیه ای برازنده و سندی بلیغ  
از فداکاری و صمیمیت و اخلاصش بامر الهی محسوب • تأکید  
میشود محافل تذکر شایسته ای ترتیب داده شود • بستگان

و دوستان را به ادعیه حاره دراعتاب مقدسه اطمینان  
دهید • بیت العدل اعظم • انتهى  
ایضاً از طرف هیئت جلیله ایادی امرالله مقیم ارض اقدس  
خطاب به هیئت محترم مشاورین قاره ثی در غرب آسیا  
تلگرافی باین صورت انتشار یافت :

( از خبر صعود خادم نفیس امرالله جناب اشراق خاوری  
مخموم • خدمات برجسته اش بامر الهی موجب امتنان عمیق  
است • اطمینان میدهم برای ارتقاء روح پرفتوحش دعا خواهد  
شد • خواهم دیدیم تسلیت صمیمانه ما را به خانواده اش ابلاغ  
نمائید • با تحیت ابدع ابهی - ایادی امرالله • ) انتهى

بیز جناب غلامرضای روحانی شاعر معاصر بهائی ابیاتی دررثاء  
و صعود آن بزرگوار سروده اند که صورتش اینست :

دردا که ناشر نفعات خدا برفت

زین خاکدان بعالم بی انتها برفت  
دانشوری که بود بدانش وحید عصر  
از ماسوی گذشت و بسوی خدا برفت  
عبدالحمید و بنده رب مجید بود  
اشراق خاوری که بمجدوعلا برفت  
آن طیر خوشنوا برپا ضجنان شتافت  
آن نغمه ساز بلبل دستان سرافرت

آنکو بنظم و نثر بیان بدیع او  
 بودی همه معانی و بهجت فزا برفت  
 آن ناطقی که نطق فصیح و بلیغ وی  
 از خود اثر گذاشته در قلبها برفت  
 آن جان پاک کرد بملك بقا صعود  
 آن روح تابناك ز دار فنا برفت  
 آثار امریش که نشان بقای اوست  
 زو باقی است و خود بدیار بقا برفت  
 شهرالکمال یکصد و بیست و نه بدیع  
 او باکمال شوق بقرب لقا برفت  
 سال هزار و سیصد و پنجاه و یک چو شد  
 نیمی ز ماه مرداد از این سر برفت  
 روحانی از غمش دل اهل وفا گداخت  
 تا آن یگانه گوهر صدق و صفا برفت  
 از این فاضل راحل يك همسر و يك دختر و سه پسر باقی ماند که  
 همگی در ظل امر الهی میباشند.  
 اشراق خاوری صورت تألیفات خود را در تاریخ بهمن ماه ۱۳۴۹  
 شمسی به هیئت تحریریه مجله آهنگ بدیع داده است که بعد از  
 شماره ۱۰ مجله مذکور مورخ فروردین ماه ۱۳۵۱ شمسی درج  
 گردیده است باین شرح :

۹ جلد	۱- مائده آسمانی
" ۲	۲- رحيق مختوم
" ۲	۳- اسرار ربانی
" ۳	۴- اذکار المقربین
" ۱	۵- تسبیح و تهلیل
" ۱	۶- پیام ملکوت
" ۳	۷- درج لثالی هدایت
" ۱	۸- پیام بهاء الله ( اصل انگلیسی از دکتر اسلمنت )
" ۱	۹- شرح حال حضرت غصن اطهر
" ۱	۱۰- ترجمه و تلخیص تاریخ نبیل زرنندی
" ۱	۱۱- گنجینه حدود و احکام
" ۱	۱۲- ایام تسعه
" ۲	۱۳- ترجمه تبیان و برهان از عربی
" ۱	۱۴- ترجمه دلیل و ارشاد از عربی
" ۱	۱۵- نورین نیرین
" ۱	۱۶- تقویم تاریخ امر
" ۱	۱۷- آثار قلم اعلی شماره ۳
" ۱	۱۸- آثار قلم اعلی شماره ۴
" ۲	۱۹- محاضرات
" ۱	۲۰- گنج شایگان

کتاب امری که بطبع نرسیده

—————

۱- قاموس ایقان - در چهار جلد که يك جلد آن در شرف

انتشار است

۲- شرح اشعار نعیم - تلخیص از شرح مفصل

۳- تفصیل الدر - شرح مفصل اشعار نعیم در پنج جلد

۴- آفاق و انفس در ۱۲ جلد

۵- دایره المعارف امری در ۱۹ جلد

۶- لطائف الاثمار من حداثق الاسفار در پنج جلد

۷- طراز الاطلس للكتاب الاقدس در چهار جلد

۸- محاضرات جلد سیم

۹- شرح احوال استاد محمد علی سلمانی با تصحیح اشعار و

غزلیاتش يك جلد

۱۰- لایحه دفاعیه يك جلد

۱۱- سلسله گفتارها در جواب شبهات محتجبین "يك جلد"

کتاب غیر امری

—————

۱- امین و مأمون ، ترجمه از عربی تألیف جرجی زبدان که

در مطبعه وحید دستگردی ترجمه

فارسی آن چاپ شده .

۲- دوشیزه قیروان ، ترجمه از عربی تألیف جرجی زبدان که

بطبع نرسیده

۳- سفره قلندر منتخب از آثار ادبا و شعرا ( بطبع نرسیده )

انتهی

آنچه در فوق ملاحظه فرمودید عبارت از صورت تألیفات

طبع شده و طبع نشده و امری و غیر امری اشراق خاوری بوده

است تا بهمن ماه ۳۴۹ شمسی یعنی تا يك سال و نیم قبل

از صعودش . اکنون من باب توضیح بعرض میرساند که :

اولاً نصف یا بیشتر آثار قلمی این مرد عبارت از مجموعه های

تنظیم شده آیات و الواح است بنظم مخصوص و سلیقه خاص و

در این خصوص مانند فاضل مازندرانی در سلك کسانی قرار

گرفته است که مصداق این بیان جمال قدم تعالی شأنه

میباشد :

( لابد از خلف سرادق عصمت ربانی عبادی ظاهر شود )

و آثار الله را جمع نمایند و با حسن نظم منتظم سازند و هذا

حتم لا ریب فیه ) انتهی

ثانیاً سه فقره از تألیفات مهمه ایشان که عبارت از سفرنامه

لطایف الاثمار من حداثق الاسفار در پنج جلد و کتاب

تفصیل الدر الیتیم فی شرح اشعار النعیم در سه مجلد و کتاب

طراز الاطلس للكتاب الاقدس در پنج جلد نسخه همه اینها

منحصر بفرد بوده است که مؤلفش جمیع را در زمان حضرت

ولی امر الله بساحت اقدس تقدیم داشته است .

ثالثاً پاره ای از آثار که در اینجا جزء طبع نشده ها صورت

داده شده است بعداً یا منتشر شده یا برای انتشار در نوبت قرار گرفته است برای وقوف بر آن بهتر است بشماره ۵ و ۶ مجله آهنگ بدیع مورخ مرداد و شهریور ۱۳۵۱ نوشته مفصل جناب صالح مولوی نژاد مراجعه گردد چه که در آنجا علاوه بر ثبت تفصیل تألیفات نام قاموس لوح ابن ذئب نیز ذکر شده است که در اینجا نیست \*

ایضاً نامی از اقداح الفلاح برده شده که در اینجا مذکور نگردیده است و چون آثار طبع نشده جناب اشراق خاوری هیچیک بنظر فانی نرسیده است شاید مراد از اقداح الفلاح عبارت از کتاب سلسله گفتارها در جواب شبهات محتجبین باشد \*

(توضیح آنکه اخیراً جلد اول اقداح الفلاح منتشر و معلوم شد در جواب محتجبین است)

رابعاً از شوکت خاتم زوجه حزینۀ اشراق خاوری مسموع گردید که حسب الوصیه آن بزرگوار تمام کتب امری و غیر امری ایشان متدرجاً بساحت اقدس ارسال گردیده است \*

~~~~~

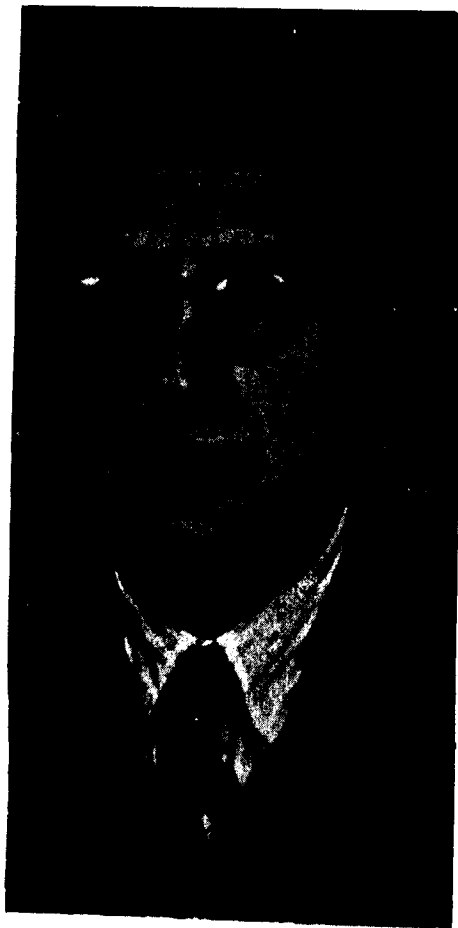
### جناب سلیمان شکیبا

در رضوان سنه یکصد و ده تاریخ بدیع نخستین بار ذکر این بزرگوار توسط جناب محمود اشراقی در انجمن شور روحانی ملی که در یکی از سالونهای حظیره القدس طهران منعقد و بوجوه نمایندگان مرکز وولات و عده فی از مبلغین و محترمین آراسته شده بود بسمع حقیر رسید و در آنجا بود که جناب اشراقی او را بوصف خلوص و توفیق در خدمت ستود و برگفته خود افزود که این مرد هرچند بالطبیعه خاضع و متواضع و بالفطره خالی از تظاهر و بیزار از تجاهر و تفاخر است ولی تشکیلات امری هم باید قدر این نفوس مبارکه را بداند و حسب الوظیفه گاه بگاه تقدیری کتبی از آنها بعمل آرند سایر نمایندگان اصفهان هم گفتار اشراقی را تصدیق و تأیید نمودند و لختی از محسنات و مزایای جناب شکیبا را بیان کردند این مطلب در نظر بود تا اینکه سه سال بعد یعنی در سنه یکصد و سیزده بدیع در مدت اقامت چهل و چند روزه اصفهان بدیدار ایشان نایل شدم و از مشاهده وقار و متانت و نفس گرم و بیان بلیغ و قوت استدلالش محظوظ گردیدم و باز هفت سال بعد یعنی در سنه یکصد و بیست بدیع نیز که با اصفهان سفر کردم و قریب پنجاه یوم متوقف

(۱۲۴)

و از محضر دوستان برخوردار بودم او را بهتر شناختم از  
مطلعین محل هم که سوابق افعال و لواحق احوالش را  
پرسیدم معلوم شد خدمات خالصانه و سجایای مرضیه اش  
مورد تصدیق جمیع است و احدی منکر مراتب محاسن و مناقبش  
نیست لهذا در نظر گرفتم که فصلی در کتاب مصابیح هدایت  
بنام شریفش باز کنم و از جنابش خواهش نمودم سرگذشت  
خویش را مرقوم دارد او هم قبول و شرح متوسطی از تاریخچه  
حیات خود را برقم آورده به بنده تسلیم کرد که پس از تحقیق  
بصحت پیوست که مدرجاتش نه فقط خالی از اغراق و مبالغه  
میباشد بلکه در آن هم اخلاق جبلی منعکس یعنی در عبارات  
نیز جانب فروتنی مراعات گردیده و نوع خدماتش کمتر از آنچه  
بوده بقلم آمده است در هر صورت باستناد همان نوشته  
سرگذشت این شخص جلیل مرقوم و هر موقع اقتضا نمود عین  
عبارت خود او درج خواهد شد •

شکیبا تاریخ ولا دت خویش را از قلم انداخته ولی  
از خطوط قیافه و همچنین از محتویات نوشته اش چنین  
برمیآید که باید در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری متولد شده  
باشد • پدرش موسوم به میرزا محمود خان و ملقب بمعزالمالک  
بوده که بعداً بمناسبت همین لقب نام خانوادگی خود را  
(معزی) قرار داده بوده است مادرش مسماة به زهرا خانم  
ودختریکی از علمای روحانی کرمانشاه بوده که هنگام مسافرت



جناب سلیمان شکیبا

میرزا محمود خان بآن نقطه با هم ازدواج نموده اند و اولین  
ثمره آن مواصلت همین پسر بود \*

باری شکیبا همینکه پا بسال هفتم عمر گذاشت پدرش  
برسم اعیان و خوانین آن زمان او را برای تدریس بمعلمی  
خانوادگی باسم میرزا الطفالله سپرد این معلم که مردی  
جهان دیده و دانشمند وحلیم و چنانکه بعدها بر شکیبا  
واضح گردید در باطن از مؤمنین بالله بود وظیفه خود را  
در تعلیم و تربیت بجا آورد و در ضمن تدریس دروس متعارفه  
جنبه روحانی او را هم با نصایح پدرانه و مواعظ حسنه تقویت  
میکرد \* از طرف دیگر مادر شکیبا هم زنی مؤمن و پرهیزکار  
بود که آیاتی بسیار از قرآن و فقراتی از فرمایشات ائمه  
اطهار از برداشت و بشئون خداپرستی از قبیل ذکر و فکر  
و ایفای وظایف بندگی از قبیل دعا و صوم و صلوة و انجام  
مناسک دینی از قبیل صدقه و قربانی و زکوة و بفضایل  
اخلاقی از قبیل عفت و طهارت و امانت بسیار اهمیت میداد  
نه تنها خودش باین اوصاف اتصاف داشت بلکه با اهتمام  
اوکل اعضای خانواده باین آداب و مراسم بارآمدند شکیبا  
درچنین خاندانی و تحت سرپرستی چنان مادر و چنان معلمی  
طی شهور و سنین می نمود و مراحل علم و اخلاق را با هم می پیمود  
و بمرور که حلاوت فضل و ادب را چشید شوق مطالعه در وجودش  
قوت گرفت از قضا در منزلشان مؤلفات معتبره دینی از صحف

آسمانی نظیر قرآن مجید و انجیل جلیل و تورات مقدس و تفاسیر معتبره و اقوال پیشوایان معصوم و آثار ادبی منثور و منظوم و تواریخ مفصله از مؤلفین قدیم و حدیث فراوان بود لهذا سردر کتب فرو برد و چون در آن زمان پرده های سینما و صحنه های تیاتر و باشگاههای رقص و مجامع قمار و میکده های بی شمار که جوانان را بخود جلب و وقتشان را بلهو و لعب تلف و مالشان را ضایع و روحشان را فاسد و جسمشان را تباه و عمرشان را کوتاه سازد در اکثر شهرها یا اصلاً موجود نبود یا اگر بود اختصاص بعدۀ معینی داشت لهذا سرگرمیهای شکبیا منحصر بمطالعه کتاب بود و هنگام خستگی بتفریحات بی تکلف مانند تفرج در باغات و گردش در منتزهات و معاشرت با رفقای مانند خود میگذرانید و پیدا است که در چنین محیط پاک و سالمی آن طفل چگونه درجات کمال را طی میکرد و بچه مقامی از خلق و خوی میرسید و بالجمله از طرفی علاقه بدیانت در وجودش محکم شد بدرجه ای که حتی قبل از بلوغ هم نماز میخواند و روزه میگرفت و از طرف دیگر کثرت مطالعه او را بتواریخ اعصار سلف واقف و بشرح احوال انبیاء و اوصیاء و نقباء و اولیاء و شهدای ادیان ماضیه مطلع و بسرگذشت شعرا و ادبای ادوار مختلفه ایران و اسلام عالم گردانید همچنین بافکار، گه باگه، دانشمندان هر قری در مواضع دینی

و اجتماعی آگاه شد - این بزرگوار در باره مقایسه پایه معارف نیم قرن پیش با مایه تحصیلات امروز باین عبارت اظهار نظر مینماید که :

( اجتماعی که در مدارس قدیمه یا معابد و تکایا یا احیاناً در منازل اعیان و بزرگان قوم تشکیل میشد هر چند بیشتر با اوهام و خرافات توأم و مقرون بود معهذای مانی اساسی دیانت و اخلاق در افراد جامعه رسوخ بیشتری داشت و حتی تبلیغات دینی هم نافذ تر و تأثیرات آن عمیق تر بود و امروز هر چند تاسیسات مقدساتی فرهنگ بظاهر خیلی وسیعتر و مصارف و مخارج هم هزاران بار زیادتر است ولی مایه های علم و سواد واقعی را فاقد و پایه ها و ارکان دینی بکلی متزلزل و مبادی روحانی و فضائل اخلاقی نیز مخصوصاً در طبقه جوانان و دانشجویان یا بکلی از بین رفته یا بقدری ضعیف است که میتوان گفت در حال نزاع است و اگر تعصبات مذهبی بشدت سابق نیست نه برای آنستکه معمائی حل شده یا حقایقی بدلائل عقلی و علمی کشف شده یا متشابهی تاویل شده باشد بلکه علت بی اطلاعی و طبعاً بی اعتقادی بحقایق دینی یا بعبارۀ آخری لا ابالی گری است ) انتهى

باری شکبیا بعد از تسلط در خط و سواد فارسی بتحصیل جامع المقدمات پرداخت و آن عبارت از چند کتاب

مختصر و متوسط است بفارسی و عربی در موضوع صرف و نحو و منطق کلاً در يك مجلد همچنين كتاب نصاب الصبيان ابو نصر فراهی را که مقداری از لغات عربی را نظماً در بحور مختلفه اوزان عروض بفارسی ترجمه کرده است تماماً با ضافه ابیاتی از الفیه ابن مالک از بر کرد در اثنای این تحصیلات زبان فرانسه را نیز نزد معلمی خصوصی درس گرفت و پس از قدری پیشرفت در مدرسه آلیانس کلیمیان آن را بخوبی آموخت بطوریکه بروانی با آن تکلم و در همان مدرسه آن را تدریس هم میکرد و در عین حال چون در مذهب شیعه امامیه عقیدتی صادق و راسخ و در آن زمینه هم اطلاعاتی وافیه داشت برای بحث و تحقیق در آن مسائل نیز آماده و مستعد بود و در بین اینکه در جاده ترقی بسرعت سیر مینمود رویائی روحانی برایش دست داد که بعین عبارت خودش این است :

( در همان اوقات شبی در خواب دیدم که موقع بین الطلوعین یعنی صبح خیلی زود است و من تنها براهی میرفتم ناگاه متوجه شدم که تقریباً در بیست قدمی مقابل من شخصی جلیل القدری ایستاده و در نظر اول دریافتم که حضرت علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعه است ایشانهم متوجه من شده و من در همان فاصله ایستاده و شرط ادب و خضوع بجای آوردم ولی در همان موقع دیدم که جمعی از دشمنان

و معاندین ایشان در همان هوای نیمه روشن و نیمه تاریک در صدد هجوم و آزار و اذیت ایشان هستند ولی ایشان که معلوم بود بتنهائی با قدرت و قوت قلب ایستاده اند با ملاطفت مرا نزد خود طلبیده شمشیری از کمر خود باز نموده بمن دادند و فرمودند برو اینها را از من دفع کن من شمشیر را گرفته و در آن حال قدرت و شهادت غریبی در خود احساس مینمودم بآنان روی آورده و در همان حمله اول همه را تار و مار نموده و مظفرانه بطرف ایشان برگشته و آن حضرت مسرت و رضایت خود را از من اظهار داشتند در آن موقع این سؤال بمنظم رسید که با ادب و احترام از ایشان پرسیدم یا بن رسول الله آیا این شمشیر همان ذوالفقار مشهور است که نزد حضرت امیر المومنین بود ایشان باتبسم فرمودند بلی این همان ذوالفقار است بهر حال بیدار شده و پس از آن در خود حالت انبساط و توانائی روحی بیشتری احساس مینمودم \* ) انتهى

همانا والد شکيبا در دیانت اسلام پا برجا بلکه مردی متعصب بشمار میآمد مع هذا با آخوندها میانه نداشت و معتقد بود که اینان گروهی ریاکار و رشوه خوار و دیبا دارند و بهمین جهت دین مقدس اسلام را خراب کرده و در انظار از رونق و صفا انداخته اند مع ذلك رأیش این بود که ولو اکثر روحانی ناما چنین هستند در میانشان افراد خوش طبیعت و متدین

نیز پیدا میشود بهمین لحاظ با چند تن از آنان معاشرت داشت و ماهی دوسه دفعه آنها را بمنزل خویش دعوت و ضیافت مینمود در بین اینها دونفرشان شخصیتی داشتند که یکی نامش حاجی غلامرضا و معروف بحاجی آخوند بود که چندی معلمی عربی این خاندان را برعهده داشت و مردی فاضل و موقع شناس و سخن پرداز بود و بسبب خوش محضری در اکثر محافل علمی و اشرافی آن ایام اصفهان راه یافته اما باتمام این اوصاف بسیار متعصب بود و نسبت بامرالله عناد میورزید و دیگری آخوندی سالخورده بنام حاجی شیخ علی معروف بمفید بود که در آن ایام بزرگترین استاد حکمت بشمار میآمد و در نزد علمای طراز اول شهر احترام و رجحیتی تمام داشت • شکیبا رؤیای خود را برای این دو عالم نقل کرد و آنها مطلب را باتعجب بی اندازه تلقی نموده گفتند این نوع خوابها اثرات روحانی فوق العاده دارند و تو البته در آئینه موفقیت عظیمی در راه دینی و مذهب بدست خواهی آورد •

باری شکیبا بهمین نحو در مدرسه بتدریس و تدریس اشتغال داشت تا اینکه در بهار سال ۱۳۳۹ قمری تنی از بهائیان طهران از طرف وزارت معارف بحیوان بازرس مقیم بداره معارف اصفهان آمده در ضمن انجام وظایف اداری هفته ای چند درس از دروس عالیه<sup>۱</sup> مدرسه را نیز

برعهده گرفت چندی که گذشت و با شکیبا الفت یافت روزی از دیانت بمیان آورده از شکیبا در این زمینه نظرخواست و از معتقداتش جويا گشت او هم صادقانه رای و اعتقاد خویش را بیان کرد آن شخص باقیافه ای بیطرفانه گفت من در اصفهان دوستی دارم که بهائی است چون از عقاید آنها اطلاع درستی ندارم میخواهم شما که اطلاعات در امر دین خوب است بامن همراهی کنید تا برویم ببینیم اینها چه میگویند شکیبا هم بکمال میل واشتیاق این پیشنهاد را پذیرفت و همان شب یا فردا شب رفتند بمنزلی که در محله نو واقع بود معلوم شد که خانه جناب میرزا عنایت الله سهراب است و این شخص محترم همان مردی است که در قشون تا درجه سرهنگ تمامی پیشرفت و در موقع خود بازنشسته شد و همواره مشغول خدمت امر و نشر معارف الهی و ترویج کلمه الله بود اطلاعاتی خوب در مواضع امری و مهارتی در لسان انگلیسی و اخلاقی نرم و ملایم داشت چند جلد کتاب امری هم تألیف کرده که بوسیله تشکیلات بهائی انتشار یافته بعضی کتب مفیده از تألیفات مؤلفین غیر بهائی را هم بفارسی ترجمه نموده است •

باری شکیبا که دفعه اول بود که چشمش بیک نفر بهائی میافتاد از برخورد سهراب و گشاده رویی و نرمی گفتار او خوشش آمد و بکمال دقت بهیانات او گوش میداد و گاه بگاه نیز انتقاد و اظهاراتی برسبیل سؤال یا بطریق رد استدلال برلسانش

جاری میگشت تا اینکه سهراب ضمن صحبت‌های خود گفت که حضرت بهاء الله بفرمایند اگر نزد شما کلمه یا جوهری است که دون شما از آن محروم بلسان محبت و شفقت القاه نمائید اگر مقبول افتاد مقصود حاصل والا تعرض باطل اورا با و واگذارید و در باره او دعا نمائید نه جفا این کلمات در شکبیا بسیار مؤثر افتاد و کلمه اول آن که عبارت از اسم اعظم یعنی حضرت بهاء الله باشد در وجودش اهتزاز عجب پدید آورد و در مذاقش اثر شهد بخشید و چنان این اسم برایش سکر آور بود که حتی پس از گذشت سی و چهار سال و بیشتر هر زمان بیاد آن لحظه میافتاد در خود نشاطی زاید الوصف احساس مینمود و تمام موفقیت‌های تبلیغی خود را ناشی از عشق بآن کلمه میدانست مفاد دستور اخلاقی سایر کلمات مبارکه نیز در نظرش بسیار جلوه کرد و بالجمله چون در آن مجلس تمام حواس خود را در سامعه تمرکز داده بود دانست که موضوع بهائیت خیلی مهمتر از آنست که تصور میکرد و بوضوح پی برد که میان عقاید و براهین و تعلیمات این امر با مهملات و مزخرفاتی که از افواه مغرضین در باره بهائیت خارج میشود فرق بسیار است شبهای دیگر نیز تحقیقات را دنبال کرد و در هر مجلس بیش از پیش بنقص دانستیهای مذهبی و دینی خویش پی میبرد و امر حق در نظرش با عظمت ترمیشد سپس مطلب را نزد

دیگران عنوان نمود و چنانکه خود معترف است قصدش از این کار دو چیز بود اول اینکه باقتضای حالات جوانی معلومات تازه خود را نزد همگان بروز داده باشد • دوم اینکه شاید در قبال مطالب بهائیان بیان موجه و مستدلی از کسی بشود تا بتواند در میدان محاوره از آن استفاده کند • بمرور بابعض بهائیان دیگر اصفهان مربوط و با برخی از مبلغین که بتفاریق وارد میشدند نیز مقابل شد و با اشتیاق و آفری از افاداتشان مستفید گردید من جمله از مرحوم شیخ محمد ناطق صاحب کتاب مناظرات الدینیه که شرح احوالش در جلد سیم این کتاب درج است کیفیت شایعات در باره ولادت امام دوازدهم شیعیان و شرح وافی در معمولیت آن قصه را شنید که برایش بی اندازه جالب بود و ارکان معتقدات او هامیه اش را در این زمینه منهدم ساخت همچنین از لسان جناب شیخ حسین فاضل طهرانی مطالبی شیرین بگوشش رسید ایضاً از میرزا علیخان لامع سخنانی عقلی و دلنشین استماع کرد تا زمانیکه قلباً بحقایق امرالله معترف گشت و بشکر و سپاس ایزد متعال که او را باهل ایمان و اقبال ملحق ساخته رطب اللسان گردید و چیزی که باستحکام ایمان او کمک نمود این بود که پاره‌ئی اوقات با برخی از وعاظ و علمای شهر بیطرفانه و بطریق نقل قول مسئله را طرح نموده از آنها جواب میطلبید و بکمال وضوح عجز و درماندگی آنان را از جواب صواب مشاهده میکرد

و حال آنکه او خود هنوز در مکتب امرالله طفلی سبقخوان بحساب میآمد بهر حال کم کم آثار ایقان و اطمینان بصورت اشتعال و انجذاب در کیلویتش پدیدار گردید و مثل این بود که وجودش برای آنهمه وجد و شور ظرفیت ندارد و ناچار باید مقداری از آن جذبه و حرارت را بیرون بدهد نخست مطلب را باید در درمیان نهاد اما او بهائیت را مسئله ثنی کوچک و بی اهمیت و بهائیان را مردمانی فرومایه و بی عقیده میشمرد و سببش این بود که وقتی در طهران با تنی از مبلغین بهائی که قلبی پاک و معلوماتی اندک داشت و استدلالها<sup>یش</sup> ابتدائی و عامیانه بود طرف مذاکره واقع گردید و چون مطالب صادقانه و بی پیرایه آن مبلغ در نظرش جلوه نکرد بطریق استهزاء اظهار تصدیق نمود همانا این مرد یعنی پدر شکیبا با یکی دو خانواده از محترمین بهائیان اصفهان نیز معاشرتهای ملکی و معاملاتی داشته و در خانه جناب وزیر که از احبای متشخص و ثابت قدم بود با یکی دو تن از مبلغین قدیم روبرو شده ولی آنها هم یا درست امراض روحی و روحانیش را تشخیص نداده یا وقت کافی برای اقصاء او نداشته اند و بنا باین سوابق بهائیان را مشتئی نادان و گمراه میشمرد و چنین تصور می نمود که بای بودن یعنی منکر مبادی اسلام بودن و خود را برای ارتکاب جمیع ملامی و مناهای آزاد شمردن لهذا بمجردی که پدرش شکیبا بطرح موضوع

بهائیت پرداخت آتش در نهادش افتاد و ظن باطل خود را در باره معتقدات و اخلاق و اعمال بهائیان بروز داده اظهار داشت بیدینی هزار مرتبه بر بهائی بودن رجحان دارد شکیبا در خلال اوقات مناسب میخواست به پدر بفهماند که قضاوتش در حق این طایفه خارج از انصاف است ولی هر دفعه با مقاومت و مخالفت او مواجه میگردد بالاخره یک روز صریحاً گفت پدر جان این بدبینی شما در باره این جماعت از روی تعصب است و بس این کلمه چنان پدر را خشمگین ساخت که فی الفور تفنگش را برداشته بطرف او نشانه گرفت اما قبل از اینکه دست لرزان از غضبش بچخماق برسد مادر شکیبا بشتاب خود را رسانیده لوله را بطرف بالا برد سپس با تلاش زیاد از دستش بیرون آورد مختصر این شخص با آنکه بخوبی دانسته بود که پسرش بهائی شده مع هذا نمیتوانست بخود بقبولاند که فرزند تیزهوش و مهذبش در جرگه اهل بهاء درآمده است ضمناً اهتمام میورزید که او را باسلام برگرداند لهذا متوسل بهمان آخوندانی شده که بآنها اعتماد و اعتقادی داشت و در تعصب بشدت بود که نمیگفت پسر بهائی است میگفت اینها (یعنی بهائیها) ذهنش را خراب کرده اند باری والد شکیبا بکرات آخوندها را با پسر ملاقات داد و خود ناظر مناظراتشان بود که گاهی منظره آن مجالس دیدنی و محاوراتشان شنیدنی بود من جمله یک روز در منزل خود

در حالیکه ده دوازده نفر از اشخاص معمم و کلاهی حضور داشتند شیخ علی مفید یعنی همان عالم معتر که مدرس حکمت و در تمام شهر بفضل و دانش مشهور بود بر سهیل موعظه بشکیبا اظهار داشت فرزند شما چرا هنوز پی به شخصیت و عظمت حضرت رسول اکرم نبرده اید و بچه جهت ندانسته اید که ایشان با دیگران قابل مقایسه نبوده اند بشکیبا با وصفی که میدانست چه می خواهد بگوید ولسی برای اینکه سایر حضار را بهتر متوجه موضوع نماید بالحنی ساده پرسید که مقصودتان کدام شخصیت و مقام است جواب داد مقصودم این است که آن حضرت نور بودند نور \* پرسید چطور نور بودند گفت همیطور \* روح مجسم و یکپارچه نور بودند \* نور \* نور \* نور \* بشکیبا پرسید که یعنی میفرمائید جسم نداشتند جواب داد که خیر باز پرسید که میخواهید بفرمائید در هیکل مبارکشان گوشت و پوست و استخوان و رگ و خون وجود نداشته است جواب داد خیر آقا خیر اینها که نجس است چطور در هیکل منور پیغمبر پیدا میشده آنگاه برای اثبات قول خوبیش چنین گفت که ببینید آقا جان شاید شما هم شنیده باشید که در اوایل ظهور پیغمبر مشرکین و کفار چقدر در صد اذیت و آزار ایشان بودند و انواع ظلم و جور بر وجود مبارکش روا میداشتند روزی یکی از اهل

شرك بقصد اهانت دست بشال کمر ایشان انداخته بطرف خود کشید ولی مشاهده کرد شال بطرفش آمد در حالیکه حضرت در جای خود ایستاده بود بشکیبا گفت اگر این مطلب صحت دارد پس چگونه در غزه احد جبین مبارکش شکست ؟ از استماع این کلام آثار انده اش در سیمای اهل مجلس ظاهر شد و جمیعاً چشم بشیخ دوخته بکمال هی صبری منتظر جواب بودند ولی بشکیبا فرصت نداده پرسید پس چطور پیشانی و دندان مبارکشان در اثر اصابت سنگ دشمنها شکسته شد و اگر هیکل مکرم رسول الله نور صرف بود شال را دور کجا می بستند و چرا می بستند از این قبیل سئوالات که جوابی برایش نبود قیافه مجلس دگرگون گردید و شیخ که مغلوب پستی بیست ساله آنهم کلاهی که معمم شده بود دست حیضرت پیشانی نهاد و پس از لحظاتی چند گفت ای آقا شما جوانها مغلطه میکنید آنگاه با عصبانیت پرسید اینها چند سال است که پیدا شده اند بشکیبا گفت کیه ؟ جواب داد همینها \* همینها ، با اینکه مقصود معلوم بود با خنده پرسید آخر کدام جواب داد همین \* همین باینها یا نمیدانم بهائیهها بشکیبا گفت تقریباً هشتاد سال است آغوند بنیت اینکه در برابر مجلسیان بی غیر ولو با مخالطه باشد شکست خود را جبران سازد و آبروی رفته را بجوی آورد گفت نه آقا خیلی بیش از اینهاست تعجب دارم از اینکه شما چطور اطلاع ندارید بشکیبا گفت اگر حرف من درست نیست شما بفرمائید چند سال از تاریخ این امر میگذرد جواب داد اقل هفتصد هشتصد سال پرسید دلیل شما بر این گفته چیست جواب داد شنیده ام اینها در مملکتهای دیگر هم هستند بنابراین باید تاریخ پیدایش اینها

از این هم بیشتر باشد شکیباف گفت شگفتا شما که خود را مردی مجتهد و محقق میدانید عجب است امری را که قسمت بزرگی از پیروانش اهل فضل و دانش بوده اند باطل میشمارید در صورتیکه اطلاعات در باره عقاید و احکام آن هیچ است حتی از تاریخ پیدایش آن خبر ندارید و حال آنکه نه تنها سده این ظهور معین میباشد بلکه ماه و روز و ساعت حتی دقیقه آن هم معلوم و مشخص است شیخ گفت اگر اطلاعات شما اینقدر دقیق است ابتدای این ظهور کی بوده جواب داد تاریخ اظهار امر حضرت باب دو ساعت و یازده دقیقه گذشته از غروب پنجم جمادی الاولی سال هزار و بیست و شصت هجری قمری بوده است شیخ چون از این طریق هم بمراد نرسید بلکه بضررش تمام شد پرسید اینها کتاب هم دارند گفت (بعله) گفت ممکن است يك کتاب آنها را من ببینم گفت آری و برخاسته از اطاق دیگر کتاب مستطاب مفاوضات را آورده پیشش نهاد او هم کتاب را بدست چپ گرفته با انگشت سبابه دست راست مثل کسانیکه میخواهند فال بگیرند آن را گشوده شروع بخواندن نمود شکیباف ملاحظه کرد این شخص با چنان ادعاهای بزرگ چند موضع کتاب را باوصفی که چایی و با حروف سربی و در کمال وضوح بود غلط خواند و رد شد مثلاً کلمه انذار

را که لفظی است عربی انداز خواند که کلمه فی است فارسی و نفهمید • باری پدر با اینکه کراراً شاهد مغلوبیت علما در مقابل پسر خود بود ایمان نیاورد شکیباف بسیار مایل بود که والدش از مرکب جهل مرکب پیاده شود و میکوشید که او را بحریم امرالله داخل سازد و از هیچ اقدامی در این زمینه فرو نمیگذاشت تا اینکه رویائی برایش دست داد که بعین عبارت خودش این است :

(در همان اوقات شبی در خواب دیدم که من و پدرم در يك صحرا و کشتزار سبزی میرفتیم البته او بحکم پدری جلو و من یکی دو قدم عقب او روان بودم بناگاه هردو متوجه شدیم که از روی بام يك عمارت روبرو که تقریباً سیصد قدم با ما فاصله داشت شخصی ایستاده و ماد و نفر را با اشاره دست بسوی خود میخواند ما چند قدم که بطرف او رفتیم ناگاه پدرم بدون هیچ سببی ایستاد مثل اینکه بجای خود میخکوب شد ولی من بدون اعتنا بتوقف و امتناع او از رفتن از او جلو افتاده بطرف آن شخص و آن محل رفتم تا پای دیوار آن عمارت که از خارج ساختمان مهمی بنظر نمیرسید رسیدم او بانسان دادن درب بمن تکلیف داخل شدن نمود من بر حسب راهنمایی او درب را یافته و داخل شدم دیدم همان بنائیی که از خارج چیز مهمی بنظر نمیرسید داخلی بیهایت مهم و وسیع دارد که آنچه نگاه میکنم تقریباً حدودی برای فضای

پهناور آن نمی بینم و اشخاص فوق العاده زیادی که تعسّد اد  
 آنان از حد احصاء خارج است همه در اینجا بصفوف بیشماری که  
 هر صف با فاصله کمی پشت صف دیگر قرار دارد نشسته و با حالت  
 سکوت و خضوع و ادب همگی <sup>رو</sup> بیکسو دارند نگاه کردم دیدم محلی  
 که تمام اینها توجه بدان دارند ساختمان بینهایت مرتفع و  
 مجللی است که گنبد بسیار بزرگ و عالی و بلندی در رأس آن قرار  
 دارد من در آن حال دریافتم که جمال قدم جل جلاله در آن  
 عمارت و در محلی که گنبد روی آن است تشریف دارند فکر کردم  
 که من هم مودبانه همانجا بایستم ولی يك مرتبه دیدم که همان  
 کسانی که در صف اول و دوم نشسته و بطرف عمارت توجه داشتند  
 روی خود را از جلو بطرف من که از درب عقب سر آنها وارد شده  
 بودم برگردانده و با اشاره سر و دست بمن تکلیف جلورفتن نمودند  
 من که بعلت تراکم نفوس و اینکه صفوف آنها پشت سرم قرار  
 داشت ناچار بودم پای خود را بلند کرده از روی شانه های  
 آنها عبور و از عرض عرضی که رد میشدم باز صفهای جلو  
 رو بمن نموده و تکلیف و تاکید میکردند که باز بروم جلو  
 بالاخره بهمین ترتیب من از تمام آن صفوف گذشته در مدخل  
 بزرگ و بسیار وسیع آن بنای مشید دیدم بنای داخلی زیر گنبد  
 فضای بزرگی بمراتب بزرگتر از مثلاً فضای داخلی مسجد معروف  
 شیخ لطف الله اصفهان ولی مفروش و بهمه تزییناتی مزین  
 بود در وسط آن مثل نقطه مرتفعی بشکل مدور وجود

داشت و مثل اینکه با پارچه های قرمز و الوان پوشیده شده  
 و دیدم و هنوز هم بوضوح بخاطر دارم که جمال قدم جل  
 اسمه الاعظم با لباس سفید و نهایت جلال بر آن جلوس  
 فرموده اند دور تا دور و اطراف آن محل تمام رجال و مشاهیر  
 امر دست بر سینه و با نهایت ادب ایستاده اند من بمجرد  
 مشاهده هیکل انور اطهر تعظیمی نموده و همانجا دست  
 بر سینه ایستادم دیدم هیکل عظمت امر فرمودند بروم جلو من  
 که در وضع عجیبی از فروتنی و انفعال مستغرق بودم  
 حسب الامر آنقدر جلو رفتم که وقتی اجازه نشستن فرمودند  
 دیدم درست رو بروی مبارك شاید با فاصله نیم متر نشسته  
 و دیدم چند رقم میوه که هر کدام در ظرفی و در حضور بود  
 با ابراز عنایاتی که بصرف فضل میفرمودند با ملاطفت بدست  
 مبارك از آن میوه ها مرحمت و امر بخوردن فرمودند بیرونی  
 تصور و واهمه من از بیان کیفیت و شرح امتزازات و التذاذات  
 آن موقع عاجز و نارساست و خامه و تقریر من از تحریر و تشریح  
 حالات روحانی و ترسیم وضع حقیقی آن افراد و ارواح پاک و آن  
 محیط تابناک بر کاغذ و دفتر قاصر است و از اینکه حقایق  
 و واقعیات معلوی را بقالب لغات و کلمات ریخته و در معرض  
 ذهن و نظر خواننده عزیز قرار دهد ناتوان و معذور است پس  
 از بیداری نه از این خواب بلکه از این بیداری و یقظه  
 حقیقی تا مدتی در يك حالت سکر و نشئه عجیبی مستغرق

بودم زیرا همه چیز آن کاملاً برایم يك رویای صادقانه بود هیچيك از مناظر و جنبه های آن برایم مبهم و نامفهوم نبود عیناً اوضاع و احوالی داشت که در بیداری و روز روشن دیده باشم اولین چیزی که احساس کردم این بود که پدرم موفق بتصدیق نخواهد شد زیرا در آغاز ماجرایی متوقف شد و متأسفانه تا پایان زندگی هم این توفیق را حاصل ننمود (انتهی)

باری شکایا از آن پس با شوق و رغبتی وافر و نشاط و انبساطی کامل بدواً تحت سرپرستی و رهنمائی جناب سهراب سپس مستقلاً بتبلیغ امرالله قیام کرد و در جلسات تبلیغی بانفوس مختلف المرام بمباحثه و گفتگو مشغول شد بهمین سبب طولی نکشید که هم در داخله امر بخد متگزاری مشهور و هم در جامعه مسلمین بنام مبلغ بهائیان انگشت نما گردید و کم کم این قضیه بسمع اولیای مدرسه ثی که در آن تحصیل و تدریس مینمود رسید و آنها از این خبر متعجب شده نخست جنابش را زیر نظر گرفتند تا بیقین دانستند که این شایعه در حقیقت مقرون بصحت میباشد و چون وجودش نزدشان عزیز و نفیس بود اول بنصیحت پرداختند و سودی نبردند بعد از عواقب کار اندازش نمودند در این زمینه هم سعیشان باطل و جهدشان بیحاصل شد لهذا عذرش را خواستند این موقع میرزا علیخان لامع سابق الذکر که سمت معاونت اداره مالیاتهای غیرمستقیم را داشت شکایا را در آن اداره مشغول کار کرد و این میرزا

که مردی گرم و خوش صحبت و در امر تبلیغ صاحب جرئت و شهامت بود و در همه جا حتی در پشت میز دولت مطالب تبلیغی بمیان میآورد با شکایا که اوهم علاوه بر شور و اشتعالی که هر تازه تصدیقی دارد صاحب کمال هم بود ایس و ظهیر گردید و هر دو دست بدست یکدیگر داده در بیوت تبلیغی بفتوحات روحانی اشتغال داشتند این دو مبارز فی سبیل الله که یکی مردی جا افتاده و دیگری جوانی نورسیده بود مراعات حکمت رانی نمودند و از هیچ خطری نمهراسیدند \* این تند رویها در اعلاى کلمة الله از يك طرف و سختگیریهای لامع نسبت بمختلسین اداری و جلوگیری از استفاده های نامشروع زبردستانش از طرف دیگر سبب شد که بر مخالفتش برخیزند و باکندن ریشه چنین خاری از سر راه خویش دوباره جاده را برای تاختن سمد خیانت و اختلاس از خزانه دولت هموار سازند و بهترین دستاویز برای غلبه بر حریف موضوع بهائیت بود لذا جمعی از آشوب طلبان بیکاره و متعصبین عوام و مغرضین ذی نفع را هم با خود همراه نموده شکایت باتحادیه علما بردند \* اما این اتحادیه مرکب بود از چند تن معارف علمای اصفهان که علی الظاهر بعنوان ترویج شعائر اسلامی و در باطن برای حفظ منافع طبقاتی یعنی نگهداری موقعیت قریب الزوال خودشان بودند و اعضای آن عبارت بودند از حاجی شیخ نورالله نجفی برادر

ابن ذئب و شریعتمدار برادر دیگرش و آخوند ملاحسین  
فشارکی و سید العراقین و صدرالعلمای شمس آبادی و صدرالاسلام  
معروف بهارون ولایتی و میرزا سید حسن چهارسوئی و آخوند  
ملا عبد الکرم گزی و امثالهم و مرکز این اتحادیه خیابان فعلی  
سپه و دارنده کتیبه رسمی و مطبوعات و کاغذهای چاپی  
مارکدار بود و این مجمع دینی در آن هنگام که هنوز افکار  
لا مذهبیه در میان خلق باندازه امروز شیوع و نفوذ داشت  
و مردم بمبانی دیانتی و مروجین شریعت بنظری محترمانه  
میلگریستند قدرت و شوکتی داشت و چنین انجمنی در چنان  
روزگارانی برای خود بزرگترین موقعیت و حقوق را قائل بود  
الحاصل وقتیکه معاندین اداری از دست لامع و شکبیا شکوه  
باین مجمع بردند بسبب کثرت شهود و اقرار خود آنها  
به بائیت بزودی نزد اتحادیه مزبور کفرشان ثابت و رقم قتل  
هر دو صادر شد ولی در میان اعضای مجمع دو نفرشان سلامت  
نفسی داشتند که راضی بخونریزی نبودند یکی ملا عبد الکرم  
گزی و دیگری حاجی شیخ نورالله نجفی که برخلاف برادرش  
ابن ذئب در حق بهائیان شقاوتی بروز نمیداد بلکه تمام  
همش در ارتقای درجه و اعتلای مقام خویش صرف میشد  
و با آنکه برادرش ابن ذئب از حامیان سرسخت حکومت  
استبدادی بود خودش از زعمای مجاهدین مشروطیت بشمار  
میآمد در هر حال این مرد حکم قتل را نزد خود نگاهداشت

و بهمکاران خویش گفت نباید این ورقه را بدست مردم داد ولی  
قضیه بسمع عوام الناس رسیده بود و کلاً بر اثر وسوسه مغرضین  
بشدت تحریک شده مترصد بهانه و برای هرگونه فساد  
آماده بودند این دو نفر هم بقرب وقوع خطر پی بردند  
احبای اصفهان نیز ملتفت شدند که اعداء قصد خون آن دو  
کرده اند و اگر چنین امری واقع شود دامنه ضوضا وسعت  
خواهد یافت و رحم بر خرد و بزرگ احباب و ابقا بر رطب  
و یابس ایشان نخواهد گردید مختصر شکبیا فردای روز صدور  
قتل با داره رفته ملاحظه کرد میرزا علیخان لامع در حالیکه  
عبای سفید رنگ خویش را بردوش دارد باو نزدیک شده  
آهسته گفت فلانی من رفتم شما هم معطل مشوید و زود بروید  
که اوضاع وخیم است و خود همان ساعت مخفیانه بطهران عزیمت  
نمود ولی شکبیا با وصف این اخطار بحالت رضا و تسلیم  
بسر میبرد و خوف و اضطرابی در خود احساس نمیکرد شب  
در منزل آقا سید کمال الدین رحیم پور بیت تبلیغی داشت چون  
چند ساعت با مبتدیان صحبت نمود و مجلس خاتمه یافت  
میزبان که بر قضایا و قوف داشت از ترس اینکه مهرداد کوچه  
مورد حمله قرار گیرد از خروجش مانع شده در منزل نگاهش  
داشت صبح ضمن صرف ناشتایی و مذاکره درباره وخامت  
اوضاع فعلی شکبیا در طاقچه اطاق چشمش بکتابی افتاد  
پرسید که چه کتابی است گفت دیوان خواجه است شکبیا

آن را برداشته به بیت فال اوراقش را باز کرده دید در اول  
صفحه طرف دست راست این بیت مرقوم است :

بمأملی رو و فرصت شعر غنیمت وقت

که در کمینگه عمرند قاطعان <sup>یق</sup>طر

شکیبا از روان پاک لسان الخیب بشگفت آمده دانست که  
این بیت هم وصف الحال اوست وهم مبین اوضاع این ایام  
است باری از میزبان خدا حافظی کرده بیرون رفت و پس از  
طی مقداری مسافت گذارش بکوچه قصر شمس آباد (خیابان  
شهناز کنونی) افتاد حین عبور از جلو منزل و عکاسخانه  
میرزا عبدالحسین خان رحمانی که آدرس پستی خود را آنجا  
قرار داده بود این شخص او را از در بچه بالا خانه که محل  
کارش بود دیده آواز برآورد که پست برای شما کاغذی آورد  
است و قتیکه پاکت را گشود دید جناب آقا میرزا میر نبیل زاده  
از شیراز نوشته است که اگر شما در اصفهان ناراحت و در خطر  
هستید فی الفور بشیراز حرکت فرمائید این نامه در وقتی  
نوشته شده بود که هنوز احتمالی باین قضایا نمیرفت ولی  
نبیل زاده را شکیبا هنگام عبور از اصفهان يك روز با خود  
بمجلسی که باهتمام پدرش برای انصراف آواز بهائیت در خانه  
تشکیل داده بود برده بود و آن مرد بقرائن خطراتی برای  
این جوان پیش بینی میکرد و بهمین ملاحظه این دعوتنامه  
را برایش نوشته بود که در چنین روزی باو رسید در هر صورت

شکیبا این امور را حمل بر تصادف و اتفاق نکرد بلکه آن را  
ناشی از ارادة الله دانسته عازم شیراز شد و سرگذشت این  
مسافرت از ابتدا تا انتها بقلم خودش چنین است :

(بعد از ظهر همان روز وسیله گاری پستی که آن اوقات سریعتر  
وسيله مسافرت بود بطرف شیراز حرکت کردم و پس از شش  
شبهانه روز بآن مدینه طیبه وارد شده و بآدرسی که داشتم  
بملاقات احبا نائل و برای منزل بخانه نسخه کوچکی که  
داخل یکی از کوچه های جنوبی مجاور چهارراه فعلی  
خیابان زند و در اختیار محفل مقدس روحانی شیراز بود  
راهنمایی شدم تصور میکنم شهر شیراز در آن موقع هنوز  
حظیره القدس و مسافر خانه و تاسیسات فعلی را نداشت  
و این مؤسسات همه در دوران ولایت عظمای حضرت ولی  
امرالله ارواحنا فداه بطور کلی در هر شهری بوجود آمده  
و سرو صورتی بخود گرفت و تا آن موقع شاید در هر يك از  
شهرهای بزرگ خانه فی برای ورود و نزول مبلغین و ناشرین  
نفحات الله وجود داشت که از جمله در اصفهان هم قبل  
از حظیره القدس بزرگ و مشجر فعلی که بهمت و فداکاری  
جامعه بهائیان اصفهان محل آن خریداری و بنا گردید  
و قسمت مسافر خانه بعداً در ضلع غربی آن از محل وجوه  
مستغلات تقدیمی متصاعد الی الله محمد کاظم بغدادی آن  
ساخته شد خانه فی از متروکات مرحوم میرزا اسدالله خان

وزیر در انتهای کوچه های پرپیچ و خم محله شهبهان  
اصفهان بهمین کار اختصاص داشت \* باری مسافرخانه  
مربور که یکی دو اطاق آن مفروش و بحد کافی هم لوازم  
و اثاثیه در آن بود خادمی هم که تصور میکنم یکی از احمای  
نیریز بود همواره در آن آماده خدمت بود اکثر اوقات در  
مجالس و احتفالات امری شیراز که بسیار گرم و با روحانیت  
کامل توأم بود حاضر و با زیارت و عتبه بوسی بیت مبارک که  
اغلب اوقات افتخار آن دست میداد و استفاضه از محضر  
حضرات افنان مخصوصاً جنابان حاج میرزا حبیب الله و حاج  
میرزا بزرگ علیهما غفران الله و آقایان فتح الله خان اعلائی  
که اکنون افسر بازنشسته ارتش و دکتر نصرالله خان بدری  
که فعلاً چند سال است در مهاجرت و عضو محفل روحانی  
ملی عربستان میباشد مینمودم و همچنین آقا محمد حسن  
بلور فروش و میرزا محمد علیخان دهقان که هر دو نفر سالهاست  
بملکوت ابهی صعود نموده و جناب حاج غلامحسین بهبودی  
و سید ابوالقاسم خان پاینده و دوستان روحانی دیگر که  
در صف خادمین آن روزی امر قرار داشتند اغلب در تماس  
و معاشرت بودیم ولی با تنها فردی که بیشتر و صمیمانه تر  
از هر کس محشور و مانوس بودم و شب و روزی نبود که چند  
ساعتش را با نهایت محبت و خلوص و گفتگوهای امری با هم  
نگذرانیم مرحوم میرزا فضل الله خان نورانی که جوانی

از افنان سدره مبارکه بود که در آن موقع در سن بیست و  
دو سالگی و بشیم محسنات اخلاقی کاملاً مزین و آراسته و خلق  
و خلقی بسیار منزه و پاکیزه داشت ولی متأسفانه چند  
ماهی پس از عزیمت من از شیراز این جوان روحانی بوسیله  
جوان متعصب و بدسرشتی از اغیار بنام رضا خان که در انتهای  
بازار وکیل شیراز مغازه دو فروشی داشت بنامردی مسموم  
و شهید گردید و باراده الهی آن جوان تیره بخت نیز  
روز سوم شهادت نورانی بدون هیچ مقدمه و علت و کسالتی  
در حالی که روی صندلی مغازه خود نشسته بخت دست  
بههلوی خود گذاشته فریاد میزند که آخ مردم و افتاده میمیرد  
سه روز پس از موت قاتل که خانواده جوان شهید  
هنوز عزادار و سیه پوش بودند عمه او شبانگاه در خواب  
می بیند که در خیابان باغ مشجر و وسیع و مصفا می مشغول  
رفتن است که ناگاه فضل الله خان از سمت مقابل با حالت  
خوش و سرشار از شرف و سرور بطرف او آمده و با عرض  
تحیت و ادب مانند زمان حیات از او میپرسد که چرا سیاه  
پوشیده اید او فوراً علت را بخاطر آورده و میگوید بخاطر  
تو است ولی او با خنده و سرور اظهار میدارد که گریه  
و عزاداری شما بخاطر من هیچ موردی ندارد زیرا من از  
تقسیم و تنگنای زندگی دنیا رسته و آسوده شده و الان در  
سعادت و لذت بی نهایتی قرار دارم و مگر شما نمیدانید

که رضاخان قاتل با آزادی دهنده مرا فعلا سه روز است که آورده اند و او بواسطه عمل خود در عذاب و عقاب شدیدی قرار داشت بطوریکه من خود تاکنون دو مرتبه بحضور جمال مبارك مشرف شده و استدعای غو او را کرده ام و تا کنون مورد قبول نیافته ولی تقریباً اطمینان دارم که اگر این مرتبه هم رفته و متذللانه تقاضایم او را خواهند بخشید و او هم آزاد میشود آنوقت بالحن تقریباً جدی تری گفت شما هم ابداً گریه نکنید و بروید لباس مشکی را از تن خود در آورید تا میگوید بروید .... آن خانم بیدار شده و همان موقع سایر افراد خانواده را بیدار و واقعه را نقل نموده و همگی لباس عزای خود خارج میکنند • باری آن اوقات من با عدم شایستگی شوق زیادی بزیارت ارض اقدس و تشرف به پیشگاه انور حضرت مولی الوری را داشتم ولی بدبختانه موجبات برایم فراهم نبود بناچار عریضه‌ی نگاشته و توسط جناب میرزا فضل خان بنان که یکی از احبای معروف و محترم و عضو محفل مقدس روحانی شیراز و عازم تشرف بودند تقدیم محضر اقدس نمودم بخاطر دارم که عریضه را با این کلمات قدسی آغاز نمودم :

" ای رب وجهت وجهی الیک نوره بانوار وجهک ثم احفظه عن التوجه الی غیرک " و سپس اجابت آمال قلبی خود را که زیارت هیکل اطهر و توفیق در امر تبلیغ بود آرزو کردم جناب بنان از طریق بوشهر و بمبئی بارض اقدس حرکت

و من بر حسب امر محفل مقدس روحانی برای انجام پاره‌ی امور امری بمرو دشت عزیمت نمودم • آن ایام وضع مرو دشت بصورت فعلی نبود حفریاتی در تخت جمشید نشده بود و موزه آن توسط پروفیسور هرتسفلد آلمانی تشکیل نیافته هتل آپادانا در مقابل آن ساخته نشده کارخانه قند تاسیس نشده و اصلاً شهری یا آبادی مخصوص بنام مرو دشت وجود نداشت و بجای شهر مرو دشت فعلی زمینهای بایر لم یزرعی مملو از علف و بوته خارهای بیابانی درهمه جا بچشم میخورد و مرو دشت نام عمومی آن بلوک بود که متضمن دیه ها و مزارع متعددی بود که فعلاً نیز میباشد دهات یا در حقیقت ( دیه های ) احباب نشین و نقاط امری آن بطور کلی عبارت بودند از شمس آباد تخت ( نزدیکی تخت جمشید ) کـــ چندین خانوار بهائی اهل و ساکن آن محل بودند و مرحوم فضلعلیخان که براستی از لحاظ اخلاق و ایمان و صفات ایمانی یک نفر بهائی حقیقی بود خان و زعيم قوم بود دیگر دهکده فیروزی در نزدیکیهای پل خان که مرحوم محسن خان و چند نفر بهائی در آن بودند دیگر قریه شمس آباد برزو در سمت غربی جاده شیراز که قریب سی و چهار نفر احباب داشت خلاصه حسب الوظيفه اقداماتی بمنظور ایجاد روح وحدت و الفت بین احبای این نقاط و فراهم آوردن حسن همکاریهای مشترك و تاسیس يك محفل روحانی که در رأس نیات ما قرار

داشت بعمل آمد البته تشكيل يك محفل روحانی در آن ایام معمولاً مطابق روش و مقررات فعلی صورت نمیگرفت که مثلاً عموم افراد از بیست و یک ساله به بالا و تسجیل شده در آن شرکت نموده و آراء کتبی خود را بطور مستقیم و آزاد و مخفی تسلیم هیئت نظارت نمایند ولی البته روح وحدت و یگانگی و خلوص و روحانیت بر افراد و مجامع و احتفالات غالب بوده و اختلاف نظر و تشتت آراء ولو در بین دو نفر هم شاید کمتر دیده میشد بهر صورت چند روزی ابتدا در شمس آباد و بعد از آن در روز و چند روز در شمس آباد تخت و باز چند روز دیگر در شمس آباد و باز با انجام وظائف لازمه اشتغال داشته محافل گرمی از احباب تشکیل و در تشریح و توضیح کافی در اطراف مسائل و وظائف مربوطه اقدامات مقتضی انجام میگرفت تا اینکه شبی باز رؤیائی برایم دست داد • خواب دیدم که در همان عمارت با اصطلاح اربابی که منزل داشتم بتنهایی راه میرفتم روزی بسیار روشن و آفتابی تابان و مانند ساعات قبل از ظهر بود و هیچکس دیگر هم ظاهراً در آن خانه نبود ناگاه متوجه شدم که درب بزرگی از عمارت بطرف باغ بسیار بزرگ و مجلل و مشجری که خیابانهای متعددی هم دارد باز شده و فهمیدم که حضرت عبدالبهاء در آن باغ تشریف دارند و الان تصمیم دارند که باین خانه که من هستم تشریف فرما شوند من بموجود درك این مطلب باطاقی که معمولاً در آن

بودم و در عالم خواب قالی بزرگ و نو و بسیار فاخری در آن گسترده شده بود در انتظار قدم مبارك نشستم اطاق با اصطلاح سه در و هر سه درب آن بحیاط کاملاً باز بود و سطح اطاق نسبت بزمین خانه قریب سه چهارم متر ارتفاع داشت حالت انتظار من چندان طول نکشید که دیدم هیكل مبارك با همان طرز و هیئتی که در عکس دیده بودم از درب وسط تشریف آوردند بالا من دیوانه وار از جای خود جسته و بهایهای مبارك که در وسط اطاق ایستاده بودند افتادم و در آن حال چنان گریه شدیدی بمن دست داده بود که خود داری نمیتوانستم عرایضی که در آن حالت زمزمه میکردم حاکی از شرح فراق و آلام هجران و اشتیاق وصال بود بدست مبارك زیر بغلم را گرفته از زمین بلندم فرمودند و بصرف فضل و کرم ابراز رضایت و عنایت فرمودند عرض کردم که چندی پیش عریضه ای متضمن دو تقاضا وسیله آقای بنان تقدیم داشتم و موضوع هردو تقاضا را باز تکرار کردم فرمودند مکتوب تو رسید دیدم و هر دو خواهش تو پذیرفته شده مطمئن باش موفق خواهی بود ....

پس از بیداری باز مثل همان خوابی که در اوایل تصدیق از جمال قدم جل ذکره الاعظم دیده بودم در خودم احساس اعتماد و اطمینان نمودم و واقعاً وضعیت هر دو خواب بقدری برایم روشن و محسوس است و هیچ نقطه ابهامی در آن وجود ندارد که با وجود مرور زمان و گذشت اینهمه ایام مثل این

است که موضوع در بیداری و همین امروز واقع شده باشد  
دوسه روزی بیشتر از این موضوع نگذشته بود که سواد تلگرامی  
راکه از شیراز رسیده و حاکی از خبر جانگداز صعود مرکز  
میثاق الهی بملکوت ابهی بود بدستم دادند خدا میداند  
که چه حالی پیدا کردم و چه بر من گذشت آنوقت فهمیدم  
که مستدعیات من در پیشگاه مولای حنون واقعاً قبول شده  
است زیرا درك فیض حضور برای من همان تشرف در عالم  
خواب بود و مسئله دوم هم البته بستگی مستقیم با عمل آیند ه  
خود من خواهد داشت زیرا در صورت قیام و اقدام حصول تائید  
مسلم است . این را نیز عرض کنم که طبق اطلاعی که بعداً  
حاصل نمودم که در موقع صعود مبارك آقای میرزا فضل الله  
خان بنان به ارض اقدس نرسیده و طبق مسموع هنوز از بمبئی  
تجاوز نکرده بودند که خبر واقعه هائله را شنیده و ظاهراً  
بایران مراجعت میکنند یا نمیدانم بمسافرت ادامه میدهند  
بهر حال بنده دیدم که روحیه ام برای اقامت بیشتر در آن  
محل حاضر نبوده و کارها هم تا اندازه ای سروصورتی بخود  
گرفته بود و بعلاوه شنیدم که در اثر انتشار خبر صعود  
در شیراز هیجاناتی در بین اغیار بوجود آمده و جهلای معروف  
بعلم در قبال احباء در صدد تظاهرات علنی و برپا کردن جشنها  
و اقدامات خصمانه میباشد و از این سوی نیز تصمیمات مقتضی  
اتخاذ شده است لذا بعنوان يك فرد جامعه که در يك

همچو موقعیتی در قبال تصمیم و نیات تشکیلات و خلاصه  
استحضار از اوضاع و احوال بشیر از حرکت کردم و یکی دو روز  
پس از ورود اقداماتی انجام گرفته و اوضاعی پیش آمد که  
بفضل حق نار بغضا<sup>۱</sup> خاموش و اوضاع تسکین یافت و تصمیمات  
معاندین بکلی خنثی گردید در همین ایام شبی رادر منزل  
مرحوم میرزا محمد علیخان دهقان میهمان بودیم و قرار بود  
مرحوم نبیل زاده هم که چندی بود از مسافرت بیریز  
و سروستان مراجعت نموده بودند بآنجا بیایند مانشسته  
و سرگرم شنیدن سرگذشت و تاریخچه زندگی و تصدیق  
مرحوم آقا غلامحسین کوله کش از خود آن متعارج الی الله  
بودیم که ناگاه صدای تیری از کوچه شنیده شد بلافاصله  
صحبتها متوقف و همگی در مقام کشف موضوع برآمدم معلوم  
شد که جناب نبیل زاده که پیاده از محل دیگری باینجا  
میآمده اند شخصی از معاندین ایشان را تعقیب نموده  
و احتمالاً در صدد قتل ایشان بوده است تا در این  
نزدیکی که کوچه را خلوت دیده و در مقام اجرای سوء  
قصد برآمده است ایشان هم مراقب او بوده و بمنظور  
او پی برده اند و درست در موقعی که آن شخص خواسته  
است سلاح بدست حمله خود را شروع کند جناب نبیل<sup>زاده</sup>  
هم که فطرتاً مردی غیور و متهور و اغلب اوقات هم برای  
حفظ خود اسلحه کمری در اختیار داشت اسلحه را کشیده

و برای ارباب او یک تیره‌واشی شلیک میکند که آن خائن خائف شده و فرار میکند و ایشان بسلامت وارد شدند (انتهی باری شکبیا پس از آنکه شش ماه در خاک فارس اقامت داشت باصفهان رجوع نمود و بعد از چند روز بمعیت مرحوم میرزا علی محمد ابن اصدق که اخیراً از ساخت اقدس بایران و از طریق بوشهر و شیراز باصفهان وارد شده بود عازم طهران گردید و در آنجا باصرار ابن اصدق ایامی چند در منزل او مهمان شد و چون ابن اصدق یکی از ایادی امرالله و صاحب نطق و بیان و شخصیت و عنوان بود احبب الله از وضع و شریف بی دربی بملاقاتش میآمدند لهذا شکبیا در خانه او با بسیاری از محترمین و زعمای احباب از قبیل جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی که این بنده (سلیمانی) شرح تصدیق و شطری از اخلاق و احوالش را در کتاب (لحظات تلخ و شیرین) نگاشته ام همچنین باجنابان حاجی غلامرضا امین امین و میرزا آقاخان قائم مقامی و سیداسدالله قمی و شعاع الله خان علائی و فاضل شیرازی و محب السلطان و امثالهم آشنائی حاصل کرد و از مجاورت و معاشرتشان محفوظ و بهره ور گردید ضمناً در صدد تهیه شغل برآمد آن اوقات در سلطنت سلسله قاجاریه ضعف و فتوری محسوس دست داده و نجم عزت احمد شاه آخرین سلطان آن دودمان روی بهبوط و افول نهاده و در مقابل ستاره اقبال اعلیحضرت

پهلوی در آسمان ایران طالع و ساطع شده و در نتیجه سعی و تلاش او در شئون مملکت و اوضاع و احوال ملت و انتظام و انضباط دوایر دولت تغییراتی بحصول پیوسته من جمله اداره مالیاتهای غیرمستقیم که شکبیا سابقه خدمت در آن داشت موقتاً از وزارت مالیه مجزا گشته و در تحت نظارت وزارت جنگ قرار گرفته بود و جناب علائی هم آن هنگام ریاست مالیه قشون را بر عهده داشت و چون این مرد بعلت اتصاف با مانت و دیانت جمیع مردمی که با او مربوط بودند بنجابت و شرافتش اعتراف داشتند و نزد همه کس از بهائی و مسلمان محترم و نافذ القول بود شکبیا بصلاحدید او بآن اداره مراجعه و خواهش ارجاع شغلی در حوزه اصفهان نمود و بزودی از جانب اداره مزبور حکمی صادر شد که در شهر کرد مرکز چهارمحال و بختیاری شعبه ثی تأسیس و تحت نظر اداره مالیاتهای غیرمستقیم اصفهان مشغول کار گردد شکبیا هم ابتداء در همان محل و پس از چندی در فریدن بانجام و ظایف محوله اشتغال ورزید و بعد از مدتی که در نتیجه کفایت و لیاقت اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی در مملکت امنیت بوجود آمد شکبیا هم باصفهان برگشته در اداره مرکزی مشغول کار شد ضمناً بکمال سرور و نشاط بساط تبلیغ را منبسط داشت و متعاضد<sup>جان</sup> و بهدایت خلق مشغول گردید • ابوبین و بستگانش با اینکه شغف ایمانی و شغف وجدانی و حرارت محبت و درجه استقامتش

رادر امرالله مشاهده کرده و از عود او بمسلمانی تا حدی مأیوس شده بودند معذک پیوسته از هر فرصتی برای اینکه بهائیت رادر نظرش باطل جلوه دهند استفاده میکردند و باین خیال محال بجمیع وسائل ممکنه متوسل میگشتند از جمله پهلوانی را که برای این میدان انتخاب کرده بودند همان حاجی آخوند بود که بعضی اوصافش در این سرگذشت قبلاً نوشته شده است و اکنون هم بهتر است شرح سایر مناظر<sup>تش</sup> را باز بعین عبارت خود شکبیا ملاحظه فرمائید و آن این است :

( حاج آخوند سابق الذکر حاج ملاغلامرضای گورتانی )  
( گورتان یا بقول مستعربان یا معرب نویسان جورتان یکی از دهات حومه اصفهان است که تا شهر تقریباً چهار کیلومتر فاصله داشته و میوه به آن مشهور بوده و شاید در ایران بی نظیر باشد ) ولی اگر این شخص را هم از اثمار درخت آن محل بدانیم باید گفت که مطبوع طبع مردم صاحب نظر بود - زیرا باینکه نسبتاً عالم و دانش پژوه و معلومات اکتسابی متداوله عصر خود را واجد و در علم محاوره و سخنرانی نیز مردی صاحب قریحه بود مع هذا بتعصبی شدید مبتلا و در اعتقاد بظواهر متشابهات سخت متمسک بود و چون در آن ایام یعنی دوران سلطنت اعلیحضرت رضاشاه اصلاحاتی در شئون مختلف کشور و اجتماع شروع شده و مقررات تغییر لباس و ممنوعیت

استعمال عبا و عمامه مگر با جواز و رفع حجاب از نسوان و اجرای قانون سجل احوال و غیره در حال وقوع و انجام بود این مرد نیز مثل سایر ارباب عمامه که باقیمانده بساط عزت و حشمت گذشته رادر شرف سقوط و اضمحلال میدید از این اوضاع و احوال که نتیجه سیر طبیعی این عالم حادث و متغیّر و جبر تاریخ یاد در حقیقت عکس العمل و واکنش حقیقی اعمال و رفتار نوعی خود آنها در گذشته و حال بود خاطری مکدر و دلی پر خون داشت و چون اصولاً این طبقه و همچنین مرده و هواداران آنان نمیتوانند در علل حقیقی حوادث و تحولات غور و تأمل نموده و واقعیات زمان رادرک کنند بناچار افراد<sup>مکار</sup> و اشخاص را مقصر دانسته و مثلاً پادشاه وقت را مسئول و گنا تصور و معرفی میکنند این سطح فکر و روحیات بود که حاج آخوند را ( بطوریکه در آن زمان از خود شنیدم ) وادار میکرد که شبها بتنهائی بمسجد مصلا که ظاهراً زمین ساده و وسیع و محصور و واقعه در تخت فولاد گورستان معروف اصفهان است رفته و تا صبح بخت و مناجات و دعا و نفرین بپردازد بهر حال بمناسبت استاد و شاگردی که عرض کردم در دوران تحصیلی او معلم عربی و ادبیات ما بود و آشنائی و رفت و آمد با پدرم اغلب با او ملاقات مینمودیم و بمجرد ملاقات یکی دو اعتراضی که قبلاً آماده کرده بود مطرح میکرد بنده هم بمناسبت و با رعایت سطح فکر و فهم سایر حضار اولاً موضوع

اعتراض او را قدری مشروحتر توضیح و سپس جواب ساده فی میدادم ولی او تا احساس میکرد که جواب مقنع بود با زرنگی و قبل از اینکه سایر حضار در موضوع اظهارات بنده فرصت تامل پیدا کنند مطلب را کان لم یکن انگاشته و مطلبی دیگر بیان مینمود که اغلب مسائل بعدی و بعدی نیز بسرنوشت همان موضوع اول دچار میشدند بیچاره گاهی اوقات مجبور بدروغ و افترا میشد از جمله روزی اظهار داشت که فلانی پارسال من در طهران بودم و اتفاقاً موقع عبور در بازار طهران چشم بمیرزا ابوالفضل گلپایگانی افتاد فوراً رفتم و دست در شال کمر او کرده و گفتم باید امروز حرف بین ما و شما تمام شود و با اصطلاح با و گفتم یا بیا همچون مسلمان باش یا مرا مثل خود بهائی کن او هم قبول کرد و شروع کردیم بمباحثه و بالاخره هرچه من گفتم او تصدیق کرد و در مقابل دلائل من تسلیم شد • من برآستی از حقارت و زبونی او متأثر شدم زیرا میدانستم که جناب ابوالفضائل چندین سال است صعود نموده ولی او تصور میکرد که من هم مانند خودش از آن مرد بزرگ تنها اسمی شنیده ام و خلاصه بخیال خود سعی میکرد که بهر طریق که بشود در عقاید من تزلزلی ایجاد کند همانطور که قبلاً متذکر شده چون اصولاً این شخص مردی حرف زن و مجلس آرا بود با اغلب از متعینین و محترمین شهر آشنا بوده و رفت و آمد داشت از آن جمله بود مرحوم

همایون میرزا ملقب با میر ارفع پسر ظل السلطان معروف و پسر ناصرالدین شاه این شاهزاده از اشخاصی بود که هم بحاج آخوند خشک متشرع ابراز دوستی و ارادت میکرد و هم نزد مرحوم آقا میرزا عباس معروف به قلعه فی سردسته سلسله صوفیه نعمت اللهی در اصفهان سرسپردگی داشت و باین جهت حاج آخوند دائماً او را از مجالست با این فرقه با اصطلاح خودش گمراه و منحرف منع و ملامت میکرد ولی شاهزاده هم که بقرار معلوم برای جمع اضداد اهمیتی قایل نبوده دوستی و معاشرت را با هر دو طرف ادامه میداد تا اینکه روزی که باز بر سر همین موضوع با هم گفتگو داشته اند بالاخره قراری گذاشته و عهد و پیمان موقت بنمودند که هر کدام از آنان که زودتر مرده و از این دنیا رفت بهر وسیله که ممکن شود زودتر حقیقت مطلب را بآن يك اطلاع دهد که آیا حق با فرقه صوفیه است یا شیعه اثنی عشریه البته این قرارداد سری و بین خودشان بود و بکسی هم حرفی نمیزنند مدتی پس از این موضوع حاج آخوند مریض شده و رفته رفته بیماری او شدت نمود که بنده بخاطر دارم آن اوقات پدرم خیلی افسوس میخورد که حاج آخوند سخت مریض شده و مشکل است که جان بدربرد تا اینکه دوسه ساعت پس از نیم شبی همایون میرزا سراسیمه از خواب بیدار شده و با داد و فریاد نوکران خود را صدا میزند آنها و سایر اهل منزل نیز بیدار شده

و نزد او میشتابند او یکی از آنان میگوید زود برو منزل حاج  
 آخوند و ببین مرده است ؟ در این موقع خاشمش که او بیـــز  
 بیدار شده و میخواست بهفهمد که چه واقع شده از این  
 دستور شوهر خود ناراحت شده و باو اعتراض میکند که  
 یعنی چه ؟ چطور در این موقع شب برود در خانه مردم را  
 بزند که آیا صاحب خانه مرده است یا نه ولی او باین  
 حرف اعتنا نکرده و گماشته را میفرستد و چون بین دو منزل  
 تقریباً بیش از پانصد متر فاصله هم نبود گماشته بزودی مراجعت  
 و اطلاع میدهد که گفتند قریب نیم ساعت است که او زندگی  
 را بدرد گرفته است . آنوقت همایون میرزا موضوع را برای  
 خانواده خود شرح میدهد که ما با حاج آخوند يك همچو  
 قراردادی داشتیم و من الان در خواب او را دیدم که نزد من  
 آمد و اظهار داشت که من يك ربع ساعت قبل مردم من فوراً  
 قراری را که داشتیم بخاطر آورده و چون شنیده بودم که  
 اگر کسی خواست مرده در خواب راست بگوید باید انگشت  
 سبابه او را در دست بگیرد من فوراً انگشت او را گرفتم و  
 پرسیدم که آیا بر تو معلوم شد که بالاخره حق بجانب  
 کیست گفت بلی گفتم کدام طرف صوفی یا شیعه و لــــی  
 او بانگاه عجیبی سرتاپای مرا نگرسته و گفت هیچکدام و مطلب  
 اصلاً چیز دیگری است و انگشت خود را از دست من کشیده  
 و دور شد و رفت بهرحال در طول مدتی که این بنــــده

موفق بتصدیق شده ام تا این زمان کمتر دیده و یا شنیده ام  
 که از طبقه شیخ و آخوند خاصه آنهائیکه از این راه و باین  
 عنوان منافی دارند در صدد تحقیق برآمده و باتصدیق  
 نموده باشند (۱) و واقعاً مثل اینست که خلاصه و عصاره  
 آنان همان نفوس زنده می بودند که در اوائل امر بایمان موفق  
 شده و بعالیترین درجات خدمت و یا شهادت نایل گشتند  
 و از بقیه بطور کلی جز يك مشت افراد سرگشته و اجساد  
 بی روح و متحرك مشاهده نمیشود و چه بسیار از آنان را  
 دیده ام که پس از مذاکرات و صرف وقت زیاد بالاخره همه  
 چیز را منکر شده گاهی صراحه و گاهی بزبان بیزمانی  
 اظهار میکنند که جز مادیات و باصطلاح جلق و دلق و حلق  
 چیزی نمیخواهند (۲) انتهی

باری شکیبا از آن بعد تمام شبهارا در بیوت تبلیغیه  
 به هدایت خلق میگذرانید و با هر طبقه از نفوس فراخور درجه  
 مشاعر و معارفشان روشی مخصوص بکار میبرد طولی نکشید  
 که بهمتش جمعی از پاکدلان بسراپرده رحمت داخل  
 شدند و با جنابش در رهبری تشنگان وادی طلب بمعین  
 ایمان مساعد گشتند و پاره می از اوقات نیز با هم بدارالتبلیغ

(۱) مراد جناب شکیبا چنانکه خود اشاره کرده اند قلت  
 عدد مقبلین از این طبقه است والا از همین سنخ در همه وقت  
 مقبلینی بوده و هستند که بعضی آنها موفقیتهای عظیمی هم در  
 تبلیغ و مهاجرت بدست آورده اند .

پروتستانهای مسیحی که در جانبی از بیمارستان مرسلین قرار داشت میرفتند و بمباحثات دینی میپرداختند و بی مایگی مبشرین آنها را در معرفت خدا و مسیحش بخوبی احساس می نمودند و چون میدانستند که حضرات مذکوره با بهائیان صحبت دینی نخواهند کرد بدون آنکه متظاهر باسلام یا بهائیت بشوند بعنوان محقق وارد مذاکره میگشتند آنان هم ابتدا گمان میکردند که اینها مسلمانند ولی پس از مختصر مناظره ئی از لحن بیان و شیوه محاوره و کیفیت گفتگو خصوصاً از نوع سئوالات متعجب و مضطرب میشدند و خیلی زود خود را میباختند و فوراً صحبت را قطع میکردند و با پریدگی رنگ و طپش قلب ضعیف خویش را نمودار و ناچیزی خود را آشکار می ساختند گاهی هم بکلیسای بزرگ جلغا قدم میهادند و از در و دیوار آن علائم وهم و تقلید و آثار بت پرستی را بالعیان مشاهده نموده بیاد این عبارت لوح مبارک میافتادند که میفرمایند :

" شرقی و غرب پرستش نجوم آفله نمایند و عبادت آفاق مظلّمه از اسّاس شرایع مقدسه الهیه غافل و از فضائل کمالات دین الله ذاهل عادات و رسوم چند را ارکان شریعة الله شمرده اند و بر آن معتکف گشته اند ) مثلاً در آن کلیسا مثل سایر معابد مسیحیان دنیا مجسمه و تصاویر خیالی حضرت مسیح را در سنین و احوال مختلف زندگی از رضاعت و فطامت و طفولیت و صباوت و دعوت و شهادتش

همچنین صورت تخیلی مریم عذرا و نقوش صحنه های گوناگون تصویری حواریین و قدیسین و شهدای ادوار اولیه مسیحیت را بر سقف و جدار آویخته و یا ترسیم کرده اند حتی در موضعی از قسمت فوقانی گنبد نقش خدا را بصورت پیر مردی ریش سفید رسم کرده اند و چندان سطح آسمانه و دیوارهای آن عبادتگاه را بصورت تماثیل رنگارنگ آراسته اند که هر واردی از استغراق در مشاهده اش اگر قبلاً هم حضور قلبی داشته است از دست میدهد و حال آنکه مسیحیت بنصّ انجیل احکام دهگانه تورات را باید محترم شمارد و مفادش را بکار بندد و از جمله آن احکام نهی از پرستش صورت و تمثال است در کلیساهای پروتستانها نیز که از عکس و مجسمه خالی است بعضی عبارات انجیل را بر در و دیوار مینویسند از قبیل این عبارت :

( خدا این جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را فرستاد تا هر که بر او ایمان آورد نجات یافته و حیات جاودانی یابد ) شکبیا در احوال جامعه اسلام هم که مینگریست با استثنای عده قلیلی از خواص امت توده مسلمین و طبقات عوام آنها را نیز از حقیقت شرع حضرت خیرالا نام بکلی دور و در بحر تقلید و اوهام شناور میدید باین نحو که حق جل جلاله و تعالی شانه را موجودی محدود منتهی توانا و دانا و بینا و شنوا بحساب میآرند که در آسمان هشتم زیر عرش یعنی آسمان نهم کرسی نهاده و بر آن قرار گرفته و فرشتگان را پیرامون

خود گرد آورده و هریک را مانند ارباب انواع یونانیهای قدیم بماموریتی گماشته و در اطراف خود چهارفرشته معتبر و نامور با اسم اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرائیل دارد که هریک وظیفه دار کار مهمی است بدین معنی که اسرافیل شیپورچی است و روز قیامت در صورتی که بشماره تمام خلایق منفذ دارد میدمد و همه را میمیراند بعد خود هم میمیرد تا اینکه خدا بماند و پس سپس دوباره باذن خدا زنده میشود و بار دیگر در همان صور میدمد و جمیع مردگان از صوت آن شیپور سهمناک از گور برمیخیزند و میکائیل جیره بند و بعبارۀ آخری مقصدی تقسیم ارزاق عباد است و عزرائیل میراننده اشخاص و علی الدوام بقبض ارواح مردم در انحای عالم اشتغال دارد • و جبرائیل حامل وحی است که عنداللزوم با شهر خود که چون آن را بگستراند خاور و باختر جهان را میپوشاند کلام خدا را بابیا میرساند و همچنین ملائکه دیگر در فرمان اوست که اختیار آب و باد و باران را بآنان سپرده ایضاً ملکی را با اسم رضوان در بانی بهشت داده و دیگری را بنام مالك کلید دار دوزخ ساخته ایضا موجودی آتشین بنام شیطان <sup>آفریده</sup> و حیلۀ اغواء نمودن و کید اضلال کردن با و آموخته و همچنین داستان آفرینش آدم از خاک و پیدایش حوا از دندۀ چپ او و قصۀ عصیان این زن و شوهر و حکایتشان با ابلیس و مار و هبوط آنها از بهشت بکوه سراندیب و همچنین سرگذشت

یکایک انبیای سلف از آتش ابراهیم و طوفان نوح و تباہی قوم عاد بر اثر وزش باد و ذبح اسمعیل و تبدل عصای موسی باژدها و زنده شدن مرده بدست عیسی و انشقاق قمر با صبح رسول الله و تبدیل سنگ ریزه بگوهر و بنطق آوردن سوسمار که تماماً از متشابهات است و معانی بدیعه غیر از ظاهر عبارت دارد عامه اهل اسلام چنانکه ذکر شد بطواهر نامعقول اینها معتقدند و حال آنکه اگر قدری شعورشان را بکار ببندازند بر نقص و قبح این قبیل اعتقادات واقف خواهند شد مثلاً شبی شکبیا در مقام استدلال بمیعاد ظهور از سورۀ سجده آیۀ مبارکہ (یدبرالا مرمن السماء الى الارض ثم يعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون) را تلاوت نموده گفت تدبیر دین مبین و شرع متین اسلام بوسیله نزول قرآن و شرح و بسط احکام آن توسط عترت طاهره علیهم الصلوٰۃ والسلام تا سال دویست و شصت هجری یعنی سنه وفات حضرت حسن عسکری سلام الله علیه تکمیل شد و بعد در مدت هزار سال تدریجاً حقیقت اسلام بمصد خود یعنی بسوی خدا عروج نمود و اجل شریعت بیضای محمدی بسر رسید و باذن الله شریعت تجدید و احکام تازه بوسیله طلوع نیر اعظم مطابق مقتضیات زمان عز نزول یافت • طرفش که شخص آخودی بود گفت مقصود از آیۀ مبارکہ نه چنان است که شما گفتید بل مراد از یدبرالا مر

این است که پانصد سال طول کشیده تا جبرائیل از آسمان  
 بزمین آمده و مقصود از یعرج الیه این است که پانصد  
 سال طول کشیده تا با آسمان مراجعت نموده است شکیبا  
 گفت مگر نه این است که آیات قرآنی در مکه و مدینه بتدریج  
 نزول می یافت و با اعتقاد علمای تفسیر و اتفاق قاطبه مسلمین  
 حضرت رسول برخی از اوقات برای آمدن يك آیه چند روز منتظر  
 نزول وحی میشدند • آخوند گفت درست است شکیبا گفت  
 در این صورت اگر برای آمدن و برگشتن جبرئیل هزار سال وقت  
 لازم است آن پیک الهی باید برای آوردن آیه دوم هنوز در  
 راه باشد آخوند وقتی چنین شنید باتر شروئی گفت اصلاً  
 صحبت کردن با شما حرام است و همچنین درباره نطق سوسمار  
 شکیبا از قول تنی از طرفای مسلمان نقل میکند که اولاً معلوم  
 نیست اساساً سوسمار دارنده نطق و بیانی بوده باشد  
 چرا که خداوند بصل قرآن در سوره الرحمن فقط بانسان  
 تعلیم بیان فرموده ثانیاً بفرض اینکه آن حیوان برای خود  
 دارنده لغتی باشد باید تحقیق کرد که آیا حضرت رسول  
 با او بزبان سوسماران صحبت داشته اند یا اینکه سوسمار  
 بلسان عربی نطق نموده است در صورت اول مردم نفهمیدند  
 چه گفتگوئی بمیان آمده و ندانستند که آیا سوسمار برسالت  
 رسول الله شهادت داده یا مکر پیغمبری او شده است و در  
 صورت ثانی معجزه برای سوسمار با ثبات میرسد که توانسته

است بلسان عرب تکلم نماید • دیگر از اعتقادات عجیبه این  
 ملت در خصوص جن است که پیش خود یقین دارند در جنگ  
 صفین که بین معاویه و امیرالمومنین در گرفت جماعتی از اجنه  
 بریاست هام بن هیم بن لا قیس بن ابلیس که گویند تنی  
 از اعظم مؤمنین جن بوده بمدد آن حضرت آمد و بدست  
 سپاهیان معاویه کشته شد همچنین در فاجعه کربلا گروه  
 انبوهی از جنیان تحت قیادت زعفرجی بکمک رسید و شکست  
 اینکه از طرفی اعتقاد دارند که جنیها موجوداتی غیر مرئی میباشند  
 و بر هر امری هم مقتدرند و میتوانند بهر کس هر بلائی بخواهند  
 برسانند و از طرف دیگر میگویند در صحرای صفین مغلوب دشمنان  
 گشتند و دیگر آنکه معلوم نیست شناسنامه اجنه را از کجا  
 بدست آورده اند و اعجاب از جمیع معتقدات ایشان داستان  
 ولادت امام دوازدهم و حکایت نرجس خاتون و حلیمه خاتون  
 و غیبت آن مولود در سرداب سامره و ملحقات این قصه از وقوع  
 کرامات و صدور توقیعات می باشد • مختصر شکیبا در این قبیل  
 عقاید ادیان سلف که برای فهرست او هاشم کتابی حجیم باید  
 نوشت واضحاً میدید که همچنانکه حضرت رسول صلوات الله  
 علیه خیر داده اند و اعدا از دین جزاسمی و از قرآن جز  
 رسمی باقی نمانده است و یقین داشت که چون چندی  
 بگذرد معمرین از مرد وزن که متعصبانه و بی خبرانه باین  
 چیزها متمسکند از دنیا خواهند رفت و اولاد و احفادشان

این است که پانصد سال طول کشیده تا جبرائیل از آسمان  
بزمین آمده و مقصود از یعرج الیه این است که پانصد  
سال طول کشیده تا با آسمان مراجعت نموده است شکیباً  
گفت مگر نه این است که آیات قرآنی در مکه و مدینه بتدریج  
نزول مییافت و باعتقاد علمای تفسیر و اتفاق قاطبه مسلمین  
حضرت رسول برخی از اوقات برای آمدن يك آیه چند روز منتظر  
نزول وحی میشدند • آخوند گفت درست است شکیباً گفت  
در این صورت اگر برای آمدن و برگشتن جبرئیل هزار سال وقت  
لازم است آن پیک الهی باید برای آوردن آیه دوم هنوز در  
راه باشد آخوند وقتی چنین شنید باتر شروئی گفت اصلاً  
صحبت کردن با شما حرام است و همچنین درباره نطق سوسمار  
شکیباً از قول تنی از ظرفای مسلمان نقل میکند که اولاً معلوم  
نیست اساساً سوسمار دارنده نطق و بیانی بوده باشد  
چرا که خداوند بنص قرآن در سوره الرحمن فقط بانسان  
تعلیم بیان فرموده ثانیاً بفرض اینکه آن حیوان برای خود  
دارنده لغتی باشد باید تحقیق کرد که آیا حضرت رسول  
با او بزبان سوسماران صحبت داشته اند یا اینکه سوسمار  
بلسان عربی نطق نموده است در صورت اول مردم نفهمیدند  
چه گفتگوئی بمیان آمده و ندانستند که آیا سوسمار برسالت  
رسول الله شهادت داده یا منکر پیغمبری او شده است و در  
صورت ثانی معجزه برای سوسمار باثبات میرسد که توانسته

است بلسان عرب تکلم نماید • دیگر از اعتقادات عجیبه این  
ملت در خصوص جن است که پیش خود یقین دارند در جنگ  
صفین که بین معاویه و امیرالمومنین در گرفت جماعتی از اجنه  
برپاست هام بن هیم بن لا قیس بن ابلیس که گویند تنی  
از اعظام مؤمنین جن بوده بمدد آن حضرت آمد و بدست  
سپاهیان معاویه کشته شد همچنین در فاجعه کربلا گروه  
انبوهی از جنیان تحت قیادت زعفرجی بکمک رسید و شکفت  
اینکه از طرفی اعتقاد دارند که جنیها موجوداتی غیر مرئی میباشند  
و بر هرامری هم مقتدرند و میتوانند بهر کس هر بلائی بخواهند  
برسانند و از طرف دیگر میگویند در صحرای صفین مغلوب دشمنان  
گشتند و دیگر آنکه معلوم نیست شناسنامه اجنه را از کجا  
بدست آورده اند و اعجاب از جمیع معتقدات ایشان داستان  
ولا دت امام دوازدهم و حکایت برجس خاتون و حلیمه خاتون  
و غیبت آن مولود در سرداب سامره و ملحقات این قصه از وقوع  
کرامات و صدور توقیعات میباشد • مختصر شکیباً در این قبیل  
عقاید ادیان سلف که برای فهرست اوها مش کتابی حجیم باید  
نوشت واضحاً میدید که همچنانکه حضرت رسول صلوات الله  
علیه خیر داده اند واقعا از دین جزاسمی و از قرآن جز  
رسمی باقی نمانده است و یقین داشت که چون چندی  
بگذرد معمرین از مرد وزن که متعصبانه و بی خبرانه باین  
چیزها متمسکند از دنیا خواهند رفت و اولاد و احفادشان

در تحت تربیت معارف کنونی نمیتوانند باین قبیل خرافات دل ببندند از حقایق عالیه دین هم که بکلی بی اطلاعند و لذا چاره‌ئی جز بی اعتقادی و بالنتیجه آوارگی در بیدای فساد ندارند و برای اینکه این مرض در چنین محیطی دامگیر جامعه بهائی نشود شکیبا پیشنهادهای مشروح برای فاد زهر لا مذهبی میکند که چون قبول و اجرای آن مربوط بتشکیلات امری است و درجش در اینجا سودی ندارد از بیان آن میگذریم و بذکر چند فقره مباحثاتی که با مسیحیان انجام داده است میپردازیم و آن بعین عبارت خودش این است :

(روزی باتفاق دوسه نفر از دوستان تازه تصدیق بمجمع تبلیغی آنها که چند نفر مسیحی و چند تن مسلمان نیز حضور داشتند رفتیم مبلغ و ناطق آنان موسوم بمیرزا اکبر که ادعا میکرد از مسلمانی به مسیحیت گرائیده است مطابق تبلیغات معمول به مسیحیان بابی از انجیل را باز کرده و بدو هیچ مقدمه یا مؤخره‌ئی میخواند مستمعین او هم بدون توجه و اراده گوش میدادند و بخوبی معلوم بود که مانند همیشه از معانی و مفاهیم الفاظ و عبارات نه خواننده و نه شنونده چیزی درک نمیکند پس از چند دقیقه توقف و تأمل از موضوعی که خوانده شد سئوالی را مطرح و گفتگو را شروع کردیم از او دلیل حقانیت مسیح را خواستیم با تعجب اظهار کرد مگر شما مسیح را پیغمبر و برحق میدانید ؟ گفتیم چرا او را قبول

داریم ولی عقیده ما در باره او تاکنون تقلیدی و موروثی بوده و فعلاً میخواهیم تحقیق نموده و حقانیت او را بادلایل و برهان بفهمیم معجزات منتسبه بمسیح را دلیل قرار داد جواب داده شد که اولاً خود حضرت مسیح از این مقوله چیزی نگفته و باین مطالب استنادی نجسته و ثانیاً چون تصور وقوع آنها برخلاف عقل و علم است لذا قابل قبول نیستند گفت در قرآن هم پیغمبری مسیح تصدیق شده جواب داده شد که اگر شما قرآن را معتبر میدانید در آن برسالت حضرت محمد و حقیت دین اسلام نیز تصریح شده پس یا هردو حقند یا هر دو باطل یونمون بهعضو یکفرون بهعضهم توضیح و دلیل میخواهد از اظهارات بی موضوع و نامربوطش معلوم بود که مردکی بیسواد ولی خیلی مکار و مزور بود زیرا پس از نیم ساعتی صحبت حیلہ‌ئی اندیشیده از جای خود برخاسته و با غمز و اشارت بنده را به بیرونی طلبیده و از اطاق خارج شد بنده نیز پس از یکی دو دقیقه بهانه‌ئی بیرون رفته و او را در پشت دیوار عمارت ایستاده منتظر خود یافتم وقتی باو نزدیک شدم با خنده و فشردن دست بنده از حرفهای خود معذرت خواسته و با ژستی دوستانه اظهار داشت :

من آدم بیچاره و معیلى هستم که در اینجا حقوقی گرفته و نانی میخورم خواهش میکنم بالا غیرتاً (بهمن عبارت) سر بسر ما نگذاشته و جلوا این اشخاص آبروی مرا نریزید گفتم پس بدان

که من بهائی هستم و ماهیچوقت درصدد آبرو ریزی کسی نیستیم ولی من شنیده ام که تو بعضی اوقات ضمن صحبتها ی خود به بهائیت اهانت کرده و مورد تمسخر قرار داده ئی بدروغ یا راست قسم خورد که نه تاکنون از این حیث جسارتی کرده و نه بعد از این خواهد کرد ما هم قول دادیم که من بعد کار بکار او نداشته باشیم دوسه سال بعد شنیدیم که همان میرزا علی اکبر که بواسطه مسیحیت اسم علی را از نام او حذف کرده بودند با حقوق زیاد تر بدرجه اسقفی ارتقاء یافته است چندی بعد با مبلغ دیگری از مسیحیان وارد بحث شدیم گفتگو باینجا رسید که او اظهار داشت که اگر بهائیت برحق است پس چرا هرچه حضرت بهاء الله گفته برعکس نتیجه داده است پرسیدیم چطور برعکس نتیجه داده است اظهار داشت که مثلاً حضرت بهاء الله دستور صلح عمومی داده و جنگ را حرام و نهی کرده است ولی ما دیدیم که پس از صد و این حکم جنگهای بزرگ از جمله جنگهای عمومی و بین المللی در دنیا واقع شده و همچنین از وقتی که اوشرب افیون را نهی اکید کرده برعکس شرب افیون و استعمال و افور اینقدر رواج یافته که اکثر مردم بآن معتاد و آلوده شده اند باو گفته شد که اتفاقاً همینطور است که شما میگوئید ولی خوب توجه کنید در هشتاد و نود سال قبل که او این احکام را صادر فرمود هنوز مردم دنیا آنطوریکه شاید و باید بمضار

و مفاصد يك جنگ بزرگ عمومی وجهانی پی نبوده و اثرات نابود کننده و نتایج وسیع و خاتمان برانداز و بشر بر باد ده استعمال اینهمه سلاحهای آتشین و آلات ناریه را درك نکرده و لزوم حتی استقرار يك صلح واقعی در مخیله متفکرین و صاحب نظران نقش نبسته و بدین لحاظ با اهمیت و عظمت دستور آسمانی حضرت بهاء الله توجهی نداشتند و شاید خود ملل و دول مسیحی که سازنده و مخترع اینهمه سلاحهای جنگی و وسایل تخریبی و بانیان و مؤسسين جنگهای بزرگ بوده میگفتند و ادعا میکردند که خودشان موجد صلح بوده و بواسطه مسیحی بودن خود مقید و معتقد بتحکیم مبانی صلح و اجرای اصول عدالت و خیرخواهی هستند ولی اراده خداوند خداوند عالم السرو الخفیات آنان را وادار کرد که با ساختن و تکثیر این آلات و وسائل و با برپا کردن آتش این جنگهای عظیم و پردامنه منویات باطنی خود را نشان داده پرده ها را بالا زده ماسکهای ریا و تزویر و عوام فریبی را بدست خودشان بدور افکنده ماهیت دروغ و دغلهای دیپلماتیک بر همه فاش شود تا دیگر نتوانند دم از صلح جوئی و خیر خواهی زده خود را تابع مسیح و مجری تعالیم انجیل و وارث روحانیت حواریون و مسیحیان اولیه معرفی کنند و با بوجود آمدن این محیط و صحنه های حقیقی بهائیان فرصتی یافته اهمیت و لزوم اجرای احکام حضرت بهاء الله را گوشه زد و

تعالیم او را انتشار دهند و همچنین است موضوع تریاک ، حضرت بهاء الله بعلم الهی خود میدانست که در آینده کشت تریاک توسعه و استعمال آن شیوع خواهد یافت لهذا در صد سال قبل شرب آن را صراحة تحریم فرموده و شارب افیون را مشمول لیس منی قرار داد شاید کسانی در آن موقع حتی احتمالاً بعضی از خود بهائیان تصور میکردند که آیا باین موضوع جزئی چرا این قدر اهمیت داده شده زیرا استعمال آن با و افور شاید به ندرت یافت میشد و خوردن آن هم بمقداری در هندوستان و چین و به مقدار خیلی جزئی و ناچیز در ایران آنها را اغلب برای خوابانیدن اطفال بکار میرفت ولی بعدها که کشت آن تقریباً در تمام ایران و هندوستان و اکثر کشورهای آسیا و حتی بعضی از نقاط اروپا من جمله در جنوب و جنوب شرقی روسیه و ترکیه و بلغارستان و یوگسلاوی توسعه یافت و کثرت استعمال آن رفته رفته آثار نکبت و فلاکت و بدبختی و فقر مادی و معنوی در بین جامعه و وجود افراد و خانواده ها ظاهر و محقق نمود آنوقت فکر عقلاء و مصلحین اجتماع را با اهمیت دستور حضرت بهاء الله که مدتی قبل از این اوضاع صادر شده بود جلب و لزوم اجرای آن را بر خود فرض و لازم دانستند پس بهتر این بود که در این گونه مسائل بیشتر فکر و مطالعه کرده باشید آن مرد در خود فرو رفته و شاید از طرح اعتراضات

خود هم نادم بود زیرا وقتی پس از دوسه دقیقه سکوت که بر مجلس سایه افکنده بود از او پرسیدم که اگر باز مطلبی دارید بفرمائید گفت مطلب این است که ما اصلاً نباید با بهائیهها صحبت کنیم گفتم خدا پدرت را بیامرزد و در دل خود گفتم هر چند خدا بحرف مانیست • زمانی دیگر با اسقف محترمی که نسبتاً دم و دستگاهی هم برای خود داشت و از گفتار و لحن بیانات او احساس میشد که از تاریخ و بعضی کتب و آثار و معتقدات اسلامی بی اطلاعاتی کسب نموده زیرا در مجمع تبلیغی مسیحیان گاهی بمناسبت اشاره به بعضی از عقاید آنان مینمود چون تصور شد که مذاکرات صریح و بی پرده در حضور عموم مقتضی و صلاح نیست تقاضای ملاقات خصوصی شد او قبول نموده و در منزل خود تعیین وقت نمود در موعد مقرر و ورود بمنزل معهود مورد استقبال جناب اسقف قرار گرفته و با لحن دوستانه و تعارف چای و سیگار پذیرائی نمود خلاصه پس از تبادل تعارفات اولیه مذاکرات شروع و گفته شد که ما کتب مقدسه را خوانده ایم و تاحدی از مضامین و مندرجات آن اطلاع داریم و مقصود از مزاحمت امروز این بود که نخواستیم در مجمع عمومی و در حضور سایرین یعنی سایر مسیحیان و مسلمین یا متظاهرين بمسیحیت گفتگویی را که ناچار بودیم با مقدمه و پیرویه و پیرایه هائی اظهار و برای خود و شما محذوراتی ایجاد کنیم

و طبعاً مستلزم صرف وقت بیشتری بوده و بالاخره متضمن نتیجه‌ئی هم نباشد بی‌جهت وقت خود و شما را تضييع کنیم و بتصور اینکه در ملاقاتهای خصوصی هردو طرف میتوانیم آزادانه مطالب را صریح و مختصر بگوئیم و بشنویم این زحمت را فراهم کردیم و فعلاً يك سؤال هست که با اجازه شما مطرح میکنیم او با ابراز امتنان از این حسن نیت گفت بفرمائید • گفته شد میخواهیم راقعاً عقیده شما درباره این شخصی که در هزار و سیصد سال پیش در عربستان ادعای رسالت و پیغمبری کرده است بدانیم چیست آیا راست میگفت یا دروغ؟ با صراحت تمام جواب داد که دروغ میگفت و ما برای تکذیب ادعای او خیلی دلیل داریم گفته شد آیا دلائلی که میفرمائید عقلی است یا نقلی؟ اسقف که بخوبی معلوم بود دارای تجربیات و سوابق ممتده بوده و در کار خود آمادگی دارد و از هوش و زیرکیهای لازمه فن محاوره و تبلیغ تا حدی برخوردار است بلافاصله اظهار داشت که هم دلائل عقلی داریم و هم دلائل نقلی گفته شد که پس خواهش میکنم که بعضی از دلائل عقلی را قبلاً بفرمائید • گفت اولاً از شما میپرسم آیا عقلاً يك پیغمبر میتواند دزد باشد گفته شد نه و تقاضا شد که او توضیح دهد حضرت محمد کجا دزدی کرده است گفت آیا در تاریخ اسلام نوشته نشده است که پس از هجرت او دستور داد رفتند

و قافله قریبش را زده و اموال آنان را آوردند و بین خود تقسیم کردند؟ گفته شد چرا، گفت آفرین انصاف دادید و حقیقت را اذعان کردید • گفته شد بلی این صحیح است دیگر بفرمائید گفت ثانیاً آیا يك پیغمبر ممکن است سفاک و آدم کش باشد گفته شد نه گفت دستورها و اعمال محمد دایر بکشتار مخالفین اسلام موضوعی نیست که قابل انکار باشد گفته شد این هم صحیح است دیگر بفرمائید گفت ثالثاً آیا کسیکه ادعای پیغمبری کرده و میخواهد مری نوع باشد عقلاً میتواند تابع هوی و هوس بوده و شهوت ران باشد گفته شد نه گفت تعدد زوجات محمد بهترین دلیل این مطلب است گفته شد صحیح است دیگر بفرمائید گفت آیا همین سه دلیل مسلم کافی نبود گفته شد اگر دلیل دیگری نباشد همین سه دلیل کافی است و خواهش میشود حالا دلائل نقلی را بفرمائید گفت مسلمین اکثراً انجیل را بعنوان يك کتاب آسمانی برخلاف تصدیق‌هایی که در قرآن از آن شده است باور ندارند آیا شما که گفتید انجیل را خوانده اید آنرا قبول دارید یا نه؟ گفته شد ما بعقیده اکثر مسلمین کاری نداشته و انجیل را مقدس شمرده و قبول داریم از این اظهار مسرور شده و گفت بسیار خوب اگر واقعاً انجیل را قبول دارید پس لابد خوانده اید که اولاً بشارات مندرجه در انجیل راجع بظهور آئینده از جمله پیشگوئیهای مندرج در باب ۲۴ انجیل متی و باب ۶

انجیل یوحنا و ۲۱ لوقا هیچگونه ارتباطی با ظهور شخصی بنام محمد از پدری بنام عبدالله بن عبدالطلب و مادری بنام آمنه نداشته و چگونه ممکن است که شخص محمد را مصداق آن پیشگوئیها دانست؟ ثانیاً آثار و علائمی که در همان ابواب مربوط بظهور آینده مسیح ذکر شده هیچکدام در موقع تولد یا بعثت یا قبل یا بعد از محمد واقع نشده • ثالثاً موضوع ابدیت شریعت انجیل است که صراحهً میگویند:

ممکن است زمین و آسمان زایل شود و لکن کلام پسر انسان تا ابد زایل نخواهد شد و حال آنکه محمد انجیل را نسخ و مدعی شریعت جدیدی بنام اسلام و کتاب جدیدی بنام قرآن گردید بنابراین چون انجیل مقدم است موضوع اسلام منتفی شده و خلاصه باین شش دلیل عقلی و نقلی بطالان ادعای محمد ثابت و محرز است • الهته اسقف با این زرنگی و تردستی آن هم با مقام و موقعیتی که داشت مردی نبود که اهل تحقیق و حقیقت جوئی بوده و بخیر از ادای تکلیف و انجام وظیفه و مأموریت خود منظوری داشته باشد باین لحاظ از توجه بدلائل حلی و تشریح و تبیین موضوعات اعتراضات او که جز جر و بحث بی فایده و اتلاف وقت نتیجه ثی نداشت صرف نظر و بهتر آن دیده شد که با بمیان آوردن دلائل نقضی بموضوع صورت دیگری داده و جنبه تفریح و تفریح بآن داده شود علیهذا پس از مختصر امرار وقتی که

لازم بود اظهار شد که ما از شما بسیار ممنونیم امروز مطالبی فرمودید که الحمد لله خیال ما را از محمد و مسیح هر دو راحت گردید • او با نگرانی پرسید چطور خیالتان از محمد و مسیح هر دو راحت شد؟ گفته شد برای اینکه مطالبی را که شما امروز راجع برد ادعای محمد بیان کردید ما تاکنون باین صورت در آن دقیق نشده و فکر نکرده بودیم و شما واقعاً امروز مطلب را خوب تشریح کردید و ثابت کردید که اشخاصی که واجد این صفات هستند شایسته مقام رسالت و پیامبری نبوده و ما ناگزیریم از امروز نسبت بمحمد و مسیح از خود سلب اعتقاد کنیم و آنان را بر باطل بدانیم او با تعجب پرسید مسیح را چرا باطل بدانیم گفته شد عیناً بهمین دلائلی که خودتان امروز بما یاد دادید گفت یعنی چه؟ گفته شد اولاً هر چند شرح دزدی و دستور دزدیهای محمد را شما باستناد مطالب مندرجه در داستانهای تاریخی ذکر کردید ولی ما قبول کردیم چون ظاهراً دلیلی بر ردش نداشتیم ولی دستور دزدی از طرف مسیح نص انجیل است که بموجب مندرجات باب یازده انجیل مرقس و باب بیست و یک انجیل متی و همچنین باب دوازده انجیل متی دستور رفتن و آوردن خوشه های گندم و الاغ مردم را بیرون خود داده است منتهی چون محمد پیروان بیشتر و فداکارتر و مجهزتری داشت و از امثال هیرو دیس و پیلاطس و غیره هم ترسی نداشت دستور زدن راه کاروان را داد ولی وضعیتی

مسیح چون از هر جهت محدود تر بود بهمان اندازه ها اکتفا کرد و بهر حال نفس عمل فرق نمیکند • ثانیاً اگر ما تعدد زوجات محمد را دلیل انهماک در شهوات بدانیم می بینیم که یهود هم عیناً موضوع مریم مجدلیه و داستان مندرج در باب چهارم انجیل یوحنا که هیچکدام حتی صورت ازدواج هم نداشت دلیل ارتکاب شهوت حضرت مسیح میدانند •

ثالثاً اینکه حضرت مسیح نخواست و یا نتوانست تاهل نموده و نسلی از خود باقی گذارد ولی حواریون و مقدسین مسیحی و حتی امروز هم کشیشان و مردان و دختران تارک دنیا به تبعیت از او ازدواج که علت اصلی بقای نوع و اصل مسلم ها ادامه زندگانی در عالم است امتناع نموده و میلیونها و میلیاردها را قطع نسل نمودند و چون این امر هیچ دلیل معقولی ندارد خود بدترین نوع آدم کشی است • گذشته از این فتوای جهاد دادن کشیشان و براه انداختن جنگهای صلیبی در مدت بیش از یکصد سال و ایجاد جنگهای مذهبی بین کاتولیک و پروتستان در اروپا و داستان انگلیزیسیون و مجامع تفتیش عقاید و کشتار وحشیانه و سوزانیدن هزاران نفوس عالم و دانشمند که بخیر از تعصب و خود خواهی و کینه توزی هیچ علتی نداشت و حال آنکه جهاد و مقابله پیروان محمد بمنظور نشر دیانت و اعتلای اسلام آن هم همیشه پس از گفتگوها و اتمام حجتها بود و الا اصل دستور او این است

که میفرماید ( ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة ) و اما راجع به سه دلیل نقلی که گفتید بنظر ما هر سه کاملاً شامل حضرت مسیح هم میشود زیرا اولاً اخبار و پیشگوئیهای تورات در باره ظهور مسیح یا عمانوئیل یا شیلو و غیره هیچکدام مطابق با مولودی بنام یسوع پسر مریم نمیشود ثانیاً علائم ظهور مندرجه در تورات از قبیل آشتی و زندگی گرگ و میش و خرس و گوساله و ببر و بزغاله در ظهور مسیح واقع نگردید ثالثاً از ابدیت شریعت در چند مورد در تورات تصریح شده و اینها خلاصه اعتراضاتی است که یهود هنوز بآن متمسکند در این صورت چون تورات مقدم است پس موضوع انجیل هم منتفی است •

اسقف که در طی بیان این مطالب معلوم بود حالت نگرانی و ناراحتی او دم بدم زیاد تر میشد و موجی از خشم و تنفر نسبت بگوینده این حرفها در روحیه او کاملاً محسوس بود با قیافه و صدای غیر طبیعی اظهار داشت شما بهائی هستید ؟ گفته شد بقول حضرت مسیح " تو میگوئی " گفت پس چرا از اول — نگفتید و با نهایت اوقات تلخی صدلی خود را ترك کرد )

انتهی

باری جناب شکیبا همچنان در طی ایام و شهور — سالها بهمین روش خدمات خویش را دنبال کرد تا اینکه اواخر مهرماه ۱۳۵۱ شمسی در رمضان سنه ۱۳۹۲ قمری بحارضة سکنه ناقص در یکی از مریضخانه های اصفهان

بستری گردید و پس از یک هفته بهبود حاصل نمود ولی روزیکه قرار بود فردایش مرخص بشود بار دیگر سکتہ کرد و برای ابد قلبش از حرکت افتاد و جسد شریفش با احترام لایق در گلستان جاوید اصفهان بیارمید و پس از چندی در اخبار امری شماره میجد هم سال پنجاه و یکم مورخ بتاریخ شهرالملك ۱۲۹ بدیع مطابق ۱۷ بهمن ماه ۱۳۵۱ شمسی درباره اش شرح ذیل مندرج گشت :

(ناشر نجات الله جناب سلیمان شکیبا علیه رضوان الله در تاریخ ۱۲ شهرالعلم ۱۲۹ (۴ آبان ۵۱) در اصفهان بملکوت ابهی صعود کردند • جناب شکیبا سالیان متمادی در اصفهان بنشر نجات الله و ابلاغ کلمه الله مشغول بود و بالسانی فصیح وحلم و حوصله فراوان به هدایت متحریران حقیقت میپرداخت • جناب شکیبا در ایام جوانی بشریعت الله گروید و پس از آن غالب اوقات خود را در هدایت طالبان سبیل هدی صرف میکرد • سالیان متمادی بحضویت محفل روحانی اصفهان و نمایندگی انجمن شور روحانی مفتخر بود و همواره در اصفهان مصدر خدمات مهمه بود • صعود این خادم قدیمی امرالله را به بازماندگان تسلیت میگوئیم و از آستان حضرت رب رحیم علو درجات و شمول غفو و غفران رجاء مینمائیم)

انتهی

از آثار قلمی جناب شکیبا رساله فی است باندازه ۵۰

الی ۶۰ صفحه همین کتاب در جواب شبهات کتبی یکفکر کرمانشاهی و اکنون برای اینکه بهتر بنحوه مناظرات ایشان پی برده شود مقداری از آن ذیلاً بعین عبارت نقل میگردد • قوله علیه الرحمة والرضوان :

اخیراً نوشته فی بحسب تصادف بدستم رسید که بعنوان نامه خیرخواهانه از طرف شخصی (ظاهراً از مردم کرمانشاه) یکی از بستگان خودش در اصفهان نوشته شده بود • موضوع نامه سرتاپا حمله و هجومهای موهن و عناد آمیز بدیانست بهائی بود • نویسنده نامه مزبور را بطور خصوصی باسلام و احوالهرسیهای خانوادگی شروع و پس از بیان مفصل منویات و دائر بانتقاد و رد و ابطال بهائیت با معذرت خواهی از اطلاع کلام و تضییع وقت مخاطب اظهارات خود را پایان داده و اسم و امضائی هم نداشت ولی نویسنده محترم گذشته از آنچه در رد و نفی بهائیت نگاشته بودند در هیچ مسورد عقیده مثبتی از خود ابراز ننموده که لااقل معلوم باشد عقیده و مرام خود ایشان چیست آیا واقعاً خود را متدین میدانند و مانند قاطبه کسانی که خود را متدین یا باصطلاح مؤمن میدانند روشی جز تقلید نداشته و بحکم تعصب دیانت را فقط بصورت یک خطی میبینند که خودشان در آن متحرکنند و از چپ و راست آن خط خبری نداشته و نمیخواهند هم کسی خبری بیابد و یا آنکه همانند اکثریت قریب باتفاق طبقه

متوسط نسل حاضر بالاخص متجددین و دست پروردگان فرهنگ معاصر صراحتاً دم از بی دینی و لا مذهب زده ولی هر موقع در اجتماع متصدی کاری شده و با اصطلاح دم گاوی بدستشان افتاد آن وقت من باب عوام فریبی و استحمار و برای حفظ مقام و یا تأمین منافع فردی یا صنفی دم از زهد و پارسائی زده به دینداری و طرفداری از اسلام تظاهر نموده ولی در حقیقت در نزد خود دین را و در نزد مردم خود را مسخره نمایند • البته میدانیم که بعضی از سردم داران و سیاستگران که متوجه پیشرفت و توسعه روز افزون بهائیت در اقطار گیتی بویژه در سالهای اخیر شده و شاید احساس کرده اند که جریان مداوم این پیشرفت (بطوریکه در طی تقریباً ده سال گذشته تعداد محافل ملیه از دوازده به بیش از هشتاد و تعداد مراکز از سه و چهار هزار به بیست و پنج هزار (۱) ترقی یافته و انعکاس تشکیل کنفرانسهای بین القارات بطور متوالی و فعالیتهای مجاهدین امر در میادین خدمت طبق نقشه های مطروحه و فداکاریهای مهاجرین فی سبیل الله در قارات خمس و اقطار و کناف عالم توجه ملل و طبقات (۱) تعداد محافل ملیه اکنون که اوایل خرداد ماه ۱۳۵۲ شمسی است به یکصد و چهارده و تعداد مراکز امری به متجاوز از هفتاد و یک هزار بالغ گردیده است •

اجتماع زمان را که در هر کجا از اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و سایر اوضاع فعلی جهان دائماً در هول و هراس و نگرانی و دلهره بسر میبرد چنان جلب نموده که گروه گروه و هزار هزار بدیانت بهائی که تنها دین مبشر صلح و سلام در عالم بوده و میباشد روی آورده و با اجتماع جهانی آن پیوسته اند مآلاً بنفع آنان نبوده و ممکن است بالاخره ریزی محدودیتهائی در کار آنان و منافع نامشروعشان بوجود آورد این است که در اکثر نقاط در قبال بهائیت بعنوانین مختلف علم مخالفت برافراشته و در ایران هم که پس از اعلام مشروطیت و محدود شدن قوای ارتجاعی و اختیار نامحدود پیشوایان دینی دیگر از تعقیب دسته جمعی و قتل و غارت و آزار و اذیت بهائیان مگر بطور ندرت و محلی خبری نبود در چند ساله اخیر توطئه ثی فراهم نموده و مخالفت خود را بصورت مدرن یعنی بطوریکه ظاهراً با اصل آزادی عقیده مذهبی که جزو اصول مصوبه و مسلم و از ارکان قوانین اساسی همه رژیمهای فعلی دنیاست اصطکاک پیدا نکند و مانند اقدامات ناشیانه سال ۱۳۳۴ - شمسی سروصدای زیاد و انعکاساتی در داخل و خارج بوجود بیاورد باین ترتیب که از ظواهر بعضی آثار منتسبه بحضرت باب و کتاب اقدس و کتاب ایقان بمنظور خلط و محث و ایجاد شبهه در ذهن ساده لوحان استخراجاتی نموده و سفسطه ترتیب داده و سپس اقدام بتشکیل کلاسهای محرمانه ثی نموده •

افراد و عناصری از کارگردانهای احزاب سیاسی سابق که برای انواع ماجراجوییها سابقه و استعداد و آمادگی بیشتری داشته اند و همچنین افراد دیگری از متعصبین مذهبی را بادهسته اول مخلوط نموده و از این گروه شیاطین بخیال خود جبهه‌ئی بعنوان تبلیغات اسلامی برای مبارزه با بها براه انداخته و با تعلیمات و انضباطی خاص که در همه مملکت بطور یکنواخت اجرا میشود و باین طریق افراد زیادی را که با صرف اعتبار و هزینه معتنا بهی برای پرداخت مقرری و پاداشهای کافی و در اختیار گذاشتن وسائط نقلیه و بلندگو و مخارج ایاب و ذهاب استخدام کارگردانانی که عموماً با اسامی دروغین و عناوین مجعول از قبیل دکتر فلان و مهندس بهمان و غیره جلساتی با دعوت یک مشت لجاره از همه جبهه بیخبر تشکیل داده و بر علیه بهائیت داد سخن میدهند و شکی نیست که از این تنها قاضی رفتن خود خیلی هم خوشحال بر میگردد البته این افراد که اعمال و افعالشان در داخله شهرها تحت مراقبت و کنترل قوای انتظامی است اقدامات و حرفهایشان بیشتر با ادب ظاهری و نزاکت نسبی که برعایت آن مکلف هستند .... انجام میشود ولی در دهات و قصبات که آزادی بیشتر برای خود احساس میکنند تا آنجا که توانسته اند لجام گسیختگی و رذالت نشان داده اند و اینهم البته معلوم است که تنها چیزی که اصلاً در بساط آنان

وجود ندارد همان تبلیغ اسلام است و بدیهی است نباید هم باین موضوع کاری داشته باشد زیرا اهل آن نیستند و اساساً از (دین) چه اسلام و چه غیر اسلام اطلاعی نداشته و خود بآن ایمان ندارند و تنها موظف بمخالفت و مزاحمت بهائیان هستند و تازه در این قسمت هم اطلاعاتشان منحصر به همان چند اعتراض معینی است که بآنان تلقین و تدریس شده است و هر موقع هم که طرف گفتگو واقع شوند چون منظورشان تحقیق و استفهام نیست لاینقطع لجاجت نموده و ابداً بجواب سؤال خود گوش نمیدهند و بناچار دائماً از این شاخ بآن شاخ میپرند این است که بهائیان چون میدانند که قصد این اشخاص واقعاً تحری حقیقت نیست و گفتگو بآنان جز تضییع وقت و احیاناً تحمل اهانت نتیجه‌ئی ندارد از صحبت با آنها امتناع دارند • بهائیان که خود را تنها مدافع حقیقی اسلام و شارع مقدس و اولیای بزرگوار آن و قرآن شریف میدانند و حسب الو حقایق دین اسلام را در اطراف و اکناف دنیا بر منکرین و معرضین اسلام با دلیل و برهان ثابت کرده و میکنند و همواره مقدسات اسلام را با احترام یاد میکنند چه توقع از افراد معلوم الحال دارند که اصلاً از حقیقت و دیانت بوئی نبرده و در زمره مزدوران و ریزه خواران خوان سیاستگران هستند و اصلاً "طرح مباحث دینی را برای آنان غلط میدانند زیرا حضرت بهاء الله میفرمایند: " حکمای عباد آنانند که تا سمع نیابند لب ننگشیند " باری مطالبی که تا اینجا عرض شد البته توضیحات

مختصری راجع به اوضاع فعلی در قبال دیانت بهائی بود که یقین و مسلم است که تشکیلات وسیع وجهانی بهائیی کوچکترین ارزشی را برای این قبیل حرکات مذبحخانه و رفتار کودکان<sup>۱</sup> سیاست بازان و دغلقاران قائل نبوده و نخواهد بود و قضاوت روی این مسائل را به چند سال دیگر از آتی<sup>۲</sup>ه و امید دارد که در آن موقع خوب معلوم و روشن شود که این اقدامات و تشبثات و صرف اوقات و تحمل مصارف برای جلوگیری از تبلیغات بهائی آیا ضررهای مادی و معنوی آن شامل کدام طرف شده و منافع معنوی آن عاید کدام طرف .....  
 یبردون ان یطفثوا نور الله بافواهم و یا بی الله الا ان یتیم نوره ولو کره الکافرون (سوره نه آیه ۳۲) سربهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق (سوره ۴۱ آیه ۵۳) و اما منظور از مقدّماتی که تا اینجا ذکر شد این بود که چون اعتراضات مندرجه در نامه آقائی که عرض کردم اسمشان را نمیدانم و بناگزیر در این مقاله ایشان را بنام آقای ایکس خواهم نامید بر دیانت بهائی عین همان شبهات معموله دستجات باصطلاح تبلیغات اسلامی است که معمولاً بعنوان (سؤال) مطرح و بهیچ جوابی هم توجه نکرده و بجای گوش دادن بجواب سؤال خود لاینقطع اعتراضات دیگر را عنوان نموده و محیط بحث و گفتگو را مشوب و آلوده به هو و جنجال میکنند و گاهی اوقات هم

بحکم الهزل فی الکلام اهانت یا جسارتی را همانطوریکه در چند مورد نامه آقای ایکس هم دیده میشود چاشنی بیانات پرمغز در بار خود نموده و از این کار گذشته از روح لا ابا لیگیری وی اعتقادی بمهادی دین که در اکثر افراد آنان دیده ایم بیشتر منظورشان این است که شخص بهائی را ناراحت نموده و بناچار سکوت نموده و از ادامه صحبت خودداری کند آنوقت قیافه استهزا آمیز بخود گرفته و اینطور وانمود کنند که طرف در مناظره مغلوب شده است • حال بنده نمیدانم که جناب آقای ایکس هم جزو همین باند باصطلاح تبلیغات اسلامی هستند یا اینکه شخص آزاد و با ایمانی بوده و از روی سادگی و صداقت تحت تاثیر آن وساوس قرار گرفته اند ولی بهر حال شدت تأثر و یقین بر صحت اظهاراتشان از فحوی کلی مندرجات نامه شان بخوبی استنباط میشود بهر صورت برای ما فرقی نمیکند و با اینکه وظیفه نداریم اصلاً باین ترهات جوابی بدهیم زیرا اساساً جریان طور نیست که (ممکن است جناب آقای ایکس واقعاً از ماهیت نهضت خودشان اطلاع نداشته باشند ولی ما تاحدی که اطلاع داریم) ، نباید باین مطالب جواب گفت معذک بهر یک از اعتراضات مذکوره در نامه ایشان اشاره و جواب مختصری هم بهر مورد میدهیم و عجالتاً هم کاری نداریم که جناب ایشان حرف ما را قبول بکنند یا نکنند یا اصلاً نوشته ما را از

جنبه‌های مختلف مورد توجه قرار دهند یا ندهند ما بحکم تعالیم قلم اعلی و شمائر مقدسه الهیه موظفیم خیرخواه واقعی ایشان و امثال ایشان و تمام نوع انسان باشیم و بنوع بشر خدمت کنیم بدون اینکه توقع اجر و پاداشی از احدی داشته باشیم . من الله التوفیق وعلیه التکلان .

۱- تصور میکنم بهتر است اول عین عبارت جناب آقای ایکس را که بیکی از بستگان نزدیک <sup>شماره ۱۸۸</sup> خود (ظاهراً عمشیره زاده) نوشته اند عیناً نقل کنیم . ایشان پس از سلام و احوالپرسی که بهانه مکاتبه و در مقدمه نامه قرار داد به ذکر عبارات و کلمات مدائنه آمیزی پرداخته و سپس مرقوم فرموده اند :

"اختلاف ما با احباب فقط در موضوع مهدی موعود است که از زمان پیغمبر خاتم تا این زمان مورد بحث و انتظار قرار گرفته است و علمای شیعه و سنی همه در کتابهای خود شان که بنده فعلاً چند جلد از کتابهای سنی موجود دارم که همه از پیغمبر روایت کرده اند که مهدی موعود پسر امام حسن عسکری میباشد حتی یکی یکی امامها را نام برده اند از علی بن ابیطالب تا امام حسن عسکری و پسرش مهدی موعود " ملاحظه فرمودید ؟ ... که چه مدلب معلوم و مسلم و صحیح و منطقی را بیان فرمودند ..... دوستی و ارادت بند خدمت آن <sup>جمند</sup> عمشیره زاده را

اقتضا میکند که از زبان ایشان عرض کنم که ای حضرت آقای دائی یا داعی بزرگوار من خداوند جلاله انسان را خلق فرموده

و باو عقل عنایت فرموده است که در کارها تعقل و تفکر کند تفکر ساعة خیر من عبادہ سبعین سنه • خواهشمندم در این موضوع بیشتر فکر کنید و خود را از قید و بند این همه تحصبات تا حدی آزاد کنید و در قضاوت جانب انصاف را رعایت کنید و آنوقت در این مسئله فکر کنید که اولاً - همه مسلمین دنیا که شیعه نیستند و اکثریت عظیم پیروان اسلام دارای مذهب تسنن اعم از حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی میباشد • ثانیاً جمع کثیری از این امت در رشته های مختلف و گوناگون تصوف منسلکند و بطور کلی با ولایت شخصی کاری نداشته معتقد بولایت نوعی هستند و هر طایفه از آنان قطب موجود و زنده فرقه خود را واجد تمام مقامات از امامت و ولایت و بالاتر و بازمم بالاتر میدانند (۱) و همچنین غلاة و نواصب و غیرهم و فرقه وهابیه که مهد اسلام یعنی جزیره العرب را تحت سلطه و اختیار خود دارند و شاید شنیده باشید که هر کدام از اینها هم درباره شیعیان چه عقیده ای دارند تا برسد بشیعه تازه در اینجا اختلافات به تفصیل شروع میشود و ما در

(۱) در صفحه ۲۲۹ کتاب فرائد تالیف علامه بهائی جناب ابوالفضل گلپایگانی چنین مرقوم گشته است : ( جمیع فرق صوفیه با اینکه روسای خود را قطب امکان و مهدی وقت و غوث اعظم میدانند کل منتظر ظهور مهدی موعودند و مدعیان با صالت و ربوبیت آن مظهر امر حضرت معبود انتهی • این عبارت بانوشته جناب شکیبا که صوفیه با ولایت شخصی کاری ندارند بیبنونت دارد • ( بقیه در ص ۲۳۰ )

اینجا با سامی چند فرقه از فرق معروف آنها اشاره میکنیم •  
 ۱- شیعه کیسانیه که بعد از فاجعه کربلا بامامت محمد حلفیه معتقد و بعداً هم بنییت او در کف رضوی قائل شدند •

۲- شیعه زیدیه که بعد از حضرت سجاد بامامت زید بن علی بن الحسین معتقد شدند •  
 ۳- شیعه افطحیه که ظاهراً بغیبت و قائمیت حضرت امام جعفر صادق قائل شدند •

۴- شیعه اسماعیلیه که بعد از حضرت صادق بامامت اسماعیل ابن حضرت صادق قائل شده و در این زمان هم بامامت و زعامت کریم آقاخان معتقدند •  
 ۵- شیعه واقفیه که ظاهراً پس از رحلت یا شهادت حضرت موسی بن جعفر به غیبت و قائمیت ایشان قائل شده و با اصطلاح هفت امامی شدند • (۱)

و همچنین فرقه های متعدد و فراوان دیگر که باید برای استحضار بیشتر از وضع آنان بکتاب تاریخیه و از جمله کتاب

---

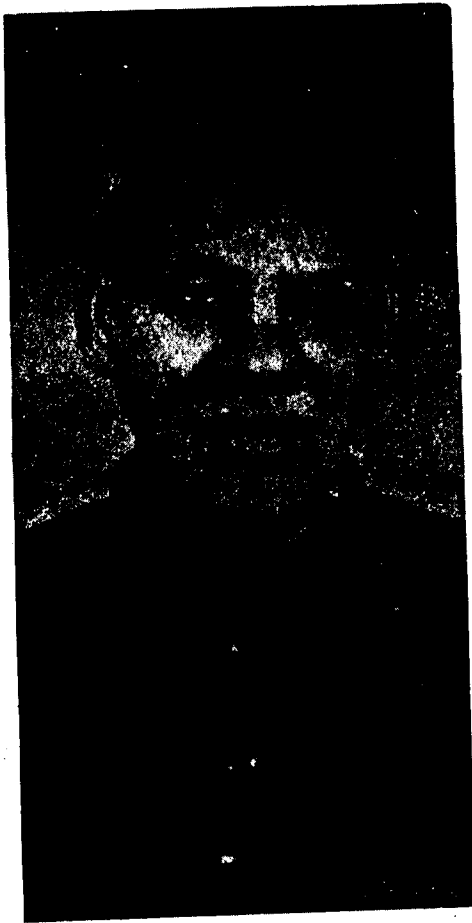
بقیه از صفحه قبل (۲)  
 در نسخه ماشینی که نزد نگارنده میباشد همینطور است شاید کلمه (امامیه) از قلم افتاده باشد •

(۱) برای اطلاع بر حقیقت عقیده شیعه واقفیه بهتر است بکتاب الملل والنحل شهرستانی تحت عنوان (الباقریه والجعفریه) رجوع شود •

خاندان نوبختی مراجعه فرمائید تا بالاخره شیعه اثنی عشریه که پس از رحلت حضرت امام حسن عسکری بر طبق ادعای عثمان بن سعید فرد اول از نواب اربعه معتقد بوجود پسری غائب از برای آن حضرت شده و پس از او پسرش محمد بن عثمان و سپس حسین بن روح نوبختی و پس از او علی ابن محمد سمری بعنوان نیابت امام غائب کارها را جریبان داده و هفتاد سال بهمین روش گذرانده و پس از آن غیبت کبری را عنوان نمودند و داستانهای مانند داستان حکیمه خاتون و نرجس خاتون و غیرهما بوجود آمد • و بدیهی است زعماء و کارگردانان هر یک از این فرق مختلف سنی و شیعه نیز برای اثبات صحت عقاید خود احادیث و اخباری که نسبت آن را عموماً به پیغمبر اکرم یا احياناً ائمه اطهار میدادند ساختند و پرداختند و به خورد افراد خوش باور دادند حال ای خالوی بزرگوار که تصور فرموده اید بهائیان نیز عقاید خود را کورکورانه و به تقلید اقتباس نموده اند از شما سؤال میکنم اگر در اسلام سند محکم متقن مسلم منطبق با موازینی وجود داشت که حضرت رسول اکرم خلفاء و جانشینان خود را صراحتاً باسم و رسم از حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب وائمه بعدی راتا امام دوازدهم يك يك تسمیه و تعیین فرموده بود آیا نتیجتاً همه مسلمین دنیا دارای يك مذهب و عقیده بودند؟ و یا اقلاً شیعیان که بطور کلی در خلافت



و نشان کلیات احوال که وقایعی باجمال است اکتفا نماید زیرا در آن صورت اکابر امر کماینبغی معرفی نمیگشتند کتاب هم صورتی خشک و خسته کننده بخود میگرفت چه وقتیکه مثلاً بگوئیم فلانکس شخص فاضل بود و در امر بسیار خدمت کرد و در سبیل الهی خیلی زحمت دید و ندانیم دانش و فضلش تا کجا رسیده و نوع خدمتش کدام و کیفیت زحمتش چه بوده است معرفتی بحال او پیدا نشده فایده‌ئی هم از چنین تاریخچه‌ئی اخذ نگردیده و خواننده از قرائتش لذتی نبرده است و این مطالب باضافه مسائلی دیگر در رساله‌ئی مخصوص که موسوم است به (مطالبی دانستنی راجع بکتاب مصابیح هدایت) مشروحاً نوشته شده که انشاء الله آنرا در آخر همین جلد ملاحظه خواهید فرمود. در هر حال من باب مثال بعرض میرساند که دکتر اسلمونت انگلیسی و موسیو دریفوس فرانسوی و میس مارتاروت امریکائی و شیخ فرج الله زکی کردی و حاج احمد حمدی عراقی و مجدی اینان ترکی و بسیاری دیگر از این قبیل نفوس مقدسه سزاوار بود که در مصابیح مذکور آیند و لسی بهمان سبب که ذکر شد کتاب از اسامی مبارکشان خالی ماند باستثنای صاحب ترجمه و جناب آقا سید مصطفای شهید رو می مبلغ پرمایه و بلند پایه ممالک هند و برما که الحمد لله سرگذشتش قبلاً زیب و زیور این کتاب گردید. اکنون بشرح احوال علمی رجوع نموده گوئیم تاریخ و لا دت این مرد بحسب



جناب محفوظ الحق علمی

(۱۹۷)

حروف ابجد مطابق با کلمه (اخترا علی) یعنی سنه ۱۳۱۳ قمری و مولدش قریه فی بنام دادون از مضافات شهر علیگر میباشد • نام والدش عبدالحمید است که از علماء و مدرسین بوده و علمی خط و زبان فارسی را در ظرف سه سال از او فرا گرفته هیفده سال هم نزد دانشمندان دیگر بکسب معارف علمی و ادبی از عقلی و نقلی بلسان اردو و عربی پرداخته بدین ترتیب که از سنه ۱۹۰۴ میلادی که قدم بدبستان نهاد تا سال ۱۹۲۴ که از تحصیل فراغت یافت علاوه بر آموختن سواد فارسی بتعلم صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و تفسیر و حدیث و فقه و اصول و منطق و حکمت و کلام و هیئت و فن خطابه و صنعت انشاء و تحریر مشغول گردید • اسامی مدرسینش غیر از والدش بشرح ذیل است :

- ۱- پندت هیرالال هیدماستر مدرسه اردو در دادون •
- ۲- مولا نا محمد ابراهیم سبزواری معلم مدرسه شمس العلوم در بدایون که شهری است نزدیک دهلی •
- ۳- مولا نا نذیر احمد صاحب معلم مدرسه عربیه در آله آباد •
- ۴- مولا نا مقبول حسین معلم مدرسه جامع العلوم در کانپور •
- ۵- مولا ناعبدالقادر آزاد سبحانی معلم مدرسه الهیات در کانپور •

- ۷- مولانا عبدالقادر مرشد سلسله قادریه در بدایون •
- ۸- مولانا غلام قطب الدین سهیل هند خالوی خودش •
- ۹- مولانا احمد الدین احمد غیور افغانی •
- ۱۰- مولانا حافظ روشعلی استاد المبلغین در قادیان •
- هر چند تمام اساتیدش از معارف رجال و هریک در محل خویش مشهور بفضل و کمال بوده اند و صاحب ترجمه از جمعیست که سپاسدار و شکرگزار است جز اینکه احمد الدین احمد غیور افغانی در علوم متداوله افضل و کامل و در دیداری و پرهیزکاری اعلی و اجل و در تعلیم و تدریس ماهر تر از کل بوده بقسمی که جناب علمی هر آنگاه که نام این استاد را بر زبان میآورد بطرب میآید و بر روانش رحمت میفرستد •
- کیفیت تدریس این دانشمند افغانی این بوده است که هر درسی را که بشاگرد میداده دفعه بعد که بنا بوده است درس دیگر با و بدهد درس قبلی را پس میگرفته اگر درست جواب نمیداد یا بدستی نفهمیده بود شرح مجملات و مبهمات مطلب را از نو بیادش میآورد و دقایق موضوع را دوباره بیان میکرد و باز دفعه دیگر میپرسید این بار هم اگر در تقریر آن درس نقصی مشاهده میکرد تدریس را بتأخیر میآورد تا خوب نکات درس گذشته خاطر نشان گردد و این روش دائمی و عمومی او بود که عملاً بشاگردانش میفهمانید که نصیحت نظامی گنجوی را که بفرزند خود

فرموده است :

میکوش بهر ورق که خوانی تا معنی آن تمام دانی  
باید بکار بست • و از جمله عادات احمد الدین احمد افغانی این بود که روزهای پنجشنبه در هر هفته بجای درس روزانه بنقل حکایات مفید و شیرین میپرداخت و این کار چند فایده داشت • اول اینکه با چنین تنوعی رنگ ملال از صفحات خاطر تلامذه زدوده میگردد دوم اینکه دایره معارفشان با نقل روایات دینی و قصص علماء و عرفاء توسعه مییافت • سیم اینکه مرآت قلوبشان بجهت پذیرش انوار دیانت و قبول صور مکارم اخلاق صیقل میگرفت • چهارم آنکه فواید مشتاق خودش با ذکر نام و بیان احوال محبوب تسلیت میپذیرفت چه آن بزرگوار هر روز پنجشنبه ضمن هر حکایتی که بمیان میآورد البته در اثنای آن بمناسبتی بمسئله مهدی موعود گریز میزد و مشتاقانسه میگفت ایکاش آن حضرت در زمان ما ظاهر میشد تا بخدمتش مشرف میشدیم و فرمانش را گردن میسپاریم و در حین ادای این کلمات بگریه میافتاد • این قبیل بیانات و بروزات در روح علمی اثری عمیق میگذاشت و او را بتفکر و امید داشت علی الخصوص که در کانون وجود خودش هم نار طلب زیانه میکشید بدینجهت از ده سالگی روزهای جمعه بمسجد میرفت و گوش بخطبه خطیب میداد و چون از او میشنید که حضرت مهدی بـزودی تشریف خواهند آورد و چنین وچنان خواهند کرد بگمانش

آن حضرت از محل خود درآمده بهمین سی چهل فرسخی رسیده عنقریب بقریه دادون وارد خواهد شد .

باری بعد که سوادى پیدا کرد و سر در احادیث و اخبار فرو برد و غور در بیانات بزرگان دین نمود و شدت انتظار خلق را بظهور مهدى و مسیح دریافت شوقش مزید گردید و در ضمن تحصیل همواره در تفحص و تجسس بود که اگر ندائی از جائی بلند شود بشنود و بسوى منادی بشتابد و حقیقت را دریابد . در اواخر اوقات تحصیل که آغاز دوره جوانیش بود مدیریت مجله ئى را بنام ( شمس العلوم ) برعهده گرفت روزی یکی از دوستانش گفت در روزنامه ( پیسه اخبار ) که در لاهور منتشر میشود مقاله جالبی بنام ( بابی ) چاپ شده است اگر آن را بشمس العلوم نقل کنید خوبست علمى این کار را کرد و از خواندن آن مقاله که چگونگی جانبازیهای بابیان را شامل بود متأثر گردید ولی از مبداء و مقصد و سیر تاریخی آن اطلاعى حاصل نکرد بعد که بسیاحت در بلاد سیسر در آفاق پرداخت نام مذهب قادیانی مکرر بسمعش رسید و پاره ئى از نوشتجاتشان نیز بدستش افتاد که آنها را مطالعه مینمود در این میانه در مدرسه الهیات کانپور سمت معلّمی یافت و در آن مدرسه رسم چنین بود که هفته ئى یکبار چند تن از مطلعین بدو دسته شده در یکی از مواضع علمى و دینی نفیاً و اثباتاً مناظره میکردند دفعه ئى

قرار بر این شد که هفته بعد درباره موت و حیات حضرت مسیح سخنرانى شود و يك ناطق آن مجلس جناب علمى باشد او هم در طی هفته بمطالعه کتب تفسیریه مشغول شد و بسیاری از محتویاتش را که راجع بهمین مسئله بود از نظر گذراند و عاقبت باین نتیجه رسید که حضرت مسیح نیز مانند سایر انبیای قبل از خود وفات یافته و این مطلب را با دلالی که در دست داشت عنوان و بیان نمود و خطابه اش در مستمعین تأثیر کرد . بعضی از حضار گفتند از بیانات شما چنین مستفاد گردید که بوفات مسیح معتقدید گفت آری . گفتند این خیلی بد شد پرسید چرا گفتند برای اینکه قادیانیها نیز همین عقیده را دارند گفت معتقد بودن آنها باین عقیده دلیل غلط بودن آن نیست و چه خوب شد که هستند نفوس دیگری هم که در این زمینه بامن هم عقیده اند . از قضا در همان هفته پاره ئى از مبلغین قادیانی وارد کانپور شدند و در تنها موضوع همیشگی خود یعنی درباره اینکه جسد مسیح با آسمان نرفته بلکه در خاک نهفته شده است نطقی مفصل کردند ناطق مجلس حافظ روشنعلی بود که بخوبی از عهده برآمد و علمى آن را پسندید و تمجید کرد اهل مدرسه الهیات که دیدند علمى در این خصوص با قادیانیها توافق دارد يك مجلس مناظره ترتیب دادند و مولوى آزاد سبحانى را برای محاوره با حافظ روشنعلی درباره حیات و ممات مسیح برگزیدند آن دو شروع

بمباحثه کردند و بالاخره مبلغ قادیانی غالب شد و این غلبه بر مستمعین محسوس گردید از آن بعد مابین علمی و حافظ روشنی صمیمیت و محبتی پیدا شد و این شخص کسی است که بعلمی بعدها یعنی وقتی که در قادیان مشغول مطالعه و تحقیق بود و در کتابخانه صادق کتاب (الدررالبهیة) بدستش افتاد گفت مولوی نورالدین که در اول این کتاب ذکر شده اولین خلیفه جناب غلام احمد بودند ایشان شخصی را بنام غلام نبی برای تحصیل علوم دینی به جامع (الازهر) مصر فرستادند غلام نبی در قاهره خدمت آقامیرزا ابوالفضل رسید و تمجید فراوانی از ایشان بجناب نوالدین نوشت آن جناب هم کتباً چند سؤال از آقامیرزا ابوالفضل کردند که کتاب الدررالبهیة در جواب نوشته شد و بطبع رسید و مولوی نورالدین پیوسته از اهل بها تمجید و تحسین مینمود علمی از حافظ روشنی پرسید که نظر شما درباره امر بهائی چیست؟ جواب داد من جرئت تکذیب ندارم.

برسر مطلب رویم علمی برای تحقیق از عقیده حضرات با حافظ روشنی روانه بقصبة قادیان گردید و چند روز در آنجا بمطالعه و مذاکره پرداخت اول چیزی که او را تکان داد این بود که مرحوم غلام احمد قادیانی در چند موضع از کتابهایش نوشته بود که زمان آمدن مهدی و مسیح رسیده و حالت منتظره باقی نموده اگر آن دو موعود ظاهر نشوند

تمام ذخایر بشارات اسلامی مجموعه اکاذیب خواهد شد و چون اکنون میقات ظهور است و هیچکس در هیچیک از ممالک اسلامی مدعی مهدویت و مسیحیت نشده است و فقط من ادعا کرده ام پس باید یا قبول کند یا نشان بدهد کیست که چنین ادعائی کرده • علمی هنوز خبر نداشت که حضرت اعلی و جمال قدم در کشور ایران و در میعاد معین سالها قبل از غلام احمد ظاهر شده اند و این بی خبری سبب شد که بزمه قادیانیها پیوست و در قصبه قادیان اقامت گزید و در مدرسه احمدیه ایشان درس میداد و مقالاتی در اثبات اسلام و طریقه قادیان مینوشت و برای ترویج آن طریقه سفر هم میکرد و هفت سال بهمین منوال سهری شد • از مدت مزبوره چندی در کلکته مقیم و مبلغ طریقه قادیانی و مدرس قرآن بود • اینجا شبی در خواب دید در شهر تازهئی است که جمیع خیابانهایش طولاً و عرضاً مستقیم و کل عمارت‌هایش یک طبقه و نوساز و سطح محلاتش چنان پاکیزه است که پرکاهی در هیچ جایش دیده نمیشود در نقطه ای از شهر که میدانگاهی نظیف بود دو ستون بلند پهلوی هم قرار داشتند که بر سر هر یک از ستونها یک نفر آدم که عبا و قبا ایرانی از ابریشم بر تن داشت ایستاده بود و یکی از آن دو نفر با آواز دلکش و رسا در حالیکه حروف و کلمات را میکشید این عبارت را میخواند :

" انه قد اتی من السماء مرة اخرى كما اتی منها اول مرة "

در عالم رؤیا از اشخاصی که آنجا بودند پرسید این دونفر کیستند گفتند اینها مبلغهای بهائی هستند از خواب بیدار شد و رؤیا بصورتی که از ذهنش محو گردید • مختصر وقتی در صد و نگارش رساله فی بنام (بحر حقیقت) افتاد و برای تکمیل آن رساله بکتاب و مجلات قدیم وجدید مراجعه مینمود ضمن این عمل در یکی از شماره های جریده (بدر قادیان) که مربوط بسنه ۱۹۰۰ میلادی بود بمقاله فی برخورد که در آن نوشته شده بود جناب میرزا غلام احمد قادیانی بلاهور تشریف برده اند و آنجا یکنفر ایرانی بنام میرزا محمود زرقانی بایشان خبر داده که مدتی است مهدی و مسیح در ایران ظاهر شده اند و این مطلب را جناب میرزا خودشان در رساله (لکچرلا هور) در ورق اولش نوشته اند علمی بحیرت افتاده با خود گفت عجباً جناب میرزا همیشه مینوشتند تا بحال احدی مدعی مهدویت و مسیحیت نشده چگونه است که اینجا اقرار کرده اند که در ایران ادعا صورت گرفته پس در صد و تفحص برآمد تا بداند که این خبر راست است یا دروغ و بزودی دانست که آری مدعی وجود داشته و جریبان ادعایش با حوادث عظیمه همراه بوده است آنگاه در گفته های غلام احمد اندیشیده دید او در کتابهایش بر صدق ادعای خود بآیه مبارکه قرآنی (ولو تقول علیها بعض الاقوال الی آخر) متمسک شده و گفته است بموجب

همین آیه هر که مدعی نزول وحی بر خود بشود و پیروانی پیدا کند و تا بیست و سه سال که مدت دعوت حضرت رسول است باقی بماند البته حق است و حتماً باید قبولش کرد چه ممکن نیست که خداوند بمدعی کاذب اینقدر مهلت بدهد حتی در کتاب اربعین خود بتابعین خویش خطاب کرده که ای مؤمنین شما اگر دیدید کسی مدعی مقام وحی و الهام شد و بیست و سه سال گذشت و از بین نرفت بدانید که او حق است و باید دعوتش را اجابت کرد • مختصر علمی از نو بتحریر پرداخت و باردیگر بمطالعه کتب قادیانیها مشغول شد و هر مطلبی را از آن کتب که بنظرش لازم میآمد یادداشت مینمود ضمناً از سوانح ظهور مبارک در ایران اطلاع بدست میآورد و خلاصه آن تحقیقات این شد که آنچه را غلام احمد در باره میقات ظهور از کتب احادیث استخراج کرده مطابقت با ظهور حضرت باب و حضرت بهاء الله دارد اما چون از وقوع آن دو ظهور بی خبر بوده بجرئت اظهار داشته که سالها از وقت ظهور گذشته و هیچکس مدعی مهدویت و مسیحیت نشده است پس من بتنهائی مرد و نفر آنها هستم همچنین محل ظهور را نوشته است که بر طبق احادیث باید اقلیم فارس و بر شام و جبل طور و مدینه اورشلیم باشد ولی چون در آنجاها کسی پیدا نشده مراد از اورشلیم قادیان میباشد که من از آنجا ظاهر شده ام و نیز آنچه در باره وقایع و علائم ظهور نوشته است

هیچیک در حق خودش مصداق نداشته بلکه تماماً با طلوع حضرت اعلی و سطوع نیرابهی منطبق است در این اثنا بقصد ملاقات بعضی از دوستانش به حیدرآباد دکن رفت روز ورود هنگام شب از چهار نفر قادیانی شنید که شخصی ایرانی بنام میرزا محمود زرقانی که مبلغ بهائیان است اینجا آمده و ما فردا صبح بملاقاتش میرویم شما هم بیائید و بامداد همگی بمقصد روانه شدند بمجرد دخول قبل از اینکه حرفی از جانب زرقانی بمیان آید و پیش از اینکه علی‌الرسم خودشان سؤالی بکنند شروع بادای سخنان بی‌موضوع نمودند و کار را بمجادله کشانیدند و فرصت صحبت سهل است که مهلت جواب هم باو ندادند و بعد از ساعتی برخاسته رفتند علمی هم با آنها حرکت کرد ولی فردای آن روز خود بتنهایی بمنزل زرقانی آمد در ابتدای ورود در طاقچه چشمش بنقش اسبی افتاد از آنجائیکه شنیده بود در دنیا ملتی هستند که اسب میپرستند ظنش بر آن رفت که این مبلغ نیز از همان ملت است لذا پرسید این اسبچه تعلق بمذهب شما دارد؟ زرقانی تبسم کنان جواب داد که هیچ تعلق بمذهب من ندارد بلکه وسیله تجارت است بدین معنی که این قبیل صورتها را از هند میخرم و بایران میفرستم و در آنجا با قیمتی بیشتر بفروش می‌رسانم علمی گفت خیلی خوب حالا اطلاعاتی از مذهب خودتان بمن بدهید زرقانی شروع کرد بنقل تاریخ

امر و شرح دعوت حضرت باب تا وقتی که حضرت بهاء الله رسید و بمناسبتی گفت ایشان رجعت حضرت مسیح میباشند علمی پرسید این نسبت را شما بایشان میدهید یا خود مدعی این مقام شده اند جواب داد من چکاره هستم که چنین نسبتی بایشان بدهم خودشان این مطلب را فرموده اند آنگاه باصوت خوش و بلند در حالیکه کلمات را میکشید این آیه را خواند:

" انه قد اتى من السماء مرة اخرى كما اتى منها اول مرة "

علمی ناگهان خوابی که دو سال پیش دیده و از خاطرش رفته بود با همان لحن و همان آیه و همان خواننده در نظرش مجسم و چنان از صولت واقعه مدهش گردید که بگمانش زلزله رخ داده و زمین از زیر پایش کشیده شده است پس بی اختیار جابجا شد و بیحرکت ماند تا اندک اندک بحال آمد و بسؤال کردن پرداخت و این کار تا یکماه بیانی طول کشید باین ترتیب که سؤال و جواب هر روز از صبح شروع و تا شب دنبال میشد در این مدت علمی از مطالب گوناگون دینی از قبیل توحید و نبوت و قیامت و خاتمیت و علامات ظهور و دلائل حقانیت و معجزات انبیا و مسئله وحدت وجود و قدم وحدوث عالم و رجعت و تناسخ و حقیقت ملك و جن و شیطان و امثال ذلك پرسید و در باره همه آنها جواب قانع کننده شنید بعد گفت دیگر صحبت کافی است حالا باید بمطالعه کتب و آثار این امر پرداخت زرقانی اول زیارتنامه حضرت سیدالشهدا و بعضی از السواج

خطی سپس کتاب اقدس را باو داد که بعد از قرائت اینها  
بمرحله ایمان نزدیک شد این هنگام بحکم ضرورت بقادیان  
برگشت در آنجا بشیرالدین محمود احمد پسر و خلیفه دوم  
غلام احمد چند مجلد از کتب امری را باو داد تا بخواند  
و بر آنها رد بنویسد از جمله کتاب مهین بود که علمی حین  
قرائت در عین اینکه نزد آیات با عظمت و پرحلاوتش قلباً خاضع  
و مجذوب میشد رسید بجائی که میفرماید :

" انه قد اتى من السماء مرة اخرى كما اتى منها اول  
مرة " این موقع فهمید که آنچه اول در خواب بر او القاء  
گردیده و بار دیگر در بیداری از لسان زرقانی شنیده همین  
کلام آسمانی است که در این کتاب نازل گردیده بوده است  
لذا خورشید یقین بر قلبش درخشید و باقیمانده ظلمات و هم  
وشك را زایل ساخت پس با صدق و خلوص کامل به سراپرده  
امرالله داخل و هر آن مشتعلتر گردید بطوریکه عرف ایمانش  
در اطراف متضوع شد حضرات قادیانیها در حقیقت بدگمان گشته  
بدستیاری یکی از منافقین کتاب یادداشتش را که در آن مطالبی  
نافع و جالب از منابع مختلف گلچین کرده بود بسرقت بردند  
و ملاحظه کردند در آخرش جمله هائی گردآمده که دلالت  
بر حقایق امر بهاء الله میکند و نیز عبارتهائی جمع شده که  
دال بر بطلان طریقه قادیانی است و حال آنکه منتظر بودند  
ردیه بر امر بهائی بنویسد تا منتشر کنند علیهذا در قادیان

آشوبی برپا شد و خلیفه بشیرالدین محمود احمد مذکور سخت  
بمخالفت برخاست و ضمن نطقی مفصل که آن را تماماد روزنامه  
(الفضل قادیان) درج کردند بر علمی اعتراض نمود از جمله  
چیزهائی که خلیفه آن روز گفت این بود که اگر ما را میسر  
میبود علمی را بمجازاتی بدتر از موت میرساندیم بعد يك  
مجلس استنطاق ترتیب دادند و اقوال علمی را مینوشتند ولی  
نه بطوریکه اومیگفت بل بنحو مبهم و مجمل بقید کتا بست  
میاوردند و صورت آن استنطاق را هم در روزنامه الفضل  
چاپ کردند و این سبب شد که ما بین علمی و فرقه قادیانی  
فصل واقع گردید لهذا قادیان را ترك گفته بوطن خود  
علیگر (که شهری است در هند و دارنده دانشگاه) آمد  
سپس در شهر آگرا مجله هفتگی (کوکب هند) را دایر نمود  
و بمرور که اطلاعاتش از امرالله بیشتر شد در مجله مزبور  
يك سلسله مقالات بعنوان (جماعت احمدیه را دعوت و بشارت)  
منتشر ساخت • از وقایع شنیدنی آنکه علمی زمانیکه هنوز  
در قادیان و مشغول مطالعات امری و تکمیل معارف دینی  
بود و مدیریت مجله (الفضل) را برعهده داشت مهربان  
محمد حسین شهاب که در نشر مجله مزبور معاون علمی بود  
روزی مجموعه ادعیه محبوب را روی میز دیده از علمی پرسید  
این چه کتابی است در جواب گفت بردار نگاه کن شهاب بعد  
از ملاحظه گفت من هم یکی از کتب بهائیان را دارم و آن باب

الحیات (یعنی ترجمه مقاله سیاح) میباید • از این گفت  
و شنیدها رؤسای قادیانی پی بردند که شهاب هم متمایل  
بدین بهائی شده است پس او را بمجلس خود طلبیدند  
وقتی که داخل شد دید تقریباً سی نفر در حواشی اطراف  
نشسته اند خلیفه بشیرالدین او را بالحن عتاب طریف  
خطاب قرار داده گفت توهم بهائی شدی؟ مگر بهائیهها  
چه دلیلی در دست داشتند که توهم بآنها پیوستگی •  
شهاب با صوت بلند و مؤثری این آیات کتاب مبین را تلاوت  
کرد:

"قد اشد علينا الا مرفی کل یوم بل فی کل ساعة الى ان اخرجوا  
من السجن وادخلونا فی السجن الاعظم بظلم مبین اذا قیل  
بای جرم حبسوا قالوا انهم ارادوا ان یجدوا الدین لوکان  
القدیم هو المختار عندکم لم ترکتم ما شرع فی التوراة والا بحیل  
تبینوا یا قوم لعمری لیس لکم الیوم من محبص ان کان هذا جرمی  
قد سبقنی فی ذلک محمد رسول الله ومن قبله الروح ومن قبله  
الکلیم وان کان ذنبی اعلاء کلمة الله واطهار امره فاننا اول الذنبین  
لا ابدل هذا الذنب بملکوت ملک السموات والارضین "

از استماع این آیات کل حضار متأثر شده جمیعاً بالا راده  
سرهارا از جانب قفا بدیوار کو بیدند و متحیرانه سکوت نمودند  
سهس شهاب از آن مجلس بیرون رفت از قادیان هم رخت  
بدیار دیگر کشید و برکل واضح گردید که او از دیرگاهی

سرا بدیانت بهائی گرویده و آثارش را بدست آورده و بسیاری  
از آایش را از بر کرده بوده است •

باری علمی در بحبوحه حمله و طغیان قادیانیها که آغاز  
تصدیقش بود چنان انجذاب و روحانیتی پیدا کرد که بسا از شبها  
خوابهای الهام مانند میدید که چند فقره از آنها نوشته میشود  
از جمله شبی در روبا از دیواری که بالای سرش قرار داشت  
با صوت واضحی این کلمات بسمعش رسید که: (وان یکذبوا  
فقد کذب امم من قبلهم) و این کریمه ئی است قرآنی مفادش اینکه  
اگر این مردم تکذیب میکنند امم قبل از ایشان هم تکذیب انبیا  
میکردند - ادای این کلمات بآوازی چنان بلند بود که فی الفور  
از خواب پرید و دانست که القای این آیه در خواب بصرف  
رحمت الهی و من باب تسلیت او بوده است • ایضا پس از  
چندی که هنوز در قادیان هدف تیرا اعتراض از جانب آن فرقه بود  
سه شب پشت سرهم در روبا مشاهده کرد که شخص سالخورده  
محترمی بامحاسن سفید و چهره روشن و چشمان شفاف و لباس  
پاکیزه وارد اطاقش گردید و در محلی جالس شد او هم روبروی  
آن بزرگوار با ادب نشست آن مرد شروع بتعلیم و تلقین کرد  
بدون اینکه ادنی صوتی از دهانش بیرون آید فقط از جنبش  
لبهایش میفهمید که چه میفرماید علمی هم آن کلمات را میخواند  
و احساس میکرد که هر کلمه در شامه همچون گلاب خوشبو و معطر

و در ذائقه مانند انگبین شیرین است و شگفتی اینکه هرکلمه بمثابه جرعه آب از گلویش سرازیر میشد و سینه اش بشکل آبگینه درآمده با چشم خود کلمات را میدید که مانند شربت بآرامی از حلقومش پائین میریزد نه تنها در دفعه اول بلکه در دفعه دوم و سوم هم که عیناً روئیا تکرار میشد چنان فرح و مسرتی در خود میدید که هیچ عبارتی از حق ادای آن لذت روحانی و حلاوت وجدانی بر نمیآید. ایضا يك شب قبل از دخول به بستر بدعا و مناجات پرداخته از خداوند عالم طلب تائید و خواهش کشف مطلب نمود نزدیک سحر در روئیا آوازی - در کمال قوت و اقتدار شنید که میگوید (آفتاب جمال) و بلافاصله خورشیدی از مشرق طالع شد و فی الفور در آسمان بنصف النهار رسید و تمام دنیا را روشن کرد بقسمی که سطح کره زمین از پرتوش مانند سیم میدرخشید و زیبایی جدیدی پدید آمد که در عالم طبیعت سابقه نداشت و معلوم است که این روئیا دلالت بر عظمت شمس ظهور میکرد که بزودی انوارش عالم را فرا میگردد و جهان تاریک را روشن میسازد. باز شبی نزدیک صبح در خواب دید در ب منزل کوبیده شد پرسید کیست جواب شنید که محمد امین پرسید چه میگوئی گفت شمارا بخانه مولوی شیرعلی خواسته اند در عالم روئیا از جا برخاسته در را باز کرد و گفت شما قدری بنشینید تا من وضو گرفته نماز بخوانم بعد همراه شما خواهم آمد روئیا که باینجا رسید خواب از

سرش پرید و بلافاصله در کوبیده شد گفت کیست جواب شنید که محمد امین پرسید چه میگوئی گفت شمارا بخانه مولوی شیرعلی خواسته اند علمی از تخت خواب فرود آمده در را گشود و گفت شما قدری بنشینید تا من وضو گرفته نماز بخوانم بعد همراه شما خواهم آمد و بالجمله بعد از ادای صلوٰه با محمد امین بمنزل مولوی شیرعلی رفت و همانجا بود که ارباب حل و عقد گردآمده بودند و چنانکه قبلاً مرقوم گردید یا ستظاق او پرداخته گفته هایش را ناقص و نامرتب نوشته در روزنامه الفضل چاپ کردند و همین محمد امین در همان ایام روزی در کوچه - بعضی برخورد از شدت بغضی که داشت گفت من تراتکه پاره خواهم کرد و این جمله را در حالیکه دستها را بالا میبرد و مشتها را گره مینمود و غضب آلوده نگاه میکرد تکرار نموده پی در پی میگفت من ترا تکه پاره خواهم کرد تا اینکه رهگذری بآنجا رسید و کلامش را شنید و حرکات دست و سر و اندامش را که بی ادبانه میجنبید دیده گفت بس است ایشان (یعنی علمی) ساکت ایستاده اند توهم خاموش شو و دنبال کارت برو اما محمد امین باز هم گفت تکه تکه پاره خواهم کرد تکه پاره خواهم کرد تا بالاخره خسته شده راه خویش در پیش گرفت و همین آدم بعد از سه چهار ماه با یکفر قادیانی دیگر بر سر زمینی نزاعشان شد در اثنای زد و خورد محمد امین بایک ضربت بیل از پای درآمد و او را بمریضخانه رساندند ولی در بین راه مرده بود اطباء برای

تشخیص علت مرگ تکه پاره اش کردند یعنی کالبدش را شکافتند و جسدش شرحه شرحه اش را در چادر پیچیده بخاک سپردند رجوع بمطلب کنیم علمی پس از خروج از قادیان در علیگرو آگره بتوسعه معلومات امری خویش پرداخت بدین نحوکه جمیع کتب والواح و آثار منتشره را زیارت نمود و بدقایق بسیاری از حقایق برخورد کرده در درجات عرفان حقیقی ترقی کرد از حسن اتفاق گذار میرزا محمود زرقانی و شیخ محیی الدین صبری کردی باگره افتاد و این برایش مایه مسرت گردید و در سفرهای تبلیغی با آن دو همراه شد پس از چندی شیخ محیی الدین بوطن خود رجوع کرد و علمی بمعیت زرقانی شهر بشهر میگشت تا بدلی رسیدند اینجا دسته ای از مسلمانان میزیستند که انجمنی بنام اصلاح المسلمین دایر کرده بودند بعضی از اعضای این انجمن با علمی سابقه آشنائی داشتند ولی بافرقه قادیانی سخت مخالفت میورزیدند و از قبل دانسته بودند که محفوظ الحق علمی از این مذهب عدول کرده و از میانشان بیرون رفته است • باری بدون اطلاع علمی اعلانی از زبان او چاپ کردند و بدیوارها آویختند باین عبارت که : (چرامن مذهب قادیان را رها کردم) و قصدشان از آن کار این بود که مردم زیاد جمع بشوند و سخنان علمی را که قبلاً قادیانی بوده و اکنون از آن منصرف گردیده بشنوند جماعت قادیانی را هم دعوت کردند تا در مجلس حاضر شوند و با علمی صحبت بدارند • بعد نزد

علمی آمده گفتند ما چنین دعوتی از طرف شما بعمل آورده ایم بیائید و با حضرات مباحثه کنید زرقانی باین پیشنهاد موافق نبود و اظهار داشت ما اهل بها از مجادله برکنار و از قبول دعوت شما معذوریم ولی آنها دست برداشتند و بحدی اصرار و التماس نمودند که ناچار هر دو نفر در آن احتفال که مشحون از مسلمین و قادیانیها بود حضور یافتند مجلس که رسمی و سکوت حکمفرما شد باشاره ناظم مجلس علمی قیام کرده گفت جناب میرزا غلام احمد اولاً مدعی شده که وقت ظهور گذشته و کسی جز من ادعا نکرده است در صورتیکه سالها قبل از او در ایران مهدی و مسیح ظاهر شده اند • ثانیاً جناب میرزا در حاشیه صفحه ۱۰۳ کتاب سرچشمه معرفت این عبارت را نوشته است که : (از لوازم خاصه مدعی صادق این است که ظهور او در وقت خود از تمام مدعیها پیشتر میشود و چون نور او انتشار مییابد و انتشار نورانیت و روحانیت میگردد کسانیکه استعداد دیدن خواب دارند خوابها میبینند و کسانیکه استعداد الهام دارند الهام مییابند چنانچه وقتی که ظهور آقا و مولای ما صلی الله علیه وسلم واقع شد نام و نشان مدعیان کاذب نبوده و قتیکه نور آن حضرت منتشر شد مسیلمه کذاب - اسود عنسی - سجاح - ابن صیاد و غیره مدعیان باطل پیدا شدند این سنت الله است که در او هرگز تخلف نخواهید یافت) این عبارت بوضوح میرساند که مدعی صادق جلوتر از مدعی کاذب قیام

میگوید لهذا باب و بهاء الله که مرد و صدق یکدیگرند و قبل از غلام احمد قیام بدعوت کردند صادقند و او که بعد از ایشان مدعی شده است کاذب میباشد . ثالثاً جناب میرزا چه معارفی آورده است که بحال کسی مفید باشد آیا جز اینکه گفته است مسیح هم مثل سایر انبیا وفات کرده مطلبی در آثارش دیده میشود و آیا این مسئله بمعرفت الله کمک مینماید یا بریقین انسان میافزاید یا دلیل تازه فی برهوت میگردد یا سبب تهذیب و اخلاق میشود یا وضع آشفته کنونی نوع انسان را اصلاح میکند و یا طوایف متضاد را با یکدیگر آشتی میدهد ؟

رابعاً . بقول خودش که گفته است من رتبه رسالت ندارم و صاحب کتاب نیستم پس استقلال ندارد و شریعتی که موافق مزاج امروزه دنیا باشد نیاورده تنها کاری که کرده این است بیکه خود را در حمایت اسلام قرارداداده و در عین حال یک وصله و تناقض میان زده و تفرقه جدیدی در آن انداخته است و هر کس را که چنان کند بنص قرآن در جرگه مشرکین قرار میگیرد بقوله تعالی "وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِعْبًا كُلًّا" . خلاصه در کلمات جناب میرزا این عبارت را همه دیده اید که میگوید وحی والهام کلامی است روشن و آشکار که در آن جمله غلط یا بی معنی یا سهیم دیده نمیشود و مقصودش این است که آن کلام باید صریح الدلالة و صحیح العبارة باشد . آنگاه رو بسیزده نفر از علما که حاضر بودند آورده پرسید آیا این مطلبی را که الساعة معروض داشتم شما در

کتاب میرزا دیده اید یا نه گفتند بلی دیدیم . ایم گفت حالا من چند فقره از جمله های او را که وحی والهام خود شمرده است میخوانم مستدعی هستم گوش فرا دارید و قضاوت فرمائید من جمله این است : ( غم غم غم ) که میرزا خود نوشته است نمیدانم این کلمه به چه زبانی است و معنایش چیست دیگری این است ( شکم پاره شد ) که خود میگوید نفهمیدم این پارگی شکم راجع بکیست . یکی دیگر ( آخرین دم این سگ است ) این جمله را هم میگوید ندانستم متعلق بکیست .

ایضاً ( پراطوس با پراطوس ) همچنین : ( خاکسار پیرمنت ) پیرمنت یعنی نعناع در باره این جمله میرزا میگوید من زکام داشتم ناگهان يك شیشه قرص نعناع آمد نزد من و گفت من خاکسار پیرمنت هستم باری علمی بیست الی سی فقره الهام غلام احمد را که همگی عبارت از جمله های غیر مفهوم و ناتمام بود خوانده برگفتار خود افزود که جناب میرزا در جایی نوشته است که بعضی از الهامات بمن شده است که بسبب سرعت نزول نتوانسته ام در یاد نگذارم و نیز مرقوم داشته است که گاهی يك فقره الهام از اول شب تا صبح علی الدوام در گوشم تکرار میشد این است نمونه سخنان مردی که خود را صاحب وحی الهی میشمارد آیا اینها چه معنایی دارد و کدام فایده از آن عاید میگردد . بعد از ده پانزده دقیقه که نطق علمی بانتهای رسید اهل مجلس منتظر جواب از جانب قادیانیها شدند آنان

قبلاً یکنفر را از بین خودشان برای مقابله با علمی درایم —  
 مجلس نامزد کرده بودند لهذا آنها هم بی تابانه چشم بهم  
 دوختند تا ببینند چه جوابی خواهد داد آن شخص که  
 مبهوت شده بود و از صورت و گردنش عرق خجالت ترشح میکرد  
 برخاست و گفت که من جوابی در این خصوص ندارم باین کیفیت  
 مجلس تمام گشت و هر کسی بی کار خود رفت • اکنون جادارد  
 که از کتاب حقیقة الوحی غلام احمد چند فقره از عبارات فارسی  
 و عربی اورا که نسبت بآنچه گذشت شاهکار محسوب میگردد  
 بنگاریم و آن برطبق نسخه جناب علمی این است :

۱- بخرام که وقت تو نزدیک رسیده و پای محمدیان بر منار بلند  
 محکم افتاد •

۲- امن است در مکان محبت سرای ما •

۳- خدا قاتل تو باد و مرا از شر تو محفوظ داراد

۴- دست تو دعای تو ترحم ز خدا •

۵- در کلام تو چیزی است که شعرا را در آن دخلی نیست •

۶- تود رمز منزل ما چو بار بارائی — خدا ابر رحمت ببارید یانه •

۷- سرانجام جاهل جهنم بود — که جاهل نکو عاقبت کم بود •

۸- چو دور خسروی آغاز کردند — مسلمان را مسلمان باز کرد<sup>ند</sup>

۹- اریک زلزلة الساعة •

۱۰- لوکان الایمان بالثرب بالناله

۱۱- یا قمر یا شمس انت منی و انا منک

۱۲- وسع مکانک

۱۳- الارض والسما معک كما هو معی

۱۴- یا مریم اسکن انت زوجک الجنة

۱۵- ان الذین کفروا وصدوا عن سبیل الله رد علیهم رجلاً

من فارس شکر الله سعیه •

۱۶- قل قد جائکم نور من الله فلا تکفروا ان کنتم مؤمنین •

۱۷- شاتان تذبحان •

۱۸- انت منی بمنزلة ولدی •

۱۹- انا انزلناه قریباً من القادیان •

۲۰- قل یا ایها الکفارانی من الصادقین •

۲۱- یریکم الله زلزلة الساعة لمن الملك الیوم لله الواحد

القهار •

۲۲- کلام افصحک من لدن رب کریم •

۲۳- ساء خبره فی آخر الوقت انک لست علی الحق •

۲۴- انی مع الرسول اجیب واطی واصیب

۲۵- انی مع الرسول اقوم افطر واصوم •

۲۶- انا برث الارض ونا کله من اطرافها •

۲۷- نقلوا الی المقابر • انتهى

چنانکه ملاحظه میفرمائید جناب میرزا بعض آیات

قرآن مجید و پاره فی از عبارات احادیث نبوی را بکمال بی سلیقتی

از صورت اصلی بیرون برده و بعضی را ناشیانه بفارسی درآورده  
 بطوریکه تمامش بی معنی و نامربوط از کار درآمده و آنها را  
 الهامات خویش خوانده است . اکنون برای مزید اطلاع  
 خوانندگان محترم از هویت مرحوم غلام احمد قادیانی یاددا<sup>شتی</sup>  
 راکه از جناب آقا سید مصطفای رومی اعلی الله مقامه در خصوص  
 شجره نامه آن مرحوم بیادگار مانده ذیلاً نقل میکنیم و آن بحین  
 عبارت این است : ( غلام احمد بن میرزا غلام مرتضی بن میرزا  
 عطاء محمد بن میرزا گل محمد بن میرزا هادی بیده بن حاجی  
 برلاس بن برقال بن قرآچار بن زنجیر کان بن النقر عورت بن جر<sup>ثیه</sup>  
 بهادر بن ملززه خان بن تیمورتاش بن قیان بن ایلخان ابن چنگیز  
 خان بن آغور خان بن قرخان بن مغل خان بن التجا خان بن حمیرک  
 خان ۴۰۰

قیام بر ادعای مهدویت و ... مسیح از ۱۸۹۰ تا سنه  
 ۱۹۰۸ با این ادعا زیست نمودند از سنه ۱۳۰۰ هجری  
 وفاتشان در ۲۶ ماه می سنه ۱۹۰۸ چنانچه در کتابچه  
 آئینه صداقت صفحه ۴ مطبوعه ماه جولای ۱۹۰۸ در مطبع  
 نول کشور لاهور مذکور است که در ۲۶ ماه می ۱۹۰۸ در  
 ساعت  $10 \frac{1}{4}$  (ده و ربع) یعنی از ساعت ده و پانزده  
 دقیقه گذشته بوقت صبح در لاهور در احمدیه  
 بلد طنک چون بمرض دوران سر و دیا بیطس زیادتی ادرا ر  
 مبتلا بودند و تابوت و نعش را بقادیان بردند و بقول بعضی

یا وها یا بمرض هیضه . تاریخ میلاد ایشان از روی تقویم مطبوعه  
 ۱۹۲۱ صفحه ۳ سال پیدایش تقریباً سنه ۱۲۵۱ هجری  
 نیز مرقوم داشته حضرت ایشان سمرقندی الاصل میباشد  
 از قوم برلاس مغول . مرحمت فرموده نسبتاً حضرت موصوف را  
 در تقویم فوق ملاحظه کنید اگر لازم شد میفرستم ) انتهى  
 باری بمطلب رجوع نموده گوئیم بعد از ختم مجلس  
 مذکور زرقانی در منزل بعلمی گفت براهل بها روانیست کسه  
 داخل چنین مناظراتی بشوند و سبب شرمساری اشخاص گردند  
 آن موقع دیگر صحبتی در این باره بمیان نیامد ولی روز بعد  
 که علمی لوح مبارک بشارات راتلاوت میکرد وقتی با آنجا رسید که  
 میفرمایند : " باید عاصی در حالتیکه از غیر الله خود را فارغ  
 و آزاد مشاهده نماید طلب مشفرت و آمرزش کند نزد عباد  
 اظهار خطایا و معاصی جائز نه چه که سبب و علت آمرزش  
 و غفوالهی نبوده و نیست و همچنین این اقرار نزد خلق سبب  
 حقارت و ذلت است و حق جل جلاله ذلت عباد خود را دوست  
 ندارد . انه هوالمشفق الکریم " انتهى

زرقانی گفت ببینید که خدا حقارت و سرافکندگی بندگان خود را  
 نمی پسندد و لو گناهکار باشند و آن نطق دیروزی شما سبب  
 ذلت و خجلت آن قادیانی بیچاره شد . باری علمی در اوایل  
 تصدیق بدو یافت توقیعی منیع از حضرت ولی امر الله سرفراز شد  
 که در آن امر فرمودند با صلاحدید محفل روحانی مرکزی هند

به تبلیغ مشغول شود ذوق فطری خودش نیز همین اقتضای ارادت بدین جهت از آغاز ایمان که تقریباً جوانی سی ساله بود در حضر و سفر کمر بر خدمت بست و باعلای کلمة الله پرداخت و پیوسته ندای حق را بمسامع وضع و شریف میرسانید و با رجال بزرگی که با آنها آشنائی داشت صحبت میکرد • مشاهیر آنها عبارت بودند از :

اول دکتر محمد اقبال شاعر لا هوری که در سرگذشت جناب زرقانی نامش بمیان آمد علمی يك سال تمام بعد از غروب بمنزلش میرفت و دلائل و براهین دین الله و مبادی سامیه و تعالیم عالیہ جمال قدم را گوشزد میکرد او هم اکثر بیاناتش را تصدیق و تأیید مینمود يك بار هم گفت من سید باب را شارع اعظم میدانم قبلاً در تاریخچه زرقانی هم نوشته شد که اقبال در کتاب فلسفه عجم از حضرت بهاء الله و تعلیماتشان بتجلیل یاد کرده است • دوم مولانا ظفر علیخان که او هم از رهبران بزرگ شمرده میشد این مرد را علمی دفعه ثی در بمبئی بحظیره<sup>القدس</sup> دعوت نمود در حالیکه احتفالی امری دایر و مواد پروگرام در جریان بود چند نفر از اطفال بهائی پاره ثی از الواح حضرت عبدالبها را که راجع بوحدانیت و تقدیس ذات الهی بود بنوبت بزرگان انگلیسی خواندند ظفر علیخان بشگفت آمده اظهار داشت ملتی که اطفالشان بچنین بیاناتی تربیت شوند معلوم است که چه آتیہ درخشانی دارند • سیم مولانا ابوالکلام آزاد وزیر

معارف هند که در دهلی علمی را ملاقات کرده مقدار زیادی از کتب امری گرفته بکتابخانه خویش برد این مرد همیشه باحبا محبت میکرد و با ما احترام می گذاشت • بحمايت هم اقدام مینمود منجمه در سال ۱۳۳۴ شمسی که در ایران قیام جدی بسر مخالفت بهائیان شروع و عریده محمد تقی فلسفی از رادیوی دولتی بلند گردید در یکی از مجامع رسمی هند که سفیر ایران هم در آن حاضر بود در این خصوص صحبتی بمیان آمد سفیر اظهار داشته بود که فرقه بهائی فرقه ثی است ضاله و پیش از آنکه بسخن خود ادامه دهد ابوالکلام آزاد میان حرفش دویده گفت جناب سفیر کدام کسی شما را در این موضوع مفتی قرار داده است که اظهار عقیده مینمائید • چهارم دکتر ذاکر حسین قائم<sup>ی</sup> که جامعه ملیہ دهلی که نه تنها با علمی برسر لطف بود بلکه هریک از فضلا بهائی که از ایران یا امریکا بهند می آمدند برای آنها جلسه نطق در جامعه مذکوره ترتیب میداد و خود در آن شرکت مینمود وقتی هم مقاله خوبی درباره بهائیت نوشت که در مجله زمانه و جامعه منتشره گردیده است • این مرد که شخصی بسیار نجیب و شریف بود بالاخره بمقام ریاست جمهوری هندوستان رسید و اکنون چند سنه است که برحمت حق پیوسته است • پنجم خواجه حسن نظامی دهلوی که ایامی چند میرزا محمود زرقانی را در خانه اش مهمان کرد و با هر عالم و مبلغ بهائی که بد دهلی می آمد از قبیل میس مارثاروت و مستر شافلاکر و آقا میرزا منیر

نبیل زاده و غیرهم ملاقات و مصاحبه بعمل میآورد و صورت کل مصاحبات را در روزنامه<sup>۱</sup> منادی که خود مدیر مسئولش بود درج مینمود. این مرد در قاهره مصر بحضور حضرت مولی‌الوری مشرف شده بود و حضرتشان یک نسخه هفت وادی با و مرحمت فرموده بودند که آن را بنام (اسرار) چند بار هر باری چندین هزار نسخه طبع کرد و انتشار داد بار دو هم ترجمه کرد و بنظر علمی رسانید او هم متذکرش ساخت که در ترجمه اشتباهاتی رخ داده خواه از علمی خواهش کرد که خود آنها را اصلاح نماید او هم چنین کرد آنگاه بطبع رسانید. ششم علامه حافظ محمد اسلم استاد جامعه ملیه هند که تالیفاتی در تاریخ داشت و در جامعه یعنی در دانشگاه تدریس میکرد این مرد با علمی رفت و آمد مینمود و میگفت من اگر چه باشما اختلاف عقیده دارم ولی چون مردی محقق و مفکر هستی شما را دوست میدارم. باری از این قبیل بودند بزرگانی که علمی کلمه الله را با آنها ابلاغ نمود. بدیهی است علمی از بدو اقبال تا بحال (سنه ۱۲۷ بدیع) که چهل و هفت سال میگذرد با هزاران نفر صحبت امری داشته که بسیاری از آنها بدین الله گرویده اند و چه بسا در انجمن های بزرگ ندای امر الله را بسمع عموم رسانید<sup>۲</sup> و در این زمینه سرگذشت های زیادی دارد که من باب نمونه چند فقره از آنها مختصراً برقم میآید.

من جمله دفعه ثی در شهر دهلی احتفالی عظیم بنام کنفرانس ادیان

تشکیل شد و نمایندگان از جانب پیروان دیانت های دنیا در آن حاضر شده هر یک درباره محسنات دین خود نطق میکرد علمی هم در آن حاضر بود و قتی که مجلس رسمی شد و نوبت با و رسید بنمایدگی دین بهائی برخاسته درباره اینکه تمام دین ها از جانب خدا هستند و در اصل و اساس یکی میباشد و فقط در فروعات بمقتضای زمان تفاوت هایی با هم دارند خطابه ثی القا کرد و برای اثبات وحدت ادیان اول عباراتی از ویدا کتاب مقدس هند و ها خواند و بعد آیاتی از قرآن مجید تلاوت نمود که مفاد و معنای هر دو یکی بود آنگاه گفت ملاحظه فرمائید این دو کتاب آسمانی چگونه در برابر حقایق هم زبان میباشند اما متفق المعنی بودن آیات این دو کتاب نباید ایجاد این توهم را بنماید که این معانی را یکی از دیگری اخذ نموده زیرا چون منبع کتب آسمانی واحد است کل مطالب حق در کتابشان بیک لحن نازل شده چنانکه در عالم بشر هم گاهی دو دانشمند صاحب نظر یکی در آسیا و یکی در اروپا در حالیکه از وجود یکدیگر بیخبرند فکرشان در یک مسئله بیک نقطه منتهی میشود بدون اینکه از یکدیگر سرقت کرده باشند.

باری نمایندگان انجمن هر کدام مقاله<sup>۱</sup> تنظیمی خود را خواند تا نوبت به پندت اندرایم رلی که فاضلی متبحر در کتاب ویدا بود رسید این مرد هم خطابه ثی برای قرائت آماده داشت و در چند موضع آن جمله هائی از ویدا و آیاتی از قرآن بهمان مضامین

کتاب ویدادرج و تصریح کرده بود که چون قرآن من حیث ال<sup>مان</sup> بعد از کتاب ویداست لهذا حضرت محمد این مطالب را از آنجا برداشته است • اما بعد از آنکه نطق علمی را گوش کرد اگرچه خطابه خود را تغییر داد و همانطور که نوشته بود قرائت نمود ولی وقتیکه بمواضع مذکوره میرسید عبارت رانه بجرئت بلکه آهسته میخواند و میگذشت و پس از ختم خطابه گفت مطلب ازدو شق بیرون نیست یا همانطور که من نوشته ام قرآن از ویدا گرفته شده و یا بطوریکه ناطق بهائی گفت اخذ و نقل از آن باین نشده بلکه هر دو کتاب آسمانی هستند و از مبداء واحد صادر شده اند سخن که باید جا رسید کل نمایندگان و نفوس مستمع که بیش از هزار نفر بودند بوجد آمدند و بشدت کف زدند و فریاد برآوردند که ناطق بهائی درست گفت و دین بهائی فاتح شد بعد هم که متفرق گشتند همه جابهائیی بهائی میگفتند و ابراز مسرت از غلبه نماینده دیانت بهائیی میکردند •

دیگر آنکه در یکی از سفرهای تبلیغی خویش در کشور برما در هر شهر بمعا بد بود اثیان میرفت و بروسای معبد ها بشارت ظهور را بر طبق اعتقاد آنان بایشان داده میگفت شمار امزده میدهم که بودای پنجم بنام مبارک امت بها (یعنی نورالیزال یا جمال بی زوال) ظاهر شده است و در همه جا رهبران معابد بمجرد شنیدن این کلمه اگر نشسته بودند بر میخاستند و هر دو دست

را جمع و سر را من باب تعظیم خم میکردند و این عمل را چند بار از سرمیگرفتند اما چیزی بر زبان نمیآوردند یعنی نه سئوالی میکردند و نه اعتراضی عاقبت بر علمی معلوم شد که اینها از بزرگان دین خود دستور دارند که هر وقت نام بودای پنجم را که موعود کتابشان است بشنوند بایستند و تعظیم کنند و این شباهت بعمل فرقه شیعه از اهل اسلام دارد که چون نام قائم برده میشود قیام میکنند و گویند این کار برای آنست که اگر آن کس که اسم قائم را میبرد پشت سرش بگوید آن حضرت خروج کرده فی الفور بنصرتش بشتابد • تفاوت بوداثیان با شیعیان این است که آنها بعد از قیام و تعظیم سکوت میکنند و اینها بعد از قیام یا بعد از بردن نام عجل الله تعالی فرجه میگویند مختصر در همین سفر وقتیکه علمی بکوه تاوانجی که سرحد مملکت چین است رسید با شخص محترمی از مسیحیان که رئیس کالج امریکائی بود برخوردی مژده بظهور اعظم داد و گفت حضرت مسیح دوبار ظاهر شده است آن شخص پرسید بچه شائی ظاهر شده جواب داد دفعه اول بنام پسر آمد اما اکنون بشان پدر آمده و این مطابق با بشارت انجیل است که فرموده در ایام آخر پسرانسان در جلال پدر خواهد آمد رئیس کالج بعد از استماع این کلام بر روی فرش بسجده افتاده گریه کنان شروع بدعا نمود که ای پدر آسمانی اگر آنچه را که میشنوم حق است مرا توفیق قبول عطا کن باری این مرد چند یوم بحال توجه و توسل و تضرع گذرانید

تا بنگ ایمان دست یافت و بهجت اطمینان فائز شد • باز در همین سفروقتیکه بشهر مندلّه وارد شد احباب گفتند اینجا یکی از علمای مسلمان که اسمش مولوی لو میباشد خیلی با امرالله مخالفت میورزد علمی بملاقات او رفت آن عالم از این که شخص محترمی بخانه اش رفته است مسرور شد و بعد از گفتن خوش آمد و احوالپرسی ضمن مذاکره گفت شما بهائیان مردم را بدین خود دعوت مینمائید و کارتان تبلیغ است ما هم مردمان را از معاشرت شماها برحذر میداریم و کارمان تکذیب است از ما توقعی غیر از این نباید داشت چرا که همیشه تکذیب خواهیم کرد •

علمی در یکی از سفرهای خود در سهان پور هند بمرد موهوم پرستی مواجه شد که مقام اسقفی را حائز بود از او پرسید شما که اهل امریکا هستید آیا در آنجا از امریهائی اطلاع یافته اید جواب داد اسم بهائی شنیده ام ولی معنی بهائی را نمیدانم شما بگوئید که بهائی چیست علمی گفت مختصر بگویم یا مفصل گفت مختصر بهتر است علمی گفت مختصر این است که مسیح دوباره آمده اسقف گفت من هر روز با حضرت مسیح ملاقات میکنم ایشان فرمودند که من دوباره آمده ام • علمی گفت پس خواهش دارم این دفعه که خدمتشان مشرف شدید عرض کنید من شنیده ام که شما دوباره ظهور فرموده اید آیا این مطلب صحیح است یا نه و ببینید حضرت مسیح چه جواب میدهند • بعد از اسقف پرسید آیا قول میدهید که این کار را خواهید کرد

اسقف ساکت شد و کلمه ئی از لا و نعم بر زبان نیاورد • ایضا دفعه ئی در کوه منصوری هند در انجمن آریه سماج القای خطابه ئی را برعهده داشت وقتیکه مجلس با خرسید شخص از محترمین درخواست کرد که همراه او بمنزلش برود این شخص در بین راه گفت من با ارواح سروکار دارم مدتی است از آنها میشنوم يك دين جديد كه همه اديان را با يكديگر متحد ميكند پيدا شده است لهذا از همان وقت در جستجو بودم تا بدانم آن دين در كجاست با مداد امروز كه سر از بستر برداشتم بقلم برات شد كه بروم به آریه سماج شاید آنجا خبر تازه ئی باشد در آنجا نطق شمارا كه شنیدم دانستم دين بهائی همان دينی میباشد كه ارواح بمن گفته بودند اکنون استدعا دارم در منزل تفصیلش را بفرومائید • چون بمقصد رسیدند این مرد مریدهای خود را كه عددشان بسيار بود جمع كرد و همگی با صفای بیانات علمی پرداختند و بعد همان شخص شرح این قضایا را نوشت و آن نوشته در مجله كوكب هند دلهی طبع گردید •

ایضاً در سنه ۱۹۴۹ میلادی برای ملاقات احباب و اعلاى كلمه الله به پاکستان شرقی سفر نمود و چند روز در شهر چاتگام اقامت كرد شبی در خواب دید در ساحل رودخانه ئی قدم میزنند تا رسید بزیردو درخت كه بالای هر يك كركسى نشسته صدا ميكند و هر دو از مدفوع خود زمین را ملوث و فضا را متعفن ساخته اند علمی از گند زننده كركسها بیدار و منتظر تعبیر

شد • همانا در شش فرسخی چاتگام دهی بود بنام (گاتیبه دانگه) که دوتن از احباء در آن مسکن داشتند و روزی دید علمی آمده خواهش نمودند بقریه آنها بیاید او هم موافقت کرده بآنجا رفت روزی بایکی از احباء بنام عبدالرحیم گردش کنان از آبادی بیرون رفتند تا بکنار نهری رسیدند علمی دید اینجا همان محلی است که در خواب دیده و توقف کرد عبدالرحیم پرسید چرا متفکر ایستادید گفت من اینجا را در خواب دیده‌ام ولی این منظره دو درخت هم داشت عبدالرحیم گفت بآنطرف نگاه کنید وقتی که روبرو گردانید قدری دورتر دو درخت نزدیک هم قرار دارند پس دونفری بآن جانب روانه شدند علمی گفت در عالم رؤیا بالای هر درختی یک کرکس هم نشسته بود • عبدالرحیم گفت حالا میرویم آنجا شاید کرکس هم باشد چون نزدیک شدند صدای دو کرکس بلند شد ولی بوی بدی از آنها بمشام نرسید و آن دونفر بخانه باز گشتند • در آن حدو قصبه‌ئی بود بنام (سات گانیا) که مدرسه بزرگی برای تدریس لسان عربی و علوم شرعی داشت عده‌ئی از اساتید و طلاب آن مدرسه نزد علمی آمده مؤذنه مذاکرات دینی بعمل آورد و بر میگشتند شبی دونفر مولوی (یعنی آخوند) سیاه چهره آمده آغاز جدال نهادند و علمی باملایمت و ادب با ایشان صحبت میداشت و کلمات درشتشان را با عبارات نرم مقابله میگرد • در نیمه‌های شب ناگهان سی نفر از او باش منزل را محاصره

کردند و بنای رذالت گذاشتند بدرجه‌ئی که سکنه خانه از خوف بلرزه افتادند و از خواب و راحت بازماندند آن دو مولوی هم بیرون رفته شبانه در دهات اطراف مردم را با دهل از خواب میجهانیدند و فریاد بر میآوردند که ایها الناس یکنفراز کراچی آمده میگوید حضرت مهدی در ایران ظاهر شده و نماز پنج نوبتی بسه نوبت تنزل کرده ما این کافر مرتد را در گاتیبه دانگه گیر انداخته ایم فردا صبح او را بمحضر علماء میآوریم اگر فتوای قتل دادند همانجا در ملا عام هلاکش میسازیم یا او را بدریا میاندازیم یکی از احبای سات گانیا که این آشوب و خطر را معاینه کرد نظمیہ را بقضیه واقف ساخت بالنتیجه صبح زود پلیس آمده علمی را از محاصره خارج نموده با خود برد در بین راه انبوه جمعیت دنبالش افتاده تا نظمیہ آمدند و پی در پی فریاد میکشیدند که بدهید این را تا بکشیم که مخرب دین است علمی چهل و هشت ساعت در حمایت نظمیہ باقی ماند تا وقتی که افسر ارشد آمده او را با خود بچاتگام رسانید و بکلی ازمهلکه و خطر رهانید • علمی با خود گفت حالا رؤیای تعبیر شد زیرا دو مولوی عبارت ازد و کرکس بودند که آنچه در خواب از کرکسها از صوت زشت و بوی زننده احساس گردید در بیداری از این دو مرد مردار خوار از کلمات نامربوط و حرکات نامضبوط بنظهور پیوست ولی بعد از حدوث این ناملايمات نوبت بحصول موفقیتی مهم در همین سفر رسید باین شرح که بزودی گذار علمی بقصبه سات باریا افتاد و بمنزل جد مرحوم

خوبش وارد وباتنی از اقوام خود که در فامیل اول شخص واکرم  
فرد بود بذاکره مشغول گردیده در آغاز سخن گفت بفرمائید  
آیا احوال امروزه مسلمین عالم خوب و رضایت بخش است یا نه  
جواب داد رضایت بخش نیست بلکه بسیار بد و خراب است  
گفت آیا این احوال خراب علاج لازم دارد یا نه جواب داد  
البتة که لازم دارد والا بهلاکت میانجامد گفت بنظر شما  
علاج بچه وسیله صورت میگیرد جواب داد این بسته بهمت  
علمای اسلام است اگر آنها کوشش کنند احوال امت اصلاح  
میشود گفت علما چرا کوشش نمیکنند جواب داد این اهمال  
کاری از استیلای غفلت است گفت پس معلوم میشود علما نیز بهر  
همان کشتی غفلتی سوارند که عوام سوار میباشند و خودشان  
هم محتاج بعلاجند جواب داد بلی اما این بچه وجه  
ممکن است علمی گفت باین وجه که خدا هادی و مصلحی  
بفرستد تا او این کار را بکند زیرا چاره از دست خلق بیرون  
است آن شخص گفت آری راهش همین است علمی گفت نزد من  
خبر بزرگی است که فردا بشما خواهم گفت روز بعد آن شخص  
آمده پرسید خبری که دیروز وعده دادید چه بود علمی گفت  
قبلا باید دعا کنیم تا خدا درهای قلوب ما را بسوی خود بگشاید  
حالا من میروم وضو میگیرم شما هم بروید بگیرید و برگردید  
اینجا با هم دعا کنیم القصه بعد از آنکه کار دعا بانجام رسید  
علمی گفت آیا شما میدانید که همه امت اسلام منتظر ظهور

مهدی میباشد جواب داد بلی منهم منتظر علمى حوادث  
ظهور حضرت اعلی را مفصلاً تقریر کرد و او بکمال دقت گوش داد  
آنگاه علمی گفت خبری بزرگتر از این هم دارم که فردا خواهم  
گفت روز بعد آن شخص آمده گفت من تمام شب را بانتظار  
گذراندم تا صبح زود بیایم و بهرسم که آن خبر بزرگ چیست علمی  
شرح دعوت و سوانح ظهور حضرت بهاء الله را بتفصیل بیان  
نمود و آن مرد با اشتیاق فراوان گوش کرد • علمی امروز هم  
گفت بقیه مطلب را فردا بسمعتان میرسانم آن مرد روز بعد  
باز به هیئت شوق و شتاب حاضر شد علمی گفت اول باید بهارگاه  
الهی مناجات و مسئلت هدایت کنیم تا باقیمانده مطلب را بگویم  
خلاصه پس از انجام مراسم تضرع و ابتهال گفت باید بخوبی  
بدانید که این ظهور مبارك مستقل و صاحب شرع جدید است و  
بعد شرحی مبسوط در این خصوص بیان کرد تا آن شخص  
بدرستی پی بحقیقت مطلب برده آخر کار گفت الحمد لله قلبم  
مطمئن گردید و به حقانیت باب و بهاء الله شهادت میدهم  
ولی چه خوب گردید که قضایا را در چهاربوم بتدریج اظهار  
داشتید اگر روز اول صحبت از تجدید شریعت بمیان میآوردید  
یا شمارا میکشتم یا خود را هلاک مینمودم اسم این شخص فضل الرحمن  
باجه میان بود •

باری بهمین مقدار از ذکر خدات و مسافرتهاى بی حسابش  
در تمام شبه قاره هند و مملکت برما که در بعضی مواقع با

صدمات و مخاطرات همراه بوده اکتفا برآنها این فقره اضافه میشود که جناب علمی سفری بایران هم نموده و آن در زمانی بوده که اعضای هیئت معاونت ایادی برای مشورت بطهران آمده بودند علمی هم باجناب اسفندیار بختیاری که هر دو عضویت در آن هیئت دارند بایران رفتند و پس از خاتمه کار به پاکستان برگشتند • در هر حال قبل از اینکه بشماره آثار قلمیه اش پرداخته و بسرگذشتش خاتمه بدیم مقداری از عبارات فارسی او را از جزوه شرح احوالش که بخواهش این بنده نوشته و این تاریخچه باستناد آن نگاشته شد است باینجا نقل مینمائیم و خوانندگان را متذکر میداریم که لسان مادری این مرد اردو میباشد و فارسی لسان اکتسابی اوست و با اصطلاح کنونی فارسی زبان دومی این بزرگوار است نه اولی مع هذا بخوبی مطلب مفهوم میگردد و این است عین نوشته ایشان •

( بنده از ابتدای عمر در تحصیل علم دین مشغول بود و طبعاً هر مسئله ای که پیش میآمد عجله نمیکردم • خوب تحقیق و تدقیق مینمودم و لو سالها بگذرد بدون تحقیق نمیگذاشتم • مسئله ظهور حضرت مهدی و حضرت مسیح بسیار مهم بود و جمله مسائل دیگر • مثلاً دلیل صداقت مدعی حق اجرای امر رسالت • ختم نبوت • قیامت و حشر • نشر • جنت • دوزخ • برزخ • روح • حساب و میزان • پل صراط • بد • خلقت • فنای عالم و آخرت • اجرای شرع جدید •

نزول کتاب • قیام امت جدید مستقل • وحدت وجود و شهود • معجزات و کرامات " فقهیات و اخلاقیات و غیره و غیره قبل و بعد از ملاقات باجناب میرزا محمود زرقانی مطالعات کتب مسلسل و جاری بود و تدریجاً در مسائل مهمه جهات مسائل روشن بلکه روشتر میشد خصوصاً در مسئله ظهورین موعودین بسیار تدقیق نموده قرآن مجید و احادیث و کتب ائمه و علما و عرفای اسلام را بنظر غائر مطالعه میکردم تا آنکه الحمد لله از هر جهت حقائق منکشف و دل و جان مطمئن و پرایقان گشت پس از آن بخدمت امرا لاله پرداختم و بوسیله تحریر و تقریر مؤید و موفق شدم فالحمد لله علی ذلک بر بنده ثابت و محقق گشت که سنه ۱۲۶۰ هجری و بعد از روی کتب مقدسه الهیه و بیانات انبیا و اولیا زمان ظهور دو موعود است و در عین وقت موعود — حضرت اعلی باب و حضرت بهاء الله اظهار امر فرمودند پس انبیا و اولیا که بشارات ظهور دادند برحق و صادق بودند و ظهور مبارک هم برحق است و حال که ایام ظهور موعود گذشته است کسی نتوانسته است و نمیتواند که ادعای مقام حقیقی ظهور که بالاستقلال است کرده باشد • ثابت و محقق شد که احتیاج و مشکلات امروزه عالم را فقط امرا لاله حل میکند و هیچکس نتوانسته و نمیتواند که این کار را انجام دهد • ثابت و محقق شده که تعلیمات حضرت باب و حضرت بهاء الله در عالم بشر روز بروز اثر زیاد میکند آنچه احکام امری است اهل عالم سرچه

میکوشد بطرف امرالله میآیند و آنها که خلاف امرالله قدم  
 میزنند بسوی هلاک میروند و در جنگ و فساد و اختلاف و برپادی  
 مبتلا میشوند • ثابت و محقق گشته که بجز امر بهائی در دنیا<sup>ی</sup>  
 حاضر امری نیست که انسان را بسوی انسانیت و روحانیت و  
 ترقیات سوق دهد • پس الحمد لله که خداوند وعده های  
 خود را وفای نمود و نعمتهای خود را بما ارزانی فرمود • بر همه  
 در رحمتش باز کرده است • الحمد لله که توفیق الهی<sup>همیشه</sup>  
 تائیدات عطا فرموده از جمله تائیدات این است که بعضی  
 حقایق بر قلم روشن شد قبل از اینکه کتابی خوانده باشم  
 و بعد از چند روز همان مطلب در الواح مبارکه الهیه بنظر  
 رسید • چقدر خوشوقت شدم که حد ندارد • در این سلسله  
 مسئله میثاق النبیین است که در قرآن مجید میفرماید  
 " وَاِذَا خَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ  
 جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ  
 وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ أَصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا وَقَالَ فَاشْهَدُوا وَإِنَّا مَعَكُمْ  
 مِنَ الشَّاهِدِينَ • فَمَنْ تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ " یاد  
 داشته باشید که خدا از همه انبیا عهد و میثاق گرفته که  
 چون من شما را کتاب و حکمت دادم و بعد پیغمبری بیاید که  
 مصدق کتاب شما باشد البته باید بآن پیغمبر ایمان بیاورید  
 و نصرت کنید • خدا فرمود آیا شماها اقرار باین عهد مینمائید  
 همه انبیا در جواب گفتند بلی اقرار میکنیم • خداوند فرمود

شماها گواه باشید و من خودم باشما شاهدم • بعد از آمدن  
 پیغمبری کسانی که روگردان خواهند شد ایشان نافرمان من  
 خواهند بود • در کلمه میثاق النبیین همه انبیا داخلند  
 حضرت محمد صلوات الله علیه داخل در این انبیا میباشد  
 پس از ایشان عهد و میثاق گرفته که پیغمبر بعد را امت محمد  
 باید قبول و نصرت نماید • خداوند تشریح این مقصد را در  
 سوره احزاب بصراحت فرموده که در ترتیب نزول بعد از سوره آل  
 سوره احزاب نازل شده که میفرماید " وَاِذَا خَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ  
 مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَاِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ  
 وَاَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا لَّيْسَ لِلْصَّادِقِينَ عَنْ صَدَقِهِمْ  
 وَاَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا اَلِيْمًا " یاد داشته باش که خدا از همه  
 انبیا عهد و میثاق که مذکور شد گرفته و از توهم این میثاق  
 را گرفته و از ابراهیم و از موسی و عیسی هم میثاق گرفته تا که از  
 صادقان باز پرس شود و برای منکرین عذاب مهیاساخته است •  
 اینجا چقدر صریح فرموده که میثاقی که از همه انبیا گرفته از  
 حضرت محمد صلوات الله علیه هم گرفته که پیغمبر بعد را  
 قبول کند ذکر این عهد و میثاق را وقتی که در الواح مبارکه دید  
 خیلی خوشوقت شدم که الحمد لله بمرضی الهی رسیدم •  
 خداوند مرحمت فرموده " ذَلِكُمْ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ " انتهى  
 اکنون بذکر آثار قلمیه علمی طبق صورتی که خود داده

است میبهرد ازیم و آن دو قسم است " تالیف و ترجمه " اما تالیفاتش که تماماً بزبان اردو میباشد عبارتست از:

۱- کتاب قیامت در دو جلد چنانکه مولفش برای بنده در معرفی آثار خود نوشته این کتاب در اثبات این است که قیامت عبارت از قیام مظهر ظهور است نه قیام اموات از قبور بیشتر مطالب این کتاب از بیان فارسی و کتاب ایقان اقتباس گردیده و بسیاری از آیات قرآنی هم بر این مدعا شاهد آورده شده • جلد اول این کتاب که در حدود سیصد صفحه میباشد دوبار بطبع رسیده و برای علمای اسلام و ارباب جراید و مجلات فرستاده شده است جلد دومش نیز بهمان حجم است که هنوز مستقلاً چاپ نشده ولی در مجلات امری از قبیل ( بهائی میگزین ) و ( بشارت ) بتدریج بالتمام طبع و نشر گردیده است •

۲- کتاب رسالت الهیه • در اثبات اینکه امر رسالت درجائی متوقف نمیشود بلکه مظاهر الهی من الالهی الابد آمده و خواهند آمد •

۳- کتاب اتحاد مذاهب در سه رساله • اول بنام ( پارسی مذهب و اسلام ) درباره تشابه محتویات کتب پارسیان از قبیل اوستا و گاتها و دساتیر با آیات قرآن شریف دوم بنام ( ویدک دهرم و اسلام ) در خصوص تطابق مندرجات کتاب وید با آیات قرآن مجید • سیم بنام ( مطابقت ادیان

(مختلفه باهم) این کتاب دوبار بطبع رسیده است •

۴- رسایل مختلفه • در مواضع مختلفه دینی از قبیل حقیقت ختم نبوت • اکملت لکم دینکم - تلاش حق • شهادة الحق • کتاب الظهور • دین بهائی و غیرها که در مجله های کوکب هند - پیام بشارت - بهائی میگزین - که در مواقع مختلفه مدیریت این مجلات را خود برعهده داشته چاپ شده است •

۵- مقالات جوابیه - در جواب سئوالات اهل تحقیق و اعتراضات معترضین تحریر گردیده و تماماً در مجلات امری طبع شده که مرگاہ رسائل مذکوره و مقالات موصوفه در یک جا جمع شود شاید بسی جلد کتاب برسد •

۶- کتاب اشعار بنام ( صور اسرافیل ) در دو جلد • مشتمل بر سرودها و منظومات در مواضع مختلف امری که یک جلدش چاپ شده و در میان احبای پاکستانی رواج و محبوبیت دارد و مخصوصاً در اعیاد امری از آن استفاده میشود •

اما ترجمه هایش که از فارسی و عربی بار و نقل شده عبارت است از:

- ۱- لوح ابن ذئب
- ۲- هفت وادی
- ۳- چهار وادی
- ۴- سورة الملوك
- ۵- خلاصه گنجینه حدود و احکام که فراهم آورده اش جناب اشراق خاوری میباشد این پنج کتاب هر یک جداگانه توسط محفل مقدس روحانی ملی هند و پاکستان طبع و توزیع شده

است •

۱۔ الواح چند از آثار مبارکہ حضرت بہاء اللہ کہ از کتب مطبوعہ منتشرہ انتخاب و بہ اردو ترجمہ و بتفاریق در مجلات امری درج و نشر گردیدہ است •

۲۔ مقالہ (گفتاری باختصار در بارہ آئین بہائی) تالیف این بندہ (سلیمانی) کہ آن را حسب الامر محفل مقدس روحانی ملی بہائیان پاکستان ہمچنین بسفارش ایادی امرا اللہ جناب شعاع اللہ علانی اخیراً بار دو ترجمہ نمودہ است و محفل مقدس مذکور آن را طبع و نشر فرمود • اکنون یک فقرہ اشعار او را کہ در صفحہ ۱۵۵ کتاب صور اسرافیل مندرج میباشد باید جانقل مینمائیم و بعد ترجمہ مصرع بمصرع آن را کہ بخواہش شخص جناب علمی بنثر فارسی انجام دادہ است در ذیلش مینگاریم :

اب دور جدید کادن نکلا

ایران کی مطلع تابان سی جب صبح ہدی کاظہور ہوا  
مشرق کی زمین ہوئی روشن — مغرب کا فلك پر نور ہوا  
شیراز جو شہر ازینا اور ہوشید رنی در کھولا  
ہستی کی بستی جاگ ابھی — عالم میں شور و شور ہوا  
آب آنکھیں فرش راہ کرو سلطان دو عالم آتا ہی  
ہر عاشق یہ مژدہ سن کر سرمست ہوا سرور ہوا

اس راہ میں جان فد اگر کی خود حضرت باب شہید ہوئی  
پہر بیس ہزار شہید و ن سی میدان فد ا معور ہوا  
ہی روز قیامت جلوہ نما اور حشر اعظم برپا ہی  
اس دور قیامت کہری میں دو مرتبہ نفخ صور ہوا  
کرمل سی نئی بجلی چمکی — عالم میں برقی رو پھیلی  
سینائی بہا کی تجلی سی ہر قلب مصفا طور ہوا  
تنظیم قدیم ہوئی زائل — تعلیم جدید ہوئی نازل  
اب جاری عرش معلی سی عالم میں نیاد ستور ہوا  
دنیا کی اندھیری رات گئی — اب دور جدید کادن آیا  
خورشید ظہور کی کرنوں سی یہ عالم بقعہ نور ہوا

ترجمہ :

روز روشن دور نویں

از مطلع تابان ایران صبح ہدایت درخشید

زمین مشرق منور شد — آسمان مغرب پر نور گردید

شیراز شہر را زگشت — ہوشید ر در را باز کرد

عالم ہستی بیدار شد — در تمام جہان شور و شور آواز

کہ چشمہا را فروش راہ نمائید — شہنشاہ دو عالم می آید

ہر عاشق ازین مژدہ جانفزا سرمست و شادمان گشت

حضرت باب در این کار بشارت جان خود را فد ا کردہ شہید شد

سپس بیست ہزار نفوس شہید میدان فد ا کاری را معور

(۲۴۲)

روز قیامت جلوه نماست هشر اعظم برپاست

در این دور قیامت کبری دوبار در صورت دیده شد

از کوه کرمل برق نور جدید درخشید و در تمام عالم رسید

از تجلی سینای بهاء الله هر قلب صافی طور گشته

ترتیب قدیم زایل شد — تعلیم جدید نازل گشت

حال از عرش معلی در عالم امروزه دستور نوین جاری شد

شب تیره جهان در رفت — روز روشن دور نوین آمده

از تابشهای خورشید ظهور عالم خاک تابناک شده

---

جناب محفوظ الحق علمی در حال حاضر که آخر پائیز سال

۱۳۰ بدیع میباشد در کشور پاکستان بنشر فحاحات و تعلیم بنین

و بنات مشغول است •

جناب آقا میرزا علی آقا آذری

—————

جناب آذری از نفوس پر شور و حرارتی است که از ابتدای

جلوس حضرت ولی امر الله ارواحنا فداه بر سریر ولایت یکمال

صدق و صفا کمر بر خدمت بسته و بنهایت خلوص و وفا قیام دایمی

کرده و چه بسا که در این طریق آماج تیر بلا گشته و چو

بسیار که از دست وزبان یار و اغیار جفا کشیده معهذا در

اراده آهنینش فتوری پیدا شده و در قلب آتشینش خمودگی



علی آذری

راه نیافته و از آن تاریخ تا کنون (۱) پیوسته بشرفحات الله اشتغال داشته و در هر حال موفقیت‌های شایان بدست آورده و از هیچ ناملایمی در ابرویش خم نیفتاده و از هیچ صرصری شمع محبتش خاموشی نپذیرفته است • این مرد محترم که از جهت فد اکاری و برد باری شباهت بحضرت آقامیرزا مهدی اخوان الصفا علی الله مقامه دارد مانند همان بزرگوار در اغلب اوقات وقایع روزانه اش را در دفتر مخصوص ثبت نموده و در ابتدای اولین دفتر تاریخچه تولد و شرح تصدیق خویش را نیز نگاشته است و اکنون باستناد همان دفاتر - ترجمه احوالش بقید نگارش می‌آید و هر جا که لازم شود عین عباراتش درج خواهد گشت •

جناب آذری در حدود سنه ۱۲۷۴ شمسی در شهر کرمان متولد شده نام پدرش آخوند ملا ابوالحسن اناری و اسم جدش ملا غلامرضا است که مردی مجتهد بوده و در ولایت خود (انار) میزیسته است • آذری هنوز پنج یا شش سال داشت که پدرش او را با سایر اعضای عائله خود به انار برد در هفت سالگی بمکتب پیرزنی بنام ملا جان جان رفت و در شش ماه یکدوره قرآن نزد آن زن خواند و بعد در خدمت عموی خود آخوند ملا ابوجعفر شروع بآموختن خط و تحصیل علم نمود و یک

سال در این راه رنج برد تا سوادش قدری روشن و خطش از عمویش که معلمش بود زیبا تر گشت آنگاه خط خود و عمو را به پدر نشان داده اظهار داشت که برای من معلم خوش خطی پیدا کنید تا از او سرمشق بگیرم بعد پدر آذری بهرادر خود بر سهیل مزاج گفت علی آقا مدعی است که خطش مانند شماست و دیگر بسرمشق شما احتیاجی ندارد ملا ابو جعفر بملاحظه اینکه ملا ابوالمحسن از او سنأ بزرگتر بود آن وقت چیزی نگفت ولی بعد آذری را کتک زده از نزد خویش راند او هم بمکتب شیخ احمد نامی که خط خوبی داشت رفته بتحصیل مشغول گشت کتاب نصاب را هم از او درس گرفت در این اثنا ملا غلامرضا مجتهد یعنی جد آذری وفات کرد و چندی نگذشت که ملا ابوالمحسن یعنی پدر آذری با عائله اش بکرمان مراجعت نمود • این هنگام آذری پسری دوازده ساله بود و در ورود بکرمان پیش پیرمردی هفتاد ساله بتحصیل پرداخت و دو سال از او استفاده نمود سپس شوق صنعت بر سرش افتاده نزد آقا کوچک نامی که همسایه خانه اش بود مشغول قالی بافی شد بعد در منزل خود کارگاهی درست کرده يك تخته قالیچه بافت در این میان عمویش ملا ابو جعفر نیز که ذکرش گذشت از انار بکرمان آمد و بهرادر آذری اصرار ورزید تا عاقبت او را بمدرسه اسلامی که از مدارس جدید محسوب میشد فرستاد و بعد از امتحان او را بکلاس چهارم پذیرفتند و در اندک مدتی مدیر و معلمین التفاتی خاص در حقش پیدا

کردند زیرا در درس خود ساعی بود و خط را خوب می پوشت و آداب نماز را دقیقاً بجا می آورد و مسائل اسلامی را بخوبی از بر میکرد نظامات و قوانین مدرسه را نیز مراعات مینمود • روزی همینه زنگ تفریح زده شد شاگردان طفلی تقریباً دوازده ساله از هم شاگردیهای خود را در میان گرفته میگفتند بر بابی لعن کن آن طفل در جواب آنان گفت بابی یعنی دری بردری لعنت آذری که این واقعه را مشاهده نمود بکنجکای افتاده فوراً فراش مدرسه را طلبید و بوسیله او اطفال را از اطاق بیرون کرد بعد آن طفل را پهلوی خود نشاند با ملائمت با وی برخورد نمود و دست بر روی قرآنی که در جلوش بود گذاشته قسم یاد کرد که من بتو آزاری نمیرسانم هر چه می پرسم جواب بده و مترس حالا بگو ببینم تو بابی هستی ؟ آن طفل خواست بهانه ای از جواب سرباز بزند ولی آذری سوگند را تجدید نمود و او را مطمئن ساخته پرسید که آیا تو بهائی هستی ؟ آن طفل گفت بلی آذری پرسید که فرق شما با مسلمانها چیست جواب داد که ما میگوئیم قائم آل محمد ظاهر شده اما مسلمانها خیال میکنند که آن حضرت هنوز نیامده آذری گفت این کدام قائم بود که شما او را شناختید و مسلمانها شناختند جواب داد این چه پیغمبری بود که مسلمانها او را شناختند و نصاری انکارش کردند آذری از این جواب مبهم شده گفت فعلاً این صحبتها را کنار میگذاریم آیا این شخص

که دعوی قائمیت کرد کتاب هم دارد گفت آری ما خیلی کتاب داریم آذری پرسید چه کتابهایی دارید جواب داد فرائد میرزا ابوالفضل آذری گفت این شخص همان حضرت عباس شماس است آن طفل جواب داد که نه ایشان یک نفر از علمای بزرگ اسلام بوده اند که بهائی شده اند آذری گفت من کار کتاب او ندارم آیا از خود این شخص مدعی کتابی دارید گفت چرا کتاب ایقان داریم که از صاحب ظهور است آذری گفت آن کتاب را برای من بیاور تا بخوانم صحبت آن دو نفر بهمین جا ختم شد و بعد از ظهر همان روز که اطفال بعد از صرف ناهار بمدرسه آمدند آن طفل محرمانه یک جلد کتاب کوچک از زیر میز بدست آذری داد و آهسته التماس کرد که بکسی نشان ندهد آذری آن را در کیف کتاب خود پنهان کرد و عصر که بمنزل آمد کیف را گذاشته خود برای گردش بیرون رفت در غیاب او عمویش ملا ابوجعفر برای ملاحظه مشق آذری کیف را باز کرده چشمش بآن کتاب افتاد و چند صفحه اش را مطالعه کرد سپس آنرا بسته دوباره در کیف گذاشت آذری شب که آمد و کیف را برداشت دید محتویاتش دست خورده و دانست که عمویش باین کار مبادرت ورزیده است لهذا قدری در تشویش افتاد اما چیزی نگفت صبح که از منزل خارج شد کتاب را در کوچه تارسیدن بمدرسه مطالعه نمود بمحض اینکه وارد مدرسه شد آن طفل گریه کنان پیشش آمده گفت شما قسم خوردید که مرا اذیت نکنید حالا کتاب را پس

بدهید چرا که پدرم دیشب فهمید کتاب را من از خانه بیرون برده ام و بکسی داده ام و مرا تکت زد اگر امروز آن را بخانه نبرم مرا میزند آذری گفت حالا که چنین است بگیر این کتاب ولی بدرت بگو من خیلی مایلم که این کتاب را بخوانم اگر اجازه داد دوباره برایم بیاور آن طفل گفت اگر میل داری در این خصوص صحبت کنی ببا بمنزل ما آذری گفت برای من مقتضی نیست که با شما ها رفت و آمد کنم اگر پدرت راضی میشود کتاب را برایم بیاور تا بخوانم • باری آن روز گذشت و آذری امیدوار بود که دوباره آن کتاب را بدست بیاورد ولی دیگر آن طفل بمدرسه نیامد و آذری بسیار محزون گشت و متعجب شد که چرا باید بسبب این مختصر گفتگو یک بچه با استعداد از تحصیل محروم گردد.

فردای آن روز عموی آذری باو گفت پسر یک سؤال میکنم راستش را بگو گفت بفرمائید دروغ عرض نخواهم کرد گفت آن کتاب کوچولو که میان اسبابت بود از کجا آورده بودی جواب داد آن کتاب مال یکی از همشاگردیهایم بود یک شبانه روز بعد از گرفتن باو پس دادم عموی آذری گفت من روز اول آن را برداشتم و قدری خواندم دیدم چنان استدلالش محکم و برهانش متین است که نهایت ندارد و موقع خواندن پی بردم که دارد عقیده ام متزلزل میشود بعد آن را بوسیدم و کنار گذاشتم گفتم اگر حق یا باطلی برای خودت باش من در باره تو نه بد میگویم نه خوب حالا

از تو خواهش میکنم که این قبیل کتابها را بخوانی آذری گفت  
عموجان این چه ایمانی است که بخواندن چند صفحه کتاب  
متزلزل میشود فعلا که این کتاب پیش من نیست ولی اگر هم بود  
تا آخرش بی دغدغه میخواندم عمویش گفت تو نمیدانی چقدر  
عالمانه نوشته شده است از من بشنو و دیگران را مطالعه  
مکن آذری گفت بسیار خوب اما دید که از این ممانعت میلش  
بقرائت کتاب شدت یافته است و از اینکه درد سترش نیست  
افسوس خورد \*

باری ملا ابوجعفر همان ایام بانار مراجعت کرد و پس از  
چندی در کرمان پدر آذری مریض شده در ماه محرم سنه  
۱۳۳۱ قمری درگذشت و آذری بعد از مرگ پدر از مدرسه بیرون  
آمده بدکانداری مشغول شد و در ماه رمضان همان سنه باتفاق  
والده اش بقصد زیارت تربت حضرت رضا علیه السلام طریق  
مشهد مقدس را پیش گرفت در ورود بمشهد از صدمات راه هم  
خود وهم والده اش بستری شدند پس از ده روز که بهبود  
حاصل شد مادرش را در مشهد در همسایگی دختر خاله اش گذاشت  
خود تحصیل تذکره برای روسیه نمود تا بشهر مرو برود و باعموی  
دیگرش استاد عبدالحسین که مشغول بنائی بود ملاقات کند  
چون بمقصد رسید دید عمویش بهائی شده است لهذا ابتدا  
با او بعد هم با آقا سید بدیع الله معانی که معلم مدرسه  
احباب بود شروع بمذاکره نمود و چون یک هفته گذشت آذری

بعمو گفت والده ام در مشهد تنهاست من ناچار باید بایران  
بروم عمویش گفته شما والده را بمرو بیارید تا با هم دیدن کنیم  
بعد همگی بایکدیگر بایران میرویم آنگاه سی تومان برات مشهد  
گرفته حواله بآذری داد و او بمشهد رفته چهل روز ختم برداشت  
و همه روزه بحرم امام رضا علیه السلام حضور یافته میگریست و  
از تراب مقدسش مدد میجست و با حال استغاثه از خدا هدایت  
میطلبید تا حقیقت یا بطلان امر جدید را بر او آشکار فرماید بعد  
از اینکه دوره چهل روزه به پایان رسید با مادرش بروسیه رفت  
شب اول محرم ۱۳۳۲ قمری از سرحد ایران گذشته وارد قهقهه  
گردید و چون جائی را بلد نبود زبان روسی هم نمیدانست  
اسبابش را در کاروانسرای گذاشته خود بمنزل میرزا آقا خیاط که  
از آشنایانش بود ورود کرد همان شب خبر داد که فردا بمجلس  
تولد حضرت اعلی دینی از منازل احباب مجلس جشنی منعقد  
خواهد شد و آذری را با اتفاق میزبانش میرزا آقا که از احباب بود  
بآن مجلس دعوت کردند روز دیگر میزبان مهمان را برداشته بمجلس  
جشن برد اهل مجلس آذری را خیلی توقیر کردند و در صد رشاندند  
بعد دوفرازا اهل مجلس با هم شروع بمباحثه تبلیغی نمودند و  
قصدشان این بود که از این مناظره مطلبی دستگیر آذری  
بشود و منتظر بودند که او هم نظر خویش را اظهار دارد  
لکن او فقط گوش میداد و چیزی نمیگفت تا اینکه آقا محمد تقی  
پدر آقا عبدالرحیم جدید گفت :

برسیه دل چسود خواندن وعظ

نرود میخ آهنین بر سنگ

آذری از استماع این سخن که واضح بود برای اوست مکرر گشت و به میرزا آقا گفت من در اینجا بقصد بحث و فحص نیامده ام بلکه از سفر بمنزل شما ورود کردم بعد خودتان باینجا دعوتم کردید ملهم قبول کردم و شما خبردارید که این روزها حواسم پربشان است زیرا مسافرمستم و چند ساعت دیگر باید بمرور بروم و امر دیانت هم کارسرسی نیست که بتوان در ظرف چند دقیقه آن را فهمید گذشته از این شما میدانید که عملاً بهائی است و من پیش او میروم و در مرو با بهائیان دیگر هم محشور خواهم بود آنگاه اگر چنانکه آقا فرمودند سیه دل باشم بحال خود باقی میمانم و اگر دین شما حق باشد و من هم سفید دل باشم ایمان خواهم آورد . احباب قدری دلجوئی کردند و او بعد از صرف ناهار بکاروانسرائی که اسبابش در آنجا بود رفت طرف عصر میرزا آقا و جمعی از احباب بسراغش آمده هر کدام مقداری از اشیائش را برداشته بایستگاه بردند آذری هر قدر اصرار نمود که بگذارید بحال بدهم نهذیرفتند چون بایستگاه رسیدند پول داد برایش بلیط ترن گرفتند و بقدری محبت کردند که تا آن وقت از احدی مشاهده نکرده بود بعد که سوار شد همگی با صمیمیت بعنوان وداع دست دادند بطوریکه حالش منقلب شد و اشک شادی از چشمش روان گشت .

صبح زود قطار بمرور رسید و او پیاده شده پس از آنکه يك تخته قالیچه اش در ایستگاه بسرقت رفت وارد منزل عمو شد و از همان روز که دویم محرم بود شروع بمجاهده و تحقیق نمود و طرف صحبتش اغلب اوقات آقاسید بدیع الله معالی بود و بالجمله ده روز بهمین منوال گذشت روز دوازدهم محرم طرف عصر استاد ابوالقاسم نامی که در منزل استاد عبدالحسین عمو آذری ساکن بود باذری گفت امشب بمنزل ما تشریف بیارید آذری قبول کرد و يك دوساعت بعد از غروب با طاق او رفت آقاسید بدیع الله هم حاضر بود همیشه خواست شروع بصحبت کند آذری گفت من طاقت استماع ندارم امشب مرا بحال خود بگذارید او گفت لابد این امر یا حق است یا باطل باید صحبت کرد تا حقایقیت و یا بطلانش معلوم شود آذری گفت خداوند در اول سوره بقره فرموده است " اَلَمْ ذَلِك الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ " یعنی ای محمد این کتاب شکی نیست در او هدایت کننده است پرهیزکاران را و بموجب این آیه باید قرآن مرادایت کند نه شما من امشب استخاره میکنم اگر خوب آمد مؤمن باین امر میشوم و اگر بد آمد دیگر با شما گفتگو نخواهم کرد باز آقاسید بدیع الله خواست صحبت کند ولی آذری مانع شد و عاقبت قرآن آورده بعد از بیت او را قش را گشود این آیه مبارکه از سوره رعد آمد قوله تعالى والذين صبروا ابتغاء وجه ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سراً و علانية و يدرون بالحسنة

السيفۃ اولئك لهم عقبى الدار جنات عدن ید خلونها ومن صلح  
من آبائهم وازواجهم وذریاتهم والملائكة ید خلون علیهم من  
كل باب (آیه ۲۱ - ۲۲)

آذری از مطالعه این آیه که در استخاره خوب  
آمده بود بطرب آمده و جذب و ولهی در دل دید که  
خود داری نتوانست و بگریه افتاد آنگاه کتاب مناجاتی را که  
در آن مجلس موجود بود برداشته تلاوت کرد و بقسمی آن  
کلمات در ذائقه جانش حلاوت بخشید که دیگر در حقانیت  
امر مبارك هیچ شکی در دلش باقی نماند و بکمال فرح  
و خوشحالی ایمان آورده فوراً بمنزل خویش رفت و بمادرش گفت  
من از امشب بهائی شده ام اگر بعقیده شما من نجس میباشم  
بفرمائید تا منزلتان را عوض کنم و یک نفر خدمتگار بیارم تا شما را  
خدمت کند بشرط اینکه متعرض من نشوید مادرش جواب  
داد که من زنی بی سوادم و چیزی نمی فهمم تو که سواد داری  
وصحبت کرده ای لابد چیزی فهمیده ای مرا بتوکاری نیست من  
هم وقتی که چیزی فهمیدم تصدیق خواهم کرد مختصر آنشب  
آذری را سروری حاصل بود که بتحریر نمیگنجد فردا صبح  
عمداً در برخاستن مسامحه کرد تا آفتاب طلوع کند و نماز  
اسلامی که بآن عادت داشت قضا شود مادرش بهالینش آمده  
گفت چرا بر نمیخیزی نماز بخوانی جواب داد که من بشما گفتم  
بهائی شده ام گفت اگر بهائی هستی نماز بهائیه را بخوان

و اگر مسلمانی نماز اسلام را بخوان آدم نباید بی دین باشد  
آذری برخاست رفت و از آقا سید بدیع الله کتاب دروس الدیانه  
را گرفته وضو ساخت و نماز را از روی کتاب خواند سپس آنرا  
از بر کرد و بعد بنا گذاشت بخواندن یک دوره کتب امبری  
و بدی جهت روز بروز اطلاعاتش وسیعتر میشد و بهمان نسبت  
بر معرفت و بصیرت و بالنتیجه برانجذابش افزوده میگشت •  
در اوایل ربیع الاول همان سال استاد عبدالحسین  
عموی آذری دختر خویش بی بی هاجر را که در کودکی او را نامزد  
آذری کرده بود بقانون بهائی برایش عقد بست آذری بعد از  
تأهل شروع به بنائی کرد و بعد از دو سال این کار را آموخت  
و از آن مرگزبان مینمود و چون آن اوقات مبلغین متعدد از قبیل  
جناب اخوان الصفا و آقا سید جلال سینا و دیگران برای تشویق  
و تبلیغ گذارشان بمرو میافتاد آذری از ملاقات هر یک بر اشتعالش  
میافزود تا وقتی که جناب آقا میرزا حسین زنجانی تشریف فرمای  
مرو شد و شرح واقعات زبجان را که خود تالیف نموده بود  
میخواند آذری از وقوف بر آن حوادث عجیبه سخت در شگفت  
شد و یک نسخه از روی آن نگاشته بکتابخانه تقدیم داشت  
و خیلی مایل بود که اوقاتش بخدمت امر و احباب بگذرد رجال  
احباء که او را تا این اندازه مشتعل یافتند خادم حظیره القدس<sup>ش</sup>  
نمودند و او بکمال مسرت بآن خدمت اشتغال داشت و منتها ی  
آمالش این بود که بساحت اقدس مشرف شود ولی این آرزو پس

از چندی فقط در عالم خواب حصول پیوست که بعد از بیدار شدن چراغ روشن کرده آیات میخواند و میگریست . اتفاقاً روز بعد استاد عبدالکریم یزدی که بعزم تبلیغ در بلاد ترکستان سیر میکرد گذارش بمرو افتاد و چون سواد الواح تازه فی با خود آورده بود آذری آنها را گرفته استنساخ میکرد و خواب خود را بیاد آورده میگریست بعد با استاد عبدالکریم اظهار داشت که من خیلی میل بمسافرت تبلیغی دارم اگر اجازه بدهید حاضرم باشم حرکت باطراف کنم و از محضر شما مستفید و بخدمت امرا لله فائز گردم استاد قبول نکرد و گفت آقا میرزا منیر قصد مسافرت تبلیغی بایران دارد بهتر آن است که با ایشان سفر کنید . آذری همان روز مکتوبی در این باره بآقا میرزا منیر نوشت و انتظار کشید تا وقتی که جواب یأس آورده آنگاه بفکر افتاد که ولو بعنوان شغل و کار باشد از مرو بیرون رود و قدم در راه خدمت گذارد بالاخره در اواسط فروردین ماه سال ۱۳۰۰ شمسی باتفاق عمومیش بقصد بنائی بنقطه فی موسوم به (گلودنی استپ) حرکت کرد و در اواسط عید رضوان بمناسبت قرب مسافت برای دیدار احباب و گذراندن آن ایام سعادت فرجام بتاشکند رفت بدین معنی که نه هم و دوازدهم عید را در آن مدینه بسر برده مراجعت کرد و پس از اینکه کارش در آنجا تمام شد بشراکت مسلم نامی ساختمان يك دستگاه کوره بزرگ آجر پزی را در میمکت کنترات کردند

و مدتی در آنجا بودند و آذری شبها با عمله صحبت تبلیغی میکرد تا اینکه يك شب از کمال حزن روی دل را بشطـر حضرت عبدالبهاء متوجه ساخته بلسان قلب عرض کرد ای مولای بزرگوار از يك طرف در آیات والواح الهیه امر تبلیغ بر همه احباء الله فرض گشته و از طرف دیگر چهار ماه است که در این بیابان هر چه با این جماعت صحبت میکنم بی نتیجه میماند اینها را در دل گفت و گریه زیادی کرده بخواب رفتم آنگاه خوابی دید که بعین عبارت خود ایشان این است : ( شب در عالم رویا دیدم وارد اطاقی شدم که مفروش بقالی بود حضرت عبدالبهاء جالسند و نفر طرف دست راست دو نفر طرف دست چپ نشسته اند بنده تعظیمی نموده ایستادم با انگشت مبارك طرف دست راست جانشان دادم نشستم هیکل مبارك بگلهای قالی تماشا میکردند و با انگشت مبارك روی گلها میکشیدند و در فکر عمیق طولانی بودند در این اثنا یکنفر از کسانی که طرف دست راست مبارك بود آهسته در گوش مبارك چیزی عرض کرد هیکل مبارك دو چاقوی قلمتراش از جیب مبارك بیرون آوردند یکی را بیکی از احباب عنایت فرمودند یکی دیگر در دست مبارك حرکت میدادند بنده بقلبم گذشت ای کاش بمن عنایت میفرمودند فوراً عنایت فرمودند باز قدری بفکر فرو رفتند بعد سر را بلند نموده وجه مبارك را بطرف بنده متوجه ساختند و با دست مبارك با هیمنه فرمودند تو چرا

قیام بخدمت نمیکنی از این خطاب مبارك حالت ارتعاش در بنده پیدا شد فوراً برخاسته حضور مبارك ایستاده عرض کردم قربان آنچه میفرمائید اطاعت میکنم باز هیکل مبارك سر را پائین انداخته متفکر شدند بنده هم بکلی منقلب گشتم بعد هیکل مبارك از جای برخاستند بنده پهلوی دیوار ایستادم آن چهار نفر هم دست بسینه ایستاده بودند هیکل مبارك شروع بمشی فرمودند از طرف در اطاق روبروی بنده تشریف میآوردند از جیب مبارك يك شش لوله براق شفافی خارج نموده روبروی بنده تشریف آوردند بقلب بنده گذشت ایکاش بمن عنایت میفرمودند فوراً فرمودند بگیر عنایت نمودند بنده گرفتم بکم خود آویختم در این حالت از خواب بیدار شدم حالت رقت دست داد عملجات از خواب برخاستند علت گریه مرا سؤال کردند موضوع خواب بیان شد (انتهی باری جناب آذری بعد از آن رؤیا با جدیت تمام کار خود را در قریه میمکن با انجام رسانیده بتا شکند رفت و ملاحظه کرد که محافل و مجالس امری دایر نیست آنگاه آقا میرزا محمد ولد آقا میرزا آقا صفهانی را که در آنجا از نفوس شاخص شمرده میشد پیدا کرده علت تفرقه احباب را جويا گشت آقا میرزا محمد گفت چون میانه من و پاره‌ئی از احباب بهم خورده است تشکیلات تعطیل شده آذری از این قضیه ملول گشته از روی کمال صمیمیت و خیرخواهی او را نصیحت

کرد و بنهایت حرارت پاره‌ئی از کلمات آلهیه را بر صدق گفتار خود شاهد آورد میرزا محمد از صحبت‌های آذری پرده پندار از پیش رویش برداشته شد و از گوشه‌های چشمش اشک ندامت جاری گشت و گفت این جذبه کلام را از کجا آوردی من ترا میشناسم تو آن آدم سابق نیستی حالا که چنین نفس گرمی پیدا کرده‌ئی مرا با خود بدان یکایک احباب ببر تا با هم آشتی کنیم • باری آذری در همان روز و روز دیگرش تمام کدورت‌های مابین احباب را از میان برداشت و چنان شد که حضیره القدس و قتیکه جلسه محفل روحانی بهایان رسید همگی یکدیگر را در آغوش کشیده بوسیدند و مقرر داشتند که در شب آینده محفل عمومی منعقد سازند و چنین کردند در این شب هم بر اثر قرائت الواح نصیحه و بیانات آذری تمام احباب با یکدیگر روبروسی نمودند و دیگر هیچ اغبراری فیما بینشان باقی نماند چون مجلس تمام شد و هر کس بمنزل خویش رفت آذری با آنکه میبایست آن شب را از موفقیت حاصله و اتحاد احباب شادمان باشد ولی ملاحظه کرد که بی‌جهت غمگین است و آن بآن براند و هوش میافزاید در هر حال صبح زود در بهایست دلتنگی بسوی حضیره القدس روان شد و بکمال بی‌حالی نشست و يك مناجات تلاوت نمود میرزا محمد سابق الذکر گفت امروز چرا چنین دل مرده هستی لحن مناجات مؤثر نیست جواب داد علتش را خودم هم نمیدانم پس برخاست و بدان

آقامهدی طهرانی که منزلش در همانجا بود رفت و عکس مبارک حضرت عبدالبهاء را در مقابل خود گذاشته خویش را با ستیخ الواح مشغول کرد ساعتی بهیشت گذشت که میرزا محمد گریه کنان وارد دکان شده با آه و فغان خود را بروی آذری انداخته ناله و شیون مشغول شد آذری گفت سبب این همه بی تابی چیست میرزا محمد بعد از چند دقیقه که قدری آرام شد جواب داد تلگراف رسیده که حضرت مولی الوری صعد فرموده اند حالا شما بحظیره القدس بروید تا من سایر احباب را خبر کنم آذری با حالی دگرگون و قلبی پر خون اشک ریزان بحظیره القدس رفت و مشاهده کرد چند نفر از احباب آمده و قیامتی برپا شده چه که بعضی ناله و زاری میکردند و برخی موی میکندند و روی میخراشیدند و پاره ثی خود را بر زمین می انداختند و دسته ثی سیلی بر صورت خویش مینواختند در این اثنا جمعی از احباب یک قطعه تصویر بزرگ قلمی حضرت عبدالبهاء را که بر رویش پارچه سیاه کشیده شده بود آوردند و با صورتهای ماتم زده و دلهای افسرده آنرا در گوشه حظیره القدس نهادند و این قضیه داغ دوستان را تازه تر کرد و چنان گریستند که سنگین ترین دلها را برقت می آورد مختصر سه روز عزاداری ادامه داشت ولی چنان کیفیتی که احدی هیچ مناجاتی را نمیتوانست با خبر رساند زیرا گریه از تلاوت مانع میشد • باری غروب روز سیم بعنوان ختم تعزیت زیارتنامه

جمالقدم را تلاوت کردند و هنگامی که میخواستند متفرق شوند آذری گفت ای احبای الهی قدری صبر کنید بعد رو بطرف عکس مبارک رفته پرده را از رویش برداشته سخنانی گفت و اقداماتی کرد که شرحش بعین عبارت خود او این است :

(گفتم من نمیتوانم پرده سیاه روی امرالله ببینم حضرت عبدالبهاء از بین ما مفقود نشده روح مقدسش در این محضر حاضر و بجاها ناظر است و ما را باین خطاب مبارک که چندین سال قبل در لوح شرق و غرب فرموده مخاطب میفرماید اهمیت در هیکل عنصری عبدالبهاء نیست بلکه اهمیت در هیکل مقدس امرالله است اگر امرالله رو بنشو و ترقی است مسرور شوید ولو عبدالبهاء در زیر شمشیر یاد رتحت اغلال و زنجیر افتد • حال ای محبان عبدالبهاء یوم یومی است که باید مسئولیت اجرای اوامر مقدسه را هم بر عهده دار شویم و مانند حواریون مسیح با طراف و اکناف عالم منتشر گردیم دمی نیاسائیم و دقیقه ثی راحت نکنیم اوقات حیات را وقف اعلاء کلمة الله نمائیم و بقربانگاه عشق بشتابیم تا در عالم بالا بلاقای عبدالبهاء نائل گردیم حال من از شما رجا میکنم کسانی که حاضرند بقیه ایام حیات خود را صرف اعلاء کلمة الله نمایند و بهدایت طالبان حقیقت پردازند در این محضر در مقابل این عکس حضرت عبدالبهاء بایستند و روح مقدس این مولا ی بزرگوار را حاضر و ناظر مشاهده کنند باینده عهد کنند که از

این بعد حواری بهاء الله شویم و سرکوه و بیابان گذاریم  
از مفارقت عبدالبهاء فریاد کنیم تا نفس اخیر را در راه محبتش  
فدا نموده از این عالم پرمحنت و مشقت خلاص شویم احبا در  
موقع استماع این عرایض با گردنهای کج و قلوب بریان و چشمهای  
گریان مستمع بودند بعد خطاب با آقا کاظم و آقا حبیب الله  
لطف الله زاده نموده آيا شما حاضرید از این بعد با من  
هم عهد شوید و بنشر نفعات الله و تبلیغ امر الله قیام کنید  
آقا کاظم و آقا حبیب الله جواب مساعد دادند هر دو از بین  
احباب بنزد بنده آمدند دست بدست یکدیگر داده صورت  
یکدیگر را بوسه دادیم و هم عهد شدیم که تا نفس اخیر در راه  
محبوب یکتا بکوشیم و بخدمت پردازیم بعد از بنده بطریق  
جالب توجهی جناب آقا کاظم ایراد نمود و احبا را بصر و تسلی  
دعوت و دلالت کرد بعد از ایشان جناب آقا حبیب الله بطریق  
موثری فرمود و این مجلس را تمثیل با اجتماع حواریون حضرت  
مسیح کرد و لزوم قیام بخدمت را تاکید کرد • در خاتمه مجلس  
بنده رو بروی عکس مبارک ایستاده مناجاتی تلاوت و مجلس  
خاتمه یافت ولی آن شب آقا کاظم و آقا حبیب الله و بنده با  
شش نفر دیگر ۹ شمع گرفتیم و در اطراف عکس مبارک روشن نموده  
شب را برای جلب تائید و توفیق تا صبح بمناجات و تلاوت آیات  
پرداختیم و صبح متفرق شدیم بنده در صدد بودم که محاسبه  
خود را با بانك خاتمه دهم و بسمت ایران مسافرت کنم هر چه

بیشتر تعقیب میشد کمترین نتیجه میداد تا اینکه روزی در اثنای  
طریق خدمت آقا کاظم و آقا حبیب الله رسیدم اظهار داشتند  
لوحی بتازگی رسیده برویم منزل قرائت کنیم با ایشان بمنزل  
آقا کاظم رفتیم معلوم شد لوح حواریون بهاء الله است که از  
قلم مرکز میثاق قبلا نازل گشته بود و در این موقع بتاشکند رسیده  
بود پس از قرائت و زیارت آن لوح مبارك مشاهده شد تصمیما ت  
این قایمان مطابق تقدیرات الهی و دستورات مقدسه حضرت  
عبدالبهاست باز تجدید عهد نموده و هر کدام با یکدیگر مکاتبه فی  
بیاد این عهد و قیام هر خدمت نمودیم افسوس که آن اوراق فعلا  
دسترس نیست که عینا نقل باین دفتر شود آن اوراق در میان  
سایر مراسلات و مکاتبات حقیر در مرو مانده (انتهی)

باری آذری چنانکه در عبارات خودش ملاحظه فرمودید  
میخواست بزودی طلبش را از بانك گرفته برای شرفحات الله  
بایران سفر کند لکن بسکه وعده بفردا دادند از وصول طلب  
مایوس گشت و بالاخره وکالتنامه فی بحبیب الله طهرانی سپرد  
و اسباب و اشیای خود را به جواد طالباف تسلیم کرد تا آنها  
را بمرو نزد خانمش بفرستند چه که قصد داشت در مرو پیاده  
نشود و یکسر بقهقهه برود و از آنجا بایران رهسپار گردد بعد  
یک عدد کیف و دو جلد کتاب با خود برداشته برای خدا حافظی  
بدکان آقا جواد رفت در آنجا تنی از احباب محترم نشسته بود  
و چون آذری را عازم سفر دید گفت کجا میروی جواب داد بقصد

خدمت امرالله عازم ایرانم آن شخص گفت شما بروید بمرو و اهل  
و عیال خودتان را اداره کنید خیلی ثوابش بیشتر از تبلیغ است  
این جمله در قلب آذری کار خنجر و در جگرش اثر نشترا کرد  
و چون وقت تنگ بود و تراموای حرکت میکرد بآن شخص گفت  
فرمایش دیگر هم دارید گفت نه آذری گفت پس خدا حافظ و  
روانه شده بایستگاه آمد از قضا همینکه در جایگاه فروش بلیط  
در زدیف خریداران ایستاد و منتظر نوبت شد - زنگ حرکت  
ترن بمدا آمد آذری معطل نشد و خود را بعجله در یکی از  
اطاقهای قطار انداخت اما آن اطاق چون اختصاص بنفـرات  
قشون داشت از آنجا بیرونش کردند ناچار ضمنی که قطار براه  
افتاده و رفته رفته سیرش تند میشد خود را بپلکان واگونی  
چسبانیده بالاخره در راهرو قرار گرفت و یکشبهانه روز در  
همانجا ایستاد و هر وقت مفتش میآمد و میدید بلیط ندارد  
پولی میگرفت و میرفت بعد از یک شبانه روز یکی از احباب که  
بلیط عشق آباد گرفته بود و در اثنای راه خواست در سمرقند  
پیاده شود بلیط خود را بآذری فروخت و جای خود را باو داد و  
از آن به بعد قدری آسوده شد آنگاه در قطار نامه ئی بمحفل  
روحانی مرو نوشت که من عازم ایران میباشم و اشیاء و مطالباتم  
در تاشکند است که بعدا برای عائله ام بفرستند آن نامه را  
باستاد مبین نامی از احباب که در مرو پیاده میشد داد تا  
بمحفل برساند و خود بقهقهه آمد اما تاریخ حرکت آذری از

ی  
تاشکند غروب پنجشنبه دهم جمادی الاولی سنه ۱۳۴۰ قمر  
بود •

باری در قهقهه بمنزل اسدالله پسر آقا اسمعیل ورود کرده  
پرسید که راه و رسم رفتن بایران چیست او گفت وسیله این کار  
را من فراهم خواهم کرد همانا آن ایام بین احباب قهقهه  
و مسلمین آنجا کدورتی حاصل شده و از طرف محفل روحانی  
عشق آباد آقا علی اکبر خلیل اف بنمایندگی آمده بود تا آن  
کدورت را از میان برداشته بهائیان را با مسلمانها آشتی بدهد  
در همان اثنا از محفل روحانی مرو هم تلگرافی بقهقهه رسید  
که از حرکت آذری بایران مانع شوید و او را بمرو نزد خانواده  
روانه کنید • این تلگراف در غیاب آذری در محفل روحانی  
قهقهه مطرح گشت و چون میدانستند آذری بهیچ عنوانی  
فسخ عزیمت نمیکند قراردادند که خلیل اف او را بمسافرت  
عشق آباد و مشورت با محفل روحانی آنجا راضی نماید خلیل  
در خلوت بآذری گفت بعد از صعود مبارک هر که برای تبلیغ  
بهرجا میخواهد برود باید خطی از محفل روحانی در دست  
داشته باشد تا در هر نقطه برای اطمینان احباب ارائه  
دهد پس شما بهتر است به عشق آباد سفر کنید و بعد از  
تحصیل اجازه بایران بروید آذری از فحوای کلام او فهمید  
که محفل قهقهه او را از حرکت باز داشته و چنان از روی تاثیر  
صحبت کرده که میزبانش اسدالله و همچنین مصاحبش خلیل اف

بگریه افتادند شب نیز در محفل عمومی در خصوص وظایف احباب بعد از صعود مبارك بیاناتی نافذ ادا نمود و بعد بادوستان وداع کرد تا عازم عشق آباد شود اسدالله میزبان که مردی عامی و بازاری بود از مجاورت آذری و شنیدن صحبت‌های منجذبا<sup>۱</sup> و مشاهده احوال منقطعانه اش بقسمی بهیجان آمده بود که در محفل عمومی باو گفت شما مشب را بمانید تا من هم امور خود را سامانی بدهم و فردا شب با هم بعشق آباد برویم و از آنجا من هم باشما بایران حرکت میکنم و بالجمله فردا شب هردو براه افتاده سحر بعشق آباد وارد شدند و یکسر بمشرق الاذکار رفتند و بعد از ادای صلوٰه و تلاوت مناجات بحمام رفته سپس بدفترخانه محفل روحانی برای تحصیل اذن حرکت نزد جناب آقا سید مهدی گلپایگانی حاضر گشتند ایشان با آذری گفتند از محفل روحانی مرو تلگرافی رسیده که از مسافرت شما جلوگیری شود بنابراین باید مطلب در جلسه محفل عنوان گردد آذری از شنیدن این کلام حالش منقلب شد و رعشه بر اندامش افتاد لهذا از محفل خارج شده باتفاق اسدالله بمنزل آقا نادر بیرو عمومی اسدالله رفتند آذری بمجرد ورود تاب ایستادن بیاورده افتاد و از شدت بدن لرزه چند لحاف برویش انداختند و از آن دم تا صبح روز دیگر هرچه شیر باو خورانی‌دند مثل پلیر برگشت لذا برخی گمان کردند که خود را مسموم کرده است اطباءی معالج و محفل روحانی عشق آباد صلاح بر آن دیدند که او را در مریضخانه قشون که

در چند کیلومتری شهر واقع بود بخواهاند روزی او را بادرشکه در هوای پربرف زمستان بمریضخانه انتقال داده با زحمات بسیار و ارائه ورقه عضویت اداره وحدت بعد از دوازده ساعت<sup>۲</sup> او را قبولاً بیدند و پنج روز تحت معالجه قرار گرفت و هنوز صحت کامل نیافته بود که باصرار زیاد از طبیب بیمارستان اذن مرخصی گرفته بشهر برگشت •

آن ایام بنده نگارنده در عشق آباد بودم و جمیع این حوادث را بچشم خود مشاهده میکردم یکبار هم در مریضخانه دیدنش رفتم بعد هم که بیرون آمد چند دفعه ملاقاتش کردم • الله اکبر آن روزها چنان شوری در سر و عشقی در دل داشت که از حرارتش هرافسرده‌ئی افروخته بلکه سوخته میشد حتی اسدالله که هرگز در این عوالم سیر نمی‌کرد از برکت مصاحبت آذری بقسمی بر سر شوق آمده بود که سبب اشتعال دیگران میشد و از این میتوان فهمید که خود او چگونه بود • بنده همان روزها دفعه‌ئی در دفترخانه محفل روحانی عشق آباد برای کاری وارد شده نشستم آذری هم قبلاً با آنجا رفته با جناب آقا سید مهدی مشغول صحبت بود چون حرفش تمام شد با روحانیتی وصف ناشدنی با همه حاضران دست داده بیرون رفت یکی از پیرمردان احباب از آقا سید مهدی پرسید ای جوان کیست که اینقدر نورانی و با محبت است ایشان فرمودند جوانی است صاحب کمال و مشتعل و با ایمان اشتیاق بخد مت

امر دارد و لایق این کار هم هست زیرا همچنانکه سیما پیش  
جذاب و قاتش رسا ورشید است بهمچنین خطش زیبا و صوتش  
ملیح و بطش گویا و اخلاقش پسندیده است •

برسر مطلب رویم آذری پس از خروج از مریضخانه بمنزل سادر  
نیرو رفت و روز بعد بدفترخانه محفل برای کسب تکلیف مراجعه  
نمود جناب آقا سید مهدی گفتند راجع بشما در جلسه رسمی  
محفل مذاکره خواهد شد و بالجمله دو روز بعد خطی از  
محفل عشق آباد بعنوان محفل قهقهه نوشته با آذری دادند  
باین مضمون که حرکت ایشان و آقا اسدالله بطرف ایران برای  
نشر نفحات الله ماعی ندارد لهذا آن دو نفر روز بیست و  
هشتم

جمادی الاولی بقهقهه رفتند لدی الورد آذری دوباره بستری  
شد و بهمین مناسبت محفل روحانی انعقاد یافت و مقرر داشتند  
آنها بامیرزاهادی بشروئی بمرو بفرستند تا درخانه خود تحت  
مواظبت قرار گیرد و در روز هفتم جمادی الثانی این عمل انجام  
گرفت و بیست روز طول کشید تا بهبود یافت و بعد از گذراندن  
دوره نقاهت روز سیم رجب درحالی که مادر و عیال و یک دختر  
دو ساله بنام نیره و یک پسر شش ماهه بنام فواد را در مرو گذاشت  
بایستگاه آمد تا بقهقهه و از آنجا بایران سفر نماید در ایستگاه  
از کثرت جمعیت گرفتن بلیط امکان نداشت و آذری در دل از خدا  
مدد میطلبید در این اثنا زنگ حرکت قطار زده شد و همگان  
دقیقه یکفر سالدات (یعنی نظامی روسی) پیش آمده باو گفت

من يك بلیط عشق آباد دارم که قیمتش پانصد منات است ولی  
چون از رفتن منصرف شده ام بدویست و پنجاه منات میفروشم  
آذری با خوشحالی آن بلیط را خریده داخل واگون شد بیمه  
شب بقهقهه رسید و در آنجا همان بلیط را بمسافری که  
میخواست بعشق آباد برود بدویست و پنجاه منات فروخته آنگاه  
بمنزل اسدالله آمد و چون او هم میخواست با آذری سفر کند  
ده روز در قهقهه ماندند تا کارها روپراه شد و در روز دوشنبه  
۱۳ رجب هردو نفر به (چهل گز) رفتند و نصف شب باز سرحد  
گذشتند درگمرک ایران بنا بتوصیه آقا علی محمد نامی از احبابی  
قهقهه بر آنها سخت نگرفتند جریمه تذکره را نیز خیلی کم  
بحساب آوردند متعرض کتب امری ایشان هم نشدند بعد به  
محمد آباد در جزر رسیده دوهفته مقیم گشتند و با احباب ملاقات  
نمودند و از آنجا بمشهد رفتند و حاصل اینکه در این سفر غیر  
از سه نقطه مذکوره بشریف آباد و تربت حیدریه و دغ آباد  
و حصار و نامق و فیض آباد و بجستان و فاران و باغستان و بعد  
با قافله بمسرت کرمان و درسدجان و انار حرکت نموده و از طریق آناز  
از یزد بخراسان برگشته در مشهد از یکدیگر جدا شدند چه که  
آذری قرار شد در ایران بماند و بنشر نفحات الله پردازد و اسد  
مصمم بمراجعت بروسبه گشت تا زندگانی پیشین یعنی کسب و  
کار خویش را در پیش گیرد از ابتدای ورودشان بایران تا موقعیکه  
در مشهد از هم جدا شدند بیش از نه ماه طول کشید اما علت

جدائی آن دو رفیق این بود که اسدالله در سفر مشقاتی جسمانی از خستگی و گرسنگی و خوف و خطر دید که طاقت تحملش را نداشت و مشکلتر از آن برایش صدماتی بود روحی از قبیل تحقیر و توهین که بی اندازه سبب دلشکستگی او گردید • اینک شمه‌ئی از رنج راه و کمی از رنجیدگی قلب او شرح داده میشود •

اما از ناگواریهای جسمانی یکی این بود که دفعه ثانی در تربت رفیقش آذری مریض شد و یکی از اطباء برایش نسخه نوشت و آن نسخه در دست اسدالله بود و نمیدانست چه کند زیرا دو روز بود که بگلی بی خرجی شده بودند پس قدم زنان بر سرکار میزد و در آنجا شروع کرد به مناجات خواندن در همان اثنائی که او را زو نیاز می نمود یاور لطفعلیخان به عیادت آذری رفته ساعتی نشست و موقع حرکت مبلغ به تومان در زیر لحافش گذاشت و رفت بعد که اسدالله آمد و از قضیه مسبوق شد هر دو نفرشان از سرور<sup>ی</sup> که آمیخته بحزن بود گریستند •

دفعه دیگر در بین راه کرمان و رفسنجان درحالی که بنه را بر پشت دو الاغ گذاشته خود پیاده دنبال آن دو حیوان راه میرفتند بشش تن دزد شیرازی برخوردند که نزدیک بود الاغ و اسباب و لباسشان بغارت برود لکن با تدبیر خود را از آن خطر رها کردند •

يك دفعه هم درمیاند هی نزدیک فروغ پولشان تمام شد و يك شبانه روز غذا بدست نیاوردند و بی رمق میان کاروانسرائی در آفتاب دراز کشیدند در این بین یکنفر مسلمان آمده میپرسید که از کجا آمده اید و بکجا میروید ولی هیچکدام حالی که جواب سئوال<sup>ش</sup> را بدهند نداشتند بعد طفلی ده دوازده ساله قدری گاه و جو<sup>ر</sup> و نان و خربوزه آورده گفت در عوض پولی که بپردازم دادید این چیزها را برای شما فرستاده است حضرات از خوردن نان و خربوزه بحال آمدند الاغها نیز از رسیدن بخوراکي جان گرفتند بعد اسدالله در گوشه خلوتی از آن طفل پرسید که تو کیستی و پدرت بچه مناسبی برای ما خوردنی فرستاده آن طفل گفت پدرم ملا یعقوب بهائیی است دفعه پیش که از این منزل عبور میکردید الواح وصایا را با و دادید امروز شمارا از دور شناخت اول خواست خودش پیشتان بیاید ولی دید یکنفر اغیارا اینجاست بملاحظه اینکه مبادا مردم شمارا بشناسند و اذیت کنند مرا فرستاد و سفارش کرد بشما سلام او را برسانم آن دو نفر شکر خدا را بجا آورده بعد از قدری استراحت بقصد فروغ سوار شده روانه گشتند و تا غروب آفتاب با سودگی طی طریق کردند ولی بعد از غروب از تشخیص جا<sup>ده</sup> عاجز شدند چرا که از صدمات پیاده روی و عذاب تابش آفتاب در بیابانها و زحمات افت و خیز میان گل ولای در جاده های ناهموار و بی خوابیهای زیساد و نامرتبی غذا خورد و شکر شده بودند باین جهت پیون<sup>ون</sup> آن شب

راه را نمی دیدند زمام را بالاغها دادند خوشبختانه در نیمه های شب بفروغ رسیدند این بود نمونه یی از صعوبتهای سفر.

اما کدورت های روحی نیز اگرچه بارها دست داد لکن شدیدتر این آنها در کرمان بود که شرحش بقلم آذری این است :

(یوم ۲ محرم ۱۳۴۱ هجری سه ساعت بغروب مانده وارد کرمان شدیم در منزل خودمان منزل نمودیم با همشیره و اخوی و میرزا احمد خان ملاقات حاصل گردید در ابتدای ورود بهلا

اینکه دوستان و رفقا فرار نکنند بطور حکمت رفتار میشد و نقیصه بی دره ی ملاقات دیده بودند و از هردری صحبت بمیان می آمد نتیجه مذاکرات منحصر بدوری از تقلید و تحری حقیقت میشد تا اینکه شبی در منزل آقا محمد نام که یکی از رفقای سابق من بود دعوت داشتم پس از ورود جمعی بالغ سی نفر از اشخاص متفرقه - اعضاء اداره جات و کسبه حضور داشتند احترام نمودند بنده و آقا اسدالله و اخوی جالس شدیم شروع بصحبت های مختلفه شد آقا اسدالله که یکی از جوانان پیرشور و انجذاب و بهائی زاده بود و این اولین سفری بود که بایران آمده بود از اخلاق نفوس و عقاید مختلفه خصوصاً در کرمان بکلی بی اطلاع بود و بدون ملاحظه مطالب حق خود را آشکار می ساخت و در موقع استدلال از کتب اطلاعی نداشت که باده نقلی نفوس را قانع یا ساکت نماید . بلا مقدمه چگون

چون احترامات فوق العاده حضار را نسبت بخودش و بنده مشاهده کرد خطاب بحضار نموده اظهار داشت آقایان من بهائی هستم هر کدام میل دارید در اطراف دیانت بهائی صحبت کنید من حاضرم آنچه میدانم بشما عرضه بدارم پس از استماع این جمله حالت حضار دگرگون شد صورتهای برافروخته گردنها کشیده یکدفعه چند نفر بطعنه و مزاح شروع بصحبت کردند همهمه شروع شد نظم اولیه مجلس تبدیل بمغلطه کاری و طعنه و توبیخ و ملامت شد از صحبت های حضار معلوم شد چند نفر ازلی متعصب و چند نفر شیخی متعصب و چند نفر طبیعی خالص و چند نفر درویش شاه نعمت اللهی و چند نفر شیعه پاک هستند . اقا اسدالله که در ابتدای مجلس گمان میکرد که شاید بشود در آخر مجلس به هدایت جمعی موفق گردد دچار مخمصه شد و مورد حمله و هجوم حضار گشت نزدیک بود ضرب زید عمراً شروع بادله قاطعه متمسک گردند بهرحو بود آقا اسدالله را ساکت نموده روی بحضار کرده خواهش کردم يك صلوات بفرستند عموم همراهی کرده مانند مجالس روضه خوانی بصدای رسا صلواتی ختم شد بعد گفتم آقایان محترم ابتدای این مجلس با اینکه ما با یکدیگر سابقه آشنائی نداشتیم با محبت والفت فوق العاده جالس و تا بحال روح محبت و برادری حکم فرما بود چه شد که این محبت والفت یکدفعه تبدیل بخصومت و عداوت گردید هرگاه دیانت که اصولاً برای اتحاد و اتفاق وضع شده و شارعین

مقدسه نفوس مختلف المشرب را بوحدة عقیدت دعوت و دلالت فرموده اند حال علت اختلاف و نزاع و نفرت و عداوت گردد البته بی دلیلی بهتر از دیانت ولا مذهبی بهتر از چنین مذهبی است آیا حکمت ظهور انبیا این است که مردم را دشمن یکدیگر کنند یا برعکس آن وجودات مقدسه تحمل هر قسم صدمه و ابتلائی فرمودند تا اختلافات مرتفع گردد و نوع بشر با یکدیگر متحد و متفق گردند آقایان عزیز چون این مجلس را میزبان محترم از نقطه نظر محبتی که به بنده داشتند فراهم ساختند تا بنده از لقای شما مستفیض و بهره مند گردم و حال ملاحظه میشود نتیجه برعکس داد لذا نمیشود این مجلس را محل سئوال و جواب مذهبی قرار داد رفیق بنده جناب آقا اسدالله آزادانه اظهار عقیده نمودند شما هم هر کدام جوابهایی دادید حال هرگاه مایل با دامه صحبت مذهبی هستید بمنزل ما بیایید با ایشان صحبت کنید تا صحت و سقم عقیده ایشان ثابت و ظاهر گردد و فعلاً در این مجلس این مذاکرات را خاتمه دهید و صحبتهای دیگر بمیان آرید تا این اختلاف نظرها مرتفع گردد با اصطلاح معروف ساعتی را خوش باشیم • آقایان عموماً تصدیق عرایض فدوی را نمودند چند دقیقه مجلس بسکوت گذشت بعد یک نفر روزنامه‌ای از بغل بیرون آورد شروع بخواندن شد افکار متوجه مطالب دیگر شد در خاتمه مجلس با حضار خدا حافظی نموده بمنزل آمدیم اخوی این خبر را بهمشیره

رسانید و هر دو بکلی تایک هفته با ما قهر بودند رفقا بکلی کناره کردند در کوچه و بازار با هر یک صحبت میکردیم جواب میدادند • این سئوال جواب ماشیوع در شهر نمود و در مجالس روضه خوانی سرایت کرد احباً از مناظره ما آگاه شدند ولی نه آنها ما را میشناسند نه ما آدرس آنها را میدانیم یکی دو روز بکلی کسی ملاقات نکرد روز پنجم محرم با آقا اسدالله گفتم خوب است امروز برویم بازار یک نفرهایی پیدا کنیم با هم حرکت نموده وارد بازار شدیم در وسط بازار یک نفر در لباس زرد شستی و دیگری در لباس کوتاه بهم رسیدند با محبتی بایکدیگر سلام داده گذشتند که در بنده مؤثر واقع شد گفتم آقا اسدالله این دو نفر بهائی هستند جواب داد شاید از لباس تازه آنها چنین استنباط کردی جواب گفتم از خضوع و خشوع آنها فهمیدم از عقب یک نفر آنها رفتیم تا رسیدیم بدکان آقا کر بلائی اسدالله در دروازه مسجد باز این دو نفر با یکدیگر سلام الله خاضعانه می دادند و گذشت بنده بدکان آقا کر بلائی اسدالله رفتم گفتم آقا ما دو نفر از عشق آباد آمده ایم و خیلی میل داریم با شما و رفقایتان ملاقات کنیم تکلیف چیست ایشان گفتند سه ساعت از شب گذشته بیایید در دکان میرویم با حضرات ملاقات میکنیم باری بمنزل مراجعت در موقع معین بدکان ایشان رفته براهنمائی او وارد حظيرة القدس که بنام مسافر خانه مشهور است شدیم جمعی از احباب حضور داشتند

با آنان رهبوسی نموده مسرور شدیم ولی احباء الله خیلی دقیق بودند که ما را بشناسند در آخر مجلس آقای دکتر صادق خان اظهار داشت شب دوشنبه در منزل ما مجلس تبلیغی است شما هم بیایید برای راهنمایی شما کسی را خواهم فرستاد \* بعضی از اعضا محفل مذاکره کرده بودند که در این مجلس ما را امتحان کنند تا اطمینان کامل حاصل نمایند \* شب دوشنبه مستخدم آقای دکتر صادق خان آمد بمنزل ایشان رفتیم سه چهار نفر حضور داشتند باهم مشغول صحبت بودند بنده و آقا اسد الله مستمع بودیم در این اثنا صدای در حیات بشدت بلند شد دکتر خودش در حیات رفته قدری مکث نمود بعد با شخصی درشت اندام وارد شدند و با کمال بی اعتنائی وارد مجلس شد و شروع با اعتراض نمود که شماها دور هم جمع میشوید و حرفهای موهوم مذهبی که هیچ نفعی ندارد بهمان آورده وقت عزیز خود را صرف میکنید چه نتیجه‌ای حاصل نموده اید شخصی که با ایشان طرف صحبت بود گفت جواب شما با آقایان است اشاره با آقا اسد الله و بنده نمود آقا اسد الله با مقدمه طرف با ایشان شد ولی نتوانست مطالب حق خود را بهر اهین قاطعه اقامه کند آن شخص هم طبیعی صرف دو آتشه شد آقا اسد الله سکوت نمود آن شخص روی بنده کرد گفت آقا رفیق شما بلا جواب ماند شما جواب دارید بدهید گفتم هر چند از وضع ورود جنابعالی و وضع صحبتتان بنده

مایل نبودم با شما طرف صحبت بشوم ولی حالا که مرا مخاطب ساخته اید و مایل هستید باینده طرف سؤال و جواب واقع شوید هر سؤالی دارید بفرمائید تا جواب عرض شود گفت شما از من سؤال کنید گفتم از مذاکرات شما چنین معلوم شد که جنابعالی طبیعی هستید گفت بلی گفتم آیا اعتقاد بقاء ماوراء الطبیعه دارید یا خیر گفت اعتقاد دارم و لزوم مری را منکر در این موضوع شرحی صحبت شنیدایشان حکما را در مقابل انبیاء آورد ه جواب میدادند بالاخره اظهار کرد حضرت رسول بضرب شمشیر مردم را وارد اسلام کرد گفتم اشتباه فرموده اید میفرمایید " لا اکراه فی الدین " در جواب کفار میفرماید " لکم دینکم ولی دین " آقا شما عهد کرده اید منکر تمام بدیهیات شوید و آنچه بزبانتان میآید خواه بامعنی خواه بی معنی بیان کنید صحبت بسیار مفصل شد ولی یکی فراموشی و دیگری عدم فرصت تحریر باعث شد جمله جمله و پیریشان تحریر گشت \* در خاتمه مجلس معلوم شد ایشان عضو محفل و بهائی بوده اند و مقصودشان امتحان ما بوده این واقعه در آقا اسد الله بسیار مؤثر واقع گردید شب بعد ما را بمحفل روحانی دعوت کردند پس راهنمائی یکی از دوستان بمحفل روحانی رفتیم اعضا محفل احترام کردند از حالات ما سؤال کردند جواب عرض شد از کیفیت گذران ما سؤال کردند اظهار شد منزلی داریم در صد فروش آن هستم پس از فروش از طریق یزد یا بسمت مشهد یا بطرف

طهران میرویم یک نفر از اعضاء محفل که پیرمحنی بود گفت گمان میکنم رفتن شما بیزد بی نتیجه باشد چه که درین احباب اشخاص عالم و داناتی هستند و خودشان مشغول تبلیغ هستند جواب گفتم آقا ما بخرج هیچ محفلی حرکت نکرده ایم و در هر نقطه‌ئی وارد میشویم از احدی توقعی نداریم بعد از صعود مبارک برای زیارت احباب بایران آمده ایم اگر طالبی هم یافتیم صحبت میکنیم این جمله‌ئی را که شما داد فرمودید در باره اشخاصی که از طرف محفلی موظف باشند و وجودشان بی نتیجه باشد شاید مصداق داشته باشد اگرچه آن هم خطاست چرا که در الواحات میفرماید هر کس ابجد هم نداند باید تبلیغ کند و با وائل ادوار انبیا که مراجعه شود مؤمنین اولیه آنها که بخدمات شایانی موفق شدند همه از مردمان بیسواد بودند و امثال جناب عالی آنها را قابل ولایق نمیدانستند ولی بعد ها معلوم شد این افکار بیمورد بوده و این نفوس فقط بقوه الهیه مؤید بوده و خدمات خالصانه‌ئی انجام داده اند .

باری مجلس خاتمه یافت بمنزل مراجعت شد از این دو جمله یکی در دوف آباد پیام آقای فروغی که شما مراجعت بعشق آباد کنید و یکی امتحان عضو محفل این فانیان را و مخصوصاً نوای مخالفی که عضو محفل کرمان بی موقع اداکرد با سردی آقا اسدالله شد و از آن به بعد قلباً قصد مراجعت بعشق آباد داشت ) انتهى

باری بعلی که در نوشته جناب آذری ملاحظه فرمودید اسدالله چنان خاطرش آزرده شده بود که روز دوم ورودشان بیزد اصرار ورزید که با زواری که عازم مشهد بودند حرکت نماید آذری گفت ما فرسنگها در نور دیده ایم تا باین شهر رسیده ایم گذار احباب را ملاقات و قتلگاه شهدا را زیارت کنیم بعد برویم اسدالله گفت از پولمان فقط سیزده تومان باقی مانده است اگر توقف کنیم بی خرجی خواهیم شد آذری گفت در آن صورت الاغها را میفروشیم اسدالله که چنین دید دست انداخته دامن آذری را گرفت و شروع کرد بهای های گریستن زبیرا حرف پیرمرد کرمانی را که گفته بود صلاح نیست شما بیزد بروید در نظر داشت . بهر صورت آذری که دل پر درد رفیقش را دید بکمال حزن با او موافقت کرد و همان روز با قافله براه افتاده پس از چهارده روز بفروغ رسیدند و بعد از ملاقات احباب از طریق تربت حیدریه بمشهد رفتند محفل روحانی آنجا هر دو را احضار کرده پرسیدند نیت شما چیست اگر قصدتان ادامه خدمت است درباره شما تصمیمی اتخاذ شود . اسدالله گفت من قصد مراجعت بقیهقهه دارم و هرگز حاضر نیستم بخرج ملت مسافرت کنم اما آذری در جواب محفل چنین گفت : ( بنده متعهد شده ام تا آخر عمر در راه خدمت بکوشم و ابداً خود را مقید نمیکم تا کنون مختصر مساعدتسی از احبای تربت ولجنه تبلیغ عشق آباد شده و خودم هم بواسطه

فروش منزل مسکونی مختصر وجهی تهیه و مخارج کرده ام و باین مسافرت ادامه داده ام حال هرگاه محفل مقدس روحانی وجود مرا برای این مقصد عزیز مفید میداند حاضرم تحت نظیر و دستور محفل بهر نقطه فی صلاح بدانند حرکت کنم و الا در مشهد یا نقاط دیگر مشغول بکار میشوم و ضمناً مراتب تبلیغی را تکمیل خواهم کرد در هر صورت مایل نیستم بروسیه مراجعت کنم چه که مراجعت من باعث گرفتاری خواهد بود و در نتیجه محروم از خدمت خواهم گشت (انتهی)

محفل روحانی بعد از استماع گفتار طرفین و پس از شور در بین خودشان با سدالله نوشتند که شما بقایات سفر کنید با آذری هم مرقوم داشتند که شما بقایات سفر کنید و تا انقضای شش ماه بمعیت آقامیرزا حسن نوش آبادی مشغول خدمت باشید و بابت مخارج شما ماهی ده تومان با جناب نوش آبادی محسوب خواهد گردید لهذا اسدالله مشغول تهیه تذکره شده در ۲۴ ربیع الثانی سال ۱۳۴۱ قمری با آذری وداع کرده بروسیه رهسپار گشت آذری هم بعد از اویعلی در تاریخ ۱۱ جمادی الاولی بسمت قائنات حرکت کرد و چون جاده ها پوشیده از برف و یخ و رهنوردی مشکل بود شانزده شبانه روز طول کشید تا بمقصد رسید ولی از سرما خوردگی در اثنای راه بکمردرد شدیدی مبتلا شد که دو سال خیلی اذیت داشت و بعد از آن تخفیف یافت لکن گاه بگاه عود

میکرد و هنوز هم که سی سال میگذرد چنین است •  
باری بعد از ورود بقایات که عبارت از شهر بیرجند باشد ملاحظه کرد که نوش آبادی بخوسف رفته اند پس در آنجا ماند و احباب را گرم کرد تا اینکه چند روز گذشت و نوش آبادی آمد و با هم سفر میکردند ضمناً آذری راه و رسم تبلیغ را می آموخت و کم کم در این کار پخته و آزموده میشد مختصر آن دور فقیق در قری و قصبات خراسان بتبلیغ و تشویق مشغول بودند در این اثنا از منشی محفل روحانی عشق آباد با مضای شخص و خطی (نه از طرف محفل) آذری رسید مشعر بر اینکه عمویش در موفوت کرده این خبر سبب تشویش فکر آذری شد مع هذا خدمات محوله را انجام میداد و در عهد رضوان که نوش آبادی به مشهد رفت آذری - بتنهایی گردش را ادامه داده بمشهد رجوع کرد و چون شش ماهی که برای مدت خدمتش معین شده بود بسر آمد از راه لطف آباد وقفه بمرورفت و ملاحظه کرد که عمویش زنده و تند رست است و معلوم شد این نامه برای آن نوشته شده بوده است که آذری از ایران بمرورود و نزد عائله خویش که راضی بمسافرت او نبودند بماند بعد از چندی آذری بوسیله عمویش که عازم عشق آباد بود نامه فی بمحفل روحانی نوشت که بنده بعلت رسیدن این خبر دروغ از جانب منشی آن محفل سه ماه حواسم پربشان بود که نتوانستم چنانچه شایسته است بخدمت بپردازم و اکنون هم بسبب محرومی از

خدمات روحانی از زندگی هزارم چندی که گذشت از محفل  
نشریفات عشق آباد یعنی لجنه تبلیغ آن مدینه جوابی  
مورخ بتاریخ پنجم ایول ۱۹۲۳ میلادی رسید که صورتش  
اینست :

( مرو - جناب آقا علی آقا محسن زاده زید توفیقه - معروض  
میدارد .

مکتوب شما که پس از مراجعت ایران از مرو مرقوم نموده بودید  
واصل و تلاوت گردید و همچنین عریضه‌ئی که بمحفل روحانی  
نگاشته بودید سفارشی برای مسافرت سرکار باطراف ظهران  
مرقوم داشته بمحفل نشریفات الله ارسال داشته اند لهذا  
مذاکرات در این باب بعمل آمد چون ملاحظه شد آن جناب  
ذاتاً وفطرتاً مبعوث بخدمت امرالله و جانفشانی فی سبیل الله  
گشته اند و حیفاست باین نیت صاف و قلب پاک بآب و گل عالم  
خاک آلوده شوید لهذا مقرر گردید برای مصارف عیال و اولاد  
شما از محفل نشریفات عشق آباد ماهی هشت تومان داده شود  
و شما بیائید عشق آباد شرح مسافرت‌های گذشته را برای تسریر  
خاطر دوستان و اعضای محفل بیان نمائید و بعد بجانب  
خراسان شتافته باتفاق حضرت نوش آبادی کما فی السابق  
بخدمت پردازید و ضمانت آن شخص جلیل مراتب فنون تبلیغی  
را تکمیل کنید و اول میزان وجه که جهت مخارج خانه شما داده  
خواهد شد روزی است که بعشق آباد وارد شوید ولی برای

مصارف خودتان مثل سابق یعنی سفر گذشته ابتدا برای  
حرکت فقط مختصر کمکی میشود انشاء الله باین جدیت و خلوص  
و اشتعال که شامل حال آن فارس مضمار حقیقت است موفیق  
بخدماتی مافوق تصور خواهند گشت لیس هذا علی الله بعزیز  
از طرف محفل نشریفات الله عشق آباد کاتب اقل عبدالکریم  
باقراف ) انتهى

آذری بعد از دریافت این نامه بعشق آباد رفت و در  
آنجا از طرف محفل روحانی معرفی نامه‌ئی برایش نوشتند آنگاه  
در پنجم ذیحجه ۱۳۴۱ از طریق لطف آباد در جز بایران  
و از طریق قوچان بمشهد وارد شد و به صلاح دید محفل روحانی  
ماور ب نقاط جنوبی خراسان گردید و در ۱۷ محرم ۱۳۴۲ -  
بجانب تربت حیدریه روانه گردید بعد از رسیدن ب آنجا در  
کاروانسرای منزل کرد و موفق به هدایت یکنفر گردید . در آن  
شهر مجتهدی روزی بر منبرگفته بود که در کلام ما طعامی اسلام  
اثری نماده لابد در عالم حادثه‌ئی رخ داده است هر کدام  
از شما اگر اطلاعی پیدا کردید به ما هم بگوئید چون این مطلب  
بسمع آذری رسید نامه‌ئی بعنوان مجتهد مشتمل بر چند  
سؤال نوشت و او در مقابل سئوالی جوابش را نگاشته پس فرستاد  
آذری دفعه دوم کاغذی بمجتهد مرقوم داشت و باستناد  
اقوال خودش ثابت کرد که علمای دین در هر دوره مانع ایمان  
بندگان خدا برسل و انبیا بوده اند این کاغذ که بمجتهد رسید

علمارا جمع کرد و بعد از مذاکره از حکومت خواهش کردند که آذری را از شهر بیرون کنند حکمران که سلامت نفس داشت با ملائمت بهیئت علمیه اطلاع داده بود که فعلا من مریض هستم پس از بهبود اخراجش خواهم کرد . باری آذری مدتی در آنجا بسر برده بعد بد هات اطراف رفت و در هر جا احباب را گرم کرد و در اراضی قلوب طالبان بذرهائی افشاند سپس بگنا باد و بعد بهیچند روانه شد و در هر نقطه ثی موفقیت هائی حاصل کرد خصوصا در قریه ( مود ) که شرحش بقلم جناب آذری این است :

( ۱۶ رجب ۱۲۴۲ از بهیچند بسمت دستجرد بموجب مراسله ۲۷۲ دوم برج حوت ۳۰۲ محفل روحانی بهیچند حرکت کردم پس از ورود به مساعدت احباب با چند نفر از اهالی مود که نیم فرسنگی دستجرد است ملاقات حاصل و ابلاغ امر الله شد یوم بعد هشت نفر از مود آمدند از صبح تا غروب آفتاب با کمال محبت با آنان صحبت شد یکی از آنان مرا برای شام بمنزلش دعوت نمود شبی بهمراهی آقا محمد حسین نامی از احباب بمود رفتیم وارد آن شخص شدیم پس از چند دقیقه قاضی محل بالباس تبدیل و هفت نفر دیگر از طلاب و روضه خوانان حضور بهم رسانیدند جالس شدند یک نفر از آنان که قبلا با هم ملاقات و صحبت داشتیم شروع به سؤال کرد جواب داده میشد تا اینکه آیه ثی از قرآن قرائت شد در سوره ( ق ) و استمع یوم یناد المناد من مکان قریب یوم یسمعون الصیحة بالحق ذلک یوم الخروج

جناب قاضی فرمودند چنین آیه ثی در قرآن نیست از حاضرین سؤال شد همه انکار نمودند بالاخره قاضی اظهار داشت من در ماه رمضان سی ختم قرآن میخوانم تا کنون چنین آیه ثی در قرآن ندیدم جواب گفتم علت ندیدن این آیه در قرآن قرائت شبانه روزیک ختم قرآن است که تأمل در عبارت و معانی نمی نمائید و حال منکر لحن آیات کتاب شده اید جواب داد علاوه از ماه رمضان همه روز روزی یکی دو جزو قرآن میخوانم چنین آیه ثی در قرآن ندیدم هرگاه شما این آیه را پیدا کنید بمن نشان بدهید من حاضر تمام مطالب شما را قبول کنم جواب گفتم من نمیگویم از ملاحظه این آیه در قرآن شما ایمان باین ظهور بیاورید هرگاه بادل و براهین عقلی و نقلی این امر برای شما ثابت شد باز هم مختارید در رد و قبول هرگاه شما این آیه را در قرآن مشاهده کردید تصدیق کنید که بنده نسبت کذب بکلام الله نداده ام ولی جناب عالی و سایر آقایان از معرفت آیات الهیه بی اطلاع هستید پس از آن قرآن را برداشته آیه را پیدا کرده با و نشان دادم گرفت ملاحظه کرد خجل و شرمسار شد سایر حضار همه این آیه را قرائت نمودند بعد روی بایشان نموده گفتم در صد اسلام شرح حالات حالیه شما ها را در اخبار و احادیث بیان نموده اند . سیأتی زمان علی امتی لایقی من الاسلام الا اسمہ ولا من القرآن الا رسمہ یسمون به وهم ابعد الناس منه مساجد هم عامرة وهی خراب من الهدی

فقهاء ذلك الزمان اشرفها تحت ظل السماء منهم خرجت  
الفتنة واليهم تعود • بعد یکی از حضار گفت از اول مجلس  
الی حال آنچه صحبت شده از قرآن واحادیث اسلام بوده  
خوب است قدری از آیات این ظهور بخوانید جواب گفتم  
قرائت آیات این ظهور منوط بتوجه تام وعدم مذاکره است  
فوراً قلیانها را جمع کردند استکانها را برچیدند دستها را  
از عبا کشیدند بنده شروع بقرائت آیات مکنونه عربی وفارسی  
وبك مناجات فارسی نمودم در خاتمه آقای قاضی اظهار  
داشت اگر همه صحبت های شما مثل همین است همه حق است  
انتهی

باری آذری بعد از چندی که در نواحی بیرجند سیرو  
سفر نمود بر حسب امر محفل روحانی مشهد بقصد سبزوار حرکت  
کرد در بیدخت شنید که اشرار ترشیز جناب صدیق العلماء را  
شهید کرده اند لهذا برای تحقیق از واقعه بترشیز رفت  
و باز حمت بسیار مقتل و بعد مدفن آن بزرگوار را پیدا کرده  
مناجاتی تلاوت نمود آنگاه طریق سبزوار را پیش گرفته در تاریخ  
۲۳ رمضان بآن بلد رسید ابتدا در کاروانسرا منزل کرد وبعد  
بحظيرة القدس منتقل گردید و نه ماه تمام در آن شهر ازیوار  
احباب برخوردار و بخدمات امریه مشغول بود تا اینکه خطی  
از محفل نشر فحاحات عشق آباد باورسید که بروسیه مراجعت  
نماید آذری با احباب وداع کرده بمشهد رفت و در آنجا

تحصیل تذکره نموده از طریق قوچان بعشق آباد ورود نمود  
وبعد از ملاقات دوستان بمرور رفت و چندی در خانه خود بسر  
برد سپس از طرف لجنة نشر فحاحات عشق آباد با خانواد ه  
احضار گشت و چون آن اوقات جناب آقا سید عباس علوی عازم  
طهران بودند آذری هم بتصویب لجنة مذکوره جواز راه گرفته  
بمعیت حضرت علوی در ۱۴ خرداد ۱۳۰۴ شمسی از طریق  
باجگیران وقوچان بمشهد رفتند در مشهد لوحی برایش رسیده  
بود که صورتش این است :

### هو الله

بنده خادم صادق و منادی امر الهی مکتوب مورخ  
۱۹ جمادی الثانی آنجناب از ارض خضراء بحضور مبارک  
محبوب بی همتا حضرت غصن ممتاز بنده نواز ارواحنا له الفداء  
ارسال داشتید به قعه مبارکه رسید ملاحظه فرمودند و بر آنچه  
در نامه مسطور بود خاطر مبارک مستحضر گشت از قرار مرقوم  
بناخواهش محفل نشر فحاحات عازم مدینه العشق هستید امید  
چنان است بخدمات امریه و هدایت نفوس غافله موفقیتی  
شدید پدید گردد جنابان آقا میرزا احمد و آقا میرزا محمد حسین  
هر دو منظور نظر عنایت بوده و هستند اشعار مرسله هم بنظر  
مبارک رسید مقبول واقع گردید حسب الامر این مختصر تحریر شد  
شهر شوال ۱۳۴۳ — در حاشیه بخط مبارک مرقوم شده بود :

باشرفحات بوم ظهور رانصیبی موفورا زکاس مزاجها کافور اذر  
رب ففور مسئلت نمایم در تبلیغ امرالله سعی بلیغ مهذول  
دارید و در تربیت اطفال و جوانان بهائی همت بگمارید  
تائید احاطه نماید و عود آلهیه جلوه کند آثار نصر و ظفر  
مشهود و عیان گردد و سعادت سرمدی از برای عالم انسانی  
و آسایش حقیقی با حسناتها و اتمها فراهم شود اذای فرح  
المؤمنون تحقق یابد • بنده آستانش شوقی

باری جناب علوی بطهران رهسپار شدند و آذری بتصویب  
محل در مشهد مقیم و بخدمت مشغول گشت پس از چندی  
جناب استاد عبدالکریم هم از عشق آباد برای تبلیغ امر بمشهد  
وارد و با آذری هم منزل شد و آن دومرد مشتعل باهم بنظم  
امور داخلی پرداختند و بهمت ایشان اول لجنه خدمت  
و بعد لجنه مالیه و صندوق خیریه تاسیس گشت سپس جناب  
استاد بسمت طهران رفت و آذری محفل درس اخلاق و بعد  
لجنه جوانان دایر کرد جوانان بعد از آنکه نظامنامه لجنه  
را بتصویب محفل روحانی رسانیدند بفکر تاسیس کتابخانه  
افتادند و در شب سه شنبه ۱۳ شهرالشرف موافق ۲۱ جدی  
۱۳۰۴ شمسی و ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۴۴ قمری و ۱۲ ژانویه  
۱۹۲۶ میلادی جشنی ترتیب دادند و بمیمنت و مبارکی کتابخا  
را تاسیس کردند و نامش را کتابخانه بدیخ گذاشتند و در آن مجلس  
علی کلکانی هفتاد جلد و آذری سی جلد کتاب بکتابخانه اهدا

نمودند • مختصر آذری تا اواسط فروردین ماه ۱۳۰۵ شمسی  
در مشهد بخدمات امریه اشتغال داشت آنگاه از لجنه تبلیغ  
عشق آباد او را طلبیدند تا برای ملاقات و دلجوئی اهل منزل  
بروسیه مراجعت نماید لذا تذکره تهیه نموده بر و براه نهاد  
و در او آخر فروردینماه بعشق آباد رسید در ایام عید رضوان  
خبر آوردند که عمویش را در مرو جمعی از اشرار باتیشه زده اند  
و سرش را بشدت مجروح ساخته اند لهذا آذری با عیال و پسرش  
بمرو رفت و روز بعد از وفات عمویش که بر اثر همان تیشه  
بشهادت رسیده بود وارد شده نه روز در آنجا توقف و بعد  
بعشق آباد مراجعت نمود و چون مبلغی مقروض گشته بود از  
لجنه تبلیغ اجازه خواست که چندی در عشق آباد بماند  
و مشغول کار شود تا بتواند قروض خود را بپردازد لجنه تبلیغ  
موافقت کرد و آذری مشغول بنائی شد لکن در چند ماهی که بکار  
اشتغال داشت در تمامی اوقات بسبب برکنار ماندن از خدمت  
ملول و مکدر بود تا اینکه شبی در لجنه تبلیغ پیشنهاد نمود که  
مبلغی برای ابلاغ کلمه الهی بافغانستان فرستاده شود این  
فکر بکر فی الفور جلب توجه کرد و قرار شد در جلسه آتیه در آن  
باره مشورت شود هفته بعد باتفاق آراء آن پیشنهاد تصویب  
شد ولی احدی را پیدا نکردند که مرد آن میدان باشد آذری  
برای این خدمت داوطلب شد و از طرف لجنه تصویب و مقرر  
گردید که ماهی پانزده تومان بابت خرجی بخانواده آذری

بدهند و ماهی ده تومان هم بخودش برسانند و او مشغول تهیه جواز راه گشته بالاخره در شانزدهم آبانماه ۱۳۰۵ بایران رهسپار گردید از عشق آباد بمحفل روحانی مشهد نوشتند که شخصی را پیدا کنند تا باتفاق آذری بافغانستان برود •  
 بر مطالعه کنندگان محترم پوشیده نماند که چون تار  
 جناب آذری باینجا رسید بنده نگارنده (سلیمانی) سفری کوتاه بمرآغه و میاند آب و پس از مراجعت بتبریز برای انجام کار لازمی بطهران سفر نمودم و از چهارم شهریورماه تا بیست و هفتم آبانماه ۱۳۳۱ شمسی در آن مدینه مقیم بودم چون دنباله این سرگذشت میبایست از دفاتر متعدد که در طهران نزد جناب آذری بود استخراج شود در آنجا از شخص ایشان خواهش نمودم که خود بقیه وقایع خویش را بطور اختصار بنگارند و به بنده بدهند ایشان هم از کمی فرصت و زیادی کار حوادث بیست و شش سنه از عمر خود را که تماما در مسافرت و خدمت گذشته است در چند صفحه مرقوم داشته باین عهد تسلیم نمودند که بعین عبارت این است :

" در تاریخ دوشنبه ۵ شهرالقدره ۸۳ مطابق ۱۶ آبان ۱۳۰۵ حسب الامر لجنه تبلیغ عشق آباد بقصد مسافرت بافغانستان از طریق ایران حرکت بمشهد نمودم بعد از ورود باصلاح دید محفل مقدس روحانی مشهد اقدام بتحصول تذکره شد برای ویزا بجنرال قونسولگری افغان مراجعه کردم جواب

دادند باید اجازه ویزا از کابل برسد موضوع در محفل روحانی مطرح مقرر گردید سفری بتربت جام و باخرز نمایم و بعد از وصول اجازه - گذرنامه را تکمیل و ارسال نمایند لذا بان صوب حرکت شد در کاربزم مدت سه ماه در منزل متصاعدالی الله آقامیرزا عباسخان رئیس مالیه محل که از احباب بود بودم و با رؤسا و بزرگان آنجا حضرو آمیزش داشتم با هر کس بقدر استعداد او مطالبی مطرح میشد و ایامی در انتظار وصول گذرنامه گذشت بالاخره از مشهد نامه می رسید که باید مراجعت نمایم و شخصا اقدام برای تحصیل ویزا گذرنامه نمایم • یوم هشتم اسفند ماه ۱۳۰۵ به مشهد مراجعت شد بعد از مراجعه به قونسولگری افغان معلوم شد اجازه موافقت از کابل نرسیده است باتصویب محفل مشهد بقونسولگری انگلیس مراجعه شد که از طریق هندوستان بافغانستان بروم بعد از مدتی انتظار گذرنامه را ویزا نمودند ناچار محفل روحانی مشهد مقرر فرمودند چندی باطراف خراسان در سیر و حرکت باشم و بادوستان هر نقطه ملاقات نمایم شرح واقعه بحضور مبارک عرض و تقدیم گردید • در تاریخ ۱۱ مهرماه ۱۳۰۶ از مشهد بسمت تربت حیدریه و نقاط توابع حرکت چندی در آن صفحات بملاقات دوستان الهی فائز و از محضرشان کسب فیض میشد در تاریخ سیزدهم شهرالعلم ۸۳ بهمت دوستان درنامق شروع به بنای حظیره القدسی روی تپه مرتفعی شد بعد از آنجا بتربت مراجعت و از تربت

به بیدخت حرکت شد ۰ ليله ۲۴ آذر ۱۳۰۶ وارد بیدخت  
 شدم شب را در محلی استراحت شد صبح روز بعد بمقبره مرحوم  
 حاج ملاسلطانعلی رفتم ذرا این اثنا جناب صالح علیشاه بادو  
 نفر از مریدهای خود وارد مقبره شدند اظهار محبت فرمودند  
 و مرا بحسینیه که در جنب مقبره بود دعوت کردند و باتفاق  
 آنان وارد اطاق مزبور شدیم آقای صالح علیشاه سؤال نمودند  
 اسم شما چیست و دارای چه شغلی هستید و بچه منظوری اینجا  
 آمدید جواب عرض شد اسم بنده علی شغلم عکاسی بقصد  
 مسافرت قایمات تا بیدخت باگاری پست آدم محل اقامتم در  
 مرو شاه جهان است سؤال نمودند ماشیده ایم روسها  
 مساجد مسلمین را خراب نموده اند جواب از طرف روسها  
 متعرض مساجد نشده اند خود مسلمین مساجد را خراب نموده اند  
 چنانچه میفرماید مساجد هم عامه و هی خراب من الهدی چون  
 در این مساجد کسی هدایت نمیشود لذا معنا مخروبه است  
 جناب آقای صالح علیشاه بیک از روضه خوانها اشاره فرمودند  
 او بالای منبر رفت و در فضیلت شب زنده داری حدیثی تلاوت کرد  
 و چنین گفت در حدیث وارد شده است که دزد شب زنده دار  
 بهتر از عابدی است که بخواب باشد بنده بی اختیار تبسم  
 نمودم آقا اشاره می بروضه خوان نموده او پائین آمد دیگری  
 بالای منبر رفت ایشان هم راجع به شب زنده داری حکایت  
 کرد (موقعیکه حضرت سیدالشهدا در رحم مادر بود در اوائل

سحرهای خود را برحم میزد و میفرمود مادر برخیز و نماز بخوان )  
 مجد دهنده تبسم نمودم آقا نظری بروضه خوان نموده او از  
 منبر پائین آمد برخاستند زیارتنامه تلاوت شد یکی از آقایان  
 مرا ملاقات نمود و اظهار داشت جمعی مایلند عکسهای عائله ثی  
 بردارند خواهش داریم چند روزی در اینجا اقامت نمائید  
 خلاصه چند روزی مشغول عکاسی بودم روزی جمعی آقا را  
 حاضر برای برداشتن عکس نمودند دوشیشه عکس از آقا و جمعیت  
 برداشتیم بعد از ختم جلسه آقا بیک از جوانان فرمود خوب است  
 شما از عکاسهای عکاسی را فراگیرید آن جوان گستاخ در جواب  
 گفت این شاخ نفر نیست فوراً بادکنکد نمیشود باین زودی عکاسی  
 یاد گرفت آقا از این سخن روی درهم کشید و از منزل خارج شد  
 روز بعد حاج جواد درویش بمحل بنده آمد اظهار کرد  
 چون روز گذشته اراده حضرت آقا این بود که یک نفر عکاسی  
 فراگیرد من امروز آمده ام از شما تقاضا کنم عکاسی بمن یاد بدهید  
 در جواب اظهار شد من باید مسافرت کنم فقط دستور عکاسی  
 و نسخه دواجات عکاسی را بشما میدهم ولی باید شما چندی  
 تحت نظر عکاسی اقدام کنید تا یاد بگیرید ۰ نسخه ثی نوشتم  
 بمشارالیه دادم درویش گفت از من چیزی بخواهید گفتم جناب  
 درویش باید بشما چیزی داد نه اینکه گرفت گفت خواهش دارم از  
 من چیزی بخواهید بخاطر من رسید کتباً سئوالاتی از آقا بکنم  
 و بوسیله درویش بفرستم گفتم عربضه ثی بجناب آقا می نویسم شما

حضرت آقا برسانید جواب گرفته بیاورید فوراً سئوالات ذیل  
معروض گردید :

حضرت آقا • روز جمعه در مجلس روضه شرفیاب شدم سؤال  
از روش روضها فرمودید چون مجلس مقتضی نبود باختصار برگذار  
شد اینک چون بمحضر شریف شرفیاب شدم مختتم میشمارم مشکلات  
آنان را بعرض برسانم و جواب کتبی دریافت نموده هدیه ثنی  
برای هموطنان خود بهرم بدیهی است باعلاقه مفرضی که  
بارشاد نفوس دارید از بذل لطف دریغ نمیفرمائید •

۱- اثبات الوهیت بدلائل عقلی

۲- اثبات لزوم ربی

۳- اثبات بقای روح و عالم بعد

۴- امتیاز حق از باطل

۵- حل مسئله اقتصاد

در خاتمه منتظر زیارت مرقومه جوابیه آن حضرت هستم •  
با تقدیم احترام •

باری نامه را بوسیله جناب درویش ارسال نمودم درویش  
مراجعت کرد و گفت آقا فرموده اند اگر بخواهم جواب بنویسم باید  
کتابی تالیف کنم و فعلاً فرصت ندارم فردا عصری بمدرسه بیائید  
حضوراً بشما جواب گفته شود • فردا عصر درویش راهنمایی بمدر<sup>سه</sup>  
نمود وارد اطاق تدریس آقا شدم جمعی در روی حصیر دوزانو  
در محضر ایشان نشسته و ایشان ذکر جنون مجنون را میفرمودند

صحنه را قطع کردند برخاستند و رو بسمت منزل روانه شدند  
در منزل جمعیت ایستادند بنده باتفاق آقا وارد اطاقی که  
مفروش بقالی بود شدیم • آقا فرمودند نامه شما رسید چون  
فرصت تحریر نداشتم خواستم شفاها جواب بگویم • عرض کردم  
حضرت آقا بنده شخصا مشکلاتی ندارم مشکلاتیکه برای  
ایرانیان مقیم روسیه است بعرض رسانیدم واستدعا دارم در  
موقع فرصت ولومختصر باشد جواب مرقوم بفرمائید فرمودند حال  
میخواهیم اثبات الوهیت کنیم يك قوه ثنی است در ذرات کائنات  
همین قوه خداست •

سؤال — آیا این قوه دارای اراده و شعور است یا بی شعور  
و اراده است •

جواب — بلی دارای اراده و شعور است •

سؤال — مثلاً وقتی که تیشه نجاریکنده میخورد آیا این چوب  
احساس میکند •

جواب — بلی اگر احساس نکند که صدا میکند همین صدای آن  
دلیل بر این است که احساس دردی میکند •

سؤال — آیا این قوه در جمیع ذرات موجود است یا در بعضی  
دون بعضی هست

جواب — در جمیع ذرات ممکنات است

سؤال — آیا در ذرات کثافت هم این قوه هست

جواب — بلی

سؤال — حضرت آقا شما خداوند علی را که محل و مکان ندارد چطور راضی شدید در کثافات محل و مکان  
برایش قائل شوید ؟

آقا فرمودند ما و شما خدا را قبول داریم چه کار داریم —  
بروسها صحبت روسها مانند سوت ماشین است جواب ندارد  
عرض شد حضرت آقا اثبات الوهیت برعهده ماست باید با  
براهین علمی و عقلی این موضوع را ثابت نمود آقا فرمودند —  
شخصی خوابیده از جوی آب میخورد دیگری گفت عقلت زائل  
میشود بنشین بادسته های خود آب بخور او در جواب گفت  
عقل چه چیز است آن شخص گفت هیچ بهمین نحو آب بخور  
حال حضرات چنین است باید آنها را بحال خود گذاشت  
بعد آقا فرمودند حال میخواهیم اثبات رسالت کنیم دیانت  
اسلام از هر حیث کامل و جامع است مثل آن مثل لاستیک میباشد  
میکنشی کش میآورد ول میکنی جمع میشود در موقع اظهار این  
مطلب دودست خود را از عبا بیرون آوردند و لاستیک موهوم  
را کشیدند و ول کردند بنده نیز تاسی بآن جناب نمود  
دسته های خود را از عبا بیرون آورده عرض کردم این لاستیک  
را از بس فرق مختلفه اسلامی کشیده اند هفتاد و دو قسمت  
شده حال باید کسی بیاید و این قطعات را بهم پیوند کند  
یعنی این طرق عذیده و احزاب و ادیان مختلفه عالم را  
بوحدت کلمه دلالت فرماید صحبت که باینجا رسید آقا از

جای برخاسته فرمودند که شما کتاب صالحیه را مطالعه کنید  
و باند روم رفتند بدرویش مزبور گفتم از حضرت آقا کتاب صالحیه  
را بگیرید تا مطالعه کنم بدرویش در آن شب نیامد روز بعد او  
را ملاقات کردم در جواب گفت حضرت آقا فرمودند با شما دیگر  
ملاقات نکنم باری روز نهم شهرالمسائل از بیدخت بسمت  
جویمند رفتم بعد از ملاقات با دوستان سفری به کاخ نمود چندی  
روز در آنجا اقامت شد بایازده نفر صوفیه ملاقات شد هشت نفر  
بشرف تصدیق نائل شدند بعد از آنجا بهجستان و فاران و  
بشرویه رفتم در هر نقطه با دوستان ملاقات شد و ابلاغ امرالله  
بطالبان حقیقت بعمل آمد عکس منزل باب الباب را برداشتم  
بخیرانقری رفتم احبای آنجا پا نزده هزار ذرع زمین را برای  
حظیره القدس اختصاص دادند دواطاق به ذرع در چهار  
ذرع و نیم بنا نمودند اعاناتی برای این ساختمان از بین دوستان  
جمع آوری شد بعد مراجعت به بشرویه نمودم بمنزل باب الباب  
رفتم حضرت باب الباب این خطوط را بردیوارطاق نشیمن خود  
مرقوم فرموده بودند :

نوشتم خط ندانم تا که خواند یقین که من تمام خط همانند  
حرره اقل الطلبة محمد حسین بن ملا عبدالله تحریرا بتاریخ  
شهر دوم ذیحجه ۱۲۴۱

در منزل حاج عبداللہ پدر مادر باب الباب این خطوط بردیوار  
نوشته شده بود :

(۲۹۶)

ورود اقل الطلبة در بیستم جمادی الثانی ۱۲۴۸

بپادگار نوشتن خطی بر این دیوار

تو یار بارز ره لطف و کرم نگه میدار

اقل الطلبة محمد حسین

برد یوار پهلوی بخاری اطاق مسکونی باب الباب نوشته شده بود :

راهروان زان ره دیگر شدند پس تو بدین راه کجا میروی  
عشق از این خانه فرازت کشد سوی سراپرده رازت کشد  
باری از بشرویه مراجعت بفردوس نموده بسمت بهیر جلد  
وزاهدان و سپس بمشهد و قوچان و بجنورد و سایر نقاط  
خراسان در سیر و حرکت بودم شرح مسافرتهاى خود را در  
سبزه دفتر بطور روزانه ثبت نموده ام .

باری از تاریخ ۱۳۰۷ تا سال ۱۳۱۷ بدستور محفل  
مرکزی طهران و محفل مقدس روحانی ملی ایران در جمیع  
نقاط ایران در سیر و حرکت بودم از ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۱ برای  
تهیه احصائیه ( بهائیان ) ایران در جمیع مراکز قسمتهاى  
امریه و نقاط توابع مشغول تهیه دفاتر احصائیه و خلاصه  
آن بودم . در تاریخ ۹ شهریور ۱۳۲۱ حسب الامر مطاع  
مبارک حضرت ولی امرالله و تصویب محفل روحانی ملی باتفاق  
پسرم ریاض الله آذری و خانم تام و طفلشان از طهران بسمت  
افغانستان رهسپار شدم بعد از شش ماه اقامت وسیله

(۲۹۷)

مهاجرت دامادم آقای اسدالله یزدان پرست و دخترم نیره  
آذری به افغانستان فراهم شد ایشان با اطفالشان بهرات  
و سپس به کابل آمدند و فعلاً در آنجا اقامت دارند در تاریخ  
۱۳۲۶/۲/۱۰ وزارت خاثر افغانستان از بنده التزام گرفتند  
که در افغانستان تبلیغ دیانت مقدسه بهائى ننمایم مراتب  
بمحفل مقدس ملی و ساحت اقدس عرض شد تلگراف محفل ملی  
بشرح ذیل زیارت شد :

" کابل - آقای علی آذری حسب الامر مبارك فوراً بقصد  
اقامت ایران مراجعت کنید - روحانی " روز ۱۳۲۶/۴/۱۳  
از کابل حرکت نموده ۱۳۲۶/۴/۲۰ وارد ایران شدم بعد  
از ورود بطهران سفری بامر محفل ملی بکاشان و اردستان و یزد  
و رفسنجان و کرمان و زاهدان و بلوچستان و خراسان و سبزوار  
و نیشابور و اراک نمودم بعد بطهران مراجعت کردم از تاریخ  
۱۳۲۹/۱/۲۱ الی حال که ۱۳۳۱/۸/۲۴ میباشد از  
طرف محفل مقدس روحانی ملی بسمت متصدی دفتر ملی نشر  
آثار امری در طهران مشغول انجام وظیفه هستم اولادهاى  
بنده از این قرار است :

دخترم نیره آذری مقیم کابل - پسر بزرگم فواد آذری در خدمت  
نظام در رضائیه - پسر کوچکم ریاض الله آذری مشمول نظام  
وظیفه در طهران است .

چگونه سر زخالت برآورم بر دوست

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

بنده شرمنده آستان مقدس - علی آذری - ۱۳۳۱/۸/۲۵  
انتهی

یکی از سرگذشتهای شنیدنی آذری که آنرا هم بخواهش  
فدوی مرقوم داشته بعین عبارت این است :

( در تاریخ چهارم شهرالسلطان ۸۴ وارد فردوسی  
( فاران ) شدم شب در منزل جناب حاجی شاه خلیل الله منزل نمودم  
سؤال فرمود شما برای ملاقات احباب آمده اید یا برای  
تبلیغ امرالله عرض شد برای هردو پرسیدند شغل شما  
چیست عرض شد اخیرا شغل عکاسی را اختیار کردم که  
بتوانم همه طبقات نفوس معاشرت کنم فرمودند فردا صبح  
بروید بازار جستجو کنید منزلی کرایه نمائید و اعلان عکاسی  
بدهید روزها با اغیار معاشر باشید و شبها با احباب ملاقات  
نمائید • فردا صبح زود ب بازار رفتم فقط يك دكان باز شده  
بود از دكاندارجویای منزلی شدم فورا کلید منزل تازه سازی  
که نزدیک دكانش بود بمن داد رفتم در را گشودم ملاحظه  
شد منزل مناسبی است بمنزل حاجی شاه خلیل الله مراجعت  
نموده اشیاء خود را به آن منزل آوردم چند اعلان نوشتم یکی را  
بالای درب منزل چسبانیده بقیه را به طفلی دادم در  
بازار بدیوار چسبانید بعد از ساعتی دو نفر سید معمم وارد

شدند هردو نفر بارش بلند و عمامه سیادت و عبا و قامت رعنا •  
سلام با عین حلقی نمودند بعد از احوالپرسی فرمودند شما  
خدمت آقای نجفی نرسیده اید هر صاحب صنعتی که وارد این  
شهر میشود اول بسلام آقا می رود شما هم لازم است اول بحضور  
آقا برسید عکس ایشان را بردارید گفتم بنده دیشب وارد این  
شهر شدم کسی را نمیشناسم و لازم است اجناس عکاسی خود را  
قبلا امتحان کنم پس از اطمینان البته خدمت جناب آقای  
حافظی نجفی میرسم و با اجازه عکس از ایشان میگیرم حضرات خدا  
نمودند و رفتند بعد متدرجا نفوسی برای اخذ عکس مراجعه  
کردند شب در منزل حاجی شاه محفل ملاقاتی بود آنجا رفتم  
موضوع سادات و آقای نجفی مطرح شد فرمودند البته بروید  
عکس از ایشان بردارید خود ایشان سادات را فرستاده اند  
روز بعد هم مشغول بودم فرصت نشد مجدد سادات آمدند  
و تذکره دادند بمنزل جناب نجفی بروم وعده دادم عصر بمنزل  
جناب نجفی بروم يك ساعت بشروب اول به مدرسه دولتی  
رفتم با مدیر ملاقات نمودم فورا معلمین و اطفال را در صحن  
مدرسه حاضر نمود عکس از آنها برداشتم بعد نزدیک غروب  
بمنزل جناب آقای نجفی مجتهد متنفذ سیاستمدار فردوس -  
رفتم راننده اتومبیل آقا اظهار ایمان مینمود مراد ر بیرونی  
منزل راهنمایی کرد جناب آقا را از اندرون مطلع ساخت پس  
از لمحہ ثی جناب آقای نجفی با عمامه و عبا و فرزند تقریبا ۱۶

ساله ایشان وارد بیرونی شد خیلی احترام نمود چون فرصت  
 نبود فوراً صندلی گذاشتم آقا نشست و فرزندشان پشت سر ایستاد  
 عکس ایشان را برداشتم به اصرار مرا باطاق دعوت فرمود متدرجا  
 جمعی از سادات و طلاب وارد شدند آقا خواست تحقیقاتی  
 از حالات من بنماید اظهار شد چون وقت برای اخذ عکس مناسب  
 نبود اطمینان ندارم که این عکس خوب شده باشد بعلاوه  
 چون تاریکخانه در منزل برای ظهور عکس ندارم باید شب این  
 عکس ظاهر شود فعلاً اجازه دهید مرخص شوم شیشه عکس  
 جنابعالی را ظاهر کنم اگر خوب شده چند قطعه عکس چاپ  
 نموده تقدیم کنم والا فردا عکس را تجدید کنم آقا موافقت  
 فرمودند از منزل ایشان بمنزل آمدم عکس ایشان را ظاهر نمودم  
 چند قطعه عکس چاپ کردم فردا برای جناب آقا نجفی فرستادم  
 شب آن روز در منزل جناب شاه خلیل الله بیک محفل روحانی  
 بود بنده در محفل بودم راننده آقا نجفی آمد به محفل اظهار  
 کرد جناب آقا نجفی فردا شب عکس باشی را بشام دعوت  
 فرموده اند جناب شاه خلیل الله فرمودند سلام بر سائید و  
 بگوئید شرفیاب میشوند فردا نزدیک غروب همین راننده بالاله  
 بمنزل بنده آمد به همراهی ایشان بمنزل جناب آقا نجفی رفتم  
 جناب آقا از اندرون بایک جلد بحار الانوار وارد شدند  
 جلوس نمودند کتاب را باز کردند عکسها را در جوف کتاب گذارده  
 بودند فرمودند شما در صنعت عکاسی با هر مستید من پیروز

زشت را خوشگل نموده اید عکس من از من بهتر شده عرض کردم  
 این عکس سایه جنابعالی است وجود سرکار بمراتب بهتر از  
 عکس شماست بعد فرمودند خواستم اخوان را هم امشب دعوت  
 کنم بعد ملاحظه کردم بهتر است امشب آزادانه صحبت  
 کنیم توضیح آنکه دو برادر آقا نجفی تصدیق بامرالله نمود  
 بودند ولی آقا آنها را معتاد با استعمال افیون نموده بودند  
 که اهل بهای ایشان را بهائی ندانند بعد فرمودند خیلی میل  
 دارم معارفه‌ئی حاصل شود بهتر معرفت جنابعالی آگاه شوم  
 بنده عرض کردم جناب آقا بدون تمهید مقدمه عرض میکنم  
 اسم بنده علی نام خانوادگیم آذری دیانت بهائی شفلسم  
 نکاسی است فرمودند بسیار از صراحت لهجه شما مسرورم چه  
 که مرا از حال خود آگاه نمودید من مدت‌هاست میخواستم با  
 یک نفر بهائی ملاقات کنم مشکلی دارم در میان بگذارم عرض شد  
 جناب حاج شاه خلیل الله که سالهاست با جنابعالی محشور  
 است یکی از بهائیان معروف است فرمودند جناب شاه تابحال  
 علناً نگفته من بهائی هستم عرض کردم مشکل خود را بپایان  
 بفرمائید شاید باده نقلی و نقلی حل شود فرمودند من با آگاه  
 نقلی وارد بحث نمیشوم زیرا شما فوراً دو آیه از قرآن و چهار  
 حدیث میخواهید دست و پای مرا می‌بندید من دیگر نمیتوانم  
 بصحبت ادامه دهم من با ادله نقلی میخواهم صحبت کنم  
 عرض شد بفرمائید فرمودند من یک ایراد بجناب باب دارم

يك ايراد بجناب بها دارم يك ايراد بحيدالها دارم و يك ايراد بجناب شوقی دارم عرض شد چه ايراد بجناب باب داريد فرمودند ايراد من بجناب باب اين است که آن جناب اگر کلامشان نافذ بود خواهی خواهی در ما آخوند ها تأثیر میکرد امرایشان را قبول نموده ترویج میکردیم عرض شد بجناب بها چه ايراد داريد گفت آن هم همین ايراد است پرسیدم به حضرت عبدالها چه ايراد داريد گفت آن هم همین ايراد است سؤال کردم بحضرت شوقی ربانی چه ايراد داريد گفت آن هم همین ايراد است • پرسیدم آیا ايراد دیگری هم داريد گفت خير گفتم سؤال شما ناتمام است بگوئيد من بحضرت محمد ايراد دارم که کشيشهای مسیحی را بانفوذ کلامش مسلمان نکرده و حضرت مسیح با کلام نافذش خاخامهای يهود را بشريعه عيسوی هدايت نکرده بگوئيد بخدا ايراد دارم که بت پرستها و طبيعيتيون را بتوحيد دلالت نفرموده است • جناب آقا شما ميگوئيد کلام حضرت باب و حضرت بها الله نافذ نبوده ، بيست هزار نفر در راه اين دو ظهور شهيد شده اند چطور کلامشان خلقيت ندارد • آقا نجفی اظهار داشت اين اغراق است شايد پنج شش هزار نفر کشته شده باشند گفتم جناب آقا شش هزار نفر بقول سرکار بيشتر است يا هفتاد و دو نفر در کربلا ۷۲ نفر شهيد شدند شما اين فداکاری را دليل حقانيت سيد الشهدا

ميدانيد و شهادت شش هزار نفر را ندیده ميگيريد و ميگوئيد کلام حضرت باب و حضرت بها الله نافذ نبوده آقای نجفی گفت اين کسانی که کشته شدند برای وجاهت بها الله بوده تا اين وقت بنده با کمال ادب دستها را از عا در آورده در حضور ایشان نشسته بودم بعد از استماع اين قول دستها را زير عا بردم و خطاب به آقا گفتم جناب آقا من شما را شخص عالمی ميدانم هيچ انتظار نداشتم مزخرفاتي که از قلم آواره صادر شده از حلقوم شما بشنوم يك شخص شصت هفتاد ساله چه وجاهتی داشت که نفوسی که او را ندیده اند در راه او کشته شوند • آيا اگر دشمنان اسلام جسارت ورزيده نعوذ بالله بگويند کسانی که در کربلا شهيد شدند برای وجاهت حسين و علی اکبر بوده صحيح است و آيا اگر بدخواهان شما بگويند نفوسی که پشت سر شما نماز ميگذارند برای وجاهت پسر شماست درست است آقا نجفی خیلی وحشت کرد تصور نمود من در زير عا اسلحه دارم راننده خود را که در اطاق اول پشت ميز چای بود صدا زد و گفت بيا سفره را بيد از شام بخوريم من از گرسنگی هذيان ميگويم و شروع بخنده نمود • مستخدم آقا سفره انداخت شام مفصلی تهيه شده بود • در سفره چيده برای بنده قاشق و چنگال و بشقاب آورد آقا با دست شروع بخوردن غذا نمود و قدری گوشت مرغ روی بشقاب بنده گذاشت و گفت آقای آذری ما آخوند ها دين نميخواهيم اگر دين ميخواستيم دين خود را خراب نميکرديم ما پول پرست و

پلو خورهستیم درین شما نه پول است نه پلو صلاح شما نیست ما آخوند هارا تبلیغ کنید شما بروید مرید های ما را تبلیغ کنید وقتی که آنها از دور ما خارج و در بین شما وارد شدند ما با اتومبیل هایمان می آئیم بمیان شما • عرض شد وقتی که جناب <sup>لی</sup> بجامعه بهائی وارد شوید بعلت احتمال افیون نمیتوانید بهائی بشوید فرمودند دور ما را قلم بگیرید گفتم خدا دور شما قلم گرفته و لیس منی فرموده آقا گفت از شما انصاف میخواهم ما عرشه منبر را بگذاریم صف جماعت و دست بوسی را بگذاریم موقوفات را از دست بدهیم حالا حکم بر جان و مال و ناموس نفوس میکنیم از کف بنهیم • بیائیم بین شما در مجالس شما بنشینیم • شما مناجات بخوانید ما سر خود را بجنبانیم گفتم جناب آقا شربح قاضی هم همین فکر را کرد و فتوای قتل سید الشهدا<sup>۱</sup> را داد از این عمل چه نتیجه گرفت این امر امر الله است احتیاجی به اقبال بنده و شما ندارد • ما و شما محتاج بحرفان مظاهر مقدسه هستیم درین حال شما مختارید هر طریقی بخواهید اختیار کنید بعد از صرف شام برخاستم جناب آقا لاله را برداشت تا درب منزل آورد بدست مستخدمش داد و گفت عکاس باشی را بمنزلشان برسان مراجعت بمنزل نمودم و مدتی متفکر بودم که این مردم بیچاره تا کی فریب این نفوس را میخورند و از اقبال بحق دوری میجویند باری روز بعد فرستاده آقا آمد • اظهار کرد جناب آقا خواهش کرده اند

امروز بعد از ظهر باغ رضوان سرمقبره مرحوم والد آقا بیائید عکس از آقا و دوستانشان بردارید • دو ساعت بغروب بیاباغ مزبور رفتم آقا نجفی ازین جماعتی که متجاوز از هفتاد نفر بودند برخاست بطرف بنده آمد و سلام کرد و دست مرا گرفت و برد در جلسه برخورد مقدم نشانید • آمسته در گوشم فرمود من خواستم شما را بعکاسی نزد این نفوس معرفی کنم که بیایند عکس بگیرند اگر اجناس عکاسی کم دارید از مشهد و طهران بخواهید و مابه تعداد نفوس از شما عکس میخواهیم عرض شد اطاعت میکنم عکسهای متعدد برداشتم خدا حافظی نموده بمنزل مراجعت کردم شب شیشه های عکس را ظاهر ارسال کردم هفتاد قطعه عکس چاپ نمودم روز بعد برای آقا مجاناً ارسال داشتم دو روز بعد فرستاده آقا آمد و گفت آقا خواهشی نموده اند امروز عصر بمدرسه طلاب بیائید عکس از آقا و طلاب بگیرید طرف عصر بمدرسه رفتم آقا ازین طلاب برخاست چند قدم بطرف بنده آمد سلام کرد • دست داد • طلاب هم تاسی به آقا نموده اظهار محبت نمودند عکس از آنان برداشتم عده آنان زیاد بود آقا فرمودند هفتاد عکس بتعداد بعضی از طلاب لازم است ارسال بفرمائید • عکوس آنها را تهیه نموده حضورشان ارسال نمودم یک روز عصری آقا با چند نفر از پیروانشان آمدند درب منزل مرا خواستند فرمودند شما میل بگردش ندارید بیائید برویم در کوچه و

بازار قدم بزیم ناچار در منزل را بستم به همراه ایشان روانه  
 شدم آقا مرا يك قدم جلو انداخت و خود پشت سر بنده  
 و پیروان آقا پشت سر ایشان با این هیئت مراد رکوجه و بازار  
 گردانید بعد ایشان بمنزل حاج شاه خلیل الله رفت من بمنزل  
 آمدم از قرار معلوم شخصی که ناظر عملیات آقا نجفی بوده شرح  
 واقعه را برای آیه الله خراسانی که دخترشان زوجه پسر  
 آقای نجفی بوده و پسر ایشان منشی استاند ار خراسان بود  
 نوشته بود آیه الله خراسانی ملامت نامه ئی برای آقا نجفی  
 نوشته بود و ایشان آن نامه را به آقای شاه خلیل الله  
 نشان داده بود و گفته بودند من خواستم انسانیت بکنم فعلا  
 مورد ملامت شدم جناب حاج شاه خلیل الله فرمودند صلاح  
 در مسافرت شما به بشرویه است بنده بسمت بشرویه رهسپار  
 شدم و از بابت عکسهای که برداشته بودم دیناری مطالبه  
 نکردم بعد از چندی آقا نجفی بر حمت ایزدی شتافت (انتهی  
 باری عیفته سال که از تاریخ نوشته های فوق  
 گذشت گذار این بنده (سلیمانی) بپاکستان افتاد و در شهر  
 کراچی با جناب آذری ملاقات دست داد ایشان بقیه مسافرتها  
 خود را که پس از چند سال مدیریت دفتر نشر آثار امری دوباره  
 از سر گرفته شده تا ۲۲ بهمن ۱۳۴۸ برسبیل فهرست مرقوم  
 داشته بحقیق دادند که صورتش این است :  
 الله  
 (در تاریخ ۳۰/۱۱/۳۳ حسب الامر مبارک حضرت ولی امر

بسمت کرمان و بی ریز و شیراز رفتم در تاریخ ۶/۲/۱۳۴۲ از طهران  
 بلندن برای حضور در جشن قرن با هواپیما رفتم پس از خاتمه جشن  
 و زیارت مقام مبارک از طریق فرانسه ، سوئیس ، ایتالیا ، میلانو  
 یوگوسلاوی ، بلغاریا ، آدرنه ، اسلامبول ، آنکارا ، ماکو ، خوی  
 رضائیه ، تبریز بطهران آمدم مجدداً سفری بمشهد و زاهدان ،  
 کویت و مستونگ نمودم و از آنجا بحیدرآباد و کراچی مراجعت به  
 کویت و ایران کردم و در ایران سیار بودم در تاریخ ۳/۵/۴۷ طبق  
 امر به محفل مقدس روحانی ملی از مازندران به طهران آمدن مسالون  
 مشرق الاذکار (مقصود حدیقه است) حضور یافته بعد از خاتمه  
 کنفرانس مبلغین از محفل مقدس ملی اجازه مهاجرت خواستم امر  
 فرمودند به پاکستان مسافرت کنم و طبق دستور محفل مقدس ملی  
 کراچی رفتار نمایم یوم ۱۹ آبان ۱۳۴۷ شمسی از طهران با هواپیما  
 به کراچی آمدم طبق خط سیری که از طرف محفل مقدس ملی تنظیم  
 شده بود تا بحال بنقاط تابعه سیار بودم کراچی ، حیدرآباد ،  
 شهدادپور ، نوابشاه ، کویت ، مستونگ ، سکھر ، رحیم یار خان  
 ساہیوال ، عارف والد ، یوسف والا ، لاهور ، سرکودھا ، راولپنڈی  
 اہیت آباد ، پیشاور ، سیالکوٹ ، کجرات ، عالم کرھٹ ، میرپور  
 خاص ، سنگر ، لطیف آباد ، کراچی ، داکا ، چیتاگانگ ، مین  
 سیگه ، رنگپور ، میرپور ، داکا ، کراچی ، حیدرآباد ، بهر  
 يك از این نقاط یک دفعه و به بعضی مکرر مسافرت نمودم  
 توضیح از آذر ۱۳۴۰ قمری مطابق ۱۳۰۰ شمسی تا



است اهالی وساکنین آن مردمانی زراعت پیشه و رنجبر میباشند  
پیدایش امر مبارک حضرت اعلی ارواحنا فداه در قریه وادقان  
در سال سوم ظهور مبارک میباشد یعنی موقعیکه حضرت اعلی  
ارواحنا فداه از اصفهان بکاشان تشریف فرما شدند و سه روز  
در منزل حاجی میرزا جانی معروف به پریا توقف فرموده و روز  
سوم عید نوروز که مطابق با پنجم ربیع الثانی سال ۱۲۶۳ قمری  
بود از کاشان بسمت طهران حرکت فرمودند اولین منزل مبارک  
در کاروانسرای سن سن بود که در سر راه کاشان بقم واقع  
است در سن سن محمد بیگ مرقی معروف بسن سنی و برادرزاده  
تراب بیک و داراب بیگ بسمت قرا سورانی مامور راه بودند  
محمد بیک روی سکوی درب کاروانسرا نشسته بود و با حالت  
سرگرمی زمزمه کنان این شعر را مترنم بوده است:

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

در این اثنا حضرت اعلی ارواحنا فداه با سواران نصیری که  
همراه بودند از راه رسیده و نظری بمحمد بیک فرموده و  
محمد بیک فوراً مجذوب و مفتون شده و تا روز بعد که حضرت  
اعلی در کاروانسرای سن سن تشریف فرما بوده اند ناظر  
جمال طلعت اعلی بوده پس از حرکت طلعت اعلی از سن سن  
محمد بیک از شدت عشق و شور بقرار گردیده و با آه و فغان  
نزد آسیابان سن سن که از رفقای صمیمی او بوده و میساز



جناب عباس محمودی

و تفنگچی ماهری بوده و نامش حسن و از اهل قریه وادقان بوده است و گذارش لیلۃ القدر خود را داده حسن نیز از گفتگوی محمد بیک و حال جذبه او مجذوب و مفتون شده و ترك آسیاب سن سن را کرده برای رسانیدن این مژده جانبخش بوادقان که تقریباً چهار فرسخ تا سن سن فاصله دارد رفته و شار ت ظهور موعود را با هالی قریه وادقان داده اول کسیکه در وادقان بیام حسن آسیابان بشرف ایمان و عرفان مشرف شده ملاعدها بن آقا عبد الرسول بوده این عالم و عارف ربانی سبب تبلیغ چندین نفر دیگر از اهل قریه وادقان شده است از بدو ایمان مؤمنین قریه وادقان مورد هجوم اعدا از اهل قریه وادقان و قراء اطراف شده و خلاصه پس از نزاع وجدالی که بین اعدا و احبا واقع شده اعدا مغلوب و احبا غالب شده اند و نام قریه وادقان در حدود قم و کاشان به بابی گری مشهور شده است و امر الله از همان ایام الی حال در وادقان آزاد وطنی است • ملاعدها

فائز بایام جمال اقدس ابهی نشد و در دیانت بابی از جهان رحلت نمود پسر ملاعدها الهادی میرزا محمود با جمال قدم جل جلاله مؤمن و موقن شده و به هدایت بابیان قریه وادقان همت گماشت و همه با امر اقدس ابهی مؤمن شدند میرزا محمود پیوسته در دوران زندگانش بتبلیغ امر الله و نشر نجات الله و تعلیم و تربیت احبای وادقان و اطراف مشغول بوده است الواحی چند از قلم جمال قدم جل جلاله بافتخارش نازل گشته

ودر آن الواح بالصراحه امر بتبلیغ فرموده اند از جمله در ضمن لوحی عربی این بیان مبارک است قوله الاحلی :

" یا محمود بلسان پارسی بشنو جهد نما شاید افسردگان و پژمردگان راتازه نمائی و تشنگان بادیه های گمراهی را بسلسبیل هدایت رسانی امروز آفتاب فضل مشرق و آسمان کرم مرتفع طوبی لنفس عرفت وفازت ویل للغافلین در جمیع احوال باسم غنی متعال بتبلیغ امر بحکمت و بیان مشغول باش انه مع عباده المبلغین الحمد لله رب العالمین " میرزا محمود بعد از صعود نیر آفاق بعهد و میثاق ثابت و راسخ و قائم بر خدمت و تبلیغ امر بالله و نشر فحاحات الله و تعلیم و تربیت احباء الله بود و الواحی نیز از یراعه مرکز میثاق ارواحنا فداه بافتخارش نازل شده و در سال ۱۳۳۷ قمری بملکوت ابهسی صعود نموده علیه غفران الله و بهائه الحال قریه وادقان دارای محفل روحانی است و احبایش همه ثابت و راسخ در امر الله هستند ) انتهى

باری جناب محمودی ایام و اعوام رضاع و فطام را در آغوش گرم مادر میباید و از پنج سالگی در تحت تادیب و تربیت ابوبن که هردو بهائی بودند قرار گرفت و از آن زمان تمام جزئیات تدابیری را که والدینش در تعلیم و تهذیبش بکار میبرد در ذهنش محفوظ مانده و خاطرات شیرین آن شهور و سنین در حافظه اش ذخیره شده و هر موقع که آن اوقات فرخنده را

یاد میکند به نشاط میآید و از بند غم زمانه زود گذر رهائی مییابد باری نخست چند مناجات سپس نماز و اذکار عبادتی با و آختند و شبها و روزها در ساعات و دقائق بیکاری سوانح امری و حوادث دینی علی الخصوص تاریخ شهدا را در قالب قصه برایش بیان میکردند و این سبب میشد که هم وقوعات امریه خاطریشان میگردد و هم بذر دیانت و محبت الهی در کشتزار قلبش سرسبز و بارور میشد بعد در مکتب پدرش خواندن و نوشتن فارسی و قرائت قرآن و مقدمات عربی را تحصیل کرد ضمناً کتاب اقدس و ایقان و مقاله سیاح و پاره ثی دیگر از الواح را درس گرفت و بنحویکه عادت احباب آن زمان بود هر روزه هنگام سحر سر از بستر برمیداشت و با پدر و مادر آیات و مناجات تلاوت مینمود و بفرمان والدش از کودکی بتمام محافل امری حاضر شده دل به مطالب دینی و مسائل استدلالی میداد و در تفنی الواح و آثار شرکت مینمود و در مجالسی که مبتدیان حضور داشتند خدمت یعنی پذیرائی میکرد و نیز سراپا گوش میشد و از پی بردن بحقایق عرفانی روحش به پرواز و جسدش با هتزاز میآمد پدرش در خاتمه هر مجلسی از وی سؤال میکرد که از مذاکرات امشب چه فهمیدی محمودی آنچه یاد گرفته بود تقریر میکرد و پدر تمجید و تحسین و در ضمن نواقص گفتارش را تصحیح مینمود . مبلغین هم که از دیار و اصاص دیگر گذارشان به وادقان میافتاد بخانه پدرش وارد میشدند

کسانی که ورودشان را بیاد دارد عبارت از حضرت ابن ابهر با اتفاق جناب میرزا حاجی آقا رحمانیان و حضرت میرزا مهدی اخوان الصفا بمعیت جناب میرزا حبیب الله و حضرت میرزا طراز الله سمندری به همراهی جناب میرزا علی اکبر رفسنجانی ایضاً جناب عباس قابل آباده فی و جناب میرزا بابا خان آوه فی و غیرهم بودند که از هر کدامشان فیضی جدید برده و معرفتی تازه اخذ کرده علاوه بر اینها پدرش سالی چند بار بقصد زیارت احباب کاشان و اطرافش مسافرت میکرد و در هر نقطه سه چهار روز توقف مینمود و در اغلب این سفرها که با اسب و خر و استروگاهی پیاده انجام میشد پسر را با خود میبرد اینهم وسیله بسیار خوبی برای پرورش روح ایمان و تقویت جنبه روحانی او بود سفری طولانی که در خدمت پدر کرده بسطان اراک و اطرافش بوده است که در شهر بدولتسرای حضرت شهید پاکباز جناب آقا میرزا علی اکبر برار وارد شده بودند و در نقاط تابعه ازدیدار برخی دیگر از اجله ابرار و اعزّه اخیار برخوردار گشته اند و کل این امور دست بهم داده محمود راجوانی مؤمن و مخلص و مطلع بمواضیع امری و متضلع در موازین اخلاقی بار آورد و هنگامی که بچهارده سالگی رسید پدرش همه امور داخل و خارج خانه را بوی راجع ساخت او هم بکمال نشاط دامن همت را برای تمشیت امور عائله برکمر بسته تا بیست و سه (۲۳) سالگی بحل و عقد کارهای دنیوی از زراعت

و برداشت حاصل و فروش محصول و خرید حوائج خانواده و پذیرائی واردین از یار و اغیار مشغول بود گاهی نیز در مکتب به پدرش در تدريس کمک میکرد و در این نه سال که زمامدار امر زندگی بود پدرش قوای خویش را در تعلیم و تربیت اطفال و ملاقات دوستان و تبلیغ مستعدان قریه حصر میکرد گاهی هم بدیدن مرحوم قائم مقام وزیر مخصوص یعنی میرزا مهدی خان پسر فرخ خان امین الدوله کاشانی که در دهات سردسیر و گرمسیر کاشان بیلاق و قشلاق مینمود میرفت و این قائم مقام از رجال دوره قاجاریه و مؤمنین با حرارت و دلباختگان حضرت مولی الوری بود که در وادقان خانه فی خریده بنام مدرسه تقدیم داشته که الآن حظیره القدس آنجا میباشد مختصر پدر محمودی در سنه ۱۲۹۷ هجری شمسی وفات و قلب پسر را چنان داغدار کرد که توقف در وطن برایش مشکل گردید لهذا سال بعد بطهران رفته در قرای مرحوم سید نصرالله باقراف رشتی از قبیل حسن آباد و جعفر آباد و علی آباد بتعلیم و تربیت اطفال دوستان مشغول شد باقراف در جنوب طهران شش هفت قریه داشت که اکثر رعایایش بهائی کاشانی بودند و غالباً با رعایای دهات مجاور از قبیل سیدآباد و خلایزیر و پهلایین که جمیعاً مسلمان و اکثرشان متعصب بودند صحبت امری میکرد و افرادی که در ذوق عرفانی و شوق تبلیغی بر سایرین تفوق داشتند عبارت بودند از آقا میرزا حسین

جوشقانی مسیحائی و پسرش میرزا امان الله مدیر مسیحائی و میرزا حاتم خان منشی آسیاب حسن آباد از بهائیان علی اللهی و استاد حبیب الله و ادقانی استاد آسیاب و حاجی اولیا پیرمرد شوخ و مبلذب • این نفوس محترم که هر یک بموهبتی ممنوع و بمزیتی ممتاز بودند و در این دار ناپایدار هدفی جز انتشار اوامر الهی نداشتند پیوسته در اعلائی کلمه الله میکوشیدند و بیشتر اوقات محمودی را نیز برای صحبت با مبتدیان دعوت میکردند لهذا محمودی هم در داخله احباب وجودش گوهری نفیس بشمار میآمد و هم در امر تبلیغ موفقیتهای شایان بدست میآورد تا اینکه بعد از دو سال مقتضیات روزگار گذارش را بقریه قوثینگ که در حدود ورامین بود انداخت و از جانب معاون الدوله مالک قوثینگ عنوان مابشری آنجا را یافت چند خانوار از رعایای بهائی حسن آباد باقراف نیز بآن ده کوچیده مشغول زراعت شدند که از جمله آنان حاجی اولیا یعنی همان پیرمرد روحانی مشتعلی بود که ذکرش گذشت رعایای بهائی در دشت و صحرا حین اشتغال بکارهای زراعی بادها قین مسلمان صحبت امری و دیلی میدادند و بازبان ساده خود زنگ موهومات و خرافات را از صفحات صدورشان زدوده قلوبشان را برای قابل شدن بجهت نزول تجلی محبوب طاهر میکردند در قوثینگ آخوندی زندگی میکرد بنام ملا فرج الله که مردی بود همه فن حریف و عوام فریب

چه علاوه بر انجام امر نکاح و طلاق و سایر امور شرعی دعانویسی هم میکرد خویش را بجن گیری نیز معرفی نموده بطوری خود را در این هنر ماهر قلم داده بود که از دهات مجاور دسته های اهالی از زن و مرد با و مراجعه نموده دعا بجهت شفای بیماران و حرز و تعویذ برای نجات از کید اجنه و دستور برای ارتباط با نر و ماده پریان و حصول سایر حاجات گفتنی و ناگفتنی خویش میگرفتند حاجی اولیا شبی همین آخوند را با جمعی از رعایا برای صحبت های تبلیغی بخانه دعوت نمود • بمحمودی نیز خبر داد تا در آن مجلس حاضر شود و با آخوند مذاکره نماید محمودی وقتیکه وارد شد ملاحظه کرد اطاق مملو از جمعیت است و میزبان با ملا فرج الله سرگرم صحبت ولی چشمش که بمحمودی افتاد پس از ابراز خوش آمد گفت چندی است که ما با این برادرهای اسلامی در باره بهائیت بحث میکنیم امشب بخوانش آنها جناب آقا ملا فرج الله را هم دعوت کرده ایم چون من سواد ندارم شما با ایشان صحبت کنید تا ما هم چیز بفهمیم محمودی پرسید چه مبحثی در بین بود ملا فرج الله گفت پاره فی مطالب بمیان آمد که باید شما در باره آنها توضیح بدهید محمودی گفت هر سئوالی بکنید جواب عرض خواهم کرد آخوند گفت بفرما شما بشیطان و جن و دیو و غول اعتقاد دارید یا ندارید محمودی گفت نام شیطان و جن چون در قرآن مجید نازل شده قابل انکار نیست اما اسم دیو و غول در قرآن وجود ندارد الا

اینکه پاره‌ئی از مردم دیو را نوعی از اجنه می‌شمارند ولی غول فقط بر سرزبانهای عوام است که جز در کتابهای افسانه نامی از آن درجائی نیست تمام عقلا هم آن را جزو اوهام میدانند ولی کسانی که شیطان و جن و دیو را مخلوقاتى عجب و غریب یعنی صاحب شاخ و دم و چنگال و سم می‌شمارند و آنها را بحسب مراتب<sup>تی</sup> که برایشان قائل شده‌اند طبقه‌بندی می‌نمایند بر اشتباهند بلکه شیطان و جن و دیو کلاً عبارت از افراد بشر هستند که بمناسبت اخلاق و اوصافشان این اسامی بر آنها صدق میکند باین معنی که هر کس بر منحرف ساختن مردم از راه راست همت گماشت شیطان است و هر که عقاید قلبی خود را پوشیده نگاه داشت بقسمی که مرام و مقصدش از اقبال و ادبار و کفر و ایمان بر مردم معلوم نشد جن است و هر که در زندگی غفلت و گمراهی را پیشه ساخت دیو است و بقول فردوسی (تو مر دیو را مردم بد شناس) و حاصل اینکه دیو و جن و شیطان موجوداتی نیستند که از نوع بشر خارج باشند ملافرج الله در حالیکه قیافه اشخاص حیرت زده را بخود داده بود گفت عجباً شما پس اعتقاد ندارید که اجنه مخلوقاتى غیر انسان و از نظر ما غائب می‌باشند؟ محمودی گفت هرگز معتقد بچنین چیزی نیستم زیرا عقل و علم آن را تکذیب میکند و امتیاز انسان از حیوان بهمین دو چیز است ملا گفت پس درباره آدمهائی که بعلت گستاخی با ولد اجنه اسیر آنها میشوند و عاقبت بوسیله

دعا و عملیات دیگر از چنگشان خلاص می‌گردند چه می‌گوئید جواب داد تمام اینها تصورات باطل و خیالات محالی است که از تلقینات جهال در مغز مردم ضعیف و بیچاره ریشه دوانده که گاهی اشخاص کم خون و بیمار صورت‌هائی در برابرشان مجسم میشود بطوریکه خودشان گمان میکنند بدام اجنه افتاده‌اند بعضی از شیادان هم از ساده لوحی آنها استفاده نموده خود را دعا نویس و جن گیر و انمود کرده برای دخل خود آنها را گمراه می‌نمایند • ملا گفت ابد اینطور نیست چرا که در همین باغ بسیاری از اوقات جن دیده شده گاهی هم حضرات اجنه بعضی از سکنه را برده و مدتی نگاه داشته بعد رها کرده‌اند حتی خودم يك شب درد هائى قنات دیدم چراغ میسوزد و جنیان مشغول ساز و نوازند بنظرم مهمانی یا عروسی داشتند در این میان یکی از رعایای قوئینك در تائید حرف او گفت خود آخوند ملافرج الله هم با جماعت جن رابطه دارد و شخص بسیار با تجربه‌ئی است که از تمام دهات و راین برای دفع جن و گرفتن دعا پیش ایشان می‌آیند محمودی گفت به به چه خوب شد که آقا ملافرج الله از این علم سر رشته دارند و بخوبی ملتفت عرایض بنده میشوند والا می‌بایست برای تفهیم مطلب خیلی زحمت بکشیم ملافرج الله فهمید که اگر بیش از این پاپی جن و دیو بشود بضررش تمام خواهد شد لهذا گفت راستی بفرمائید شما بچه دلیل می‌گوئید قائم آل محمد ظاهر شده

محمودی گفت بنده که هنوز در این خصوص چیزی عرض نکردم  
 کدام کس میگوید قائم ظاهر شده است گفت حاجی اولیامدعی  
 ظهور قائم است محمودی گفت بنظر شما ظهور قائم احتیاج  
 بدلیل هم دارد؟ جواب داد البته که احتیاج دارد محمودی  
 گفت آیا داشتن دلیل منحصر بقائم است و یا هر فرستاده خدا  
 باید دلیل داشته باشد ملا جواب داد که بدیهی است هر  
 داعی الی اللهی باید حجتی داشته باشد محمودی گفت  
 خیلی خوب حالا بفرمائید آیا شما در پیغمبری حضرت محمد  
 شکی دارید؟ جواب داد استغفرالله هیچ شکی نداریم  
 محمودی گفت پس بفرمائید دلیل پیغمبری ایشان چیست  
 جواب داد پیغمبری حضرت احتیاج بدلیل ندارد خود بخود  
 مثل آفتاب روشن است محمودی گفت حالا مثل آفتاب روشن  
 است یا از اول هم روشن بوده؟ گفت از همان روز اول روشن  
 بوده محمودی گفت پس چرا مردم انکارش کردند و آنقدر  
 بر جنابش جفا روا داشتند که فرمود: "ما اودی نبی بمثل ما  
 اودیت" و عاقبت از شدت جور و ستم مشرکین طاقت اقامت  
 در مکه نیاورده بمدینه هجرت فرمود؟ ملا گفت مردم آن دوره  
 دشمن خدا و پیغمبر بودند و چشم حق بین نداشتند و گریه  
 نور محمدی از خورشید هم روشنتر بود • محمودی پرسید آیا  
 تمام مردم دشمن خدا بودند یا بعضی دین بعضی چلیب  
 بودند آخوند جواب داد البته همه خلق که با خدا دشمنی

نداشتند فقط آنهایی که دیده بصیرتشان کور بود خصم خدا  
 بودند و حضرت ایمان نیاوردند اما مومنین چشم باطنشان  
 روشن بود نور محمدی را دیدند و قبول کردند محمودی گفت  
 بسیار خوب امروز هم مانند آن روز است بعضی چشم باطنشان  
 کور است باین جهت ظهور قائم را منکر میشوند و بعضی دیگر دیده  
 بصیرتشان باز است لهذا بحضرتش اقبال میکنند و حقانیت او  
 نزدشان از آفتاب روشنتر است • اکنون بفرمائید خود شما چه  
 روشنی از حضرت محمد دیدید که بدینش گرویدید؟ جواب داد  
 من بروش آباء واجدادم مسلمانی را قبول کرده ام محمودی گفت  
 بنا بر این اگر اجداد شما یهودی یا زردشتی بودند شما هم همان  
 دیدها را قبول میکردید پس شما مقلد هستید و تحقیقی در کار نبوده  
 است • ملا فرج الله گفت اینها چه فرمایش است من از جناب  
 آخوند ملا حسن ربحان آبادی که علم و فضلش مسلم شده تقلید  
 میکنم • محمودی گفت چون شناسائی پیغمبر از اصول دین میبا  
 و این مسئله چه در اسلام وجه سایر ادیان تحقیقی است نه  
 تقلیدی لهذا شما میبایست ابتدا تحقیق و بعد قبول میکردید ملا  
 گفت من خود را محتاج بتحقیق ندانستم چه یقین داشتم که  
 دینم بر حق است اما کسیکه یقین ندارد باید تحقیق کند  
 محمودی گفت یقین مراتبی دارد که اولین مرتبه اش علم الیقین  
 است یعنی حاصل کردن علم چیزی تا اینکه یقین بآن چیز  
 حاصل شود حالا یقین شما باسلام از طریق حصول کدام علم بآن

است ملا گفت حضرت رسول هزارگونه معجزه کرد مردم دیدند و برسالتش اذعان نمودند محمودی گفت یکی از آن هزارمعجزه را بیان فرمائید جواب داد در کتابها نوشته شده بروید بخوانید محمودی گفت اولاً آنچه در کتب نوشته اند مؤمنین و دوستان اسلام نوشته اند و قول آنها در این باره سند نمیشود زیرا خود مدعی حقایق اسلام میباشد و دلیل باید غیر از ادعا باشد نه عین آن ثانیاً بفرض اینکه معجزاتی شده باشد هیچیک فعلاً موجود نیست تا کسی بتواند ببیند • ثالثاً حضرت محمد خودش معجزه‌ئی نسبت به خویش نداده بلکه انکار نموده ملا گفت حضرت رسول شق القمر کرده در قرآن هم ذکرش را فرموده است چطور میگوئید معجزه بخود نسبت نداده ؟ محمودی گفت در قرآن فرموده است " اقتربت الساعة و انشق القمر " یعنی نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه ولی شکافنده معلوم نیست و نمیتوان نسبتش را بحضرت محمد داد و البته این مطلب از متشابهات است و تأویل دارد مقصود معنای ظاهری عبارت نیست زیرا اگر چنین واقعه‌ئی اتفاق افتاده بود در تاریخهای ملل دیگر هم نوشته میشد چرا که ماه بقدریک پنجاهم کره زمین حجم دارد هرگاه دوباره شده بود سکه غیر عربستان هم میدیدند و جزو عجایب اتفاقات در تواریخ درج میکردند گذشته از این خود حضرت بآن تحدی ننموده و در هیچ جا نفرموده است دلیل نبوت من شق القمر

است ملا گفت پس چه چیز معجزه است بیان کنید تا ما هم بدانیم • محمودی گفت اطاعت میکنم خیلی هم ساده میگویم تا آقایان حضار همگی بفهمند و بعد کسی نگوید که چون من بیسواد بودم نفهمیدم در قرآن فقط آیات معجزه و برهان حقایق رسول الله قرار داده شده نه چیز دیگر و خداوند تعالی صریحاً فرموده است اگر شك دارید از آنچه که ما نازل کردیم بر بنده خود محمد شما هم جمع شوید و باكم يكديگر اگر میتوانید يك سوره مانندش بیارید و حال آنکه نخواهید توانست این بود دلیل قرآنی اما عقل نیز حکم میکند که هیچ چیز در عالم نمیتواند مثل آیات دلهای مردم را صید کند آری از چند طریق دیگر هم ممکن است نفوس را علی الظاهر با طاعت در آورد یکی با سلطنت یعنی یکنفر پادشاه قاهر مستبد با سربیزه میتواند مردم را مطیع خویش کند دیگر با ریاست روحانی یعنی عالم دینی با تکای دین و مذهبی که تابع آن است نفوس را مریض و طرفدار خود میکند دیگر آدم ثروتمند که با بذل و بخشش اشخاص را بدور خود جمع میکند که تاهول دارد و بدخواه آنها خرج میکند هرچه بگوید تصدیق و فرمانش را اطاعت مینمایند دیگر شخصی که مطابق هوی و هوس مردم حرف بزند مثل مزدك که میگفت در مال و عیال باید همه با هم شریک باشند این سخن برمذاق مردمان محروم و فقیر و تنبل و غریب شیرین میآمد و دنبالش میافتادند که شاید بمراد برسند خلاصه طبقات مذکوره چند

روزی آن هم بظاهر گروهی را منقاد خود میکرد اند اما اگر کسی فاقد این شئون و مزایا باشد احدی را نمیتواند طرفدار خود کند پس اگر شخصی پیدا شد و بدون سباه و لشکری گنج و ثروت و بدون داشتن ریاست علمی و روحانی و بی جانبی از خوا<sup>هشهای</sup> نفسانی بشری مردم را مطیع کرد شکی باقی نمی ماند که این کار را بقوه غیبی خدائی کرده حالا وقتیکه بتاریخ انبیاء نگاه میکنیم می بینیم تمامشان بهمان قوه الهی امرشان را پیش برده و سلطنتشان را پابرجا کرده اند نه باقوای ظاهری زیرا هیچکدام نه دارنده خدم و حشم و قشون بودند تا بقهر و غلبه امرشان را بخلق بقبولانند و نه تحصیل علم و فلسفه کرده بودند تا مردم را شیفته کمالات ظاهری خود سازند و نه خود را مروج و طرفدار مذهبی معرفی کردند تا از نفوذ آن استفاده و خود را بدان وسیله عزیز و محترم گردانند و نه خزینه و دفینه با خود آوردند تا با بذل آن مردم را پیرامون خویش گرد آرند بلکه درست برعکس بوده یعنی با فقدان تمام اسباب مادی فقط بنفوذ آیات الهی یعنی کلماتی که نسبتش را بحق دادند باوصفی که برخلاف میل و انتظار خلائق تکلم میفرمودند دشمنان خود را که دارنده کل وسایل ظاهری بودند مغلوب کردند آیا این غلبه و قدرت را بچیزی و کسی غیر از خدا میتوان نسبت داد ؟ حضار همه گفتند حقا که مطلب همین است و جز این نیست ملافرج الله نیز مسئله را تصدیق و اظهار مسرت

نمود و مجلس بخوشی خاتمه یافت و فردای آن روز بر سر زبانها افتاد که در منزل حاجی اولیا مابین بهائیه و مسلمانها مناظره بمیان آمده ملافرج الله هم در آن مجلس بوده و مجاب شده است لهذا رعایا دسته دسته نزد محمودی رفته سؤال دینی میکردند و جواب میشنیدند و بالتجربه چند تن از جوانان قریه ایمان آوردند \*

در قوینک عطاری میزیست بنام حاجی نور محمد که در سلك درویشهای گنا بادی منسلک بود و با مرالهی عناد میورزید این شخص پدری داشت موسوم بشیخ محمد علی که او هم مفرض و متعصب و در تصوف متصلب بود و نزد معاون الدوله مالک قریه منزلت و مکانتی داشت چه پدر معاون الدوله باین شیخ ارادت میورزیده و هنگام نزع دست پسر خود را در کف شیخ نهاده و او را بوی سهرده بوده این پسر یعنی معاون الدوله که جوانی تحصیل کرده بود بصوفیان اعتقاد نداشت و لسی با احترام وصیت پدر حرمت شیخ را حفظ میکرد و او را در دستگاه خویش بعزت نگاه میداشت \*

باری حاجی نور محمد مذکور نیز چند جلسه با محمودی روبرو شد و مذاکرات دینی بعمل آورده بر بغض و خصومتش افزود و نقشه ها برای تولید فساد و تحریک رعایا و اذیت احبا کشید و به درش نوشت سمت نظارت خرج قریه قوینک را از معاون الدوله بگیرد و باینجا کوچ کردن مقیم شود باین قصد که پدر و پسر

بیماری و یاوری یکدیگر امر و احباب را شکست بدهد شیخ  
 نیز مشغول اقدام گردید و نتیجه اش این شد که بزودی شیخ  
 و معاون الدوله با هم قوتی نگه وارد شدند معاون الدوله  
 روزی محرمانه به محمودی گفت حاجی شیخ میخواهد در  
 اینجا بماند و ناظر خرج هم باشد چون پیرمرد تنگ حوصله  
 است خواهشمندم بتمام رعایا بسپارید که دم از مخالفت نزنند  
 و او را ترجیح دهند بر رعایای بهائی هم سفارش کنید که با او و پسرش  
 صحبت دینی بهمان نیابند محمودی گفت اطاعت میشود اما  
 خوب است به ایشان هم سپرده شود پایی کسی نشود و با  
 ده نیز ابلاغ گردد که بهانه دین و مذهب مزاحم یکدیگر  
 نگردد معاون الدوله گفت بسیار خوب و همان ساعت محمد  
 علیخان پیشخدمت خود را طلبیده گفت برو توی قلعه جار بزن  
 که هر کس در اینجا زندگی میکند در عقیده و دین خود آزاد  
 است احدی حق ندارد با دیگری بر سر مذاهب عداوت نماید  
 هر کس برخلاف این دستور عمل نمود باید از ده خارج شود  
 پیشخدمت فی الفور بیرون رفته پیغام معاون الدوله را بکلیه اهالی  
 ابلاغ نمود لهذا سکنه قریه و حاجی نور محمد و پدرش حاجی شیخ محمد  
 جمیعاً حساب کار خود را کردند و ناچار از تفتین دست کشیدند  
 و از طعنه و کنایه دم فرو بستند و این سبب شد که حتی از  
 دهات دیگر اشخاص حق طلب بدون واهمه و ملاحظه با احباب  
 آمد و شد و در امر دین تحقیق مینمودند محمودی میداند است

خت  
 شیخ اگر فرصتی پیدا کند حتماً بتخدا پیش از دهان خواهد پرداخت  
 و در اراضی قلوب تخم فساد و عناد خواهد انداخت لهذا با  
 وی گرم گرفت و همه جا با او همراه میشد تا خلوت و مجالس  
 برای سم پاشی بدست نیارد گاهی هم خواهش میکرد از معتقدان  
 صوفیه چیزی بیان کند شیخ نیز از افکار و عوالم در اویش فرقه  
 خویش و چگونگی سیروس و سلوکشان صحبتها میداشت و چون میدید  
 طرفش مخالفتی نمیکند بلکه به منتهای دقت گوش میدهد مسرور  
 میشد کم کم محمودی را محرم راز شناخت و گاه بگاه پاره‌ای از  
 اسرار را فاش مینمود تا یکروز حینی که هردو سواره برای  
 رسیدگی بکارها در صحرا می‌گشتند شیخ از سرگذشت خود هنگام  
 تشرف بمحضر جناب حاجی ملاسلطانعلی مرحوم بیاناتی میکرد  
 و چون دید رفیقش با اشتیاق تمام گوش میدهد و پیوسته زدن  
 بیانات میگوید سخن را لغت میداد و بایما و اشاره میرسانید که  
 من در حضور حضرت آقا بمقامی نایل شدم که اولیا غبطه میبرد  
 سپس شرحی از مسافرت خود بکاشان برای ملاقات صوفی‌نشان  
 اطراف آن بلد بیان نمود گفت فی الحقیقه فقرای قمصر و  
 جوشقان علی‌الخصوص و ارستگان بیدگل و آران بسیار خوب هستند  
 معنای فقر و درویشی را باید از آنها آموخت بعد گفت روزی در  
 بیدگل بمنزل یکی از فقرا رفتم بودم در خانه فقط فقیره‌ای بود  
 که طفل کوچکی داشت او را توی اطاق پیش من خوابانیده  
 خود بیرون رفته بکارهای روزانه مشغول شد چون شوهرش در

منزل نبود تا با هم صحبت بداریم من با چه بازی میکردم که ناگهان از حال صحو خارج و محو جلال و جمال الهی گشتم در بحر مشاهده مستغرق بودم که فقیره يك سینی میوه آورده پیشم گذاشت و بیرون رفت با وجودی که هوا خیلی گرم بود حیثم آمد از حالت جذبه و لذت بی شائبه بی که نصیبم شده بود منصرف شده بمیوه توجه کم لهذا دست بآن نرادم چیزی نگذشت که دو حوریه وارد اطاق شده بامن اظهار انس و الفت کردند و میل بملاعیه و مغازله داشتند ولی من بآنها رو ندادم تا رفتند بعد دوتن حوریه دیگر آمدند و ظرفی از فواکه و اغذیه بهشتی نزد من نهادند گفتند بسم الله تناول فرمائید اما من بآن دست نیازیدم آنها هم رفتند دقیقه بی سهری نشد که يك جفت حوریه دیگر قدم با طاق گذارده طبقی را که با خود آورده بودند پیشم نهادند گفتند این خلعت ولایت است بردار و بهوش اما من باین هم اعتنا نکردم لهذا طبق را برداشته بردند در این اثنا هاتفی از غیب گفت خوشا بحال تو که واصل شدی آری آقای محمودی عالم درویشی چنین است •

هرچه در این راه نشانت دهند

چون نستانی به از آنت دهند

محمودی گفت خوب چه وقت از شب بود که از این رؤیای خوش بیدار شدید جواب داد شب نبود روز بود خواب هم نبودم

بیدار بودم محمودی گفت من بگمانم خواب دیده اید حالا که مدعی هستید اینها را در بیداری مشاهده فرموده اید باید در این حکایت قضاوت کنیم و ارزش این قبیل مطالب را بسنجیم شیخ فهمید که رفیقش چنانکه تصور میرفته چندان زود باور نبوده لهذا اطمینانش سلب و رفتارش عوض شد بعد چند جلسه با هم صحبت تبلیغی داشتند که شیخ هر موقع در مقابل برهان طرف عاجز میشد میگفت آتش میافروزیم و با هم داخل آن میشویم یا دوتائی میرویم از بالای بام خود را بزیر میافکنیم هر کدام که سلامت رست حق با او باشد و معلوم است که در این سخن هم کاذب بود ولی چون میدانست این حرف از دایره لفظ تجاوز نخواهد کرد آن را ورد زبان خویش قرار داده بود تا روزی در حالی که تمام رعایای ده جمع شده بودند تا برای ساختن حمام مذاکره نمایند شیخ محمد علی در اثنای صحبت فرصتی بدست آورده گفت نمیدانم اشخاصی که از حبل المتین دین مبین دست برداشته با ریسمانهای پوشیده بچاه میروند چه فکری کرده اند • محمودی که فهمید شیخ قصد دارد با این اظهارات برعایا وانمود کند که بهائیان منکراسلام و قرآنند گفت جناب شیخ اگر مقصود شما یهود و نصاری و زردشتیان است که آنها اصلا باسلام مومن نبوده اند تا از آن دست بردارند این هم تقصیر علماست که نخواسته یا نتوانسته اند حقایق اسلام را بآنان بفهمانند و اگر غرضتان بهائیان است که آنان

اسلام را دیانت آسمانی و قرآن را کتا ب الهی و محمد را رسول خدا میدانند فقط اختلاف مابین مسلم و بهائی در باره ظهور قائم و رجعت حسینی است که آن میگوید واقع نشده و این میگوید واقع شده بنابراین شاید فرمایشات شماراجع بفرقه صوفیه باشد چه این طایفه بسبب تمسک بیک رشته آراء سخیفه و افکار باطله دین حنیف اسلام را از پیشرفت مانع شدند و هیکل مقدس الهی را فالج و زمینگیر کردند شیخ از استماع این کلمات قیافه و حالتش تغییر کرده مضطرب شد رعایا بمحمودی گفتند بفرمائید صوفیه یعنی چه محمودی شروع کرد بگفتن چگونگی پیدایش تصوف و ابراز پاره ئی از معتقدا<sup>تشان</sup> که شیخ طاقت نیاورده ملتسمانه گفت این حرفها را اینجا نگوئید و بالاخره باتضرع و قسم دادن محمودی را از ادامه گفتار مانع شد مع هذا همان چند جمله کار خود را کرد و رعایا را باهل تصوف و شیخ که از انقلاب حالش فهمیدند اوهم صوفی است بدبین ساخت لهذا از او بیزاری جستند و در همه جا استهزایش میکردند شیخ که دید کار بزیان خودش تمام شد محمودی را مهمانی کرد و معذرت خواست و خواهش نمود رعایا را ساکت نماید و قول داد که دیگر بابهایان مخالفت نکنند محمودی گفت تصدیق بفرمائید که این فتنه از شخص شما خارج شد و بخودتان عود کرد و اگر جلوگیری نمیشد خدا میداند دامنه اش بکجا میکشید حالا هم بهر تندبیری باشد کار را اصلاح

میکنیم بعد چند تن از سران رعایا را نصیحت و وصیت کرد که از گفتگوی صرفیگری صرف نظر کنند آنها هم اطاعت نمودند و از آن پس شیخ و پسرش با محمودی گرم گرفتند و دیگر متعرض احباب نشدند بنابراین از نو بازار تبلیغ رواج یافت و جلسات احباب رونق گرفت و تازه تصدیقها مشتعل گردیدند •

باری محمودی در سال ۱۳۰۱ شمسی برای ملاقات برادران و سایر خویشان خود بکاشان رفت و چون آن اوقات مدرسه وحدت بشر محتاج بمعلم بود اوهم بسمت معلمی بآن موسسه داخل گردید و در ردیف ناطق اردستانی و فاضل یزدی و عبدالحمید میرزای موزون و چند نفر معلم دیگر بتدریس پرداخت پس از دوسه سال جنابان ناطق و فاضل ماموریت تبلیغی یافتند جناب موزون نیز بمسافرت رفت و محمودی مسئول امور شد و در نتیجه تحولاتی چند بالاخره در سال ۱۳۰۲ - اجازه نامه رسمی دبستان و دبیرستان وحدت بشر را بنام خود گرفت و در عین اداره مدرسه در تشکیلات امری نیز عضوی کاری و کاردان بود و در سنه ۱۳۰۹ با ثریا خانم صبیح آقا شیخ احمد نبیلی قزوینی که از مومنین خلص بود ازدواج کرد و مویداً و موفقاً در آن شهر بسر میبرد تا وقتیکه مدرسه بحکم دولت وقت بسته شد و شرح بسته شدن مدرسه وحدت بشر که من جمیع الوجوه شباهت بکیفیت بسته شدن سایر مدارس بهائی مملکت در همان ایام دارد بقلم خود محمودی چنین

است :

(۱۶۶)  
 (چون در روز پنجشنبه ۱۵ آذر ۱۳۱۳ که بیستمین سال  
 حضرت اعلی ارواحنا فدا بود مدرسه وحدت بشر را تعطیل  
 نمودیم و روز شنبه ۱۷ آذر اداره معارف کاشان علت تعطیل  
 ب — راکتاً سؤال نمود و جواب داده شد که چون مدرسه از  
 تاسیسات بهائیان است و در امر بهائی در سال نه روز اشتغال  
 با امور حرام است و روز پنجشنبه روز شهادت حضرت باب  
 — لهذا مدرسه تعطیل شده است — روز پنجشنبه ۲۲ آذر  
 قبل از ظهر رؤسای شهر بانی و تأمینات و فرهنگ با چند نفر  
 پاسبان وارد مدرسه شده و شروع بداد و فریاد نمودند که  
 اطفال را از مدرسه خارج و مدرسه را ببندند اطفال همه دور  
 رؤسا را گرفته اند و هر کس سؤال می نماید و رئیس شهر بانی  
 هم با تخییر فریاد میکند که بروید بروید فانی گفتم آقای  
 رئیس بستن مدرسه پاسبان و دسته کشی و هیاهو لازم ندا  
 و ندارد رئیس فرهنگ تنها می آمد و یا نامه مینوشت که مدرسه  
 را ببندید فوراً اطاعت میشد حال هم شما تامل کنید مطلب  
 را با اطفال حالی کنیم و آنها کتاب و اسبابهای خود را  
 بردارند و بروند و شما هر نوع حکم دارید مدرسه را ببندید  
 پس از آن خطاب با اطفال گفتم فرزندان عزیز چون مدرسه وحدت  
 بشر را بهائیان باز کرده بودند و از تاسیسات بهائیهامی باشد  
 و در روز پنجشنبه هفته گذشته که یکی از تعطیلات رسمی

بهائی بود مدرسه را تعطیل نمودیم حال بر حسب امر دولت  
 باید مدرسه بسته شود لهذا شمالوازم درس و اثنائیه  
 خودتان را بردارید و به سلامتی بمنازل خود بروید و باولیا  
 خود بگوئید که مدرسه بسته شد اطفال گفتند آقای مدیر  
 کی مدرسه باز خواهد شد که ما بیائیم رئیس شهر بانی با  
 تخییر فرمود دیگر باز نخواهد شد بروید بروید چقدر جسور  
 هستید فانی عرض نمود جناب رئیس اینها اطفالند و مقامات  
 حضرتعالی را نمیدانند باید ببخشید اطفال عزیز زود تراثنائیه  
 خود را برداشته بروید اطفال با یاس و ترس کتابهای خود را  
 برداشته و خدا حافظی نموده و با حال گریه از مدرسه خارج  
 شدند رئیس نظمیه گفت چند نفر شاگرد بودند دو بیست  
 و چهل نفر بودند گفت چند نفرشان کلیمی بودند گفتم سسی  
 نفرشان تقریباً کلیمی بودند و بقیه مسلمان و بهائی بودند  
 رئیس نظمیه با عصیانیت گفت رئیس تأمینات با این شخص بروید  
 شهر بانی باشید تا ما بیائیم لهذا فانی با رئیس تأمینات و دو  
 نفر پاسبان بشهر بانی رفتیم در حالی که تا بلو بزرگ مدرسه  
 وحدت بشر هم بدوش پاسبانی بود و در جلو ماحرکت مینمود  
 و در طول راه در کوچه ها و بازارها مردم ناظر می بودند و  
 بعضی متاثر و محزون و بعضی مسرور و شادمان بودند در  
 شهر بانی با اعضاء دفتر و رئیس تأمینات صحبت نمودیم تا نزدیک  
 ظهر رئیس شهر بانی از بستن مدرستین وحدت بشر فارغ شده

(۳۳۴)

و بالهایت تغیر و عصبانیت وارد شهرهای شدند و پشت میز ریاست جلوس نموده وفائی را احضار کردند و گفتند چرا مدرسه را تعطیل نموده و در جواب مراسله رسمی اداره معارف عقیده خود را اظهار داشته و نوشته اید تعطیل بهائی بوده فانی جواب دادم چون روز تعطیل دینی بود بر حسب عقیده دینی مدرسه را که از تاسیسات بهائیان بود تعطیل نمودیم و چون اداره معارف سؤال نمود که علت تعطیل چه بود در جواب حقیقت واقع را نوشتیم زیرا بهائی در جواب سئوالات دولت موظف است با صداقت و صراحت باشد و دروغ نگوید و ننویسد رئیس شهرهای گفت ما دستور داریم که هر کس اقرار به بهائی بودن نماید او را حبس و توقیف کنیم فانی عرض نمود بهائی هم موظف است که عقیده خود را اکتفاً ننماید و در جواب سئوالات دولت متبوعه خود راست بگوید • رئیس شهرهای فرمود شما نمیتوانید اظهار عقیده کنید دولت شما را بر رسمیت نمیشناسد فانی عرض نمود اظهار عقیده نمودم و هر نوع امر دولت باشد مطیع رئیس شهرهای خطاب بر رئیس تأمینات گفت بروید این شخص را استنطاق نموده و دو سیمه تشکیل بدهید لهذا با طاق رئیس تأمینات رفته و استنطاق شروع شد و صورت استنطاق بقرار ذیل است :

سؤال — اسم شما چیست ؟ جواب : عباس

س — اسم پدر ج : میرزا محمود

(۳۳۵)

سؤال — اهل کجاست ؟ جواب : وادقان وساکن کاشان  
سؤال — کدام محله جواب : محله سرپله  
سؤال — تبعه چه دولتی جواب : تبعه دولت علیها ایران  
سؤال — شغل شما چیست جواب : مدیر مدرسه وحدت  
بشر بودم

سؤال — سن شما چقدر است جواب : متولد سال ۱۲۷۵ شمسی

سؤال — مذهب شما چیست جواب : بنده بهائی هستم

سؤال — مذهب بهائی رسمی نیست و دولت آنرا بر رسمیت

نمیشناسد و قبول ندارد مذاهب رسمی که دولت بر رسمیت شناخته مسلمان و مسیحی و کلیمی و زردشتی میباشد •

جواب : دین و مذهب امری وجدانی است و چیزی نیست که دولت بر رسمیت بشناسد یا نشناسد دین و مذهب را دولت ظاهر نکرده و نمیکند شارع ادیان انبیاء الهی و مظاهر مقدسه بوده و هستند و دولت هم معتقد بیکی از ادیان الهی است یعنی در ظل دین و مذهب است دین و مذهب در ظل دولت نیست و اشخاص در اختیار دین و مذهب آزادند •

سؤال — این مراسله را شما با اداره معارف نوشته اید ؟

جواب : این سواد مراسله می است که من از طرف مدرسه

نوشته ام

(۳۳۶)

سؤال — امضای خود شماست

جواب : بلی امضای بنده میباشد \*

سؤال — شما حق نداشتید در جواب اداره رسمی دولتی خود

را بهائی معرفی نموده و اسم بهائی را ذکر کنید

و قید نمائید که در سال ۹ روز تعطیل بهائی است \*

جواب : چون بهائی دروغ نمیگوید و مطیع دولت متبوعه خود

میباشد و اداره متبوعه از مدرسه سؤال نموده

لذا عین حقیقت نوشته شده \*

سؤال — شما حق نداشتید بنویسید

جواب : نوشتیم هرچه قانون است درباره مامعول دارید \*

دوسیه باین طریق نوشته و امضاء شده و بسته شد

و بعد رئیس تأمینات شروع کرد به صحبت نمودن که دیانت

مقدس اسلام مثل آفتاب روشن است مردم آنرا ترك نموده خود

را گرفتار و دچار زحمت مینمایند گفتم آقای رئیس اینکه فرمودید

دین اسلام مثل آفتاب روشن است شکی در آن نیست و بهائی

منکر اسلام نمیباشد بلکه مروج اسلام است و چون بمرور زمان

قوانین اسلام از میان رفته و مردم دچار محذور شده اند

خداوند تعالی که پدید آورنده ادیان است دیانت را تجدید

فرمود و دین بهائی را ظاهر ساخت و خلق از گرفتاری و محظورات

نجات یافتند رئیس تأمینات گفت حالا شما فی الحقیقه بهائی

هستید من نمیتوانم قبول کنم شما برای ریاست و سیاست کار

(۳۳۷)

خود که جمعی را گول بزنید خود را بهائی مینمایید فانی عرض

نمود بجان شما قسم بنده بهائی هستم و ابدًا سیاست و ریاست

نمیدانم چیست در دیانت مقدس بهائی آقائی و ریاست نیست

همه با هم برادر و برابر هستند و هر کس در سیاست داخل شود

باید از بهائیت خارج شود رئیس تأمینات گفت چند سال است

که شما بهائی شده اید فانی گفتم بود و یک سال است که بهائیت

ظاهر شده و از آن تاریخ اجداد من قبول نموده اند و من بهائی

زاده بوده ام ولی خودم هم کاملاً تحقیق نموده و قبول کرده ام

و حاضریم که هر کس بخواهد برایش حقانیت امر بهائی را ثابت نمایم

رئیس تأمینات گفت اینها همه خیالات است دوسه نفر به بازیچه

حرفی میزنند شرط میکنم هر کدام را بیاورم عقیده خود را انکار

نمایند فانی عرض نمودم چون حضرتعالی بی اطلاعید تصور

نمیکردم بازیچه است بیست هزار نفر بهائی شهید شده و یک نفر

عقیده خود را انکار نکرده اگر از پست ترین بهائی ها را بیاورید

و تمام قوای دولت را در برابر او وادارید که از عقیده خود انکار

نمایند انکار نخواهد کرد زیرا امروز ما مورا است که عقیده خود را

اظهار نماید و اگر انکار کند بهائی نیست و بهائیه ها و از بهائیت

خارج مینمایند رئیس تأمینات گفت حالا من یقین کردم که شما

بهائی حقیقی هستید زیرا از حرفهای معلوم است که ساختگی

نیست و حالا شما توقیف هستید بروید در کادر توقیف فانی رفتسم

در کادر رئیس کادر تعارف نموده و تسلی داد که اهمیت ندارد

نگران نباشید گفتم بنده در نهایت سرور و فرح هستم زیرا توقیف بنده در راه حق و حقیقت و دین است مبنی بر خطا و جرم و جنایتی نیست تمام بزرگان عالم در راه عقیده دینی زندان و حبس شده و بالاخره شهید شده اند این عین افتخار و سربلندی است خلاصه یک ساعت قبل از ظهر روز پنجشنبه ۲۲ آذر ۱۳۱۳ مطابق ۲ شهرالمسائل ۹۱ هجری در شهر بانی توقیف و تا غروب روز شنبه ۲۴ آذر که ۵۴ ساعت تمام بود با کمال سرور و فرح روحی بسر بردم در این مدت با اغلب صاحب منصبان شهر بانی و پاساها صحبت های امری شد شام و ناهار هم از منزل میفرستادند روز آخر جناب دکتر سلیمان برجیس و آقای موسی یوسفیان راهم بشهر بانی آورد و چند ساعتی نگاهداشته و مرخص نمودند) انتهى

باری محمودی بعد از بسته شدن مدرسه بر حسب دستور محفل ملی و محلی تا آخر اسفند ۱۳۱۳ همچنان در کاشان اقامت و بتعلیم و تربیت کودکان بهائی اشتغال داشت آنگاه برای تامین معاش با آقامیرزا علی محمد نبیلی و آقامیرزا عبدالحسین ضرغام که در لرستان براه سازی مشغول بودند قرار بست و تا چهار ماه در آن نقطه بسر برد سه سال هم با میرزا علی محمد مذکور در لرستان و عراق و خمین و طهران با مورملکی و بعد بتنهائی در طهران با مورمنفرقه اشتغال ورزید و در تمام این مدت نیز خدمات امریه را از قبیل تبلیغ و تدریس

انجام میداد تا در آذر ماه ۱۳۱۹ شمسی بر حسب امر محفل مقدس روحانی ملی و لجنه تبلیغ مرکزی دست از امور دنیائی کشیده رسماً به هدایت نفوس مشغول شد و اکنون که سنه ۱۳۲۴ میباشد پانزده سال است که شبانه روز عمر خود را باین خدمت میگذراند و در این مدت غالباً در کرمانشاه و گاهی هم در بلاد دیگر از قبیل کردستان و همدان و ملایر و بروجرد و خرم آباد و اهواز و یزد و کرمان و رفسنجان و بم و سیرجان و زاهدان و خاش و سراوان و ایرانشهر و زابل و بنادر جنوب خدمات امری در کمال روحانیت مشغول بوده • اینک سه فقره از سرگزشت های او را بعین عباراتی که خود مرقوم داشته در اینجا نقل کرده و بتاریخچه اش خاتمه میدهم •

#### حکایت اول

سسسس

در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۲۰ برای ملاقات احباب سفری از همدان بمالایر و بروجرد و خرم آباد نمودم از همدان با اتومبیل پستی بلیط یکسره بخرم آباد گرفتم که پس از ملاقات احباب خرم آباد در مراجعت بروجرد و ملایر هم ملاقاتی نموده وبهمدان برگردم اتفاقاً اتومبیل پست ساعت نه بعد از ظهر وارد بروجرد شد و گفتند شب در بروجرد مانده و صبح زود حرکت بخرم آباد مینمائیم فانی ملاحظه نمودم که اگر آقای علی سلطانی منشی محفل بروجرد که از رغای سابق بود و چند سال قبل در

خرم آباد ایشان را ملاقات نموده بودم امشب ملاقات نمایم و مطلع شوند که در مراجعت از خرم آباد احبا حاضر باشند و ملاقات نمائیم بهتر است لهذا درگاراژ آدرس آقای سلطانی را پرسیدم گاراژدار گفت اورا میشناسیم و خانه اش نزدیک است یکنفر حمال حاضر نموده و جامه دان فانی را برداشته و جلو افتاد و بدرب خانه فی آمده دق الباب نمود از توی خانه جواب دادند کیست حمال گفت آقای سلطانی آقای محمودی مسافر هستند آقای سلطانی بلند جواب داد بفرمائید بفرمائید حمال از جلو و فانی از عقب وارد حیاط شده ملاحظه نمودیم که در کنار حیاط چند اجاق بسته و دیگهای غذا بار گذاشته و مشغول طبخ هستند و تعارف نمودند و راهمائی بتالار نمودند لذا رفتیم بالا و حمال جامه دان را گذاشته انعامی گرفت و رفت و حقیر تصور نمودم که آقای سلطانی امشب احبا را مهمانی نموده اند چونکه توی تالار هم پراز جمعیت بود و همه روی زمین نشسته بودند و سفره گسترده بودند فانی داخل تالار شده والله ابهی گفتم حضار همه متوجه فانی شدند و فانی دیدم جلسه قمار است و بساط مشروب گسترده است یکنفر آمد جلو و دست بنده را گرفته و تعارف و خوش آمد نمود و گفت بنده سلطانی هستم فانی غوراً فهمیدم که اشتباه شده و این سلطانی غیر از علی سلطانی است ولی بروی خود نیاوردم و گفتم بنده عباس محمود

و بقصد مطالعات تجارتنی عازم خرم آباد بودم و اتومبیل امشب رفت و فردا صبح میروم و چون در همدان ذکر خیر شما را از رفقا شنیده بودم غنیمت دانستم که امشب را از حضورتان بهره مند شوم حال خواهش دارم آقایان هم خودشان را معرفی بفرمایند که بیشتر ارادت حاصل نمایم آقایان حضار هم خودشان را معرفی نمودند معلوم شد که تمام روسای دوائر دولتی بروجرد بودند (روسای دادگستری و شهرهای و دارائی و ژاندارمری و بهداری اعضای ادارات و چند نفر از ملاکین و دوا فروشها) ولی همه لباسهایشان لباس سوپل بود و لباس فرمی نهوشیده بودند • باری آقای سلطانی گفت آقایان خواهش دارم امشب بازی را تعطیل نمائید و شام حاضر کنیم میل بفرمائید و بروید زیرا این مهمان محترم من نمیخواهم ناراحت باشد فردا شب تشریف بیاورید و بازی را تمام کنید گفتند پس این دستی که نیمه کاره است تمام کنیم و بازی تعطیل شود گفتم جناب سلطانی خواهش دارم شما پرگرام خودتان را بهم ننزید بنده راحت هستم و چند دقیقه آقایان را زیارت می نمایم و در ضمن شام بفانی بدهید بخورم و چون خیلی خسته هستم استراحت نمایم آقایان هم مشغول باشند آقای سلطانی گفتند میترسم در ضمن بازی و سرگرمی سروصدا کنند و شما ناراحت شوید گفتم چون خیلی خسته هستم هر قدر هم سروصدا بشود فانی بیدار نخواهم شد شما خیالتان راحت باشد آقایان روسا گفتند ما شرط میکنیم که

لعاده

ابد آ کسی صدا بلند نکند و هر کس صدا بلند نمود فردا شب فوق العاده در منزلش سوز بدهد با این شرط با اجازه مشغول بازی شدند و در ضمن هم مشروبهای متنوع در کار بود بعد از چند دقیقه آقای سلطانی شام آورد فانی خوردم و در اطاق گوشه تالار تخت زده استراحت نموده و بخواب رفتم ساعت سه بعد از نصف شب بیدار شدم دیدم آقای سلطانی بالای سرم ایستاده و پتو آورده روی رختخواب انداخته گفت دیدم هوا سرد شده پتو آوردم روی رختخواب انداختم آب هم بالای سرتان گذاشته ام جامه دان و کیفتان را هم برداشتم توی گنجه گذاشتم که محفوظ باشد گفتم منزل شما برای بنده از مهربابت محل اطمینان است و مثل منزل خود بنده میباشد ایشان رفتند پیش روستا و بنده باز خوابیدم آقایان همه مشغول بازی بودند و آهسته آهسته با هم حرف میزدند مجددا بنده خواب رفتم و موقع سپیده دم بیدار شدم ملاحظه شد که حضرات برخاسته و یکی یکی میروند بعد از رفتن آنها قبل از طلوع آفتاب برخاسته و وضو گرفته و مشغول نماز و مناجات شدم و بعد از خاتمه مناجات خادمه سلطانی چای و صبحانه حاضر نمود و گفت آقای سلطانی يك ساعت قبل که حضرات رفتند خوابیدند و فرمودند که شما که بیدار شدید ما پذیرائی نمائیم در این بین آقای سلطانی هم بیدار شده و آمدند و بسپار اظهار خجلت نمودند که من چاره ای ندارم چون ملاکم و

دهاتی دارم و سروکارم با این روساست مرا آلوده نموده اند ولی امشب با خودم عهد نمودم که دیگر با آنها مراوده اینطوری نکنم ولو هر قدر ضرر برایم حاصل شود بعد گفتند یک نفر سلطانی دیگر هم در اینجا میباشد که از احباب هست گفتم ایشان را بخوبی میشناسم آقای علی سلطانی هستند و در اداره دارائی و اقتصاد می باشند و از خیلی قبل با هم رفاقت داریم و انشاء الله در مراجعت از خرم آباد خدمتشان خواهم رسید گفتند تقاضا دارم که امروز در خدمتتان باشیم و فردا تشریف ببرید گفتم چون کار واجبی دارم معدرت میخواهم و اجازه بد دهید مرخص شوم جامه دان فانی را بنوکش داده و تاگارا و خودش هم همراه فانی آمده و سفارش بشو فراتو میبیل نمود و فانی سوار شده عازم خرم آباد شدند و ایشان مراجعت بمنزل خود نمود در مراجعت از خرم آباد با یک نفر از احباب خرم آباد بودیم و بمنزل آقای علی سلطانی منشی محفل رفتیم و قضایا را هم برای آقای سلطانی و احباب بروجرد گفتم و دو سه روز در بروجرد توقف شد و در ضمن مجدداً باتفاق آقای علی سلطانی آقای جلال سلطانی میزبان چند شب قبل خود را ملاقات نمودیم و ایشان خیلی تعارف نمودند و عذرخواهی کردند و گفتند من عهد کردم که دیگر با این اشخاص اینطور معاشرت را نکنم از بروجرد بمالیر آمده و چند روز ماندم آقای سعید رضوی هم از همدان با چند نفر از جوانان همدان مالیر بودند برای آنها هم حکایت رفتن بمنزل آقای سلطانی را در بروجرد گفتم و متذکر شد که اگر بروجرد رفتند اشتباهات آنجا نروند اما پس از دو سال که بنده در کرمانشاه

بودم آقای رخصوی برایم نوشتند که باتفاق آقای آذری بهروجر  
رفتیم و روز هم بود و مارا اشتباها بمنزل آقای جلال سلطانی  
بردند \*

### حکایت دوم

در سال ۱۳۲۲ شمسی مطابق سال ۱۰۰ هجری که  
در کرمانشاه بودم یک روز عصر در خیابان آقای خوش‌نگه راکه  
یکی از احبای کرمانشاه هستند ملاقات نمودم فرمودند دو  
نفر شخص ملا و عالم دو روز است که از کربلا و نجف آمده‌اند  
و در منزل من هستند و صحبت نموده ایم من با آنها گفته‌ام  
که یک نفر شخص تاجری از رفقای من میباشد و نسبتاً با اطلاع  
است او را بیاورم و با هم صحبت کنید حاضر شده‌اند که  
صحبت نمایند حال بیائید برویم منزل و با آنها صحبت کنید  
فورا فانی باتفاق آقای خوش‌نگه بمنزل ایشان رفتم و معلوم  
شد که آقا شیخ یوسفعلی مقانی از علمای مقان و یکفر  
پیرمرد از سادات موسوی و علمای تبریز هستند و در کربلا  
و نجف بوده و بقصد زیارت حضرت رضا بایران آمده‌اند  
و در کرمانشاه وارد شده و بواسطه اینکه دختر و داماد  
آن سید تبریزی در کرمانشاه است و در منزل آقای خوش‌نگه  
اجاره نشین است بمنزل او وارد شده‌اند خلاصه پس  
از سلام و تعارف آقای خوش‌نگه معرفی نمود و مشغول

مذاکره شدیم فانی عرض نمودم که اگر در زمان حضرت رسول (ص)  
بودیم و روز اول بعثت و اظهار امر آن حضرت بود به چه دلیل و  
برهان باید بفهمیم که حق است و ایمان بیاوریم آقا شیخ  
یوسفعلی فرمودند چند چیز دلیل و حجت است که بواسطه  
آنها باید قبول کرد اول کتاب دوم امت سوم معجزات و تشریح  
شریعت - فانی عرض نمودم که در اول امر البته کتابی نبود و  
قرآن کریم در مدت ۳ سال نازل شده و پس از رحلت حضرت  
رسول در زمان خلفا جمع آوری و تدوین شده است امتی هم  
که نبود اما معجزات از پیله قبیل معجزه میفرمائید آقا شیخ  
یوسفعلی قدری فکر فرموده و گفتند هزارها معجزه است و در  
کتابها نوشته شده است گفتیم معجزاتی که در کتابها بعد از  
چند صد سال نوشته‌اند در اول امر اسمی از آن نبوده زیرا  
قرآن هم مخالف آن است آقا شیخ فرمودند چنین چیزی  
نیست فانی پند آیه از قرآن از سوره بنی اسرائیل که میفرماید  
”وَقَالُوا لَنْ نَمُوتَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا تَاٰتِيَةً“  
میفرماید ”قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا را خواندیم  
آقا شیخ گفتند آنها که افرمودند و خدا مسئولشان را اجابت نمود  
گفتم پس معجزات برای مومنین ظاهر میشود فرمودند بل  
عرض شد که مومنین بچه دلیل مومن شده‌اند که بحدود  
از ایمان برایشان معجزه ظاهر شود قدری فکر فرموده گفتند  
مومنین در عالم زنده دیده و قبول کرده‌اند خواستم جواب  
عرض کنم فرمودند چون قبلا وعد به شخصی داده‌ایم مونتظر

میباشد فعلا مجال سئوال وجواب نیست و از شما معذرت میخواهم عرض کردم اگر اجازه بفرمائید شب که از محل موعود مراجعت میفرمائید بنده شرفیاب شوم و مذاکرات خود را تمام نمائیم فرمودند چون معلوم نیست که چه وقت مراجعت میشود نمیتوانیم قول بدهیم عرض نمودم پس اجازه بدهید صبح قبل از آفتاب شرفیاب شوم و از حضورتان استغاثه نمایم گفتند مشکل است چون فردا صبح باید بطهران حرکت نمائیم مجال نداریم فانی عرض نمود پس بدانید که تمام گناه نفوسی که بعقیده شما از دین اسلام خارج میشوند بگردن شما و امثال شماست که برای رضای خدا حاضر نیستید یک شب قدری از خواب و استراحت خودتان صرفنظر نمائید وجواب مشکلات مردم را بدهید پس ازین عرض بنده آقاشیخ فرمود فردا صبح حاضر میبایید صحبت نمائیم لهذا فانی مراجعت بمنزل نمودم و آقایان علما هم بمحل موعود خود رفتند فردای آن شب صبح زود قبل از آفتاب بمنزل آقای خوشنکه رفتم و ساعتی معطل شدم تا آقایان نماز خوانده و چای و صبحانه صرف نموده و بانهایت خشونت و خلق تنگی حاضر شدند و شروع بصحبت نموده فرمود آيا شما در حقایق اسلام شك و شبهه دارید یا حق میدانید گفتم ما اهل بها بحقایق جمیع مظاهر مقدسه الهیه مقرو و معترفیم و آنها را حق میدانیم گفت پس شما هم چون مثل

ما بحقایق اسلام معتقدید دیگر دلیل حقایق لازم نیست و دین اسلام خاتم ادیان است و تا قیام قیامت باید باشد و کلمه خاتم النبیین شاهد باین مطلب است فانی گفتم خاتم برگزیده و فاتح آینده است و آیه مبارکه که تاکید در آمدن رسولان در آینده دارد گواه صدق این مطلب آقاشیخ یوسفعلی فرمود چنین مزخرفی در قرآن نیست گفتم چون نسبت مزخرف بقرآن مجید دادید دیگر صحبت با شما جایز نیست شیخ عصبانی شده و با خشونت قرآن حمایل خود را محکم روی میز زده گفت این قرآن نشان بده گفتم سوره اعراف را باز کنید و آیه ۳۳ و ۳۴ را تلاوت فرمائید قرآن را باز کرده و آیه هارا بدین قسم تلاوت نمود "ولكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون • یا بنی آدم اما یتینکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی فمن اتقى واصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون" پس از تلاوت تقاضا نمودم که ترجمه بفرمائید بدین قسم ترجمه نمودند برای مرا متی اجلی است پس چون آید اجل ایشان یکساعت تقدیم و تاخیر نمیشود ای فرزندان آدم البته میآیند شما را رسولانی از جنس شما و قصه میبایند بر شما آیات مرا پس کسیکه پرهیز کار باشد و اصلاح طلب خوفی برایشان نیست و نه ایشان محزون میشوند چون ترجمه تمام شد آقای خوشنکه که در بالای اطاق پشت میز خود نشسته و خود را مشغول بدفاتر خود نموده بود یکمرتبه دستهای خود

را بلند نمود و گفت آنها هزار مرتبه شکر بدرگاهت که مشکل من حل شد آقا شیخ یوسف علی فرمود چه شکری بود کردی و چه مشکلی حل شد آقای خوشنکه گفت مدتی است که من با بهائیهها گفتگو میکردم و این آیه را برایم میخواندند من چون سواد ندارم گمان میکردم که شاید معنی که میکنند درست نباشد و مطابق میل خودشان معنی کنند حال که حضرتعالی معنی فرمودید دیدم درست بوده و اشکالم حل شد زیرا شخص شمارا عالم میدانم آقا شیخ متذکر شده و گفت مگر چه جور ترجمه نمودم گفت درست ترجمه فرمودید آقا شیخ مجدداً آیه را خوانده و ترجمه برعکس نموده گفت یا بنی آدم نمیآیند رسولانی فوراً آقای خوشنکه با خنده و شوخی بلحن آواز فرمودند چرا جناب آقا شیخ میآیند میآیند مطلب تمام است در این موقع از گاراژ تلفن کردند که اتومبیل میخواهد حرکت کند آقایان فوری حاضر شوند این تلفون گاراژ روحی تازه بحسب آقایان آورد و گفتند ما باید مرخص شویم خواهش داریم در طهران و مشهد آدرس ما بدید برویم صحبت نمائیم آقای خوشنکه بآنها آدرس داد که در طهران بروند در حجره طرف ایشان و بواسطه او بروند خدمت جناب علوی ولی آنها نرفته بودند و دیگر خبری از آنها نشد.

### حکایت سیم

در سال ۱۳۲۴ که در بزد بودم جلسات تبلیغی متعدد داشتم از جمله در منزل آقای بهرام پیمانیان شهبای سه شبه جلسه تبلیغی بود و مبتدی زیاد بآنجا میآوردند من جمله یکنفر میرزا محمد حاذقی زرگر که خیلی متعصب بود و نسبتاً از اسلام اطلاعات داشت آوردند و چندین جلسه صحبت شد و تقریباً دیگر اشکالی نداشت. یکنروز بدون اطلاع فانی در بازار از آقای پیمانیان خواهش نموده بود که من دیگر اشکالی ندارم ولی میخواهم اجازه بدید یکنفر عالم همراه خودم بیآورم که صحبت کند و بنده بیشتر چیز بفهمم آقای پیمانیان هم اجازه داده بودند خلاصه شب جلسه بر حسب وظیفه فانی بمنزل آقای پیمانیان رفتم و وارد اطاق شده دیدم قریب ده نفر مبتدیهای سابق و میرزا محمد حاذقی زرگر و یکنفر شیخ معمم و مقدس مآب و یکنفر سید معمم و چند نفر از احبای الهی نشسته اند و آقای مجذوب مشغول صحبت هستند پس از ورود فانی آقا میرزا محمد حاذقی زرگر گفت ما با اجازه ارباب پیمان امشب جناب آقای علامه را آورده ایم که با شما صحبت نمایند و ماها چیز بفهمیم گفت بسیار خوب خیلی خوش آمدید جناب علامه

بفرمائید هرستوالی دارید شیخ علامه فرمودند شما بگوئید  
 که بهائیه چه ادعائی دارند فانی عرض نمودم که بهائیه  
 معتقدند که ظهور کلی و موعود کلی ام و ملل که باید در  
 آخر الزمان ظاهر شود همه اهل عالم را در ظل يك دین  
 و آئین درآورد. ظهور حضرت بهاء الله جل ثنائیه است  
 و دلائل عقلی و نقلی برای مردین و آئین و فرقه و مذهب  
 بسیار دارند لهذا شما بفرمائید که چه دین و مذهب دارید  
 تا مطابق معتقدات دین و مذهب شما دلیل اقامه شود.  
 آقای شیخ علامه فرمود من الان از سرکوه پائین آمده ام و  
 هیچ دین و مذهبی ندارم و از دین و مذهب چیزی بلد نیستم  
 اما بفکر خود میدانم که خدائی هست فانی گفتم جناب علامه  
 شما ملبس بلباس اهل علم و تقوی مطابق علما و متقیان اسلام  
 هستید و عمامه و ربش و عبا و تعلین و انگشتر و تسبیح شما  
 دلالت دارد که اهل دین و پیشوای امت سید المرسلین  
 هستید و مسلمان میباشید ولی از چه فرقه شیعه اسلام  
 هستید معلوم نیست بعلاوه شما را آقای حاذقی همراه خود  
 آورده که هادی و دلیل و چشم و زبان او باشید و آقای  
 حاذقی مسلمان و شیعه اثنی عشری هستند. شیخ علامه  
 فرمود خیر ابداً من دین و مذهبی ندارم و اگر بیش از این  
 اصرار نمائید منکر خدایم خواهم شد فانی گفتم جناب علامه  
 ترا بخدا قسم منکر خدا نشوید و بهمین مقامی که هستید

باشید ولی پس چرا شما باین لباس درآمده اید گفت لباس  
 اهمیتی ندارد هرکسی و صنفی یکنوع لباس دارد گفتم بسیار  
 ممنون و متشکر هستم که باصراحت لهجه و صداقت کامل حقیقت  
 مطلب را بیان فرمودید و حق راستی را ادا کردید فانی یقین  
 دارم که شما دین و مذهبی ندارید بعد خطاب آقای حاذقی  
 گفتم خوب جناب حاذقی در یزد بین علما یکفر دینداری نبود  
 که شما آقای علامه را آوردید آن سید معمم و سایر مهتدیها  
 شروع نمودند بسرزنش و پرخاش نسبت به آقای علامه فانی آنها را  
 مانعیت نمودم که عقیده آزاد است و شما حق پرخاش با ایشان  
 ندارید شماها اگر اهل دین و مذهب هستید از طرف خودتان  
 صحبت نمائید همه گفتند شما خودتان صحبت کنید ماها  
 استفاده نمائیم. خلاصه آن شب قریب دو ساعت درباره  
 عظمت امر الله و بشاراتی را که راجع بظهور از قبل فرموده اند  
 و همه واقع شده صحبت نمودم و آیاتی هم از الواح ملکوت  
 تلاوت شد و بسیار جلسه خوبی بود و تا آخر جلسه آقای علامه  
 و حاذقی و سایرین همه خاموش بودند در خاتمه جلسه آقای  
 مجذوب هم چند دقیقه بیاناتی فرمودند و بشاراتی از کتابهای  
 زردشتی درباره ظهور مبارك و ظهور حضرت محمد بیان نمودند  
 و جلسه بخوبی ختم شد. انتهی

باری جناب محمودی تا سال ۱۳۵۰ شمسی در اطراف

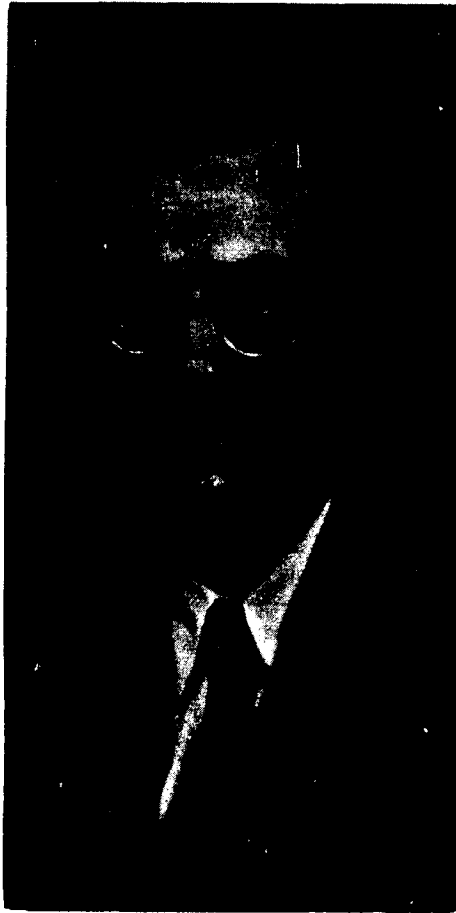
واکناف کشور ایران لاجل تشریفات مسافرت می نمود و در اغلب

(۳۵۲)

سفرها همسرش نیز با او همراه بود و اکنون دوسال است که بعلت ضعف بنیه در طهران مقیم و حتی المقدور بایفای وظایف روحانی مشغول است •

### جناب احمد یزدانی سسسسسس

این جناب فرزند شخصی بوده است اصفهانی بنام میرزا حسنخان و ملقب بمعین دیوان که در سلك میرزایان منسلک بوده و در عداد ارباب قلم بحساب میآمده و شغل دولتی داشته است • میرزا حسنخان بعد ها کلمه (کسروی) را برای اسم خانوادگی اختیار کرده بدین جهت همین کلمه بعدا برنام خانوادگی پسرش احمد اضافه گشته و در شناسنامه (یزدانی کسروی) قید گردیده است ولی عندالعموم فقط به یزدانی شناخته شده در این تاریخچه نیز بهمین نام یاد خواهد شد • مادر یزدانی بفاطمه سلطان موسوم بوده است این زن و شوهرش از مسلمانهای پابرجا و شیعیان بسیار متعصب بوده اند • یزدانی در تاریخ ۱۵ رمضان ۱۳۰۸ هجری قمری مطابق سنه ۱۲۷۰ شمسی در طهران متولد شد • در طفولیت قدم به مکتبخانه نهاد و سواد فارسی و قرائت قرآن آموخت بعد بمدارس جدید از قبیل شرف و شریعت و ثروت رفته دوره ابتدائی آن زمان را طی کرد سپس بمدرسه دارالفنون



احمد یزدانی

وارد شد و تحصیلات متوسطه را در آن مدرسه گذرانده رشته  
 مهندسی را برگزید و در همان دارالفنون نزد استادان فرانسوی  
 آن رشته را به پایان برد و دانشنامه دریافت کرد و در نظر داشت  
 برای ادامه تحصیلات با رفقای دیگرش با اروپا برود اما بعلت  
 ضعف مزاج و بصر برایش این سفر میسر نگردید • یزدانی از کودکی  
 مانند والدین دین دار و نماز گذار به آراء و قرآن را با آداب  
 قرائت یعنی با مراعات قواعد تجوید تلاوت می نمود • در بیست  
 و یک سالگی هنگامی که پدرش در نیشابور متصدی حساب مالیات<sup>تهای</sup>  
 دولتی بود با شخص کاسه بشقاب فروشی از بهائیان همدانی  
 مقیم طهران موسوم به شیخ عزیزالله که مستاجرشان بود آشنا  
 گردید این مرد ادعای کیمیاگری داشت و برای خود مقامی هم  
 در روحانیات قائل بود سواد نداشت مع هذا خالی از کثتش و  
 جاذبیتی نبود که توانست مانند یزدانی جوانی تحصیل کرده  
 را با خود معاشر و مصاحب سازد با این وصف چون عاری از سواد  
 بود نمیتوانست مطلب را کمابیشی بیان و یزدانی را قانع نماید  
 این شخص روزی به یزدانی گفت اگر در خانه کتاب جوهری  
 دارید شعله چهاردهم آن را که درباره قائم موعود است  
 بخوانید یزدانی آن را قرائت کرد از جمله مخاطبینش باستناد  
 احادیث این بود که چون عمر قائم بهزار برسد ظاهر خواهد شد  
 و نیز این مطلب را در بر داشت که قرآن کواکب که دلالت بر ظهور  
 عجائب میکند یک دفعه هنگام طوفان نوح حادث گشت و دفعه

دیگر وقتی رخ داد که واقعه صحرای کربلا بوقوع پیوست  
یک دفعه هم در سده ۱۲۵۵ یا ۱۲۵۶ واقع خواهد شد  
و عجیب تر از ظهور قائم چیزی نداریم • این مطالب در یزدانی  
قدری اثر گذاشت ولی بمنزلگاه مقصودش برسانید لذا  
طالب شخص عقده گشائی بود که بتواند جواب مشکلاتش  
را بدهد تا اینکه میرزا غلامعلی نامی که او نیز همدانی و مانند  
شیخ عزیزالله چینی فروش و بهائی بود روزی یزدانی را نزد  
شیخ عزیزالله نشسته دید و دانست که شخصی است  
مجاهد و در صدد تحقیق لهذا وی را نزد ایادی امرالله  
جناب ابن ابهر هدایت نمود و از جانب دیگر میرزا محمود خان  
پسر آقا میرزا تقیخان مرشدزاده خیاط قمی که نزد یزدانی  
تحصیل ریاضی میکرد او را در منزل پدر خویش با جناب آقا میرزا  
مهدی اخوان الصفا ملاقات داد یزدانی با آن دو مبلغ  
نامی بی دربی ملاقات مینمود و گوش و گوش به بیانات هر دو  
میداد و از هر کدام کسب فیضی جداگانه میکرد و پیرامون  
مجادله نمیگشت فقط یک بار در خصوص معجزات انبیا با  
ابن ابهر مواجه نمود چه که او هم مثل سایر پیروان ادیان  
تصور مینمود که معجزات مقترحه یعنی آنچه که مردم با انبیا  
پیشهاد و ایمان خود را موقوف بظهور آن معجزات مینمایند  
دلیل حقایقیت میتواند بشود ولی ابن ابهر با و فهمانید که  
انبیا همگی صاحب معجزات ظاهره هم هستند یعنی قدرت

براین کار دارند ولی معجزه برای مکرین سبب بقین نمیشود  
بلکه بر شک و تردیدشان میافزاید چه که حمل بر سحر و شعبده  
میکند و بجای اینکه بمرحله ایمان نزدیک گردند از آن دورتر  
میشوند و براین مطلب شواهد قرآنی چند آورده که برایش قانع  
کننده بود • در اثنای این مجاهدات با پاره‌ئی از مبلغین  
و مطلعین دیگر هم ملاقات میکرد و جلد کتاب محتوی الواح  
مبارکه نیز خریده بود که در قرائتش مداومت مینمود بعد هم  
بدو جلد کتاب عکسی آبی بخط مرحوم محب السلطان مشتمل  
بر الواح اشراقات و تجلیات و کلمات فردوسی و فیهر ها همچنین  
لوح آفاقیه حضرت مولی‌الوری دست یافت و کل آن محاورات و این  
مطالعات عاقبت او را بشهرستان ایمان رهنمون گشت و این هنگام  
در ربیعان شهاب یعنی در بیست و دومین مرحله از مراحل  
عمر بود و شور جوانی و نشاط ایمانی چنان در وجودش بیکدیگر  
آمیخته گردید که با شغفی وافر نزد جوه احباب میرفت و با  
اشتهاقی تمام بمحضر کبار مبلغین میشتافت و با حواسی جمع  
و فکری متدکز سردر آیات و الواح میبرد و علی‌الاتصال برمعارف  
دینی خویش میافزود در این میان از بهمن شیدانی داماد  
میرزا ابراهیم خان عکاسباشی زبان اسهرانتورا نیز بخوبی فرا  
گرفت و همه اینها سبب گردید که در همان سنوات اولیه تصدیق  
محل توجه احباب و بعثویت محفل روحانی طهران انتخاب شد  
آن اوقات چنانکه در پاره‌ئی از مجلدات قبلی این کتاب ذکر

شده است بفرمان حضرت مولی‌الوری هرچهارتن حضرات ایادی امرد آن دوره که عبارت بودند از جنابان ملاعلی اکبر شهپیرزادی و میرزا حسن ادیب طالقانی و میرزا محمد تقی ابن ابهر و میرزا علی محمد ابن اصدق در محفل روحانی طهران عنایت دائمی داشتند یعنی انتصابی بودند نه انتخابی و میتوانستند هر که را لایق بشمارند و مصلحت بدانند بعنایت انتخاب نمایند. دوره این انتخاب هم دو ساله بوده است در هر صورت یزدانی سالیانی دراز بهمین سمت برقرار بود و چون ذوق تحریر و قدرت قلم هم داشت شروع به نگارش مقالاتی در مواضع امری نمود و این علت مزید توجه دوستان باو گردید ولی مطلب را با افراد فامیل خویش در میان ننهاد زیرا میدانست که شدت تعصبشان باعث مخالفت شدید خواهد گشت مع هذا و قتی که پدرش از بی‌شایسته‌ها بطهران برگشت و از آشنایان شنید که پسرش باهی شده است بسیار آشفته و پیریشان گردید و روزگار را بر پسر تلخ کرد ولی کار از کار گذشته بود و هر چه کوشید نتوانست او را بر حرکت قهقهه‌رانی مجبور سازد. از جمله وقایع نوشتنی در سرگذشت یزدانی این است که در سال ۱۹۱۵ میلادی که يك سنه از آغاز جنگ بین الملل اول گذشته بود جمعی از خیرخواهان مغرب زمین در اروپا برای پیداکردن راه صلح گرد آمدند و انجمنی بنام (جمعیت صلح عمومی با دوام) تشکیل دادند و مرامنامه خود را بالسنه

مستلفه در عالم منتشر ساختند آن را بزبان فارسی در روزنامه ایران طهران نیز درج کردند. روزنامه مزبور از نظریه‌دانی هم گذشت و چنین احساس نمود که افکار آن جمع در زمینه صلح و آشتی با مرالله نزدیک است و احتمال داد که اگر به تبلیغ آنها اقدام گردد بی نتیجه نخواهد بود پس مقاله مفصلی خطاب بآن گروه در معرفی امرالله بنکاشت و آن را برای انظار نظریه‌دانان ابن اصدق ارائه داشت او هم پسندید بعد یزدانی و دکتر ابراهیم خان شفیق زاده بمعاونت یکدیگر آن مقاله را بفرانسه ترجمه کردند و در آن شرح نوشتند که اگر راهنمای کامل و بصیر برای تحقیق صلح می‌خواهید به حضرت عبدالبهاء مراجعه نمائید سپس مقاله را برای انجمن مذکور ارسال داشتند آن جمع هم عریضه‌ای در این خصوص بمحضرمبارک نوشتند لکن چون هنوز ایام جنگ و راه فلسطین مسدود بود عریضه خود را بایران برای یزدانی و رفقای فرستادند و نزد آنها باقی ماند تا سال ۱۳۱۸ که شعله حرب عمومی فرونشست آنگاه ابن اصدق آن عریضه را با شرحی که خود در آن زمینه معروض داشته بود بمحضرمبارک فرستاد پس از وصول آن دو عریضه حضرت مولی‌الوری بوسیله تلگراف ابن اصدق و یزدانی را بحیفا طلبیدند و در ورقه تلگراف اشتباهات بجای اسم یزدانی کلمه (یزدی اند) گرفتند

مده بود بدین جهت اختلاف نظر بمیان آمد و بالاخره بگمان بزرگان احباب چنین رسید که جناب آقا محمد حسین الفت یزدی که شخصی شاخص و بزرگوار است بساحت اقدس برای کار مهمی احضار گشته است پس این اصدق و آقا محمد حسین الفت و پسرش میرزا محمد لیبب بار سفر بسته بارض مقصود شتافتند بعد از ورودشان تلگراف ثانوی از حضرت عبداله‌ها واصل شد که (احمد خان یزدانی و نه یزدی فوراً بیاید) و این درسنه ۱۹۱۹ میلادی بود. یزدانی آن موقع در یکی از دوائر وزارت مالیه عضویت داشت بعد از زیارت تلگراف مبارک سه ماه مرخصی گرفته عازم ارض اقدس شد چون حضرت عبداله‌ها قبلاً یک نفر آشپز هم از ایران خواسته بودند مرحوم میرزا نصرالله باقراف آقا حسن آشپز را با یزدانی همراه ساخت آن اوقات مسافرت به فلسطین خالی از صعوبت نبود زیرا میبایست از طریق قفقاز و اسلامبول طی طریق کرد و در هر دو محل مشکلاتی وجود داشت باین معنی که در قفقاز بواسطه رواج مرام بولشویکی امور مخشوش و طرق نا امن و در اسلامبول بسبب احتلال شهر توسط دولتهای فرانسه و انگلیس و ایتالیا و یونان دخول و خروج بسیار سخت بود زیرا میبایست هر مسافری از هر چهار دولت مذکور که نمایندگان همگی در یک ساختمان جمع بودند ویزا دریافت دارد بهمین سبب هر روز جماعت انبوهی در اطراف عمارت چهاردولت متراکم و روزها

و هفته ها معطل میشدند تا بتوانند ویزا بگیرند یزدانی از قفقاز بدون برخورد چندان موانعی گذر کرد اما در اسلامبول کار آسان نبود و اگر میخواست مانند سایرین رفتار کند ایام مرخصیش منقضی میگردد لذا تدبیری اندیشید و آنرا بکار بست باین نحو که یک نفر پیشخدمت رسمی سفارت ایران را با خود برداشته از درب خصوصی بعمارت چهاردولت داخل شد و متشخصانه و قدری متغیرانه ویزا طلبید متصدیان کار چون او را با جامه فاخر یافتند و پشت سرش مستخدم رسمی سفارت را مشاهده نمودند تصور کردند که او یکی از شخصیتهای سیاسی دولت ایران است لهذا بهانه نجستند و ایراد نگرفتند و فی الفور ویزایش را نوشته امضاء کردند با اینهمه مسافرتش از طهران تا حیفا چهل روز طول کشید چه که از طرق دیگر بزحمت افتاد مثلاً یکی از پیشآمدهائی که باعث تاخیر شد این بود که یزدانی و رفیقش حسن آشپز را اسلامبول بلیط کشتی برای حیفا گرفتند ولی آنها را در بندریاغا پیاده کردند زیرا کشتی مسافری غیر از همین دو نفر برای حیفا نداشت و چون در آنجا کسی را نمیشناختند و با اوضاع محل و زبان املش آشنا نبودند سرگردان ماندند تا وقتی که بیک نفر سیاهپوست مراکشی برخوردند که زبان فرانسه میدانست و برای آنها اطاقی در یک هتل پیدا کرد و آن دو رفیق در آن ساکن شدند و روزی که ترن از یاغا حرکت مینمود و حامل قشون واسب و بار

و بنده بود آن دو بیز سوار شدند یزدانی قبلا به سپاه مراکشی يك لیره کاغذی بعنوان حق الزحمه داده بود نزدیک بوقت حرکت تن آن سپاه خود را بیزدانی رسانیده خواهش کرد آن را بگیرد و در عوض يك لیره طلا بدهد یزدانی در اینجا مراعات احتیاط نکرد و کیسه ثی ملو از مسکوک طلا از جیب بیرون آورده یکی از آنها را بسپاه داد و لیره کاغذی را پس گرفت چند نفر از نظامیان که در همان واگن بودند همینکه چشمشان بسکه های طلا افتاد دلهاشان طپیدن گرفت و در صدد تصاحب آنها برآمدند و از اطاق بیرون رفته در غیاب مسافران غیر نظامی بشور پرداختند که بچه وسیله و بکدام تدبیر لیره های طلا را از او بگیرند یزدانی از حالات آنها بی خیالاتشان برد و خواست با همسفر<sup>ش</sup> حسن آشپز در باره دفع شر مشورت کند ولی هر قدر با طرف چشم انداخت او را ندید و پیش خود یقین کرد که از واگن پرت شده است و خاطرش از این جهت مشوش گردید . اما سربازها از مشاهده و جمع و همیکل آقا منشا نه یزدانی که کلا<sup>ش</sup> از پوست بخارائی بر سر و پالتوئی از خز در برداشت بتصور اینکه او تنی از بزرگان مملکت خویش است جرئت نکردند که باو نزدیک شوند و بالجمله در میان خوف و رجا بایستگاه حیفا رسید و همینکه از واگن پیاده شد حسن را نزد خود ایستاده یافت از علت غیبتش پرسید معلوم شد از نگاههای سربازها و

و کنکاشی که برای اخذ لیره های طلا داشته اند احساس خطر کرده و ترسیده و از بیم جان خود را بهام و آن رسانیده و در آنجا پنهان شده بوده است . خلاصه یزدانی در حیفا بمحض انور حضرت عبدالبهاء باریافت و این مصاف با اوقاتی بود که يك دسته هیفده نفری از احبای امریکا بریاست خانم دکتر کروک با خود دکتر مذکور که تازه مومن بامرالله شده بود نیز بساحت اقدس وارد گشتند در حالی که پذیرائی آن نفوس در آن زمان برای طلعت مبارک خیلی زحمت داشت . باری ارض مقصود و جلال و شکوه آن در نظر یزدانی بسیار جاوه کرد چنانکه در اوراق سرگذشت مستند خویش گنه این تاریخچه باستناد آن برقم میآید چنین مرقوم داشته است :

( مدت یکماه در ارض اقدس در حضور مبارک بودم و بواسطه زائرین مخصوصا آن هیفده نفر امریکائی از بیانات مبارک در شبها وقت شام مجلل و اوقات دیگر خیلی لذت میبردیم و فی الحقیقه برای ما بهشت مجسم بود پس از چند روز آن هیفده نفر را برای زیارت مقامات متبرکه قدس شریف فرستادند دکتر کروک عرض کرده بود که من اینجا را تصدیق کرده ام رفتن قدس شریف برای من چه فایده دارد فرموده بودند بروید من هم رفته ام و مزار حضرت مسیح را زیارت و بوسیدم پیغام داد پس بفرمائید کجا را بوسیدید که من هم همانجا را بوسم بالاخره رفت بقدر و این دکتر کروک همان دکتري است که

در نوامبر ۱۹۲۱ موقع صعود هیکل مبارک در حیفا بود و صعود  
مبارک را درک کرده بود (انتهی)

باری یزدانی در مدت تشریف یکماهه از الطاف مرکز میثاق  
برخورد ارگشت بطوریکه علاوه بر اوقات تشریف یومیه گاهی  
طرف صبح و گاهی هنگام عصر او را بحضور طلبیده با خود در  
خیابانها گردش میدادند و قلبش را از باده عنایت سرشار  
میفرومودند. روزی باو فرمودند که شما را برای این خواستیم  
که با جناب ابن اصدق به هولند که مرکز آن جمعیت است  
بروید و نامه مرا بآنها برسانید و مرادشان از آن نامه لوح  
صلح لاهه بود چه که ابن اصدق قبلاً وقتیکه نامه آن جمعیت  
را بمحضرمبارک فرستاد لوح مزبور در جوابشان نازل و بزبان  
انگلیسی هم ترجمه گردیده بود. مختصر یزدانی و ابن اصدق  
لوح و ترجمه اش را برداشته از حیفا به پرت سعید  
رفتند و از آنجا با تنی از احباب عرب بنام محمود افندی نشو و  
نصر روانه شدند و بوسیله اوجواز سفر برای هلند گرفتند.  
محمود افندی که مباشر خرید برای کارکنان سفاین هلندی  
بود توانست آنها را در یک کشتی هلندی سوار کند و چون محل  
خالی پیدا نمیشد در اطاق عملجات جایشان داد. در پرت سعید  
و مصر هم بر هر دو مسافر بواسطه مجاورت با همین مرد عرب  
بسیار خوش گذشت چه که روحانیتی بتمام و انجذابی بکمال  
داشت باین علت که در ایام مجاهده گاه غذای سفید در پاکتی

سر بسته بحضور مبارک فرستاده بود بقصد اینکه حضرت  
عبدالبهاء نیت قلبی او را مکشوف دارند و از آنجائیکه این مرد  
روحی پاک و ضمیری صاف داشته و مستحق الطاف بوده است  
او را محروم نساخته بار سال جواب سر فرازش فرموده بودند  
بدین جهت پیوسته شکر میکرد و باکل طبقات مردم بمحبت  
رفتار مینمود. بطوریکه همگی دوستش میداشتند و احترامش را  
بجا میآوردند. باری یزدانی و ابن اصدق یازده روز سفرشان  
طول کشید زیرا میبایست کشتی از دریای مدیترانه و کنار  
قسمتی از اقیانوس اطلس عبور کند تا بساحل هلند برسد.  
خلاصه در شهر لاهه رحل اقامت افکندند و در جستجوی آن  
جمعیت برآمدند ولی آدرس تغییر کرده بود لهذا یزدانی  
برای پیدا کردن محل آنها بزحمت افتاد چرا که بزبان هلندی  
آن کشور آشنائی نداشت و خیلی در خیابانها و محله های  
داخل و اطراف شهر گشت تا عاقبت بمکانشان پی برد و یک روز  
هر دو نفر بآن محل رفتند و دیدند از آن جمعیت فقط رئیس و  
و معاون و منشی باقی مانده اند و بقیه مجمع را ترك گفته بودند  
و دیگر فعالیتی نداشتند زیرا جنگ به پایان رسیده بود و آن  
جمعیت تصور مینمودند که مقصودشان بحصول پیوسته است  
و غافل بودند که دنیا چه غذایی از جنگ دیگر در پشت سر  
دارد بهر صورت لوح مبارک را با ترجمه اش بحضرات تسلیم  
نمودند آنها گرفتند و گفتند جواب خواهیم داد و پس از چند

روز جوابی غیر متناسب آوردند باین معنی که بخلط تصور نموده بودند که بهائیان از آنها برای ترویج امر بهائی کمک خواسته اند در صورتیکه قضیه کاملاً برعکس بود زیرا چنانکه مندرجات لوح لاهه شهادت میدهد حضرت مولی‌الوری طریق تحقق صلح را بآنها نشان داده بودند بهر حال این دو رفیق نوشته آن جمع را بمساحت اقدس فرستادند و حضرت عبدالبهاء جوابی مبنی بر ملاطفت صادر فرمودند و برای این دو مسافر فرستادند آنها هم آن را بهمان کمیته سه نفری تسلیم داشتند و آن عبارت از لوح مبارک ذیل است .

جواب نامه دوم مجلس لاهای - مسیو در سلهو بیس کمیته محترمه اجزائیه صلح عمومی .

هو الله

اعضای محترما جواب نامه من که بتاريخ ۱۲ جون ۱۹۲۰ - مرقوم فرموده بودید رسید نهایت تشکر حاصل گردید الحمد لله دلالت بر وحدت فکر و مقصد در میان ما و شما داشت و همچنین مضمون احساسات وجدانیه بود که دلالت بر محبت صمیمی مینمود ما بهائیان نهایت تعلق بآن انجمن محترم داریم لهذا دوشخص محترم بجهت ارتباطی محکم بآن انجمن محترم فرستادیم زیرا امروز اهم مسائل از مهام امور در عالم انسانی مسئله صلح عمومی است واعظم وسیله حیات و سعادت عالم انسانی و جز باین حقیقت ساطعه اهدا عالم انسانی آسایش حقیقی نیابد و ترقی ننماید

بلکه روز بروز برفلاکت و بدبختی بیفزاید این جنگ مهیب اخیر ثابت نمود که ادوات حربیه جدیده فوق طاقت عالم انسانی است این ایام را بایام گذشته قیاس نتوان نمود زیرا آلات و ادوات حربیه قدیم بسیار خفیف بود ولی آلات و ادوات حربیه جدیده ریشه عالم انسانی را در اندک زمانی قطع مینمایند و فوق طاقت بشر است لهذا صلح عمومی در این عصر نظیر آفتابست که سبب حیات جمیع کائنات است پس بر هر فردی فرض و واجب که در این امر عظیم بکوشند حال ما و شما را مقصد واحد و بتمام قوا حتی جانفشانی و بذل مال و جان و خاندان میکوشیم چنانکه البته شنیده اند در ایران در این سبیل **هزاران** نفوس جان فدا کرده اند و هزاران بنیان ویران شد با وجو داین بهیچوجه فتوری حاصل نگشت الی الان میکوشیم بلکه روز بروز کوشش میافزائیم زیرا صلح جوئی ما منبعث از افکار نیست بلکه امری است اعتقادی و دینی و از جمله اساس ابدیه الهی لهذا بتمام همت میکوشیم بلکه از جمیع مصالح خویش و راحت و آسایش خود و تنظیم امور خویش چشم میپوشیم و در این امر عظیم میکوشیم و این امر عظیم را اساس ادیان الهی میدانیم و خدمت بملکوت الهی می شماریم و سبب حیات ابدیه میدانیم واعظم وسیله دخول در ملکوت رحمانی امروز صلح عمومی در بین بشر فوایدش مسلم است و مضرات جنگ در نزد کل معلوم و محتوم ولی در این قضیه بدانستن کفایت نمیشود قوه تنفیذیه میخواند

تا در جمیع عالم جاری گردد شما در فکر این باشید که يك قوه مجبره وجدانی در میان آید تا این مقصد جلیل از حیث تصور بحیز تحقق آید و این معلوم است بواسطه احساسات عادیۀ تنفیذ این امر عظیم ممکن نه بلکه احساسات شدیدۀ وجدانیۀ میخوامد تا از قوه بفعل آید جمیع من علی الارض میدانند که حسن اخلاق مدوح و مقبول و سوء اخلاق مذموم و مردود و عدل و انصاف مقبول و مالف و ظلم و اعتساف مردود و مذموم با وجود این جمیع خلق مگر نفوس قلیله کل از اخلاق حمیده و عدل محروم پس يك قوه وجدانیۀ لازم و احساسات روحانیۀ لازم تا مجبور بر حسن اخلاق گردند ما را اعتقاد چنین که قوه تنفیذیۀ در این امر عظیم نفوذ کلمۀ الله و تأییدات روح القدس است و ما را باشما نهایت محبت و ارتباط و اتحاد است از دل و جان آرزو میمائیم که روزی آید که خیمۀ وحدت عالم انسانی در وسط عالم بلند شود و علم صلح عمومی بر جمیع آفاق موج زند پس باید وحدت عالم انسانی را تاسیس نمود تا بنیان صلح عمومی برپا گردد آن انجمن خیرخواه عالم انسانی در نزد بهائیان بسیار محترمند لهذا خواهش داریم که احترامات فائقه ما را قبول بفرمائید و همواره پیشرفت صلح عمومی را در اروپا بواسطه انجمن محترم با اطلاع بدهید و مخابرات در بین ما مستمر باشد ۰ - ۱۷ تموز ۱۹۲۰

عبدالبهاء عباس

باری پس از تسلیم لوح دیگر در باره امر الله با آن کمیته سه نفری صحبتی بمیان بیاوردند ولی منشی کمیته وقتیکه دانست یزدانی زبان اسپرانتو میداند قضیه را بوسیله تلفن بمركز اسپرانتیستهای شهر اطلاع داده او را معرفی نمود آنها هم بسرغش آمده او را به مجلس خویش بردند و بدین سبب با آن جماعت آشنا و معاشر گردید دفعه ثانی يك جلسه بزرگ در انجمن کارگران اسپرانتیست برقرار گشت که یزدانی در آن بزبان اسپرانتو نطق کرد و حضرات برای حضار بلسان هلندی ترجمه نمودند این نطق باعث تشویق اسپرانتیستها شد بطوریکه او را به جلسه دیگری دعوت و در جرائد عم اعلان نمودند یزدانی بدوا در آن جلسه که از کثرت جمعیت عظمت و شکوهی داشت بزبان اسپرانتو خطابه ثانی القانمود و بعد از جزوات و اوراق امری توزیع کرد . از جمله نتایج این کار آن بود که روز بعد پیرمردی موقر و دانشمند بنام مسیو لکلرک که منجم احکام نویس بود و چند زبان تکلم میکرد نزدش آمده از خطابه دیروزی ابراز خوشوقتی نمود و شرح احوال خود را بدین مضمون تقریر کرد که من تاسی سالگی بخدا اودیانت و روحانیت معتقد بودم و ابوبنم ازین جهت رنج میبردند تا اینکه روزی خانمی متدین و باوقار بمن گفت هر چند تو بخدا معتقد نیستی مع هذا مرگاه دستور مرا بکار بندی ضرری برایت نخواهد داشت و بسا آنکه از گرداب سرگردانی برهی و بحق و حقیقت برسی اگر قبول

میکنی آن را بگویم گفتم بفرمائید گفت هر وقت که در خود فراغ بالی سراغ داشتی مناجات کن و بگو ای خدائی که من ترا هنوز نشناخته ام اگر هستی خود را بمن بنمایان من عهد میکنم اگر ترا بشناسم در جستجوی حقیقت برآیم و غیر رضای تو چیزی نخواهم • من بگفته آن زن عمل کردم و در نخستین باری که خویش را آماده کار یافتم بهمان نحو مناجات نمودم و در اثنای راز و نیاز بخواهی عمیق فرو رفتم بطوریکه چند شبانه روز بیدار نشدم والدینم بحیرت افتاده و مضطرب گشته و تصور کرده بودند که من بمرضی ناشناخته مبتلا شده ام اما من پس از چند روز بیهوشی ناگهان احساس کردم که از طرف پشت و پهلویم ستونی از نور بجسمم داخل میشود در آن حال بیدار شدم و در خود انقلابی مشاهده کردم و مثل این بود که خلق جدیدی شده ام پس بر طبق تعهدی که نموده بودم از همان وقت در تجسس افتادم تا حقیقت را بیابم و سی سال است که دنبال آن میگردم دیروز که نطق شما را شنیدم احتمال دادم که حقیقت در امر بهائی باشد ولی يك نطق برایم کافی نیست و اطلاعات بیشتری میخواهم یزدانی کتب و جزوات امری چندی از قبیل ترجمه ایقان و مدیه و مفاوضات و غیرها را با و تسلیم کرد و همه مخصوصاً فصول بشارات کتب مقدسه از کتاب مفاوضات که بآن مصراحت تاریخ ظهور را خبر داده بودند در او اثر نیکو بخشید و بموہبت ایمان و اطمینان فائزش ساخت و همواره

با یزدانی ملاقات مینمود اشخاص دیگر را هم با او ملاقات میداد و پس از چندی عکس خود را با انضمام عریضه ثی بمحضر مبارک تقدیم نمود و جوابی دریافت داشت که صورتش این است: هولاند - جناب مستر • و • ل کنکیرته علیه التحیه والثناء

هو الله

ای مفتون حقیقت نامه شما تاریخ ۱۹۲۹ رسید انسانی که طالب حقیقت است لابد بوسیله ثی خبر از حقیقت میگیرد حال تو چون تشنه حقیقتی بمجرد آنکه در روزنامه هولاند ذکر یاز این امر مبارک دیدی بتحریر حقیقت پرداختی بعضی رسائل که بلسان آلمانی ترجمه شده است نوشته ایم از آلمان از برای شما بفرستند مختصر این است افق عالم را ابرهای بسیار تاریک احاطه کرده اینست که ملاحظه مینمائی که جمیعش جنگ وجدال است و نزاع و قتال عالم انسانی در زحمت بی پایان است در چنین ظلمات شدیدی از افق ایران شمس حقیقت طلوع نمود و بر جمیع آفاق پرتو افکند و هرتو این آفتاب تعالیمی است که از قلم اعلی صادر و آن تعالیم را از الواح مقدسه استنباط خواهی نمود • از جمله تعالیم تحریر حقیقت است و از جمله تعالیم اینکه دین باید سبب الفت و اتحاد و یگانگی باشد نه سبب کلفت • اگر دین سبب خونخواری گردد لزوم از برای عالم انسانی ندارد • و از جمله تعالیم این است که دین

باید مطابق عقل و علم باشد نه اوهماتی که عقل بهیچوجه تصدیق آن ننماید و از این قبیل تعالیم بسیار از جمله تعالیم صلح عمومی است که تفصیل آن در الواح مشروح • اطلاع خواهید یافت و این تعالیم آسمانی پندجاه سال پیش از قلم اعلی صادر و يك و يك این تعالیم در کار است تجلی بر افکار عمومی مینماید • باری بعد از قرائت این رسائل خواهی دانست که نور حقیقت در این زمان بسیار تاریک به تمام قوت درخشیده است و عليك التحیه والثناء • عبدالبهاء عباس

باری لوح صلح لاهه را که قبلا در حیفای بانگلیسی ترجمه کرده بودند این دو رفیق یعنی یزدانی و ابن اصدق در جزوه ثی مخصوص بطبع رسانیدند و در کنفرانسها با شما میدادند • اسپرانتیستها پس از آنکه بهتر زبان دانی یزدانی پی بردند او را بشهرهای دیگر نیز برای ادای نطق دعوت کردند او هم قبول کرده به آمستردام و رتردام و ژاندام و آلسمر و هارلم رفته در هر نقطه بزبان اسپرانتو خطابه القاء مینمود و اسپرانتیستها برای مردم بلسان محلی ترجمه میکردند زیرا موضوع خطابه اش در هر مجلس یکی از مسائل امری بود که برای کل تازگی داشت و عادت یزدانی بر طبق سنت عمومی ناطقین این بود که پس از تمام کردن خطابه بحضار فرصت میداد تا اگر سئوالی دارند بگویند و جواب بشنوند در یکی از شهرها پس از پایان نطقش شخصی از آخر صفوف جالسیین

برخاسته گفت ما از آمدن شما باین شهر و صحبت کردنتان در موضوع زبان بین المللی اسپرانتو همچنین در باره صلح عمومی مسروریم و افتخار میکنیم اما نطق در خصوص دیانت و روحانیت باید با اجازه پاپ باشد نمیدانیم شما این اجازه را کسب کرده اید یا نه • در آن مجلس دو نوع از نفوس حاضر بودند يك نوع از روشنفکران شمرده میشدند که با دستگاه پاپ و رفتار متظاهرانه خود و اعوانش موافقت نداشتند این گروه از گفته آن شخص خوششان نیامد و نوع دیگر از پیروان پاپ و مقلدان کشیشها بودند که با این سئوال موافق بودند و هر دو دسته حواس خود را برای شنیدن جواب جمع کردند مختصر یزدانی رو بآن شخص آورده با لبخند ابراز خوشوقتی نمود و گفت خیلی ممنونم که آنچه در ضمیر داشتید بر زبان راندید حالا بفرمائید که شما پاپ را مقدم میدانید یا حضرت مسیح را گفت البته که حضرت مسیح را • یزدانی گفت آن حضرت خود در انجیل میفرماید بسیار مطالب دیگر دارم که بشما بگویم ولی حالا طاقت آن را ندارید وقتی که آن روح تسلی دهنده بیاید او تمام حقیقت را بشما خواهد گفت اکنون که آن روح ظاهر شده و عظمتش بدان پایه است که حقایقی را بیان خواهد کرد که مسیح از بیانش خودداری نمود آیا چنین شخصی باید از پاپ اجازه بگیرد ؟ این تقریر آن شخص را ساکت و روشنفکران مجلس را مسرور کرد • در شهر

دیگریزدانی در هر مجلسی که نطق میکرد بعد از پایان کار او راه اطاق دیگر میبردند و پذیرائی میکردند • دفعه ثی که پس از القای خطابه باطاق مجاور حاضر شد آنجا ده دوازده تن حضور داشتند و در صدر مجلس کشیشی با کبرپائی و جبروت نشسته بود که اعتنائی نکرد و احترامی بجای آورد و بعد از چند لحظه متکبرانه اظهار داشت که خوب شما چه میگوئید یزدانی متبسمانه گفت ما همان مطلب را میگوئیم که حضرت مسیح فرموده است پرسید چه فرموده است جواب داد فرموده است من خیلی مطالب دارم که بشما بگویم ولی حالا طاقت شنیدنش را ندارید اما روح تسلی دهنده که آمد تمام حقیقت را بشما خواهد گفت • کشیش گفت آنچه گفتید دفعه دیگر بگوئید یزدانی گفته خویش را تکرار نمود کشیش گفت چنین چیزی در انجیل نیست یزدانی با همان خندان گفت جناب کشیش شما که باید بهتر از بنده با انجیل مطلع باشید • بفرمائید انجیل بیاورد پس از چند دقیقه انجیلی بزبان فرانسه آوردند این هنگام یزدانی با اینکه یقین داشت آنچه گفته است در انجیل هست مع هذا میترسید در این کتاب نتواند آن را بیابد بهمین سبب در خود احساس وحشت و تزلزلی نمود اما در همین اثنا بیادش آمد که عصر روز قبل از حرکت از حیف حضرت مولی الوری بمن بیانات خویش فرمودند که هر موقع خواستید درباره امر الله صحبت کنید پیش از وقت

میندیشید که چه بگوئید من هم در امریکا و اروپا قبلا برای نطق در مجالس فکر نمیکردم بلکه در هر جا که قرار بود صحبت بدارم چشمها را بر هم میگذاشتم و توجه بملکوت ابهی مینمودم بعد چشم را میگشودم و میدیدم که تأییدات ملکوت ابهی در صحن تالار موج میزند شما هم توجه بملکوت کنید تا ببینید چگونه تأیید میرسد مختصر این بیان مبارک قوتی بقلبش داد و کتاب را گرفته از هم باز کرد و بسطورش چشم انداخته دید باب شانزدهم انجیل یوحناست و آیه ثی را که میخواست در همان صفحه یافت و آن در انجیل فارسی باین عبارت میباشد (و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم بشما بگویم لکن الان طاقت تحمل آنها را ندارید • ولکن چون او یعنی روح راستی آید شما را بجمیع راستی هدایت خواهد کرد ) انتهى یزدانی کتاب را به کشیش داد او هم بآن صفحه خیره شد و رنگش پرید و از جای برخاسته گفت من وعده داده ام که همین ساعت در جایی باشم حاضران هر قدر اصرار ورزیدند تا بنشینند و قدری بیارامد و مطلب را بجائی برساند قبول نکرد و از اطاق خارج شد و عجزش بر همه آشکار گشت و یزدانی را حصول چنین تأییدی بوجد آورد و باعث مزید نشاط و انبساطش گردید بهمین نحو در سایر شهرها در محافل و مجامع چنانکه قبلا مرقوم شد بزبان اسپرانتو صحبت میداشت و بزبان هلندی ترجمه و در روزنامه ها درج میکردند تا بالاخره آهنگ مخالفست

کشیشان بلند شد و در یکی از جراید بر سهیل ملا مت خطاب به اسپرانتیستها نوشتند که تا کنی میگوئید هم عقیده ما از شرق آمده و مشغول ترویج دین بهائی است مگر بعد از دیانت مسیح و کتاب انجیل حرف حساب دیگر هم هست مگر دین بهائی چه دارد که دیانت مسیح ندارد • وقتیکه مندرجا آن جریده از نظر یزدانی گذشت و مفادش را به ابن اصدق گفت هر دو خوشحال شدند و یقین کردند که اقداماتشان مفید و مؤثر بوده است که اسباب نگرانی و اضطراب اصحاب کلیسا گشته و آنها را بمخالفت علنی وادار کرده است و ناگفته نماند که یزدانی بهر شهری که دعوت میکردید پس از انجام وظیفه یعنی القای خطابه در همان شب به لاهه نزد ابن اصدق بر میگشت • باری قریب سه ماه که از مسافرتشان گذشت دستور رسید که مراجعت نمایند پس مرد و از طریق بلژیک به پاریس آمدند و مورد محبت و پذیرائی علیقلی خان نبیل الدوله گشتند و از آنجا به بندر مارسیل آمده در کشتی نشستند و مقداری از دریای مدیترانه را پیموده بمصر رسیدند و از آنجا بحیفا آمده یکماه دیگر از فیض لقا برخوردار گردیدند که شرح آن برخورداری و شرفیابی بقلم یزدانی این است :

(در مراجعت بارض اقدس باز مدت يك ماه مشرف بودم و در تمام دو ماه اقامت هر شب در بیت مبارك در محضر مبارك همه احبای مسافر و مجاور مشرف بودند و هیكل اطهر بیانات

مفصلی میفرمودند که شرح آنها در این وجیزه نمیآید بعد علاوه نقل روایت نمیکند يك مرتبه بزبانت روضه مبارکه بهجی مشرف شدیم و هفته ئی یکبار گویا روزهای یکشنبه عصر با احبای الهی حضور مبارك در مقام اعلی مشرف میشدیم و حضرت عبدالبهائم در مدخل در ب ورود مقام اعلی ایستاده بهمم احباب عطر عنایت میفرمودند سپس خود هیكل مبارك وارد اطاق مقام اعلی میشدند و دستور تلاوت زیارتنامه میدادند یکدفعه هم خود هیكل مبارك زیارتنامه را تلاوت فرمودند از اتفاقات واقعه در ایام تشرف ارض اقدس یکی نشان و لقب سری بود که انگلیسها تقدیم کردند و هیكل مبارك چند دقیقه در باغ حکومت نظامی حیفا اقامت فرموده نشان در دست جناب بدیع افندی بشرویه مترجم حکومت نظامی بود و در مراجعت شب در محضر مبارك اهدا ذکر در این باب فرمودند و اهمیتی بآن ندادند •

واقعه دیگر صعود جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی بود که مدت ها در مقام اعلی سکنی داشته و خیلی پیر و ضعیف شده بودند • پس از يك ماه تشرف ثانی مرخص فرمودند و امر فرمودند از راه استانبول بایران مراجعت کنم در حالی که از راه باطوم و قفقاز مراجعت و سفر ممکن نبود چونکه در آن صفحات بین کمالیستها و ارامنه جنگ بود و بهمین جهت مراجعت از راه ارض روم و آذربایجان مصادف با مشکلات فراوان گردید بطوریکه سه روز در ارض روم بواسطه داشتن کتب امری و جرائد مختلف

توقیف شدم ولی پاکت بزرگی محتوی الواح مهارکه بافتخار  
جنا بامین الهی ونیز همه کتب محفوظ ماند و از راه تبریز  
بطهران مراجعت نمودم (انتهی)

باری یزدانی در مراجعت بطهران پس از آنکه مرخصی  
سه ماهه را تمدید کرده بود بشغل دولتی خود مشغول  
شد هنگامی که در مالیه قشون خدمت میکرد مقدار دو هزار  
خروار گندم دولت بدست خباز قشون بسرقت رفت و بعد از  
کشف این قضیه **علاء السلطان** رئیس مالیه و یزدانی بعنوان  
اینکه در وظیفه اداری خویش قصوری کرده یا در این حیف  
و میل دستی داشته اند توقیف و محاکمه گشتند و در پایان کار  
که پنج ماه بطول انجامیده بود یزدانی باتفاق آراء تبرئه  
گردید و از حبس بیرون آمد ولی رئیس مالیه که بعلت غفلت  
یا خیانت محکوم و محبوس بود کاغذ پرانی میکرد و به یزدانی  
تهمت وارد میساخت بشدتی که از نو یزدانی را تحت محاکمه  
کشیدند و بیک سال زندان محکومش ساختند و چون قضیه  
بعرض اعلی حضرت فقید مرحوم رضاشاه پهلوی که یزدانی را  
میشناخت رسید رأی محکمه را قبول نکرد و امر به تجدید  
رسیدگی فرمود در محکمه ثالث هم اشخاص مغرضی عضویت  
داشتند که نسبت بامرالله خصومتی سخت و با بهائیان کینه‌ی  
شدید میورزیدند لهذا حکم قبلی را ابرام یعنی بیک سال  
زندان محکومش نمودند و سر تیپ قریب که رابط ما بین قشون و

شاه بود و بالباس افسری ربشی انبوه گذاشته و آن را علامت  
دینداری و تقدس وانمود میکرد و دشمن بدخواه هر فرد بهائی  
بود حکم محکمه سیم را بتصویب رسانید بدین جهت یزدانی  
چند ماه دیگر بحبس افتاد • در همان ایام از دور و نزدیک  
شنیده میشد که در محبس اوقات خود را به تبلیغ میگذرانید  
و زندانیان را که در چنان موقع و مکانی برای استماع کلمه الله  
و پذیرفتن حرف حق مستعد تراز اوقات دیگر میباشند بامر الله  
دعوت مینماید • چیزی که صعوبت این گرفتاری را تخفیف میداد  
علاوه بر موفقیت در ابلاغ کلمه همانا عنایت حضرت ولی امر الله  
در حقش بود چه که از وقوع این واقعه کتباً و شفاهاً ابراز تکدر  
و اظهار تفقد فرموده بودند و بالاخره باتجدید محاکمه دیگر  
بی گناهییش بشبوت رسید و حیثیتش اعاده گردید و باروسفیدی  
و سر بلندی از حبس خلاص شد و در دیوان محاسبات بکار پرداخت  
تا اینکه در سال ۱۳۲۸ هجری شمسی باقتضای انقضای مدت  
خدمت قانونی بازنشسته گردید و از آن پس تمام اوقاتش  
بطوریکه تفصیلش خواهد آمد وقف خدمت امرد رحضر و سفر میشد •  
قبل از بازنشستگی هم سفری بامر محفل مقدس روحانی ملی  
ایران بخراسان نمود و آن سفر مسبوق باین مقدمه بوده است  
که حسین غنی که یکی از نواده های دختری شهید مجید  
حضرت ملا علی سبزواری و تنی از اغنیا و مشاهیر مشهد بود این  
شخص نام خود را در دفاتر احصائیه احبا ثبت ننمود و به عبارته

آخری مسجل نبود معذلك بسبب ساختن صالونی بزرگ در  
 حظيرة القدس مشهد بخرج خویش در میان احباب شهرت و محبوبی  
 داشت ولی این اقدامش چنانکه بعداً بر همه معلوم شد ناشی  
 از حسن نیت نبود بهر صورت این مرد پسری داشت تسجیل  
 شده بنام روحی غنی که پدرش دختر علی گلکانی را (که او هم  
 ثروتمند و صاحب نفوذ بود) برایش بزی گرفت و بعد از چند ی  
 همین روحی غنی سفر به آمریکا نمود در حالیکه آن اوقات مسافرت  
 بآن مملکت برای دوستان نهی بود حضرت ولی امر الله او را  
 بعلت این تمرد طرد روحانی فرمودند • این شخص مطرود  
 از طرف پدرش در راس شرکتی قرار داشت بنام شرکت  
 جین که اکثر کارمندانش بهائی بودند و میبایست رابطه را  
 با رئیس مطرودشان قطع نمایند و این ممکن نبود مگر بخروج از  
 شرکت و ترك خدمت و در آن صورت جمیعیشان بیکار و پیریشان روزگار  
 میشدند این خبر که بطهران رسید تنی از تجار خیرخواه  
 بهائی آذربایجانی بنام سید حجت الله وثوق حاضر شد که  
 بقدر قوه بآنان کمک نقدی نماید تا از آن شرکت بیرون آیند  
 و در جای دیگر شغلی بیابند • محفل مقدس ملی یزدانی را  
 مامور فرمود تا بمعیت وثوق بمشهد بروند و این عمل را بانجام  
 برسانند لهذا این دونفر بمقصد روانه و بیست روز در منزل  
 دکتر عباس زین پذیرائی شدند و پس از اتمام کار بطهران باز  
 گشتند و جناب وثوق در حدود شصت هزار تومان در این طریق

اتفاق نمود •

سفری

باری بعد از این دو سفر با قبل از آن نیز از طرف محفل مقدس  
 باصفهان برای نظارت در امر انتخابات آن شهر نمود که  
 آن هم با موفقیت قرین گردید • اما مسافرتهايش خارج از کشور  
 ایران (غیر از سفرهایی که در زمان حضرت عبدالبهاء انجام  
 یافته و شرحش در همین فصل گذشته است) همگی پس از  
 بازنشستگی و کلاً ثمر بخش بوده است نخستین آنها سفر  
 هندوستان بود بدین شرح که محفل ملی هند از حضرت  
 ولی امر الله اجازه خواستند که یزدانی برای نشر نفحات الله  
 بآن مملکت سفر نماید هیکل مبارك بوسیله تلگراف اجازه فرمود  
 و مقرر شد مخارج این سفر از طرف محفل ملی هند و محفل ملی  
 ایران مشترکاً تامین گردد آن هنگام یزدانی در آبادان موقتاً  
 بسر میبرد بمجرد وصول خبر باطیاره حرکت بهند نمود و قریب  
 هشت ماه طبق نقشه و برنامه محفل ملی هندوستان در شرق  
 و غرب و جنوب آن کشور پهناور بسیر و گشت پرداخت و همه جا  
 در دارالفنون ها و سایر معاهد علمیه مفصلاً صحبت داشت و  
 خلاصه نطقهایش درج راید هر محلی درج و نشر گردید آنگاه  
 طریق پاکستان را پیش گرفت و در بلاد مختلفش با علای کلمه الله  
 مشغول شد خصوصاً در کوپته که چندی پیش از سایر شهرها  
 در آن اقامت کرد و بعد از طریق زاهدان و کرمان و یزد بطهران  
 مراجعت نمود •

بار دیگر هم سفری ایضاً به هندوستان بر حسب دعوت  
 محفل مقدس ملی آن اقلیم در سنه ۱۹۵۳ میلادی انجام گرفت  
 و آن مصادف بود با انعقاد کنفرانس بین القارات در دهمی نو  
 پایتخت کشور هندوستان بمناسبت اظهار مرخصی جمال ابهسی  
 له العظمة والكبرياء . سفر دیگر یزدانی با مرحضرت ولی امرالله  
 به بلاد عربی بود برای ملاقات یاران سواحل خلیج فارس و ابلاغ  
 پیام ایشان بمهاجران آن حدود و چون شرح این سفر و سایر  
 اسفار و کلیه بقیه<sup>۱</sup> سرگذشت یزدانی بسیار فشرده و مختصر  
 میباشد و قابل تلخیص نیست بتوضیح نیز احتیاج ندارد لذا  
 بنوشته خود او اکتفا میگردد و آن بعین عبارت این است :

(پس از سفر اول هندوستان امر مبارك صادر شد که بنده  
 برای ملاقات و ابلاغ پیام ملاطفت و عنایت مبارك نسبت بمهاجرین  
 ممالك عربی بآن ممالك بروم این بود که ابتدا بکویت مسافرت  
 نموده متجاوز از يك ماه آنجا مانده و با احباب<sup>۱</sup> مهاجر و محفل  
 روحانی آنجا ملاقات و معاشرت کرده سپس عازم بحرین شدم  
 و برای کسب اجازه ورود به بحرین بقونسولگری انگلیس در کویت  
 مراجعه و او هم تلگرافاً از بحرین اجازه خواست مدتها طول  
 کشید و اجازه حاصل نشد عاقبت بنده عصبانی شده بقونسولگری<sup>۱</sup>  
 رفتم و با شدت وحدت با قونسول مذاکره کردم و گفتم من بهائی  
 هستم و در امور سیاسی وارد نیستم و برای ملاقات آقای فیضی  
 که شاگرد من در مدرسه تربیت بوده بآنجا میخواهم بروم قونسول

گفت هر چند اجازه هنوز نیامده ولی من بشما اجازه میدهم  
 این بود که شرحی نوشت و اجازه داد ولی بسعد از بحرین  
 دستور رسید که اجازه ندهند ولی بنده عازم شده بودم  
 که باطیاره بروم لذا با تزلزل خاطر بفرودگاه رفتم و میترسیدم  
 که مانع شوند ولی مانع نشده و حرکت کردم و در بحرین هم  
 مانع نشدند مدت ۱۵ روز در بحرین در منزل جذاب فیضی  
 ایادی امرالله با احباب الهی ملاقات و مذاکره و معاشرت  
 نمودم و از آنجا با کسب اجازه از قونسولگری انگلیس به قطر  
 رفته يك هفته هم با چند نفر از مهاجرین قطر ملاقات و  
 معاشرت نموده و از آنجا باز با اجازه قونسولگری انگلیس به  
 بنصر آزاد دوسی رفته چند روزی با احباب ملاقات و معاشرت  
 نمودم مردم محل مخالفت نمودند و سنگ پرانی کرده میخوا<sup>ستند</sup>  
 صدمه بزنند و از آنجا میخواستیم به مسقط بروم ولی  
 قونسولگری انگلیس جواب داد پادشاه مسقط اجازه نداده  
 است لذا با کشتی مراجعت بکویت نمودم در کویت و نقاط دیگر  
 و در سفر دوم هندوستان اقداماتی کردم که اجازه رفتن به  
 حجاز را بگیرم میسر نشد از طهران هم میسر نشد عاقبت از  
 محفل مقدس روحانی ملی بغداد بمحفل ملی ایران نوشتند  
 که یزدانی ببغداد بیاید از آنجا ممکن است اجازه گرفته  
 شود با حجاج به مکه برود لذا ببغداد رفته مدت ۹ ماه  
 در آنجا اقامت نموده شبها در حظيرة القدس کنفرانس میداد<sup>م</sup>

و در مراجعه بقونسولگری ایران آفته باید از وزارت خارجه  
تحصیل اجازه نمود که شما را بسفارت عربستان سعودی  
برای رفتن حج معرفی نمائیم لذا پس از مدتی این اجازه از  
طهران رسید و مراتب سفارت سعودی معرفی کردند و در آنجا  
ویزای حرکت بحجاز را دادند و احبایلی محظوظ از این  
موفقیت شدند باطیاره به حجاز رفته درجده با آقا زاده مرحوم  
عبدالله منجمی آقای سیروس ملاقات و سپس با جناب حاجی  
رضامهر آئین بمکه رفته شبانه احرام بسته حج عمره رفتیم  
و فرائض حج عمره را عمل نمودم و از آنجا باتفاق جناب مهر آئین  
بشهر طائف رفته قریب يك ماه آنجا اقامت و با احباب معاشرت  
نمودم و هر شب مذاکرات امری صورت میگرفت سپس از آنجا مجدداً  
بمکه رفته و از منگه باطیاره به بغداد مراجعت و از آنجا بطهران  
سفر کردم و پس از تقدیم راهپورت مفصل سفر ممالك عربی امر  
فرمودند بترکیه رفته محل خدمت خود را آنجا قرار دهم  
لذا باستانبول رفته چند ماهی آنجا اقامت نموده کلاس درس  
روحانی برای جوانان دائر گردید و با احباب و اغیار ملاقات  
و مقالاتی بجرائد در باب تعالیم اساسیه امرا لاله داده شد  
که همه درج گردید و عاقبت با همه اشکالات و زحمات در شهر  
استانبول و آدانا وانتب در موقع عید رضوان سه محفل روحانی  
تشکیل دادیم و پس از چند ماه اقامت چون دیگر اجازه نمیدادند  
بایران مراجعت نمودم و پس از تقدیم راهپورت سفر ترکیه امر

فرمودند که بنده برای تکثیر مراکز امریه بافغانستان سفر  
کنم اجازه سفر به افغانستان هم مشکل بود عاقبت میسر  
شد موقعی که جناب هادی رحمانی وفامیل در کابل اقامت  
داشته بنده مامور شدم متاسفانه در آن موقع دولت افغانستان  
امر بخروج آقای رحمانی از افغانستان داده بود بنده که  
رفتم پس از چندی اقامت به اتفاق ایشان و عائله از راه پاکستان  
عازم مراجعت شدیم بدون اینکه توفیقی برای تکثیر مراکز فراهم  
شود همه احباب را از افغانستان اخراج نمودند بعد از  
الجزیره احبای الهی تقاضای مسافرت بنده را کرده با  
قراردادی بآنجا مسافرت نمایم لذا مطلب را بحضور مبارك عرض  
و کسب اجازه گردید چون موقع ضوضاء و انقلاب بود اجازه  
نفرمودند و امر فرمودند که شما باید در ایران بمانید و احباب را  
تشویق کنید لذا در طهران اقامت نمودم و بدستور محفل  
روحانی ملی مجلسی تشکیل شد که بنده حسب الامر مبارك  
با احبای الهی ملاقات و مذاکره تشویقی بنمایم و در اواخر  
سال ۳۹ مطابق ۱۹۶۰ بر حسب دعوت محفل مقدس روحانی  
ملی ایران باتفاق خانم سفری بکامپالای یوگاندا کردیم برای  
جشن افتتاح مشرق الاذکار کامپالا سفری بسیار فرخنده  
و عالی بود و در جشنهای افتتاح مشرق الاذکار شرکت نمودیم  
و خیلی خوش گذشت از کامپالا به نایروبی رفتیم و در آنجا هم  
مورد پذیرائی قرار گرفتیم این سفر ۱۲ روز طول کشید يك روزها

طیاره رفتیم و يك روز با طیاره برگشتیم و نیز بر حسب دعوت محفل مقدس روحانی ملی ایران در سال ۱۳۴۷ مطابق محفل ۱۹۶۸ سفری به پالموسسیل ایتالیا رفتیم برای جشنهای قرن عبور جمال اقدس ابهی جلت عظمت ازادرنه بعکا با طیاره از طهران تا یونان و با کشتی از یونان به پالمو رفتیم و پس از انعقاد جشنها و گردش در شهر بهمان ترتیب با کشتی از پالمو تا حیفا رفتیم و پس از چند روز تشرف و زیارت اعتاب مقدسه و اماکن تاریخیه و بیت المقدس و غیره با کشتی برگشتیم بیونان و از یونان با طیاره بطهران برگشتیم این سفر خیلی سفر مهم و تاریخی و جالب بود مخصوصا زیارت اعتاب مقدسه و ساختمانها و بناهایی که حضرت ولی امرالله فرموده بودند بسیار باشکوه و مجال بود و این بنده بواسطه این دو سفر کاملاً و پالمو که بدعوت محفل مقدس روحانی ملی ایران انجام گرفت بسیار ممنون و متشکر و سپاسگزارم زیرا مخصوصاً آرزو داشتم بناها و اماکنی که بدست توانای حضرت ولی امرالله در ارض اقدس ساخته و پرداخته شده بود زیارت کنم • از اقداماتی که در این مدت در خلال احوال انجام گرفت امور ذیل بوده :

- ۱- کمیسیونی مرکب از مرحوم عباس شهیدزاده و بنده و بنده زاده محمد یزدانی تشکیل وجهات و تمایلات شهرها نسبت بقبله بهائی از روی اصول علمی تعیین گردید
- این اقدام نیز مورد عنایت و تصویب هیکل مبارک حضرت

ولی امرالله قرار گرفت • گرافیک یعنی تصویر آن در رساله گنجینه حدود و احکام نشر سوم طبع شده است •

- ۲- کتاب مهدی روحانی و کتاب مقام و حقوق زن در دیانت بهائی و نیز کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی تألیف گردید • کتاب اخیر مورد تصویب و تمجید و تحسین مبارک قرار گرفت •

- ۳- جزوه جواب رساله مجعوله دالگاروکی که دیگران تهیه کرده بودند از محفل مقدس ملی باین بنده و انذار گردید که تعدیل و تکمیل کنم بنده با مراجعه بکتب دیگر آن را تکمیل کرده و بعد چون مورد تصویب و تحسین هیکل مبارک قرار گرفت طبع و توزیع شد •

- ۴- رساله جواب پاره فی شبهات در جواب ترهات مزاحمین تبلیغات اسلامی نیز تهیه و طبع گردید •

- ۵- از سال ۱۳۰۱ تا سال ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ مجله اخبار امری به ابتکار بنده تهیه و طبع شد ابتدا عکس و بعد گراوری و بعد چاپی که خیلی مورد تمجید و تحسین حضرت ولی امرالله قرار گرفت و تفصیل آن در مجله اخبار امری سال ۱۳۸ شماره سوم سال پنجاهم مفصلاً درج شده است •

- ۶- اقدامات عدیده دیگر در این مدت متمادی انجام گرفته

که شرح آنها موجب تطویل کلام است از جمله بیت

تهیه — منزل مرحوم دکتر اسطوخان حکیم بود که در سالن بزرگ منزل ایشان جمعیت کثیری میآمدند حتی بعضی آخوند ها و مخالفین میآمدند و آن بیت تبلیغی خیلی موفقیت آمیز بود • مقالات و جزوات دیگر تهیه و اکثر آنها در نشریات امری درج شده است •

۷- از سال ۱۹۶۲ مطابق ۱۳۴۱ پیشنهادی بمحفل ملی روحانی ایران نمودم که خوبست کلیه الواح و آثار مبارکه تجزیه شود که مورد احتیاج و رفع حوائج همه احباب قرار گیرد و این در وقتی بود که هیئت مجلله ایادی<sup>لله</sup> مرا از محفل مقدس ملی الواح و آثار مربوط به تشکیل بیت العدل را خواسته بودند و هیئتی هم برای جمع آوری آثار مذکوره انتخاب شده بود آن هیئت این بنده را نیز احضار نمودند و الواح مربوطه به بیت العدل را آنچه داشتم تقدیم کردم سپس پیشنهاد مزبور را نمودم که مورد تصویب محفل مقدس قرار گرفته و لجنه مخصوصی هم تشکیل گردید بنام لجنه ملی تجزیه و استخراج آیات و در آن لجنه این بنده اقدام به تجزیه الواح نمودم و از الواح و آثار بغداد شروع نمودم و حالیه قریب به نه سال است بنده باین خدمت مشغولم تا این تاریخ که اوایل خرداد ۱۳۵۰

است محادل ۶۵۵ لوح از آثار قلم اعلی و ۵۲۰۵ لوح از آثار حضرت عبدالبهاء و ۱۹۵ لوح از الواح حضرت

ولی امرالله تجزیه نموده ام و از آثار قلم اعلی محادل ۴۳ کتاب تهیه و تقدیم محفل مقدس روحانی ملی شده است • تجزیه عمومی الواح در ضمن ۱۳۳ موضوع انجام میگردد و همراه آنچه تجزیه و ماشین شده در دو نسخه بمحفل مقدس ملی ارسال میشود که يك نسخه آن را به بیت العدل اعظم ارسال میدارند و تاکنون مکرراً تقدیرنامه<sup>های</sup> عدیده از بیت العدل اعظم برای انجام این خدمت صادر شده است • اینک باوجود ضعف پیری و شکستگی و تحلیل قوای بدنی باکمال زحمت هر روز با ادامه خدمت تجزیه الواح مبارکه میپردازم اگر میخواستم تفصیل وقایع دوره حیات را مشروحا بنذارم مخصوصاً نطقهای سفر هندوستان و هلند و ممالک عربی و حوادث دوره های عضویت محافل روحانی محلی و ملی — داستان کتاب حجیمی میشد ولی باین اختصار اکتفا رفت تا مجملایادی از این حقیر در صفحات اوراق باقی ماند • درکمال عجله باکثرت کار تهیه گردید •

طهران — خرداد ۱۳۵۰ — احمد یزدانی (انتهی

آنچه فوقاً بقلم یزدانی ملاحظه فرمودید پنهان که قبلانیز اشاره گردید مجمل و بسیار مختصر میباشد ولی این را بپرساند که همواره در شئون مختلف امری داخل و در خدمات گوناگون

سهیم و وجودش در جامعه موثر بوده است چرا که هم با زبان  
و هم با قلم از اول تصدیق با خد متگذاران بهائی از گویندگان  
و نویسندگان همدم و همقدم بوده حتی چند ماه ریاست  
مدرستین بنین و بنات را نیز برعهده داشته است • و دانستیم  
که برخی از آثارش خصوصا کتاب (نظر اجمالی در دیانت  
بهائی) مورد پسند حضرت ولی امرالله قرار گرفته و بسیاری  
از خدمات دیگرش نیز مقبول افتاده است • الان هم که آخر  
پائیز سال ۱۳۵۲ شمسی میباشد در طهران بکار تجزیه آیات  
و الواح اشتغال دارد • در خاطراست که این مرد در لجنه  
ملی تصویب تالیفات امری بدقت نظر نامور بود و انتقاداتی  
که در کتب و مقالات واصله بعمل میآورد دلالتهای بسیار<sup>پیش</sup> داشت  
و سعه اطلاعات عمومی میکرد و در هر حال مردی خیراندیش  
و مستقیم و فعال بود و اخیرا مورد عنایت بیت العدل اعظم  
قرار گرفت و این است صورت رقیمه کریمه آن هیئت معظمه در  
جواب عربی بیزدانی :

۱۲ شهر الحزه ۱۲۸ = ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۱

حبیب معنوی فاضل جلیل جناب احمد یزدانی علیه بهاءالله

مرقومه آن برادر روحانی بتاريخ ۸ شهر الکمال ۱۲۸  
مورث سرور و امتنان این مشتاقان شد فی الحقیقه آن نفس  
نفیس در نهایت جانفشانی و بزرگواری اوقات را در خدمت

به آستان الهی میگذرانند و بخوامی جواهر معانی از بحور  
کلمات الهی مشغول و مفتخر و مسرورند مطمئن باشید که  
آن برادر عزیز روحانی را در بقاع منوره علیا بادعیه خیریه  
ذاکر گردیم و مزید تائیدتان را از عتبه سامیه مسئلت  
نمائیم •

با تقدیم تحیات بهیمنه  
بیت العدل اعظم

### قدسیه خانم اشرف



خانم قدسیه اشرف

در این دور مبارک حضرات امام الرحمن نیز در ترویج امر و اعلای کلمه و خدمات متنوعه باستان مقدس سهمی بسزا دارند چه با وجودیکه در بدایت ظهور جامعه نسوان ایران از علوم و فنون حتی از خواندن و نوشتن محروم و در ظلمات جهل مستهلك و در بحر اوهام مستغرق بودند معذلك از همان بدو امر حضرت اعلی زبانی پیدا شد ندکه در شئون مختلف بارجال نامی برابری نمودند چنانکه و رقات زکیاتی مانند طاهره قزوینی و ورقه الفردوس بشروئی و زینب زنجانی و علویه ماهفروجکی و آماجی سوسن شه میرزادی و فاطمه بیگم یزدی و فائزه اصفهانی و دیس مارتاروت امریکائی و بسیاری از خانمهای دیگر شرقی و غربی در مقامات روحانی از فضل و فضیلت و شجاعت و متانت و فدائکاری و جان نثاری در آسمان امرالله درخشیدند • اما سبب اینکه مصابیح هدایت تاکنون از ترجمه احوال آن قبیل نساء نامور خالی مانده بود این است که باوصف تلاش و جدیت بسیار سرگذشت هیچیک از آنان بطوریکه با سایر گذشتههای این کتاب من حیث الکفیه سازگار باشد بدست نیامد چه اکتفا نمودن بنام و مولد و موطن و کلیات احوال ولو بی نتیجه صرف نیست وای فی الحقیقه چیزی بر معلومات کسی نمیافزاید و

و صاحب ترجمه را بدرستی نمی شناساند و حلاوتی از او پیدا  
خواننده نمیرساند بهمین جهت وقتی از اوقات منتسب  
محترمه فی از خدمات خواستند حقیر تاریخچه اش را در مصابیح  
بگنجانم اما آنچه در شرح حالش گفتند جز کلیاتی از قبیل اینکه  
زن خدومی بود وایمان محکمی داشت و سفرهای تبلیغی بسیار  
کرد و در راه امر تحمل صدمات سنگین نمود چیزی بدست  
داد لهذا از درج چنین تاریخچه فی در کتاب معذرت خوا<sup>ستم</sup>  
با اینکه قبلاً در تفحص شرح حال همان زن نظر باشتهاری  
که داشت برآمده بودم بسیاری از اعظم رجال هم عیداً بهمین  
سبب از قلم افتاده اند ایضاً بهمین جهت این کتاب از اسامی  
گرامی علماء و مبلغین احبای غرب نیز رجلاً و نساءً غالی ماند  
و لو برخی از آنها در اوج شهرت میباشند و میتوان از کتب  
و مجلات امری مجملی از احوالشان را بدست آورد ولی اقدام  
بچاپین کاری بنده نگارنده را قانع و راضی نمینماید زیرا که گرد  
آوردن متفرقات سرگذشت يك شخص هر چند شغلی شاغل و قابل  
تقدیر میباشد لکن اهمیتش بهایه روشن ساختن وقایع ناوشته  
نمیرسد • اما حضرت طاهره مثلاً که ممکن بود بعلاوه استفاد  
از متون کتب و آثار از افواه اشخاص نیز درباره اش حکایتها ی  
تاریخی ناشنیده شنید و سرگذشت مشروحی از حوادث حیا<sup>تش</sup>  
فراهم آورد باین ملاحظه فصلی مستقل درین کتاب با سمش  
باز نشد که آن کوکب رخشان متعلق بدور بیان است و حال

آنکه مباح هدایت اختصاص بسرگذشت بزرگان بهائی دارد • باری از سوانی که شایستگی داشتند در عداد دانشمندان دینی بهائی قرار گیرند و یا از دسته مبلغهای رسمی بشمار آیند بوجهی که مطلوب است سرگذشتی بدست نیامد مگر قدسیه خانم اشرف که الحمد لله مانند رجسال برجسته امرالله حائز رتبتین دانش و خدمت میباشد و ترجمه احوالش که از خود او تحقیق و بوسیله بعضی ارباب اطلاع تأیید گردیده است ذیلاً نوشته میشود • آنها و اجداد این خانم از اهل قریه کن میباشد این قریه که آنرا کند هم میگویند سابقاً از قرای اطراف طهران بوده و حالا بسبب گسترش و توسعه شهر داخل در محدوده آن گردیده و در مجاورتش محله فی بنام زیبای شهر مرکب از عمارات چهار طبقه متعدد بقواعد مدسی با سرمایه دولت بصورت آپارتمان بنا شده است که چندین خانوار از احباب هم در آن سکونت دارند • قبل از ظهور نقطه اولی جل ذکره مجتهدی متقی معروف به آخوند بزرگ در قریه کن میزیسته که هم اهل محل مقلدش بودند این شخص بسبب صفائی که در ضمیر داشته بی بقرب ظهور برده و گویند در دفتربادداشتش نوشته بوده است که ظهور قائم نزدیک است ولی نه در ایام من بلکه طلوعش در زمان اولادم خواهد بود و از دوازده پسر سه نفرشان بآن حضرت ایمان میآورند و نه

نفرشان نمیآورند و بعد ها گفته اش تحقیق پیدا کرد یعنی سه تن از اینهاش که هر سه بنیور علم و ادب آراسته بودند حضرت اعلی گرویدند و آن سه عبارت بودند از ملامهدی و ملا باقر و ملا اشرف • ملامهدی و ملا باقر همان دو وجود مکرّمی هستند که نامشان در شمار علمائی که حضرت نقطه ایمان آورده اند در ایقان شریف ذکر شده یعنی حق جل جلاله بفضل و کمالشان گواهی داده است و این دو با صاحب قلعه طهرسی پیوستند و شهد شهادت چشیدند • اما ملا اشرف زنده ماندن و خدمت کردن را بر شهید شدن ترجیح داد و در وطن خود بکمال همت به هدایت نفوس پرداخت و کلشان را بظل امر حضرت اعلی داخل نمود ولی بیش از چند ماه نگذشت که مصر صرامت خان<sup>ت</sup> الهی بوزش آمد و مدعیان ایمان را در تمام نقاط ایران به کوره آزمایش افکند بدین صورت که از طرفی خبر مغلوبیت اهل قلعه بوسیله قوای دولتی گوشزد مردمان گردید و جمیع را از نزدیک شدن بطریقه باهی حتی خبر گرفتن از عقاید این طایفه مرعوب ساخت و از طرف دیگر علمای امت یعنی آخوند ها بتمام قوت بر مخالفت امر قیام کردند تا اینکه ضعفا را از صراط مستقیم منحرف ساختند • در قریه کن هم آخوندی بنام ملا علیجان پیدا شده و وظیفه اغواگری خویش را بکاملترین وجهی بانجام رسانید و کل را اغوا نمود فقط حربه شبیهاتش بر ملا اشرف و خویشاوندان نزدیک او یعنی اولاد و احفادش کارگر نیفتاد زیرا بذر ایمان در دلهایشان

بثمر رسیده و نهال ایقان در وجودشان ریشه دوانده بود  
 ملا اشرف پس از آنکه تبلیغ شدگان<sup>ان</sup> بیوفائی کردند و جنابش را  
 با معدودی از اقوامش تنها گذاشتند مورد اذیت و آزارید<sup>هان</sup> خوا  
 قرار گرفت و اموالش به بهانه های گوناگون چه در عهد حضرت  
 اعلی و چه در دور طلعت ابهی ضبط و تلف شد و خودش بامر  
 نایب السلطنه کامران میرزا زندانی گردید ولی عزت و احترامی  
 که از قبل و بعد در حقش مجری میگشت و حسن صوت و صیتی  
 که هنوز از او در گوشها طنین میانداخت سبب رهائی<sup>ان</sup> از سجن  
 گردید • این مرد دو پسر بنام فضل الله و شکرالله و یک  
 دختر با اسم ماه سلطان داشت • شکرالله که بدستگاه نایب  
 السلطنه داخل و بارتقای ناباب معاشر گشته بود با حفظ  
 حب امرار الله کم کم معتاد و همه فن حریف و دور افتاده شد  
 اما اولادش صالح بهار آمدند و بیشتر اعضای فامیل اشرفها  
 عبارت از همانها بودند • اما ماه سلطان دارنده نطق و بیان  
 بود و آیات و احادیث بسیاری از برداشت و با طالبان حقیقت  
 صحبت میکرد با زنان بالمواجهه و با مردان از پشت پرده مذاکره  
 مینمود ولی عمری کوتاه داشت و در جوانی بسرای جاودانی  
 شتافت • اما فضل الله که خود را بشوخی پیغمبر مینامید  
 مردی مزاج و ظریف بود و بنده نگارنده مختصری از احوالش  
 را در کتاب (لحظات تلخ و شیرین) نوشته ام • این مرد بمحضر  
 ملور حضرت عبدالبهاء مشرف شده بود و حسب الامر ایشان

لوح و ملاجات تلاوت میکرد ولی بحال خجلت و شرمساری زیـرا  
 سواد درستی نداشت و علت کم سوادیش آن بود که پدرش ملا  
 اشرف و قتیکه ملا علیجان بقریه آمده در لباس آخوندی مردم را  
 گمراه کرد چنان از این طبقه متنفر شد که روزی بمکتب رفته  
 دست پسرانش را گرفته بیرون آورد و گفت نمیخواهم اولاد من ملا  
 بشوند و فتنه برپا سازند اما معلوم است که این حرکت بصرف  
 غلبه قهر و غضب و ناشی از احساسات تند و سرکش بوده و مهاد  
 عقلانی نداشته است چرا که خودش و پدرش و برادرانش هم  
 ملا بودند و نفوس بسیاری از ملاها بحق مؤمن شدند و جان شیپین  
 را بر طبق اخلاص نهاده در سبیل محبوب فدا کردند •

باری فضل الله در جوانی باد ختری اصفهانی بنام منور که  
 خاندانش از شرع اء بطهران گریخته بودند ازدواج کرد •  
 ثمره اش چند فرزند از اناث و ذکور آشت که همگی نام خانواد  
 (اشرف) میباشد زیرا جلد پدریشان ملا اشرف بوده است •  
 اما صاحب ترجمه یعنی قدسیه خانم (که من بعد  
 لاجل اختصار کلمه خانم از د بهاله نامش حذف خواهد شد)  
 در اول دیماه ۱۲۶۵ هجری شمسی در قریه کن قدم بدنیـا  
 گذارد هنوز کوچک بود که خانواده اش بطهران کوچیدند و پس  
 از اندک مدتی پدرش چند قریه از شخص ملاکی اجاره کرد و مرکز  
 سکونت خویش را در مجید آباد که یکی از همان دهات بود قرار  
 داد قدسیه ابتدا نزد زنی از فامیل خویش که محبتی بامرالله

داشت بخواندن فارسی آشنا شد نه ساله بود که خاندانش  
 بظهران آمدند و او را نزد زنی سالمند بنام میرزا باجی خانم  
 که جدّه زوجه جناب موسی بنانی بوده است بتحصیل  
 واداشتند آن زن آیات والواح فارسی و عربی و کتاب اقدس باو  
 تدریس مینمود ولی قدسیه هنوز نوشتن نمیدانست • این  
 دختر از پنج شش سالگی با مادرش بمحافل عمومی امام الرحمن  
 میرفت و گوش هوش بمناجات والواح و سخنانی که در شرح  
 و بیان آنها ادا میگشت فرامیداشت و بسیاری از مطالب را بخاطر  
 میسپرد چه که از حافظه ثنی قوی برخوردار بود یک دفعه در  
 یکی از همین مجالس که در اطاق بزرگی منعقد و زنان و دختران  
 بهائی در اطراف اطاق پشت بدیوار **وبروی** فرش نشسته بودند  
 فائزه خانم در حالیکه خود را قدری از ردیف جلو داده و  
 بصحبت مشغول بود يك عبارت از گفته هایش در خاطر قدسیه  
 نقش بست و آن این بود که حبّ طلا با عشق خدا در يك قلب  
 نمیگنجد ، نمیگنجد ، این جمله که بالهجه  
 اصفهانی بسیاق تاکید ادا گردید در قلب بی آلايش آن طفل  
 اثری عمیق گذاشت بطوریکه چون بخانه آمد گوشواره های  
 طلای خود را از گوش بیرون کشیده بکناری انداخت • مادرش  
 پرسید چرا چنین کردی جواب داد مگر نشنیدید فائزه خانم  
 چه گفت مادر گفت چرا شنیدم ولی مقصودش این بود که  
 نباید بطلا و ثروت دل بستگی داشت و نباید تمام همت را

در تحصیل سیم و زر بکار برد نه اینکه این قبیل چیزها را  
 بدور انداخت ولی سخنان مادر بخرج قدسیه نرفت و از  
 آن پس هرگز طلا و جواهر بسر و ساعد و سینه و گردن نیاباخت  
 فقط يك انگشتری اسم اعظم در انگشت داشت که آن راهم یکی  
 از دوستانش باو هدیه کرده بود و اساسا این دختر من حیث <sup>الخلق</sup>  
 والا خلاق با دختران دیگر فرق داشت زیرا هرگز بزر و زیور  
 و آرایش صورت و بیکر اهمیت نمیداد و جز بدظافت بدن و پاکیزگی  
 لباس چیز دیگر التفات نمینمود و نیز هیچگاه موس ازدواج در  
 سرنه میپروانید • در پانزده سالگی وقتیکه برسم آن زمان بدون  
 کسب رضایت از خودش او را برای سید حسین پسر آقا سید نصرالله  
 دو تاگر عقد بستند پس ازدوماه شوهرداری بهانه ثنی بخانه  
 پدر آمد و دیگر مراجعت بمنزل دمسر ننمود آن هم نه برای اینکه  
 از آن جوان متنفر باشد بل فقط بجهت اینکه بتواند خود را  
 بمقاماتی از کمالات برساند و بامر الهی آزادانه خدمت نماید  
 و معتقد بود کسیکه در زندگی هدفی عالی دارد و میخواهد  
 وجودش برای انبای نوع نافع باشد تشکیل عائله نزدش از ارزش  
 می افتد و چون مدت این زناشوئی کوتاه بود بیشتر آشنایان  
 ایرانی وکل دوستان غربی او را بعنوان يك دوشیزه میشناختند  
 باری مقارن همان اوقات باناشر نفعات الله جناب میرزا  
 یوسف خان وجدانی که شرح احوالش در جلد دوم این کتاب  
 مدرج است هم منزل شدند قدسیه نزد وجدانی <sup>فارس</sup> خوشن

را یاد گرفت همچنین در مدرسه مرسلین امریکائی که هنوز بصورت کالج در نیامده بود بتحصيل اشتغال ورزید و اکثر شوق و شدت استعداد بزودی خود را بهایه اشراقیه خانم ذبیح که چهار سال قبل از او آن مدرسه داخل شده بود رسانید در این میان بین احباب چنین شایع شد که اطفال بهائی نباید در آن مدرسه درس بخوانند آن اوقات فقط پنج دختر بهائی آنجا تحصیل میکردند و آنها عبارت بودند از قدسیه اشرف و خواهرش و اشراقیه ذبیح و ملوک دختر امجد الحکماء از احبای کلیمی و افندی فرخوی \*

باری قدسیه و خواهرش بیرون آمدند و بعد معلوم شد که انتشار این مطلب بی اصل بوده است و میتوانند در همان مدرسه بتحصيل ادامه دهند ولی آن هنگام فصل تابستان و مدرسه تعطیل بود لهذا يك پسر نجیب را که زبان انگلیسی میدانست برای تدریس بخانه آوردند ولی آن پسر بسکمه خجول و کم حرف بود چیزی از او استفاده نشد قدسیه سخت تشنه زبان دانی بود و در سرگردانی و حیرانی میگذراند روزی پدرش که در مراحل بتشویق او همت میگماشت به بازار شتافته در کتابفروشیها جستجو پرداخت و بالاخره در يك دکان سمساری بیک کتاب لغت انگلیسی کهنه برخورد که جلدی چرب و رنگ رفته و اوراقی سوراخ و لکه دار داشت انگلیسی ناچار آن را خریداری نمود با اضافه يك جزوه كوچك بزبان

مشتل بر قصه موسی • قدسیه آن جزوه را در پیش خود مطالعه و هر جا برایش نامفهوم بود به لنتنامه مراجعه مینمود و معنی کلمه را پیدا میکرد در این کار چنان همتی بخرج داد که در پائیز وقتی که بمدرسه امریکائی رفت باریس با انگلیسی صحبت داشت و موجب شگفتی او گردید • قدسیه سه سال در آن مدرسه درس خواند و بخوبی پیشرفت کرد چرا که در تعطیلات تابستانی هم بیکار نمیداشت و در خارج دروس آید و مدرسه را فرامیبرد بدینجهت چند دفعه دو کلاس را در یکسال طی نمود در اندکای تحصیلات رسمی بکلاسی امری که جناب ملا علی اکبر ایادی برای خانمهای مسن و میانه سال از قبیل خانم دکتر مودی امریکائی و خانم ثمره و صبیحه اش زبیده خانم و منیره خانم دختر ایادی وعده فی دیگر تشکیل داده بود میرفت و درس تبلیغ فرامیبرد و علاوه بر همه اینها روزی دوسه ساعت از اوقاتش صرف تعلیم در دومدرسه دیگر میشد که از یکی ماهی سه تومان و از دیگری ماهی بیست و پنج قران جمعا ماهی پنج تومان و نیم حق التدریس میگرفت تا بتواند با آن مبلغ لوازم تحریر و مخارج تحصیل خویش را فراهم آورد و نیز روزهای شنبه و یکشنبه که مدرسه امریکائی تعطیل بود بمدرسه غیر رسمی تربیت بنات که در کوچه باغ واقع در محله سرقهبر آقا تاسیس شده بود بتدریس میپرداخت و این قبل از تاسیس مدرسه رسمی تربیت بنات در شمال شهر بود قدسیه روزی در محفل درس تبلیغ حالش بهم خورد دکتر

مودی او را بکناری کشیده معاینه و مداوا نمود و دانست این انقلاب حال بسبب طریان ضعف از کثرت اشغال است پس با پدرش فضل الله مطلب را در میان نهاد و گفت روانیست این دختر تا این حد تحت فشار قرار گیرد هم تحصیل کند و هم بمحفل درس تبلیغ حاضر شود و هم در سه مدرسه تدریس نماید حالا که این قدر هوای ترقی در سردارد بهتر است او را با آمریکا بفرستید تا تحصیلات خود را آنجا تمام کند فضل الله گفت دختر با آمریکا فرستادن خرج دارد من استطاعت این کار را ندارم دکتر مودی گفت از بابت مخارج مشوش نباشید فقط خرج راه راتهییه نمائید و باقی را بمن واگذارید در شیکاگو دوستی دارم که معلمه مدرسه است سفارش قدسیه را با او خواهم کرد فضل الله در این خصوص از حضرت مولی الوری کتبا استیذان نمود خیلی زود جواب رسید که بفوریت روانه اش کنید • این هنگام فامیل قدسیه در ظرف سه روز جمیع وسائل ساده مسافرت را از لباس و اثاث و سایر مایحتاج آماده نمودند از قضا دکتر لطف الله حکیم نیز عازم آمریکا و برای قدسیه همسفری بحیب و امین بود پس با کالسکه از طهران بانزلی (بندر پهلوی) رفتند و از آنجا با کشتی تا هاگو دریای خزر را در نور دیدند و از هاگو تا باطوم با ترن طی مسافت نمودند و از باطوم تا لندن در کشتی نشستند از لندن وقتیکه عازم آمریکا شدند در بندر لیورپول چشمهای ایشان را معاینه کردند و از مسافرت دکتر

لطف الله ممانعت بعمل آوردند چه که مبتلا بمرض تراخیم بود لذا قدسیه نیز با او بلندن برگشت تا همسفری مناسب برای خویش بیابد چرا که خود و کسانش راضی نبودند یک دختر جوان بدون رفیقی مورد اطمینان بچنان سفری طولانی برود چیزی نگذشت که لوپس گریگوری بهائی فاضل و سیاه پوست آمریکائی از اراض اقدس بعد از تشرف بلندن وارد شد تا بوطن باز گردد قدسیه با او براه افتاد • وقتی که کشتی در نیویورک پهلو گرفت قدسیه بمنزل روی ویلهلم Roy Wilhelm از احبای متمول و مستقیم راهنمائی شد • احباب او را دوهفته در آن شهر نگهداشتند و هر شب بمجالس و مجامع برده معرفتی مینمودند چه که او اولین زنی بود از ایران که قدم با آمریکا مینهاد ارباب جراید نیز پی در پی آمده او را بمصاحبیه و امید داشتند و سخنانش را با تصویرهای گوناگون خودش منتشر مینمودند حتی یک دفعه بخواهش ایشان چادر پوشیدند تا عکسش را بردارند در شهرهای دیگر آمریکا نیز که میبایست از آنها عبور کند تا بشیکاگو برسد بهمین نحو او را پذیرائی میکردند و شرط محبت و مهمان نوازی را بجا میآوردند و در محافل و انجمنهای بهائی و غیربهائی بالقای خطابه بزبان انگلیسی وادارش مینمود جریده نگاران نیز در همه جا نزدش میآمدند و بیادانش را کنه اغلب در باره بهائیت و امر حجاب و اوضاع ایران بود باز عکسش انتشار میدادند •

باری یاران نیوپورک پس از انقضای دو هفته با بدرقه فی  
محترمانه به فیلا فلپیا روانه اش کردند احبای این نقطه  
نیز با مسرت مقدس را گرامی داشتند و بعد از يك هفته به  
بالتیمورش فرستادند در آنجا نیز يك هفته بخوشی و موفقیت  
بهمان روش گذرانید تا وقتیکه بواسطه رسیدن در اینجا نیز  
مانند نیوپورک بر حسب خواهش دوستان دو هفته توقف نمود  
و در اثنای این مدت علاوه بر حضور در مجامع و مجالس مهمه  
در جشن بزرگی نیز حاضر شد و آن جشن بمناسبت پنجاهمین  
سالگرد ازدواج رئیس جمهور امریکا برپا شده بود که شکوه  
و عظمتی خیره کننده داشت چه که از هر جهت وسایل عیش و  
سرور از خواننده و نوازنده و آتش بازی و چراغانی فراهم و سفره  
رنگین گسترده و مائده شاهانه آماده بود • دعوت قدسیه  
بچنین جشنی باین مناسبت بود که احمد سهراب که در آن  
زمان پیش خویش و بیگانه معروفیتی داشت او را معرفی کرده  
بود بالاخره بشیکاگو وارد و در منزل میسیس ایواراسل دوست  
دکتر مودی اقامت گزید ولی این زن اخیرا بعلت القات سو<sup>۱</sup>  
دکتر فرید نسبت بعهد و میثاق الهی متزلزل و کم در خفا  
بزمه اهل نقض پیوسته بود که چندی بعد پرده از روی نیا<sup>۲</sup>  
و مقاصدش برداشته شد و از آنجا یک بیوفائی بمركز پیمان  
سبب سستی ایمان میشود و فتور ایمانی علت تنهایی فکر و بدی  
کردار میگردد رفتار این زن با قدسیه حسنی نداشت بلکه

تا اندازه فی تحقیر آمیز و توهین آور و مسخره آلود بود و این  
حالت برای اوعادت و طبیعت ثانوی شده بود و بالجمله  
تراوشات زبانی این میزبان باعث آزردهی خاطر میهمان جوان  
میشد معذک قدسیه چند ماه بهمان حال گذراند و سختیها  
را تحمل کرد تا وقتیکه حضرت مولی الوری کشور امریکا را بقدم  
مبارک مزین فرمودند قدسیه که مدتی بود در انتظار میگذرایید  
در بعد از ظهر ۲۹ آوریل ۱۹۱۲ در ایستگاه شیکاگو دیده اش  
پدیدار حضرت من اراده الله روشن گردید اثرات این تشرف  
و پیاره فی دیگر از خاطرات روحانی خویش را در جزوه فی تحت  
عنوان (خوشترین روزهای زندگی یا کیمیای حیات) نوشته است  
که قسمتهائی از آن در موضع مناسبی از این سرگذشت درج خوا<sup>۳</sup>  
شد • باری يك هفته هر روز از بامداد تا آخر شب مشرف و  
مورد الطاف و نوازش میگشت حتی روزی در خلوت با بیاناتی شیرین  
او را بصبر و سکون در برابر رفتار نا هنجار و گفتار نا گوار میزبان<sup>۴</sup>ش  
دلالت فرمودند و بانوید آزادی از آن بند و مژده رهائی از آن  
وضع غبار کدورت و ملال از خاطرش زدودند و هنگام حرکت از  
شیکاگو وعده دیدار مجدد باودادند طولی نکشید که  
تلگرافی بامضای میسیس پارسنا زواشنگتن دریافت داشت باین  
مبارت که :

(آماده سفر باش نامه در راه است) و پس از دو روز خطی از  
همو باین مضمون رسید که بامر مبارک حضرت عبداله<sup>۵</sup> مادامی

که تو در امریکا بسرمیبری دختر من میباشی بواسطه حرکت کن و دوره درسی که داری در آنجا بگذران تا بعد ببینیم در کجا باید بتحصول ادامه دهی • اما خانم مزبور تنی از سکنه واشنگتن و همسر یک فرسنا تور و از ثروتمندان بنام و مومنه ای بکمال و تمام بود و از حضرت عبدالهه استدعا نموده بود خدمتی با و رجوع فرمایند ایشان هم دستور فرمودند قدسیه را بواسطه بطلید و مصارف تحصیلش را برعهده گیرد و در حقش مادری نماید باری این خانم در واشنگتن قدسیه را بمنزل تنی از بهائیان امریکا که در عائله اش چهار دختر جوان و جود داشتند و با قدسیه هم افق بودند جای داد و کل مخارجش را میپرداخت گاهی نیز او را بمنزل میبرد و مورد محبت قرار میداد اما اینکه او را در خانه خود سکونت نداد برای آن بود که شوهر میسپیس پارسنز از اغیار بود و بسبب منصب سناتوری و مزیت ثروتمندی خانه اش علی الدوام محل رفت و آمد مردم بود دختر همسن و سالی هم برای قدسیه در آن خانه نبود بلکه آن خانم فقط دو پسر داشت لهذا او را بمنزلی که ذکر شد سپرد • قدسیه درون چهار ساله باقیمانده را با استفاده از تعطیلات تابستانی در سه سال به پایان رسانید سپس در دوشهر از ایالت نیویورک دوره لیسانس و فوق لیسانس را در رشته پداگوژی ( تعلیم و تربیت ) در چهار سال تمام کرد و کل مدت اقامتش در امریکا قدری بیش از نه سال بود که پنج ماه

از تمام این مدت مهمان خانم راسل و بقیه اوقات چنانکه مذکور آمد در تحت کفالت خانم پارسنز بود • در خلال ایامی که در واشنگتن تحصیل میکرد حضرت عبدالهه برای بار دوم بآن شهر تشریف فرما شدند و بر حسب استدعا و التماس میسپیس پارسنز یک هفته مدت توقف را در منزل او بسربردند قدسیه هم بار دیگر از فیض لقا و شرف دیدار برخوردار گردید مختصر پس از اتمام تحصیل یعنی در اواخر سنه ۱۹۱۹ میلادی که در صدد مراجعت بوطن بود پس از کسب اجازه بقصد ارض اقدس حرکت کرد و در این سفر خطری را بیاری باری از خود گذراند باین شرح که در طی طریق طولانی بری و بحری و قتیکه با تن از اسکندریه بقاهره رسید قدری از غروب آفتاب گذشته و همه جا تاریک بود و بسبب جنگ بین المللی اول که اخیرا بآنها رسیده و لسی آثارش در همه جا باقی مانده بود ایستگاه قاهره نه چراغی داشت و نه انتظامی جماعت همگی پیاده و متفرق شدند و در ظرف چند دقیقه ایستگاه که با آبادی فاصله داشت بکلی خلوت گردید قدسیه که تنها ماند بدون خوف از حوادث و طواری زمان و غافل از کید و مکر آدمیان با طراف نظر انداخته دید گرداگردش را بیابان احاطه کرده و درجانی چادرهای چندی برپاست که از میان بعض آنها چراغهای کم فروغی سوسو میزنند و چون هنوز پنج ساعت مانده بود بوقتیکه وسیله بیاید و مسافران را بآن سوی پل ببرد تا او هم با قطاریکه در آن طرف پل میباشد

حرکت نماید جامه دان و کیف خود را بدست گرفته قدم زنان بطرف چادرها رفت و معلوم شد اینجا توقفگاه قشون انگلیس است که بعضی خوابیده و بعضی بیدارند در این اثنا افسری جوان از چادری بدرآمده با او مشغول صحبت گردید و چون فهمید از امریکامیآید گفت آیاد ختران امریکائی هم مانند دوشیزگان انگلیسی از چیزی و کسی نمی ترسند و تنها بیاحت میروند جواب داد آری چرا بترسند و از چه و که بیم داشته باشند ولی مصلحت ندید بگوید من ایرانی هستم نه امریکائی افسر گفت بفرمائید بخیمه من تا هم قدری استراحت نمائید و هم يك میمون دارم آنرا تماشا کنید او هم داخل شد افسر پذیرائی بحمل آورد و بوزینه اش را نمایش داد و دونفری گرم صحبت شدند تا اینکه ساعت حرکت نزدیک شد آنگاه هر دو برخاسته بایستگاه رفتند جماعت بسیاری هم حاضر شدند و همگی بیک دستگاه وسیله نقلیه که شهابت به اتوبوس بسیار بزرگی داشت هجوم آوردند قدسیه ایستاده بود که دیگران سوار شوند تا درازدام گیرند افسر گفت بفرمائید سوار شوید و خود در دهانه وسیله ایستاده مانع فشار مسافران گردید تا قدسیه درجائی قرار گرفت افسر نیز همراهی کرد تا از پل گذشتند و بایستگاه رسیدند قطار هم حاضر بود داخل آن شدند در کوچه‌ئی که محل قدسیه بود و گنجایش چهار نفر را داشت یکی دونفر دیگر هم نشسته بودند افسرانها را بیرون

کرد و اشیای قدسیه را در جای خود قرارداد و جامه خوابش را نیز پهن کرد و بقدسیه گفت بفرمائید بنشینید خودش نیز پهلوی او نشست آنگاه در بکوچه را بست قدسیه از این عمل و سایر حرکات افسر احساس خطر کرده بچاکی در را گشود و در دالان قطار ایستاد و با افسر گفت شما هم بیائید بیرون و مردم را تماشا کنید افسر گفت در این تاریکی چیزی دیده نمیشود آنجا تماشا ندارد بیائید در کوچه بنشینید قدسیه بی آنکه وانمود نماید که از او ترسیده است بالحنی محبت آمیز و جدی گفت از الطاف برادرانه و مساعدت‌های انسان منشا شانه شما متشکرم و از جوانمردی شما ممنون هستم که بمن مانند خواهر خود مهربانی و رهنمائی فرمودید حالا خواهشمندم بیرون تشریف بیاورید و بسیل جماعت بذاره فرمائید در این اثنا زنگ حرکت قطار نواخته شد و افسر همچنان نشسته بود چه برای مانعی نداشت که الان با این قطار حرکت کند و در هر ایستگاه که بخواهد پیاده شده با قطار دیگر برگردد قدسیه این موقع دست برای خدا حافطی بسویش دراز کرده گفت ابراز نود وستی و بزرگواری کفایت است بیش از این مرا با مراحم خویش شرمند مسازید و بخیمه برگردید و بالجمله با این قبیل کلمات افسر را مأخوذ بحیا نموده پیاده اش کرد آنگاه با آسودگی خاطر در جان خود آرام گرفت تا به سلامت بمقصد رسید نظیر این گرفتاری بار دیگر در یکی از اسفار دریائی برایش پیش

آمد باین کیفیت که قدسیه صبحهای بسیارزود از محل خواب خود خارج میشد و برای تماشای دریا و نظاره طلوع آفتاب و استنشاق هوای لطیف بعمرشه کشتی میرفت و قدم زبان سیر زمین و آسمان میکرد روزی در اثنای این تفرج مرد سیاهپوستی از عمال کشتی در برابرش پیدا شده مانند آدمهای لال چند بار بادست اشاره بدالائی کرد قدسیه بگمانش میگوید: آنجارا هم تماشاکن وقتیکه قدم بآن دهلیز نهاد آن شخص سیاه بچاکی جستن کرده او را در بغل گرفت قدسیه که چنین دید باتمام قوت شروع کرد بفریاد کشیدن و کمک طلبیدن او هم ترسید و رهایش کرده گریخت و در یکی از زوایای کشتی متواری شد.

برسر مطلب رویم قدسیه چون بحیفا رسید یازده روز بشرحی که خود در خاطراتش نوشته است مشرف بود تا اینکه رخصت یافته بایران آمد و این در زمان کابینه وثوق الدوله بود قدسیه برای پیدا کردن کارها وزیر معارف وقت در منزلش ملاقات و با ارائه مدارک تحصیلی و ابراز اشتیاق بخدمات معارفی خواهش ارجاع شغلی نمود وزیر با احترام و ادب با او بگفتگو پرداخت ولی بعد از اینکه خانواده شما بدنام و باسم بهائی مشهورند و مردم هم در تعصبات دینی در نهایت حدت و شدت میباشند از استخدامش خودداری کرد قدسیه از گفتار وزیر دنیا در پیش چشمش سیاه شد و لرزه بر اندامش

افتاده از جای برخاست و زیر هر قدر اصرار کرد که لا اقل فجان چائی را که برایش آورده اند بنوشد امتناع ورزید و با قلب بریان و چشم گریان بمنزل برگشت. برادر بزرگش اشرف اشرف او دل داری داده گفت غم مدار اگر تورا بخدمت معارف بپذیرفتند و بصرف حمیت جاهلیت جمعی از محصلین بیگناه را از وجود معلمی خیرخواه محروم ساختند تو هم سرمایه دانش را در داخله امریکار انداز و اوقات خویش را بتربیت و تعلیم کوچک و بزرگ افراد بهائی اختصاص ده قدسیه از نصایح و رهنمائی برادر آرامشی یافت و از آن روز کمر بخدمت امر بست در بدو کار بدستگیری همان برادر برای اولین بار موفق بتأسیس محفل ترقی نسوان شد از قضا حضرت مولی الوری قبلا با او فرموده بودند که من میل دارم تو در داخله امر خدمت بزنان نمائی و در تربیت و تعالی اماء الرحمن بکوشی قدسیه تصور میکرد که با داشتن شغل دولتی هم میتواند باین کار بپردازد یعنی مازاد وقت اداری را صرف خدمات امری کند بعد فهمید که تقدیرات آسمانی بندرت باتدبیرات انسانی انطباق مییابد.

باری قبلا در جامعه نسوان بهائی جمعی بنام ترقی نسوان وجود نداشت بلکه اجتماعاتشان منحصر بود اولاً بمحافل ملاقاتی که در آن آیات والواحی تلاوت و توضیحاتی در اطرافش داده میشد. در آن زمان سه نفر از زنان از عهده صحبت کردن و توضیح دادن بر میآمدند یکی فائزه خانم که قبلا ذکرش

همان آمد و دیگر خدیجه سلطان و خواهرش دختران حاجی  
 عمه خانم کاشی و ثانیاً بمحفل درس تبلیغ زنانه که جناب  
 ملاعلی اکبر ایادی تشکیل داده بود و ذکر این هم از قبل  
 گذشت و ثالثاً بمدرسه دخترانه فی غیر رسمی بنام تائیدیہ  
 که آن را مدیر خانم ایادی بنیان نهاده بود خلاصه اعضای  
 اولیه محفل ترقی نسوان سی و نوبت عبارت از کسانی بودند که  
 نخست بتربیت و ترقی خود همت میگماشتند زیرا باین نکته پی  
 برده بودند که حرفشان در تقدّم و پیشرفت سایرین وقتی اثر  
 دارد که خود در این کار پیشقدم شوند پس برنامه هائی درست  
 کردند از قبیل محاوره و مشق نطق که مقصدی تعلیم و رهبری  
 آنها قدسیه بود خانمهای جوان محفل ترقی نسوان هم  
 نزدش درس میخواندند و چون در فنّ تدریس ذوق و استعداد  
 فطری و تحصیلات کافی را با هم داشت مساعیش بموفقیت میانجا<sup>مید</sup>  
 واز ملاحظه ثمره زحمات خود شکرگذار میگشت و بعد که این  
 گروه آشنائی با معارف رسمی و امری پیدا کردند تحت سرپرستی  
 خودشان کلاس اکابر تاسیس نمودند که در آن کلاس علاوه بر  
 تعلیم خواندن و نوشتن هنر خیاطی و عمل رختشویی و آشپزی  
 و امثال ذلک نیز میآموختند تا شاگردان بتوانند از آن مهرها  
 درآمدی هم داشته باشند. اعضای برجسته محفل ترقی نسوان  
 عبارت بودند از روح انگیز خانم فتح اعظم و نادره خانم  
 نبیل اکبر و بهجت خانم و عشرت خانم مدحت دختران

نصراً لطفاً \* همچنین سنا خانم و تاجمه خانم صبا یی دکتر  
 محمد خان منجم و قدسیه خانم ارجمند و عزیزه خانم اشرف  
 همسر اشرف اشرف و بالجمله این محفل شعب گوناگونی  
 داشت که جمیع اعضا را بفعالیت و امید داشت من جمله القای  
 نطق و خطابه در مدرسه رسمی تربیت بنات که جدیداً تاسیس  
 گشته بود از همین هیئت آغاز گردید که ناطقها را قدسیه بمط<sup>لعه</sup>  
 و تمرین وادار می نمود تا کم کم در این هنر ورزیده شدند و بعد  
 بسایر خانمهای مستعد احباب سرایت دادند ایضاً اکثر  
 معلمات مدرسه تربیت بنات عبارت از اعضای ترقی نسوان بودند  
 باری قدسیه در اوایل ورودش چندی هم در مدرسه رسمی  
 تربیت بنات خدمت کرد و آن در ما بین فوت میس کاپیس و آمدن  
 میس کوی بود بدین معنی که چون میس کاپیس بمرض تیفو س  
 جوانمرگ شد دکتر مودی در مجلس تذکرش قدسیه را در بغل  
 فشرده گفت خدا ترا در چنین وقتی اینجا فرستاده است تا  
 محل میس کاپیس خالی نماند او هم با وجود ترا کم کارهای درسی  
 و بحثی باین خدمت قیام کرد تا زمانیکه دکتر کوی جانشین میس  
 کاپیس از امریکا وارد و مشغول کار شد.

باری فعالیت های بلا انقطاع و خارج از اندازه قدسیه  
 در امور مزبوره او را چنان لاغر نمود که اقوامش گمان بردند  
 مسلول شده است لذا بی آنکه بخودش اظهار نماید در صدد  
 برآمدن او را بنقطه خوش آب و هوائی گسیل دارند تا مگر صحت



در خاك لبنان انجام میداد که دفعه ثی اتوبوسش که راننده آن عربی بیباک بود از جاده به عمق یکصد و پنجاه متری دره افتاد که به سه نفر از سر نشینان از جمله بقدسیه آسیب رسید و بعضی از استخوانهایش شکسته شد که پس از چندی التیام یافت •

باری بالاخره در سال ۱۱۴۶ شمسی از برازیل و اروپا بایران آمد و در صد افتاد که برای تعلیم و تربیت اکابر و اصاغر روستائیان به خطه فارس برود و یکی از قری را که باین خدمت سزاوارتر باشد اختیار کند پس مجلس تودییی در طهران منعقد ساخت که اقوام دور و نزدیک و دوستان قدیم و جدیدش در آن شرکت نمودند در میان آنها آقای منوچهر منجم فرزند مرحوم دکتر محمد خان هم حضور داشت و به قدسیه گفت آیا نمیخواهید با هم سفری به خوشه بکنیم تا آنجا را هم ببینید (خوشه عبارت از یک مزرعه سیصد هکتاری مکابیزه شد<sup>۱</sup> آباد و با صفا در دشت گرگان است که در تملك منجم مزبور میباشد) قدسیه که از مسافرت خوشش میآمد گفت میخواهم و با هم آمدم و بعد از پنج روز مراجعت نمودند در طهران منجم بقدسیه گفت آیا میل ندارید کاری را که میخواهید در قرای فارس بآن اقدام کنید در خوشه انجام دهید قدسیه پس از قدری تأمل دید مقصودش که عبارت از تعلیم و تهذیب میباشد در اینجا هم میسر است و قتش هم برای انتخاب محل تلف نمیشود لهذا

موافقت نموده بخوشه آمد • اینجادر حدود پنجاه خانوار کارگر از بهائی و مسلمان و عمارتی هم بنام حظیره القدس<sup>۲</sup> قدسیه در یکی از اطاقهای حظیره القدس منزل کرد و اسباب مختصر زندگی را از قبیل رختخواب و زیرانداز و لوازم پخت و پز و اسباب چای که با خود آورده بود همه را مرتب ساخت ولی آقای منجم که مردی محترم و متمکن بود راضی باین امر نشد و باصرار او را در یکی از اطاقهای عمارت مسکونی خود جای داد و گفت حیف است وقت شما صرف غذا پختن و ظرف شستن بشود شما هم یکی از افراد عائله ما باشید آنچه از خوردنی و آشامیدنی داریم با هم صرف میکنیم قدسیه تا دو سال در همان عمارت سکونت داشت تا وقتی خبر یافت که عنقریب یکی از پسران منجم بازوجه و یک طفل خود از امریکا باینجا خواهند آمد این هنگام نه برای آنکه جا تنگ میشود زیرا عمارت وسعت و گنجایش همه را بخوبی داشت بل بجهت اینکه عمارتی که بچه در آن است سبب سلب آرامش او خواهد گردید بهر نحویکه بود صاحبخانه را راضی کرده بحظیره القدس کوچید و محل خواب و استراحت خویش را در یکی از اطاقهایش قرارداد ولی غذایش را با آنها<sup>۳</sup> صرف میکرد • این بنده در تیرماه ۱۳۵۱ شمسی برای ملاقات قدسیه و شنیدن سرگذشتش از گنبد کاووس بخوشه رفتم در سنه ۱۳۰۱ هم در طهران قدسیه را در مطب دکتر مودی دیده بودم و حالا درست پنجاه سال از آن تاریخ میگذشت

در آن زمان که زنی سی و شش ساله و تحصیل کرده و آمریکارفته<sup>ست</sup> و اروپادیده بود سادگی اودر لباس و متانتش در نشست و برخاست و عاری بودنش از آرایشهایی که خانمهای جوان سخت بآن پایبند میباشند نوعی از احترام در پینده اش بوجود میآورد . در دفعه دوم هم که پس از نیم قرن در خوشه ملاقات دست داد با اینکه هشتاد و شش سال از عمرش میگذشت پاکیزگی و نظافت اودر پوشش و منزل و تواضع و افتادگی در مصاحبت و معاشرت و بشاط و چالاکیش در سعی و عمل انسان را قلباً بتحسین و امید داشت چه علاوه بر اوصاف مذکوره از احوال و اوضاعش رایحه انقطاع متضوع بود و از حرکات و سکناتش عرف استغناء بمشام میرسیید و بالجمله کل اوصافش لایق تمجید بود و حکایت از روح طاهر و نیت خالص و عرفان بلندش میمود اما از اقداماتش در مزرعه خوشه یکی تاسیس مدرسه پنج کلاسه ابتدائی بروفق برنامه وزارت فرهنگ برای کل اطفال بهائی و مسلمان بود و این مدرسه که در حظیره القدس جای داشت پنجاه شاگرد بنوبت در آن درس میخواندند و اطفال از لحاظ ساعات حضور بدستجات چندی منقسم میگشتند مثلاً بعضی بمقتضای شغل که بایستی ساعات شش یا مداد به دنبال کار بروند میبایست ساعت پنج بمدرسه بیایند و برخی که ساعت هفت بصحرا میرفتند ساعت شش بمدرسه میآمدند و قس علی ذلك قدسیه باطفال آداب اجتماعی هم میآموخت چنانکه موظف بودند عصرهای پنجشنبه بنوبت

یکدیگر را در حظیره القدس مهمانی کنند و پذیرائی مختصری بعمل آرند و بوجهی مرتب بموسیقی گوش فرادارند و بنظمی معین<sup>ست</sup> خودشان نیز سرود انفرادی و دسته جمعی بخوانند و در نتیجه کوشش و اهتمام این معلمه کاردان و مهربان درانتهای سال چهارم دسته اولی شاگردان در امتحانات پنج ساله کامل دبستان شرکت نمودند و مورد قبول وزارت معارف گردیدند . دیگر تاسیس درمانگاه و اقدام بکمکهای اولیه از قبیل تزریق آمپول و تجویز پاره فی ازدواها و معالجات مختصر بود در هر ساعت از شبانه روز که لزوم پیدا میکرد . دیگر سرکشی بخانواده ها برای رسیدگی بامر بهداشتشان و دستورات لازم بجهت مراعات نظافت از قبیل شستشو با آب بکر و استعمال صابون و گرفتن ناخن و غیر ذلك که این دستورات را بهائیان مزرعه بکار میبستند ولی مسلمین بآن اهمیت نمیدادند لهذا برای تشویقشان جایزه تعیین کرد . دیگر تاسیس کتابخانه برای عموم و تشکیل کلاس درس اخلاق برای اطفال بهائی و احتفال تزئید معلومات امری برای بزرگسالان احباب در غروبهای یکشنبه و تدریس جزوات ساده و مجله و رقاء و درس و نقل تاریخ امر بجهت آنها چه در اوایل ورودش احبا از معارف امری اطلاعی نداشتند نظم مجالس ضیافتهای نوزده روزه و اجتماعات اعیاد و ایام متبرکه را نیز برعهده گرفته بود ولی برای تعلیم دقت در کار انتخاب موضوعات پروگرام را بخودشان محول میساخت خوشه محفل روحانی هم داشت ولی اعضاء از

تکالیف خود بی خبر بودند تا وقتی که آنها را نیز بوظایف خویش آشنا ساخت سه تن از دختران دست پرورده اش که استعدادشان بیش از دیگران بوده اخیراً در کارها با و مساعد می نمودند یکی در امر تدریس و دوفردر امور دیگر خلاصه وجودش نعمتی عظیم برای مردمان از خرد و بزرگ اعم از زن و مرد بشمار می آمد و خدا میداند این زن در طی عمر طولانی تا چه اندازه برای خلق الله مصدر خیر شده و تا چه حد در ارتقای دینی و ادبی اماء الرحمن موثر افتاده و چه قدر از اطفال را بسواد و خط و اخلاق انسانی و مبادی روحانی آشنا ساخته است این خانم در امور مادی چنانکه قبلاً اشاره رفت خیلی ساده و قانع و دور از تکلف و تجمل بود و همیشه برادرانش که مردمانی دیندار و بلند همت و خیر خواه بودند در امر معیشت او را کمک می نمودند . اکنون وقت آن رسیده که منتخبانی از خاطراتش را که در طی این سرگذشت بآن اشاره نمودیم ذیلاً درج نمائیم چه که آن خاطرات یا باصطلاح خودش (کیمیای حیات) هم عواطف ایمانیش را روشن می سازد و هم نمونه انشایش را بدست میدهد و هم دلالت بر پاره ئی از لطایف روش و سلوک حضرت مولی الوری و اهل بیت مبارک میکند . و اینک عین عبارتش :

( بنا به خواهش دوستی گرامی نشئه فیوضاتی را که

از محضر مقدس حضرت عبداله ۰۰۰ درك نموده ام ۰۰۰

بصفحه کاغذ می آورم شاید این خاطرات که قسمتی از پنجاه و سه سال و قسمتی از چهل و پنج سال قبل موجد نشاط و موید حیات من بود چون موج کوتاه نسیمی از آن گلزار بیکران مهر و شفقت مشام جان زنده دلی چند را بلطف بنوازد . با مرحضرت مولی الوری پس از ترك كالج امریکائی طهران در سال ۱۲۹۰ هـ شمسی ( ۱۹۱۱ ) میلادی برای ادامه تحصیل عازم آمریکا شدم . . . . بنا به مشورت اولیایم با دکتر مودی و سفارشی که از آن خادمه پاك نهاد امرالله داشتم در شیکاگو ساکن و مشغول تحصیل شدم ( صاحبخانه ام لفظاً بهائی بود ولی بهتر است فراموش کنم که از مصاحبتش بر من چه گذشت ) هنوز یکسال تمام از اقامتم در امریکا نگذشته بود که مزده جانبخش عزیمت حضرت عبداله ۰۰۰ با حباء غرب ابلاغ شد . . . . بالاخره میسن مك کینی آن مادر رئوف و مهربان که فرشته نگهبان و تسلی بخش خاطر ناآرام من در آن ایام بود ساعت دو بعد از ظهر روز ۲۹ آوریل نزد من آمد و گفت حرکت کن . . . . از چه راه و به چه وسیله بایستگاه رفتیم از من نپرسید همی نقد در میدانم که با يك روسری سفید در انتظار ورود قطار ایستاده بودم گفته بودند ساعت چهار . . . . شاید هنوز قطار نایستاده بود که دری را باز کردند و کبریای بحت قدم بر پله نهاد من که جز همیکل انور چیزی ندیدم هیمنه سرالله الاعظم فضا را پر کرده بود و چهره اشك آلودم بر پای مبارکش رنجه میداد وقتی دستهای

مبارك بازوان مرا گرفته از زمین برداشتند و دست عطوفت بر سرم نهادند احساس شرمی زود گذر کردم که موجب زحمت و اتلاف وقت سرور عالمیان شده بودم ولی جز طنین لطیف صوت محبوب چیزی درك نکردم که فرمودند • من که پیش تو آمدم چرا گریه میکنی • • • بهر حال هنگامی بخود آمدم که جمعی گرد آن شمع جهان افروز در فضای وسیعی گرد آمده و من گریان بیقرار را بجلو رفتن رخصت میدادند • • • این در سالن هتل پلازا بود که قبلاً برای نزول اجلال حضرتش تأمین شده بود جناب آقا سید اسد الله قمی که ریزش اشک و بیتابی مرادید گفت بجای گریه وزاری بهتر است تو از مدرسه مرخصی گرفته در ایام توقف سرکار آقا در این شهر خدمات خصوصی که از عهده ما مردان ساقط است انجام دهی از قبیل تنظیف و تنظیم لباس و لوازم خصوصی آن حضرت حقیقتاً بدین جمله اگر جان میفشاندم روا بود ولی خیال میکنید آن پیرمرد نازنین واقعاً تصور ضرورتی برای حضور خدمت من میکرد ؟ نه صرفاً دلش بحال من سوخته بود و بهانه‌ی بدست داده تا بتوانم حتی الامکان از مشاهده جمال مستفیض شوم من هم بقدر استعداد از این موهبت استفاده کردم از آن پس هر صبح بر سر این خدمت که از سلطنت دو جهان برایم پرافتخار تر بود با وجدی خارج از حد وصف حاضر میشدم • • • خلاصه در مدت هفت روز اقامت آن حضرت در شیکاگو مرتباً ساعت

پنج صبح در هتل بودم و در التزام موکب مبارکش در اجتماعات و اماکن متعدده حاضر و يك بعد از نیمه شب سرشار از مصیبت و سعادت بخانه و بستر خود می رفتم • • • غالباً در قبال خدمت جزئی که در مجامع یا محافل خصوصی انجام میدادم بنحوی بدیع مورد عنایت قرار می گرفتم و هر دفعه این مراحم چنان مشغوف میکرد که اشک شوق از دیده ام میریخت • بعنوان مثال يك صحنه کاملاً خصوصی آنرا برای شما نقل میکنم • يك روز قبل از ناهار حضرت عبداله‌ها از هتل خارج شده ملتزمین و خدام هریك بکار خود مشغول بودند من هم در اطاق به تنظیف و تنظیم پرداخته دیدم دنده شانه ایشان شکسته است بعجله شانه نوی خریده کنار آن قراردادادم و سایر فرائض را انجام داده بیرون اطاق بانتظار مراجعت حضرتش ایستاده بودم تشریف آوردند و بایک مرحبا بتعظیم و تکبیرم پاسخ فرموده باطاق داخل و یکسره بطرف کمد (میز آرایش) رفتند شانه جدید را برداشته بطرف این غبار بی مقدار برگشتند و با چهره‌ی بشاش و تبسمی بارز فرمودند مرحبا شانه نو برای من خریدی شانه من شکسته بود و فرصت خرید یکی دیگر را نداشتم • از خلل پرده اشک شمع اندام مبارک را میدیدم و شنیدم که میفرمودند " بین ریشم را با آن شانه میکنم " دوباره بطرف کمد رفته شانه قدیمی را برداشته آوردند و با خنده‌ی که نشانه کمال ابسط خاطر مبارک بود فرمودند این را هم یادگار بتو میدهم بین موی سرم

هم در آن هست • بقدری این الفاظ شیرین و دلپذیر ادا شده که مرا باوج شادی و افتخار پرواز داد شانه را گرفته برب و چشم اشک ریزم میفشردم ساعات چند در آسمان عشق و شیدائی خود موج بودم آن شانه در آن کاغذیکه سربویس همان هتل پلازا را دارد پیچیده شده و با مقداری از یادگارهای دیگر که قسمتی از آنها را همان آقا سید الله پیرمرد مهربان بمن داده در خانه خواهر گرامیم عطیه خانم صحیحی موجود و مایه برکت و سعادت خانواده و شادی خاطر خودم میباشد • دوستان عزیز برای من این شانه شکسته از هرتاج افتخاری ارجمند تراست چنانچه تمام عمر حفظش کرده ام در صورتیکه اسناد و مدارک علمی و حتی نشان افتخار امپراطوری انگلستان را با فرمانش هر یک در جایی افکنده و الان خبر از وجود یا عدمشان ندارم • • • کسانی بودند که میخواستند در حل معضلات خصوصی استمداد از حضرت عبدالبهاء کنند و من جمله بعضی خانها مایل نبودند که مردان جوان ترجمان ایشان باشند در این موارد بود که مرا وادار میکردند تا کسب اجازه کرده عهده دار ترجمه عرایض ایشان بشوم

من جمله خانم انگلیسی بود بنام میس میتوز Miss Mathews که اراده کرده بود بر علیه تعصب شدید نژادی در آمریکا اقدام کند لذا اجازه تشرف خواسته تمنا نمود به لوئیس گریگوری Luis Grigory دانشمند سیاهپوست امر

فرمایند با او ازدواج کند روزی لوئیس شرفیاب و طبق معمول مورد مرحمت خاصه حضرت مولی الوری قرار گرفت او در موقع دست دادن خم میشد تا دست مبارک را ببوسد و حضرت عبدالبهاء هم سر او را مکرر میبوسیدند و نوازش میفرمودند و با خطاب پسر My son و پسر عزیزم My Dear won او را مخاطب میفرمودند این بار هم مقدمات مثل همیشه بود ولی پس از مصافحه بمن امر فرمودند تقاضای میس میتوز را بصورت رای مبارک برای لوئیس ترجمه کنم لوئیس بیچاره که متناسب به متعصب ترین مردم منطقه جنوبی مملکت بود و قتیکه امر مبارک را شنید دنیا پیش چشمش سیاه شد ولی با منتهای شجاعت خود را فدا نمود در حالتیکه نگاهش بزمین دوخته شده بود عرض کرد : امر امر مبارک است • و قتیکه مرخص شده با من دست خدا حافظی میداد دستش را یکپارچه یخ حس کردم مثل صاعقه زده ام از حضور مبارک مرخص شده رفتم بعد ها برای من حکایت کرد که چگونه پس از دو ساعت بخود آمده بود که در خیابانها بدون هدف و مقصد معین راه رفته و چه مرحله خطیری را گذرانده خلاصه با تمام صعوبت و شگفتی قضیه عقد ازدواج انجام شد و لوئیس گریگوری وکیل دعاوی و خطیب زبردستی که با شهرت و قدرت و محبوبیت کم نظیری در قسمت وسیعی از ایالات متحده میزیست تمام شئون ظاهره خود را بصرف وفا و محض اطاعت امر مولی ازدست داد و در اثر این ازدواج - مفور

هواداران پیشین خود شد ورشته امور مادیش از هم گسست ولی تا پایان عمر لحظه‌ای از خدمت امرغافل نشد و از کسانی بود که پس از وفاتش در زمره ایادی امر محسوب شد .

در این ایام احباء فرصت را غنیمت شمرده تصمیم گرفتند ترتیبی دهند که سنگ بنای مشرق الاذکار بدست حضرت عبدالبهاء گذارده شود لذا بجمع ایالات اعلام و احباء را دعوت کردند که روز اول ماه می سال ۱۹۱۲ در ویلمت برای انجام این مقصد حضور بهم رسانند خانم بنام میس هلمز Miss Holmes بیلچه‌ای از طلا تهیه کرد و خانم دیگری قطعه سنگی با تراش بسیار ظریف از مسافتی نسبتاً بعید در درشکه بچه اش حمل کرد با آنجا آوردند در محلی که امروز این معبد زیبا و گل و گیاه و سبزه و طراوت را عیناً یا در تصاویر می بینید در آن روز قطعه زمین سنگلاخی پیش نهاد صندوقی برای جلوس حضرت عبدالبهاء در کنار نقطه‌ای که بنا بود سنگ زاویه گذارده شود قرارداد داده یاران الهی همچنانکه در عکسها تا اندازه‌ای مشهود است گرد شمع انجمن خویش حلقه زده بودند آفتاب ملایم و هوا بسیار خوب و امواج شادی و سرور جوانان فضا را بهیجان آورده بود بیلچه طلا را ترنتن چیس Tornton Ghace اولین بهائی آمریکا تقدیم نموده و بدست مبارك حضرت مولی‌الوری اکیلل افتخار برفرق سرزمین امریکانها<sup>ده</sup> شد پس از آنکه مقداری از خاک را جاها فرمودند ملازمین رکاب

و نمایندگان مجامع امریکارا نیز رخصت شرکت در آن امر خطیر عنایت شد . سپس چند نفر راه نیابت احبای شرق انتخاب فرمودند من جمله ارد شیر بهرام سروش بنمایندگی احبای هارسی جناب آقا سید اسد الله از طرف احبای شیعی نسب ایران و جناب دکتر ضیاء بالنیابه از بهائیان عرب و در آن اثنا نظر ذره پرور مولی معطوف این ناچیز شد که گوشه‌ای ایستاده در رشته خود سیرجان بیکران میگردم فرمودند بیاتوهم بنمایندگی زبهای ایران بیلی بن و بیلچه را بدست من دادند . خواننده عزیز آیا میتوانید حالیکه در آن دقیقه بمن دست داد حس کنید ؟ آری بیلچه را از دست مبارك گرفتم و لابد بر زمین هم فرو برد و خاکی بیرون ریختم اما آیا این من بودم که الان دارم این خاطرات را بروی کاغذ میآورم ؟ در آن لحظه از آنچه نامش حس است گوئی در من وجود نداشت اینهمه لطف و مرحمت نه چنان خرد و نابودم کرده بود که بتوانم شرح و وصفی بر آن بنویسم " تو خود بچشم دل آن صحنه را تماشا کن .... " روزی که دیگری در حضور نبود احضارم فرموده باتبسم و لحن مزاحی فرمودند " رفتار میزبانیت باتو اینطور است . نه ؟ (این میزبان بعد ها ناقض شد ) ساکت در محضر مبارك بودم و با چند جمله مشفقانه مجدداً غبار خاطره آن زن ناهنجار را از ضمیرم زدودند . هفت روز پرمسرت و سعادت من در شیکاگو بسر آمد روز فراق ( ۶ می ۱۹۱۲ ) رسید .... در آخرین دقیقه آن

نازنین سرور مهربان بلحن ملکوتی خود مخاطبم ساخته فرمود  
 " دلتنگ مباش باز مرا خواهی دید " بمیدانم این وعده  
 چه اثر کیمیائی داشت که بدون کوچکترین علامت تغییری  
 در وضعیت ظاهره زندگانیم نور امید ی در قلم دید از همان  
 لحظه مراجعت از ایستگاه با شعفی روحانی و نشاطی  
 خارق العاده بکار تحصیلم پرداختم . طولی نکشید که  
 تلگرافی بامضای خانم بنام میس پارسنز Miss Parsons  
 از واشنگتن دریافت کردم باین عبارت :

" آماده سفر بواشنگتن باش نامه در راه است " بعد  
 دو روز آن نامه رسید مبنی بر اینکه بامر مبارک مادامی که  
 در امریکاهستی تود ختر من خواهی بود فعلا بباواشنگتن  
 و دوره می که در پیش داری بگذران تا بعد ببینیم در کجا  
 باید ادامه تحصیل دهی . این تلگراف و نامه هر چه در پی  
 داشت فعلا مرا از شر صاحبخانه می که روحا از هم جدا بودیم  
 نجات میداد درواشنگتن مشغول تحصیل شده بودم که  
 مژده تجدید دیدار دلدار رسید و مرغ دل را بطرب آورد  
 این مرتبه بدعوت مستر و میسیس جونز پارسنز اقامت حضرت عبدالهها  
 درواشنگتن در خانه خود حضرات بود و ارادت کیش شما در  
 ساعات غیر از مدرسه سعادت تشریف در حضور انور را داشتم .  
 در یکی از ایام مقارن ساعت پنج عصر بود حضرت عبدالهها  
 در اطاق کوچکی کنار پنجره جالس بودند و قتیکه مراد را هرو

جلو در و منتظر اجازه تشریف دیدند امر بدخول فرموده  
 بصندلی مقابل اشاره واذن جلوس فرمودند بعد از اظهار  
 عنایات یومیه از مدرسه و تحصیلاتم سئوالاتی فرمودند برنامه ام  
 را عرض کردم بیاناتی فرمودند که تغییر بعضی مواد درسی را  
 الزام مینمود و پس از آن نیز هر روز بخطاب و الهامی مستفیض بودم  
 و جانی تازه میگرفتم . اما یکی از شگفتیهای گفتنی این ایام  
 آنکه : روز یکشنبه می بنا بود حضرت عبدالهها در سالن  
 مخصوص بهائیان ایراد خطابه فرمایند دعوت و اعلام شده  
 بود و ساعتی پیش از وقت دختران جوان بهائی برای راهنمایی  
 مدعوین حاضر بودیم سرکار آقا که قبل از ساعت معینه تشریف  
 آورده بودند روی صحنه خطابه برصندلی که روی در  
 ورودی قرار داشت جلوس فرمودند در خلال جمعیت خانم و آقای  
 بنام مستر و میسیس جونز با دخترک کوچکشان موریل Morel  
 وارد شدند دخترک پنج یا شش ساله و دستش در دست پدر  
 بود ولی بمجرد ورود بسالن دست خود را از پدر رها کرده  
 بجانب هیکل مبارک دوید . پدرش بدببال او دوید و نهیبی  
 برای ممانعت او زد ولی کودک زودتر خود را بمسند مبارک  
 رسانیده بود و حضرت عبدالهها پدر را اشاره فرمودند که او  
 را آزاد بگذارد دخترک بالای صحنه رفته کنار صندلی باکمال  
 ادب ایستاد و ازدور معلوم بود که مکالمه می هم بین جاذب  
 و مجذوب در جریان هست ولی صدا شنیده نمیشد فقط از اینکه

طفل میفهمید و پاسخ میداد معلوم بود که زبان مشترک انگلیسی است این خلوت زیبا در ملاء احبا همچنان ادامه داشت تا شروع جلسه اعلام شد و قتیکه حضرت عبدالبهاء برای ایراد نطق قیام فرمودند موریل سر جای خود نمود بانسه ایستاد و مثل اشخاص بالغ سراپا گوش بود با این تفاوت که او اعتنائی بمترجم نداشت و پیوسته نگاهش بصورت محبوب دوخته بود گوئی تمام بیانات مبارک را درک میکند و نیازی بترجمان ندارد این حالت باقی بود تا خطابه پایان یافت حضرت عبدالبهاء بمسند خود بازگشته کودک را بزانو نشانند و نوازش فرمودند • در پایان جلسه پدر و مادر برای پوزش خواستن از این جسارت بچه پیش رفتند حضرت مولی الوری ایشان را بلطف و عنایت خاصه نواختند و به موریل السلام (روحیه) عطا فرمودند در عالم بهائی و سفرنامه حضرت عبدالبهاء عکسی هست که دخترک کوچکی در کنار هیكل مبارک بنام روحیه مشخص شده این همان موریل است که شرح تشریف گذشت نه روحیه خانم ربانی همسر حضرت ولی امرالله روحیه جونز هم اکنون (آگوست ۱۹۶۵) — مهاجر خدوم فی سبیل الله است •

روز یازدهم نوامبر ۱۹۱۲ ساعت ۲۴ (نیمه شب) موکب مبارک از واشنگتن بطرف نیویورک عزیمت فرمود و ایام پرسعادت تشریف من در امریکا پایان پذیرفت ولی لذت حلاوت آن مد

هشت سال مهیج و هادی دوران تحصیل بود تا مجدداً در سال ۱۹۲۰ در ارض اقدس بشرف لقا مشرف شدم ••• و اما پس از خاتمه جنگ جهانی اول و آزادی مسافرت در اواخر سال ۱۹۱۹ کسب اجازه تشریف کرده از امریکا بقصد حیفا حرکت کردم و در اروپا در حدود دوماه معطل شدم تا بالاخره در صحنه کشتی ایتالیائی بزحمت جائی پیدا کرده خود را بهریت سعید رساندم و از آنجا پس از ملاقات کوتاهی با احباء بوسیله اتوبوس و ترن و غیره حیفا رسیدم • نزدیک غروب بود ••• در اسکله عده ئی ازدوستان که بوسیله تلگراف احباء مصر از ورودم اطلاع یافته بودند استقبال کرده و مرا با کروسه (کالسکه) به بیت مبارک بردند ولی چون از امریکا آمده بودم بمسافر خانه غریبه ها هدایت کردند در اطاق بعجله نظافت و تعویض لباس کرده از افی بیکر Yfie Baker

و فوجیتا Fujita که شرف خدمت احبار را داشتند پرسیدم اینجا کجاست؟ کی و چگونه میتوانم مشرف شوم؟ جواب دادند اینجا مسافر خانه غریبه ها و بیت مبارک روبروست الان — شمارا بآنجا راهنمایی میکنیم تا خدمت حضرت ورقه علیا و سایر خانمها بررسی براهنمائی حضرات خدمت حضرت خانم رسیدم و چشم بزبارت خانم اهل عالم منور گشت ولی دلم میخواست بدانم کجا و کی میتوانم حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شوم • اما قبل از آنکه جسارت پرسش کرده باشم حضرت خانم فرمودند

سرکار آقا بعکات شریف برده اند و دیر مراجعت میفرمایند  
چون شما از سفر آمده و خسته اید امشب استراحت بکنید فردا  
مشرف میشوید . جرئت و فرصت چون و چرا نبود امر خانم مطاع  
بود و من با راهنمای خود بمسافر خانه برگشتم میز شام آماده و  
جمیع وسایل آسایش يك مسافر خسته موجود اما دل من ناراضی  
و سنگینی شبح غم بر آن بار شده بود حتما اثر این حزن در  
چهره ام پیدا بود که افی نازنین میگفت خیلی خسته ئی  
شامت را بخور و زود تر بخواب که از خستگی بیرون آئی  
خودم هم تقریباً همین اشتباه را کرده کدورت را تعبیر  
بخستگی میکردم ولی پس از شام که به بستر رفتم آنچه بچشم  
نمیآمد خواب بود فکر خاصی هم نداشتم که خود را با آن سرگرم  
کنم حالتی مثل انتظار وجودم را تسخیر کرده بخود می پیچیدم  
و به پنجره چشم دوخته بودم اما همواره تاریک بود گویا  
ساعتی بیشتر بخواب نرفته باز بیدار شدم و دیگر طاقتم تمام  
شده حوصله ادامه آن حالت را نداشتم از بستر بیرون  
آمده بفرازش صبحگاهی پرداختم پس از نماز کنار پنجره مشغول  
تلاوت مناجات شدم کم کم سپیده میدید و پیرندگان هم  
به تسبیح سحرگاهی نغمه های کوتاه را آغاز و مطلع صبح را  
بهم تبریک میگفتند مناجاتم تمام شد و باز بدربای بهت خود  
غوطه ور شدم علت آن را هم درك نمی کردم در این اثنا صدای  
ملکوتی که بگوشت آشنا بود چنان تکانی باعضاء و جوارح داد

که یکمرتبه از جا پریده در اطاق را باز کردم از طرف مقابل در در  
انتهای سرسرا (هال) اندام محبوب عالمیان را دیدم که با هیمنه  
و جلال ولی نسبتاً سریع بطرف این بنده روسیاه تشریف  
میاورند و میفرمایند (که بتو گفتم که اینجا بیایی ؟ جای تودر  
بیت است ) منظور بیت مبارک و داخل خانواده بود با حالتی  
بخصوص آمیخته از شوق و ترس بتصور اینکه خطائی کرده ام با  
صدائی خفیف و لرزان عرض کردم مرا اینجا آوردند ولی حتماً  
حضرت عبدالبهاء این ناله ضعیف را شنید بفوجیتا که همراه  
بود فرمودند ، اثاثیه را ببر بیت " خودشان بطرف در  
خروجی برگشتند یادم نیست که امری بمن فرمودند یا نه  
همینقدر میدانم مثل براده آهنی در حوزه کشش يك مختلط  
قوی بد نبال هیکل مبارک کشیده شده بی اراده و شعور براه  
افتادم پاهایم گوئی زمین را لمس نمیکردند حضرت عبدالبهاء  
خیلی تند راه میرفتند از در خارج شدند از پله های  
مسافر خانه سریعاً پائین و از پله های بیت بالا رفتند و از  
سرسرای بزرگ عبور فرموده با طاقی که در آن وقت موسوم  
با طاق چای بود داخل شدند من هم مسحور و مجذوب بدون  
صدای بد نبالشان رفتم و در آستانه ایستادم تا حضرتشان  
جلوس فرمودند نیمکتی را اشاره و امر به نشستن فرمودند  
کم کم متوجه اطرافم شدم اطاق چای عبارت بود از اطاق  
نسبتاً طولی مهل آن نیمکتهای چوبی در سه طرف و تعدادی

چهارپایه چوبی که بجای میز عسلی بکار میرفتند طـرف  
چهارم در ورودی سرسرا و مجاور در بساط چای بود حوله  
سفید بزرگی روی فرش گسترده و امساب چای روی این حوله  
به سنت ایرانی یعنی يك سماور در لگنچه زیر آن و جام  
برنجی زیر شیر سماور برای ریختن آب استکان شوئی و يك تنگ  
روی پراز آب در کنارواستکانهای شیشه‌ئی كمربار يك كوچك در  
تعليکهای چینی و ازهمه جالبتر بی بی طيبه (زوجه یکی از  
شهدای یزد) که پشت بدیوار پای سماور بالباس و چارقند سفید  
باین بساط تروتمیز و زیبا جلوه‌ئی بهشتی میداد قطعات نان  
لواش در بشقاب و پنیر بریده شده در تعليکیها روی چهارپایه  
آماده بودند • بی بی طيبه چای میریخت و یکی ازد دخترانها  
سینی چای را دور میگردداند • البته اول حضور حضرت عبدالبهاء  
بعد بامر مبارك به دیگران تقدیم میکرد هرکسی چای  
برمیداشت و بانان و پییری که بذائقه اش بهترین مائده  
آسمانی بود تناول مینمود • اما داستان خودم پس از اذن  
جلوس فرمودند : يك مناجات بخوان ، خواندم • فرمودند  
یکی دیگر بخوان باز خواندم • فرمودند خوب میخوانی یکی  
دیگر بخوان • اطاعت کردم بعد توضیحاتی از کلمات و عبارات  
مناجاتها که همه اثر خود ایشان بود دادند و امر بدادن  
چای فرمودند مریم خانم دختر بزرگ حضرت روحا خانم (دختر  
سوم حضرت عبدالبهاء) سینی چای را بحضور مبارك برد يك

چای برداشته و باین ذره ناچیز عنایت فرمودند بلی گرفتیم  
ولی چگونه قادر بنوشیدن آن چای بودم با اشك شوق و هیجان  
قلب و روح در عالمی دیگر بهرواز آمده بودم باز توجه مبارك  
معطوف بمن شد فرمودند گریه مکن چای بخور دیگر نفهمیدم  
چه شد لابد سعی کردم باطاعت امر مولايم آن چای که شربت  
حیات بود بنوشم از آن صحنه دیگر چیزی بخاطرم نیست وقتی  
بخود آمدم که هیکل مبارك برخاسته از اطاق خارج میشدند  
سایرین نیز بدنبال وظایف یومیه • اطفال بمدرسه و خانمهای  
مسافرایرانی بمسافر خانه رفتند مرا هم با طاقی مقابل اطاق  
چای هدایت کردند و یازده شبانه روز بقیه ایام تشریف رادر  
آن اطاق در بیت مبارك بودم از آن روز مرا بعكا و زیارتگاههای  
آن از قبیل بیت عبود - قشله - باغهای رضوان و فردوس مزرعه  
بهجی و روضه مبارك و قصر که در آن وقت هنوز در دست ناقضین  
بود فرستادند يك شب هم در بهجی در جوار روضه مبارك  
بامسافرین و بعضی مجاورین ماندم • روز سوم پس از صرف چای  
صبحانه طبق روزهای قبل اطاق را ترك ولی این بار در صحن  
سرسرا احضارم فرموده پرسیدند زیارت روضه مبارك رفتی ؟  
عرض کردم بلی فرمودند شب رادر جوار روضه مبارك ماندی ؟  
باغ رضوان را دیدی ؟ باغ فردوس و مزرعه را تماشا کردی ؟ قشله  
و اطاق مبارك را در بیت عبود زیارت کردی ؟ حالا دیگر باید بروی  
چون زبان میدانی عده ئی از زائرین ایرانی را میخواهم سرپرستی



حاضر باین خدمت هستم لذا پارچه ئی پشمی مرحمت فرمودند  
و مشغول اندازه گیری و برش شدم و بایک آزمایش تا نزدیک غروب  
همان روز تمام کرده تقدیم حضور نمودم حضرت خانم آنرا پوشیده  
فرمودند خیلی زحمت کشیدی <sup>خدا ط</sup> خوبی هستی لباس خوبی  
دوختی ضمن ادای این عبارت دست زیر بازوی من کرده  
فرمودند خسته شده ئی برویم در باغچه قدری راه برویم بطرف  
در خلوت عمارت رفته از سالن خارج شدیم و در باغچه پشت  
عمارت بقدم زدن شروع کردیم. حضرت خانم آهسته آهسته  
بیاناتی میفرمودند ارادت کیش هم سراپا گوش شده محبوبان  
و لحن ملیحشان گردیده بود در عالمی مخصوص سیر میکردم که  
حسن کردم انگشتی بانگشت کوچک من کردند دیدم انگشت را  
از دست ظریف و فرشته آسای خود درآورده بودند • خواننده  
عزیز شاید شما بتوانید در خود حالت آن لحظه مرا بیافرینید  
و آن نشئه را درك کنید ولی مطمئناً نه تنها من بلکه مقتدرترین  
نویسنده و فصیحترین خطیب یا شاعر جهان قادر بر وصفش نخوا  
بود خوب فکر کنید یگانه دختر حضرت بهاء الله تنها خواهر  
حضرت عبدالبهاء و یکتا خانم اهل بها چنین تاج افتخاری  
بر فرق غباری معدوم نهاد دست زیر بازویم گذارده ایشان در  
باغچه مشی میفرمودند ولی مراد رآفاق ملکوت سیر میدادند  
در این اوج اعلی خانم مبارک خود رازینت انگشت ناقابل من  
فرمود • هرگز بخاطر ندارم که کلمه ئی بر سبیل شکر درازا این

عطا ادا کرده باشم چنان مهوت بودم که قدرت تکلم  
نداشتم در عالمی بودم که شباهتی باین جهان و آداب و رسوم  
آن نداشت محو در عبودیت بخته بودم و نفهمیدم چه شد  
کی از خدمت حضرت خانم مرخص شده بودم آن انگشت که  
گرامی تر از همه اکیلهای جهانی و مقدس تر از هاله های نور  
اولیا است برتر از آن بود که در دست آلوده بنده ئی روسیاه  
جای گیرد • لذا بزوجه برادر بزرگ خودم عزیزه خانم اشرف  
سپرده ام و ایشان آنرا در محفظه خاصی نگهداری کرده گاهی  
در احتفالات بدوستان و خویشان ارائه داده شرحش را میگو  
خلاصه این شمه ئی بود از نه (۹) روز تاریخی و زندگی ملکوتی  
که من غیر استحقاق نصیب بنده ئی قاصر و کامل گردید •  
بالاخره روز وداع که تیرگی شام فراق را بد نبال میکشید رسید  
جانم بلب آمد ولی حکیم بالغ و طبیب حاذقم بر بالین بود  
حضرت عبدالبهاء بلطف خاص خود احضار فرموده سفارش  
زائرین آباده ئی را باین کنیز بی مقدار میفرمود که در راه  
مترجم آنها باشم مسلماً این امر و سفارش صرفاً بخاطر تربیت  
من بود تا از همانجا پیاموزم که خواهش دل و احساس را  
چگونه در قبال مسئولیت و وظیفه باید (و میتوان) مهار کرد  
لذا چون سربازی با مرسداری همه عواطف را در درون کتمان  
کرده از محضر مبارک مولای بیهمتا مرخص شدم و با انجام وظایف  
محو له بحد طاقت کوشیدم قریب یکسال از آن روز گذشته بود

که غورشید وجودش از سما<sup>۱</sup> جهان بمغرب لا مکان گرائید و اهل عالم را از دیدار ظاهر جمال با هر خود ممنوع فرمود (طوبی لمن فاز بلاقائه و عمل بوصایاه) انتهى

در این خاطرات دو فقره از مستدرکات می باشد که ذیلاً توضیح میگردد \*

۱- اینکه در اولش نوشته است : ( بنا بر خواهش دوستی گرامی ... بصفحه کاغذ می آورم ) پس از تحقیق معلوم شد نگارش این خاطرات بخواهش آقای حیدر رفیعی برادرزن جناب موسی بنانی بوده که در این کار برخلاف سایر خواهش کنندگان اصرار میورزیده است \*

۲- اینکه در موضعی نوشته است : ( بیاناتی فرمودند که تغییر بعضی مواد درسی را الزام مینمود ) از جمله مواد دروسش زبان لاتین بوده است که فرمودند تحصیل زبان مرده چه حاصلی دارد و بر اثر این تنبیه آن را بدرس دیگر تبدیل کرد \*

خلاصه این خانم بعد از آنکه در مزرعه خوشه مدرسه دولتی باز شد در اواخر پائیز سال ۱۳۵۲ شمسی بطهران آمد و حسب المشوره عازم قریه تاکرمی باشد تا در جوار بیت مبارک بخدمات روحانی و معارفی خویش بپردازد \*

—————

جناب آقامیرزا تقیخان قاجار (بهین آئین)

این بنده در بهار سال ۱۳۰۱ شمسی در شهر ساری عاصمه<sup>۱</sup> مازندران بزیارت این مرد فائز شدم و در مجالس متعدد کیفیت برخوردش را بامبتدیان مشاهده نمودم و سخنان گرمش را در مواضع استدلال شنیدم گاهی دنباله صحبتش به سه ساعت میرسید و تنفسش در اثنای این مدت هنگامی بود که مهتدی در ظرف یکی دو دقیقه مطلبی میپرسید و در هیچ مجلسی دیده نشد که از جانب احباب یا مبتدیان بیش از دو یا سه مرتبه سئوالی بمیان آید و بر روی هم بیش از ربع ساعت وقت مجلس را بگیرد بقیه اش به بیانات پرحرارت و بلیغ این مرد میگذشت و در ضمن صحبت آیات قرآن و احادیث و اخبار مانند سیل از لسانش جریان داشت و با کمال محبت و شکیبائی مطالب را موشکافی مینمود و بالجمله شوق غریبی به تبلیغ داشت و با خلق کریم دلها را صید و در هدایت نفوس موفقیت حاصل میکرد و در نظرفانی که آن اوقات در اول جوانی بودم وجودش خیلی جلوه نمود و بعد ها که شروع بنگارش کتاب (لحظات تلخ و شیرین) نمودم در حقش مطلبی نوشته ام که بعین عبارت این است : ( اما از کلمین امر آن موقع یکی جناب آقامیرزا تقیخان قاجار (بهین آئین) بود که سمت ماشری

املاك باقراف را داشت اين بزرگوار از خد متگذاران برجسته و مهلغين مطلع و كامل بود و شايستگي داشت تاريخه اش در مصابيح هدايت درج گردد . لکن هرچه جستجو شد سرگذشتش بدست نيامد اين مرد بقرار مسموع سلسله نسبش (يحتمل از جانب مادر) بسلاطين قاجار ميرسيده و با آقا ميرزا يوسف خان ثابت وجداني خویشی داشته و هنگامی که آن وجود نازنين با مریدي ايمان آورده و در صدد تبليغ او يعنى ميرزا تقی خان برآمده اين با او دشمن شده و مجبورش ساخته است تا نامزد عقد کرده خود را طلاق بدهد اما ميرزا تقی خان بعد از اين وقايع سروسامانش روپريشانی نهاده و اموالش تلف و املاكش از دستش بيرون و خود او در گذشته و از قزوین بطهران رفته و بکارهای پست مشغول شده حتی چلدي در ميدانچه سر قهر آقا در قهوه جوش حلی زنجبیل و دارچینی دم ميکرده و مي فروخته تا اينکه بوسيله غير معلومی به احباب نزديك شده و بتحقيق پرداخته و عاقبت با مر اعظم مؤمن گردیده و بعد از اقبال افیون را که سخت با آن معتاد بوده و شبانه روزی چهارده مثقال میکشیده بیکبارگی ترك نموده و در حوزه درس حضرت صدرالصدور داخل شده و از شدت اشتعال در مدت قليلی چهارصد حديث در بشارت ظهور از بر کرده و سفرهائی بعزم نشر نفحات با طراف نموده و در همه جا و همه حال مؤيد و موفق بوده در ساری نيز



ميرزاتقي خان قاجار ( بهين آئين )

چنانچه ذکر شد در تبلیغ بی اختیار و با کمال همت به هدایت نفوس مشغول بود و آنی در این راه از پای نمی نشست و بهیچوجه کسالت اخذ نمی کرد هر شب در نقاط مختلفه شهر جلسه تبلیغی داشت و با هر کس که بقصد تحقیق حاضر میشد موافق استعدادش باری صحبت مینمود بیانات آتشینش بسیاری از خامدان را برافروخته بود من جمله دو نفر جوان تحصیل کرده بودند از بزرگزادگان طهران که بر اثر انقباض طیبه اش مؤمن شده بودند یکی از آن دو جوان که بنظر نامش نصرالله خان بود چنین نقل میکرد که من پارسال از طهران با مریدم برای سرکشی املاک بساری آمدم يك روز با مہاشرمان در کوچه میرفتیم ناگهان میرزا تقی خان از پشت سر خود را بمیان ما انداخته با یک دست بازوی من و با یک دست بازوی او را گرفت و با لبخندی دلنشین بقیافه های ما نگاه کرد بلحی پدرانہ گفت تعجب میکنید که من بی مقدمه و بدون سابقه اینطور با شما برخورد کردم من دیروز در بازار چشم شما افتادم دیدم کہ ہر دو نفرتان را مانند فرزند دوست میدارم حالا آمدم با شما آشنا شوم آنگاه شروع نمود بصحبت کردن و کم کم رشتہ سخن را بخدا و دین و اخلاق و آخرت کشانیدن بحلاوتی کہ گویا من روحم را در برابر خود مجسم دیدم مہاشرمان نیز بهمین حال بود بعد با یکدیگر میگفتیم یا للعجب این پیر مرد چه آتشی در نهادش نهفته بود کہ چنین دمی گرم داشت و چه قدرتی در زبانش پنهان بود کہ حقایق عالیہ را باین وضوح روشن میکرد و

بچه ملبعی از محبت و کرامت اتصال داشت که اینطور ما را غرق مهر و الطاف کرد حتی هنوز هم هر وقت که پهلوی من شلیم از بیاناتش همان احوال را در خویش احساس میکنیم القصه این پیرمرد مانند کره نار مشتعل بود و با نطق شیوا مجالس را گرم مینمود و بسیاری را تبلیغ کرده بود (انتهی)

چنانچه از خلال عبارات فوق دریافتید حقیر آرزو مند بودم که سرگذشت این مرد در مصابیح هدایت درج گردد و معتذر باینکه با وجود جستجو بدست نیامده است ولی اخیرا روح انگیز خانم طاهری صبیبه ایشان جزوه ثی متضمن شرح احوال پدر خویش ارسال داشتند که اکثر مندرجاتش را قبلا از لسان خود آن مرد مگرم شنیده بودم که بمرور از حافظه رفته بود و با ملاحظه این جزوه دوباره بخاطر آمد و آنچه از محتویات جزوه که بسمع نرسیده بود ناچار باستفسار از سایرین شدم بالنتیجه برخی از آن مطالب روشن و تصحیح گشت و برخی در حجاب ابهام باقی ماند که از درجش در اینجا خود داری گردید و اما آنچه از کتاب لحظات تلخ و شیرین باینجا نقل شد تماما درست بود جز نسب مادری میرزا تقیخان که در آن کتاب بر سبیل احتمال بآل قاجار منسوب داشته شده و حال آنکه بنا با ظهار صبیبه اش این انتساب از جانب پدر بوده است اما این قول محل تردید است لکن اگر از جانب پدر نسبش بدو مان قاجار میرسید میبایست علی الرسم کلمه

(میرزا) در آخر اسمش باشد نه کلمه (خان) ولی این قبیل مسائل چندان اهمیتی ندارد.

باری ولادت میرزا تقیخان در حدود سنه ۱۲۴۴ هجری شمسی در زین آباد از توابع شهر قزوین بوده نام پدرش حسینعلی خان قاجار است که شخصی نظامی و با داشتن چنین شغلی که پروراننده خوی درشتی و خشونت است دارنده قلبی مهربان و در عین تمسک بدین اسلام از مظالم و بیدادگری مردمان آن زمان در حق بهائیان بسیار ناراضی بوده و گاهی بر مظلومیت شهیدان بهائی و در بدری عیال و اولادشان میگریسته است این مرد سه پسر و چهار دختر داشت و دختران درسین جوانی در سال وبائی از دنیا رفتند و از سه پسر اکبر و ارشدشان صاحب ترجمه است و ازدو پسر دیگری موسوم به موسی خان ایمان آورد اولادش نیز در ظل امر بروج دیانت بارآمدند و یکی دیگر و لومسلمانی باقی ماند ولی به بهائیت خوشبین و با احباب دوست و همنشین بود و عاقبت در مشهد خراسان وفات کرد و اما میرزا تقیخان که تا قبل از تاسیس اداره آمار به (قاجار) شهرت داشت بعدا نام خانوادگی را (بهین آئین) قرارداد که در بین تاریخچه من بعد بهمین نام یاد خواهد شد.

باری از محل تحصیل و نام اساتیدش خبری نداریم جز اینکه فضل و کمالش از خلال بیاناتش نمودار بود و در ضبط لغت عرب و استیعاب قواعدش زحمت کشیده بود و شاید پدرش

که مردی ملاک و ثروتمند بوده برای اولادش معلمین خصوصی بخانه میآورده است . نام مادر بهین آئین زبور خانم از نواده های اتورخان رشتی بود که در زمان خود از معارف محترمین بشمار میآمده است . بهین آئین شانزده سال پیش داشت که پدرش بسرای دیگر شتافت و پس از شش ماه مادرش نیز بدرود حیات گفت در هیجده سالگی با دختر عموی خویش بنام مریم ازدواج کرد و آن خانم دختری بنام جیران برایش آورد ولی در سال و هائی مادر و دختر بخاک رفتند هر چهار خواهر بهین آئین باضافه چند تن از بی اعاش نیز بمرض و با درگذشتند این داغهای پیاپی اورا سخت پریشان و اندوهگین کرد . این مرد چون ثروت بسیاری از پدر بارت داشت بهمین مناسبت رفقای نامناسب احاطه اش کرده بودند این هنگام که اورا غمزه و بی تاب دیدند وقت را غنیمت دانسته اورا بجانب عیش و عشرت رهنمون شدند و در ظرف اندک زمانی بقمار و تریاک و شراب آلوده اش ساختند بطوریکه اوقات شبانه روزیش بارتکا مناهی و انصاف در ملامی سپری میشد و با اینکه مردی عالم و مطلع و با حکام قرآنی واقف بود و بیک میدانست که در شرع شریف اسلام خمر و میسر و اعمال منافی عفت حرام است مع هذا چنان منهك در آن اعمال بود که زمام اختیار را در دست نداشت در عین حال هر چند ماه یکبار زنی میگرفت و پس از مدتی کوتاه رهایش میکرد . اما شرح تصدیق آن بزرگوار که آنرا برای

ناشر نجات الله جناب عبدالوهاب ذبیحی (که انشاء الله سرگذشت ایشان در همین کتاب خواهد آمد) نقل مینموده چنین بوده که میگفته است من یکی از افراد لای الهی و بی بند و خاندان قاجار بودم و اعتیادم به تریاک چنان بود که هر روز صبح پشت منقل واقور مینشستم و با تفنن تمام تظاهر بکشیدن تریاک مشغول بودم تریاکی که از مزرعه خودم بدست میآوردند و در منزل خودم مالش میدادند و برای تمام سال در انبار ذخیره میکردند و از آن بعد به می و مطرب میپرداختم باین ترتیب که نوکرها اسباب مشروب را از عرق و شراب و آجیل و خوراک در سفره میچیدند و بیک نفر مطرب ساز مینواخت و بیک زن هم میرقصید و آواز میخواند منهم لب برب جام و گوش با آواز و دیده باندام رقاصه داشتم تا اینکه شب به نیمه میرسید آنگاه آنان را مرخص و خود استراحت مینمودم و صبح زود به حمام میرفتم و از عمل خود توبه میکردم اما بخانه که میآمدم توبه را میشکستم و باز کار هر روز را از سر میگرفتم و بهمین نحو هیجده سال گذراندم تا اینکه بیک روز درحین که مطرب مینواخت و رقاصه میرقصید ناگهان سیمای نجیبانه مادر مرحومم در برابر چشم آمد و گفتار مشفقانه هرروزه اش در گوشم طنین انداخت که میگفت تقی جان من روزیکه احساس کردم که تورا در شکم دارم از دست احدی غذا نخوردم که شاید حلال نباشد و از خانه بیرون رفتم که مباد انظر

بشوی تا خیرت بمردم برسد و طوری تربیت نشوی که همراه بد بیتی و بالجمله همینکه آن قیافه در ذهنم نمودار و آن کلمات در حافظه ام بیدار شد از جای جستم و بهر کدام يك کشیده زده گفتم بروید گم شوید آنها این حرکت مرا حمل بر مستی کرد و در جای ماند و ولی من بنوکرها گفتم اینهارا بیرون بیدار زید فردا صبح که بحمام رفتم توبه واقعی کردم و دیگر پیرامون مسکرات نگشتم و رقاص و مطرب بخانه نیاوردم ولی همچنان بکشیدن تریاک مشغول بودم زیرا که از نظر اسلام مانع شرعی نداشت اما از سایر اعمال گذشته خویش خجل و پشیمان و در صدد بودم اقدامی بحمل آرم تا کفاره گناهان گذشته بشود تا اینکه روزی در مسجدی از آنخودی شنیدم که طایفه ثی بنام بابی پیدا شده اند که از خدا و پیغمبر روگردان هستند و میانشان مال و عیال حساب و کتابی ندارد هر کس بتواند یک نفر آنها را بکشد خداوند تمام گناهان او را میبخشد علاوه بر آن يك غرفه از غرفات بهشت را نیز که حور و غلمان در آن منتظر فرمان هستند با و اختصاص خواهد داد از اجتماع این سخن خیلی شاد شدم و مصمم گردیدم که چند نفر از بهائیان را بکشم تا غرقاتی از جنت را مالک شوم در سرگذرما عطاری بود بنام حسن که در معاشرت رفتاری يك و در معاملات عدل و انصاف داشت و همیشه بدون توقع اجرو مزدی خرید ما محتاج منزل ما را از قبیل میوه و ذغال و هیئتم

با صدق و امانت انجام میداد و شنیده بودم که این آدم بهائی است ولی از بس مرا رهین خدمت و محبت خود کرده بود قلبم بقتل او گواهی نداد و با خود اندیشیدم که بوسیله او بهائیان را خواهم شناخت و آنها را خواهم کشت روزی او را طلبیدم و گفتم من در نظر دارم از اعتقاد بهائیان آگاه شوم تو مرا بمحل اجتماعشان راهنمایی کن من میدانم تو بهائی هستی و از موقع و مکان اجتماعشان خبر داری حسن بوحشت افتاد و علائم اضطراب از وجنتش نمایان گشت من با و اطمینان دادم که قصد بدی درباره بهائیان ندارم خصوصاً در حق تو که برای ما زحمت کشیده ثی فقط میخواهم بدانم حرف این طایفه چیست گفت میروم میپرسم و خبرش را بشما میدهم و شبی در همان ایام مرا بمنزلی هدایت کرد وقتی که داخل شدم دیدم سه چهار نفر مرد موقر که نورجابت و حالت منزلومیت از جبینشان تابان و نمایان است نشسته اند مرا که دیدند با احترام قیام کردند و بکمال ادب روی تشکی که برایم مهیا نموده و يك پستی هم در کنارش بر دیوار نهاده بودند نشانیدند و تا حد امکان در گفت و شنید ابراز دوستی و محبت نمودند سپس موضوعات دنیائی را بمیان کشیده مدتی دراز در این زمینه صحبت داشتند و منتظر بودند تا ببینند از من چه میتراود من هم با آنها گفتم شنیده ام که شما میگوئید مال مال الله است و عیال عیال الله آیا درست است یکی از حاضران از جای خود حرکت

کرده آمد پهلویم نشست و گفت بلی آقا مال مال الله است اما هر کس بدون مستندی شرعی دست به مال خدا دراز کند خدا پدش را میسوزاند همچنین عیال عیال الله است اما هر کس بچشم خیانت به عیال خدا نگاه کند خدا باو چنین و چنان خواهد کرد این گفته را که بلحن و عبارت اراذل و اوباش ادا کرد سبب شد که من از يك سو شرمسار گردم و از سوی دیگر حواسم را که فقط در مسئله مال و عیال متمرکز بود بیرون آورم و به بیانات ناطق مجلس دل بدهم آنها هم بکمال ملاطفت از نو شروع بصحبت نمودند و از ادیان الهی مطالبی سودمند فروخواندند تا رسیدند بشریعت حضرت بهاء الله و اظهار بینة برحقانیتش و ادای مطالب چنان شیوا و بلیغ و براهین بقدری محکم و متین بود که من منقلب و مؤمن شدم و چون مذاکرات طولانی شده بود شب را در همانجا ماندم و صبح زود برخاستم بقصد رجوع بمنزل و کشیدن ترباک آنها دانستند که من برای چه کاری عازم خانه میباشم و گفتند همینجا بمانید ما وسایل راحتی شمارا فراهم میکنیم • گفتم نه اگر من بروم دوستان بزحمت خواهند افتاد و بمنزل بازگشتم و علت نماندن در آن منزل و تعجیل در رفتن بخانه این بود که دیشب قبل از اینکه بمعیت حسن عطار بمحفل احباب بیایم قضیه را باقوام گفته و با آنها سپرده بودم که اگر من صبح بمنزل برگشتم بدانید که مرا بدام انداخته اند و بر شماست که بتلافی و انتقام برخیزید

و حسن عطار و هر کس دیگر را که بدانید از این طایفه است بازخواست و مجازات کنید آنان هم برای زدن و دشنام دادن مهیا شده بودند که دیدند بخانه آمدم و گفتم بهائیهامین آزاری نرسانند و جز محبت عملی انجام ندادند این هنگام بکشیدن ترباک که نمیدانستم حرام است مشغول شدم و از ذوق رسیدن بحق و حقیقت پی در پی اشك میریختم روزی از اهل خانه ترباک طلبیدم گفتند خادمه شما در حمام است و اوزنی بود امین و درستکار که کلید انبار ترباک در دستش بود لهذا یکی را بدکان حسن فرستادم تا ده مثقال ترباک بگیرد حسن با آن شخص گفته بود خوب است جناب خان تشریف بیارند بمنزل بنده و ترباکشان را بکشند این دفعه پنج قران بیکس از نوکران داده گفتم برو از حسن ده مثقال ترباک بگیر و زود بیار که در خمار هستم حسن گفته بود بهتر است جناب خان در بنده منزل ترباکشان را بکشند این بار من بعزم تغیر و تشدد بدر مغازه اش رفتم حسن پیش آمده گفت حضرت خان اگر لطیف فرموده يك دفعه بکلبه نوکران تشریف بیارید باعث افتخار و سرافرازیش خواهد شد و مرا باخضوع و مهربانی بخانه اش برده نزدیک و افور و مخلقاتش که قبلا فراهم ساخته بودند نشانید من يك قطعه ترباک برداشتم تا بوافور بچسبانم حسن گفت جناب خان عرض داشتم پرسیدم چیست گفت آن کس که برایش اشك میریزید که چرا زود تر نشناختیدش ترباک را حرام

کرده و فرموده است (من شرب الافیون انه لیس منی) من از شنیدن این مطلب چنان شدم که گویا طهران را کند و برفرم کوفتند خواستم قطعه تریاک را بچهار قسمت کنم و بکشدن یکی از آنها اکتفا نمایم و بعد بمرور آن را بالمره ترک کنم ولی وجدان و ایمان اجازه نداد و با خود گفتم اگر نکشم و بمیرم بهتر است که بکشم و بمانم و مصداق کلمه لیس منی گردم در این بین یکی از خویشاوندانم بمنزل من آمده و قتیکه فهمیده بود بمنزل حسن آمده ام آمد بانجا تا ملائمت کند که چرا یک نفر شاهزاده قاجار خانه یک نفر عطار برود عندالوورد وقتی مشاهده نمود که بساط تریاک پهن است خوشحال شد چرا که او هم تریاکی بود من وافور را بدستش دادم و گفتم کاری فوری دارم که باید زود بروم و بعجله خارج شدم و گریه کنان از دروازه بیرون رفتم و همینقدر بیاد دارم که تا لب خندق رسیدم دیگر هیچ چیز نفهمیدم یک وقت بهوش آمده دیدم دود تریاک همه جای اطاق را پر کرده و اقوام در اطرافم نشسته اند گفتم چه خبر است و من کجا هستم گفتند تو چهل روز است اینجا هستی و ما با دود ترا ~~نمی~~ داشته ایم و با قاشق غذا بد هانت میریختیم من بخود جنبیده بطور جدی گفتم بساط تریاک را بردارید و پنجره ها را باز کنید و دیگر وافور پیش من نیارید و کم کم از بستر برخاستم و سلامت خود را باز یافتم در حالیکه یکی از آن عادت منحوس خلاص

شده بودم • این بود خلاصه شرح تصدیق بهین آئین از زبان جناب ذبیحی • اما آنچه صبیح بهین آئین در شرح تصدیق پدر خود نوشته است در بعضی مواضع با اظهارات جناب ذبیحی کمی تفاوت دارد و اینک برای روشن شدن مطلب عین عبارات آن خانم ذیلا درج میشود و آن این است : ( پدرم بعد از فوت والدین ثروت زیادی داشته اند و ششده شش دانگ رامالک بوده اند در سن هیجده سالگی با دختر عمویشان بنام مریم خانم ازدواج میکنند و یک دختر هم بنام جیران پیدا میکنند که متاسفانه در سال وبائی هردوی آنها را از دست میدهند در اثر ناراحتیهای روحی که بفاصله کمی چهار خواهر و زن و فرزند و بنی اعمام را از دست میدهند سیخواهند خود را فراموش کنند همانطور که معمول است چون ثروت زیادی داشته اند دوستان ناباب از این ناراحتی روحی ایشان سوء استفاده کرده دورشان جمع میشوند و براههای منهیات راهنماییشان میشوند ایشان هم با دوستان ناباب مشغول باعمال قبیحه از قبیل استفاده از مشروب و تریاک و قمار و هر چند ماه یکبار یک زن اختیار کردن میشوند تا آنکه آنچه از ثروت داشته اند تمام میشود و آخر سردست خالی میمانند و چون سواد عربیشان خوب بوده و به تمام تعالیم اسلام آگاه بودند میدانسته اند که تمام این اعمال مخالف دین اسلام است ولی دیگر کنترل خود را نمیتوانستند بکنند در این سیل تباهی و فساد غوطه ور بودند

تا آنکه پای منابر میشوند که طایفه فی بنام بهائی که از خدا و پیغمبر روگردانند پیدا شده و آخوند بالای منبر میگوید هر کس يك بهائی را بکشد آنچه گناه کرده خداوند او را خواهد بخشید و در غره بهشت جایش است پدرم که دیگر از مال دنیا چیزی برایشان باقی نمانده تصمیم میگیرند که یکنفر بهائی پیدا کنند و او را بکشند که غره بهشت را اشغال کنند و در ضمن شنیده بودند در دیانت بهائی مال مال الله و عیال عیال الله است پیش خود میگویند چه بهتر حال که آه در بساط ندارم در جمع آنها وارد میشوم هم مال میدهند و هم عیال و هم اینکه یکنفر را که صد درصد بهائی است میکشم هم دنیا میآید میشود و هم آخرتم حال موقعی است که در منزل حتی لقمه نانی برای سد جوع نداشتند ولی در پیرون خانه بنام خان معروف بودند و در حدود سی نفر نوچه و نوکر داشته اند که البته باید وسایل آنها را هر طور هست فراهم کنند در آنوقت سَنَشان سی و هشت سال بوده تحقیق میکنند میشوند که میرزا خدا داد (پدر دکنتر بسیطی) که صاحب عطاری است بهائی است مدت چهار روز هر روز بدکان او مراجعه میکنند و مقداری قند و چاهی و تریاک و توتون برای خود و نوچه ها نسیه میکردند آن بنده خدا هم نمیتوانسته نسیه ندهد زیرا میترسید که اگر نه بگوید نوچه ها بریزند بسرش و دکانش را غارت کنند این بود که لا علاج هر چه از او میخواستند میداده پدرم برای اینکه بداند حتماً این

مرد بهائی است بعد از گرفتن نسیه ها مقداری هم فحش بدیانت بهائی میداده که او را امتحان کند و عکس العمل او را در مقابل این دشنامها مشاهده نماید بعد از چهل روز آ میرزا خدا داد میرود خدمت جناب فاضل شیرازی و جناب صدرالصد و میگوید حضرت عبدالههء ما را نصیحت بمحبت و سازش فرموده اند ولی من کاسه صبرم لبریز شده علت ناراحتیش را سؤال میکنند میگوید يك خانى هست از آن اراذلها چند نفر هم نوچه دارد الان چهل روز است که مرتباً هر روز میآید مقداری نسیه میبرد آخر سر هم يك دور تسبیح فحش بمقد ساتم میدهد دیگر طاقتم طاق شده هم او را میکشم و هم خودم را و جواب حضـرت عبدالههء را هم میدهم جناب صدرالصدور میفرمایند او نادان است تو چرا باید این فکر را بکنی جواب میدهد جناب صدر این مرد تمام قرآن را حفظ است تمام احادیث و اخبار را میداند چگونه نادان است جناب صدر میگویند او علم دارد ولی قلبش تاریک است اگر شما بتوانی او را بجلسه تبلیغ بیاوری کارها درست میشود و قدری او را نصیحت میکنند آقا میرزا خدا داد قبول میکند که این عمل را انجام دهد روز بعد که پدرم میآیند و بنا بمعمول نسیه ها را میگیرند و باز شروع میکنند بفحاشی بامر آقا میرزا خدا داد میگوید خان الان چند وقت است که دوستانه میآیی و نسیه میبری و من هم که حرفی ندارم این فحشهای را که میدهمی یعنی چه بچه کسی فحش میدهی میگویند باین بهائیهای

از دین برگشته میگوید من که بهائی نیستم و سوادى هم ندارم در جلسات آنها هم همه اش از قرآن دلیل میآورند و من چون سواد عربى ندارم چیزی در جوابشان نمیتوانم بگویم شما که اهل علم هستید و معنی قرآن را میدانید بپائید با خودشان بحث کنید من هم در خدمتتان هستم و دعا گوشتان • پدرم میپرسند کجا میشود آنها را دید میگوید من تحقیق میکنم و شما خبر میدهم اما اگر مجلسشان را پیدا کردم آیا شما همراه من میآئید جواب میدهند البته که میآیم قرار خود را میگذارند • دو روز بعد آقا میرزا خداداد میگوید امشب در منزل یکی از بهائیهها مجلس صحبت است اگر میآئید من غروب بیایم با هم برویم پدرم قبول میکنند • ساعت معین آقا میرزا خداداد میبرد دنبال پدرم پدرم خانمشان که موسوم به زهرا خانم و نوزد همین عیالشان بسوده میگویند من همراه آقا میرزا خداداد میروم مجلس بهائیهها اگر تا صبح فردا نیامدم نوکرهای مرا خبر کن که بربزند بدکان میرزا خداداد زیرا او باعث مرگ من شده است خانمشان میگوید اگر خطری دارد چه لازم است که بروید میگویند قول داده ام و باید بروم با اتفاق آقا میرزا خداداد میروند بمنزل یکی از اعیان که اسمشان در نظرم نیست وقتی وارد میشوند در حدود پانزده نفر حاضر بوده اند که پدرم فکر میکنند همه آنها بهائیهها هستند در صورتیکه اینطور نبود عده ای از آنها مبتدی بوده اند که چند جلسه با آنها صحبت شده بود در هر صورت باید دید ن

این عده پدرم ترس احساس میکنند که من یکفرم و اینها زیادند اگر خواهند بلائى بسرم بیاورند از عهده شان بر نمیآیم بهتر است آن می بینند که نزدیک درب اطاق بنشینند که اگر خواست اتفاق بیفتد راه فرارى داشته باشند در این بین جناب صدرالصدور با آن هیمنه و وقار با شال سبز و عمامه سیاه وارد میشوند چشم پدرم که بایشان میافتد در دل میگویند آن کسی را که باید بکشم جز این شخص نیست زیرا اگر مردم عامی از دین برگردند ندانسته اند و چندان گناهی ندارند اما این مرد که هم عالم است و هم سید چطور بخود اجازه داده که این دین پوشالی را قبول کند عزم خود را بکشتن جناب صدر بجزم میکنند و خیالشان از این بابت راحت میشود حال فقط منتظرند که کی کیسه پول را از درى میآورند وزن زیبارا از درب دیگر • البته حاضرینی که در آن جلسه بوده اند قبل از ورود جناب صدر صحبتهای امری میکردند ولی بمحض تشریف فرمائی ایشان همه مهربانانه با احترام ایشان بربل مینهند ایشان از احادیث و اخبار اسلام راجع بظهور قائم بیاناتی میفرمایند ولی پدرم ابدان گوش نمیداده اند همه حواسشان بدرب اطاق بوده •

باری قریب چهار ساعت جناب صدر صحبت میفرمایند وقتی میبینند پدرم حرفی نمیزنند بلکه ابدان متوجه بیانات ایشان نیستند میفرمایند جناب خان الان ما چهار ساعت است که صحبت میکنیم و سر شمارا بدرد آورده ایم آخر شما هم ما را از بیانات

خود مستفیض فرمائید شما چه منظوری امشب زحمت کشیده و تشریف آورده اید پدرم که میپندد حالا باید حتما جواب ایشان را بدهند و سکوت دیگر جایز نیست میگویند جناب آقا این را دانسته باشید که اگر شخص من دیانتی را قبول کردم و دانستم من جانب الله است تمام دستورات آن را مو بـمـو انجام میدهم جناب صدر تشویق میفرمایند که البته از مثل شما کسی با این احاطه علمی جز این نمیشود توقع داشت باید هم همینطور باشد چه که منظور از دین اسم عوض کردن نیست باید عمل در بین باشد پدرم میگویند این را گفتم که بدانید روحیه من چیست مثلاً دین بها را اگر قبول کنم اگر دستور بدهد با مادر و خواهر و همه محارم باید هم بسترشوم بدون کوچکترین ناراحتی این کار را خواهم کرد همه حضار از این حرف تعجب میکنند که این مرد نظرش چیست جناب صدر میپرسند منظورتان را نفهمیدم پدرم میگویند من شنیده ام در دیانت بهائی مال مال الله است و عیال عیال الله آیا این حقیقت دارد یا نه همه حاضرین بمحض شنیدن این حرف از خجالت سرهایشان را پائین میاندازند و جناب صدر رنگشان مثل خون قرمز میشود و صدائی از کسی بیرون نمیآید پدرم در قلبشان خوشحال میشوند و بخود میبالند که مرحبا بمن چطورها يك پرسش همه را بجای خود نشاند و زهر چشم نگاهى به آقا میرزا خداداد میکنند و فخری میفروشند در حدود يك رهم

ساعت مجلس ساکت میماند و صدائی از کسی شنیده نمیشود تا آنکه متصاعدالى الله جناب آقا سید حسن هاشمی زاده (متوجه) که در آنوقت هیجده ساله بوده اند رومیکنند جناب صدر و میگویند اگر اجازه فرمائید جواب خان را بنده بدهم جناب صدر هم با ایما میفرمایند مانعی ندارد جناب متوجه رو میکنند پدرم و میگویند جناب خان شما این سئوالی را کم کردید عربی است شاید عده ئی در بین این جمع باشند که معنی عربی را ندانند پدرم میگویند معنیش معلوم است مال مال الله یعنی مال مال خدا و عیال عیال الله یعنی عیال عیال خدا جناب متوجه میگویند البته در دیانت بهائی این هست یعنی همه چیز تعلق بخدا دارد ولی اگر کسی بمال خدا بنظر خیانت نگاه کند ما او را ناپاکترین افراد میدانیم و اگر هم بعیال خدا بانظر شهوت بنگرد ما او را پست تر از مهر حیوانی میدانیم حال دیگر چه فرمایشی دارید پدرم می گفتند بمحض شنیدن این ناسزا چنان پیش وجدانم شرمنده شدم که از خدا می خواستم زمین دهان باز کند و مرا فرو بلعد بخود میگفتم ای تقی بد بخت نفس آماره ات ترا باینجا کشانده که از جوانی از دین برگشته که سناً اولاد تست و عامی و بی سواد است اینهمه فحش و ناسزا بشنوی و نتوانی جواب دهی زیرا اگر گله ئی کنی خواهند گفت که مگر تو برای مال و عیال آمده بودی خیلی حالشان دگرگون میشود و از خجالت جرئت اینکه سرشان را بلند کنند را اشتباه

که جناب صد رملتفت انقلاب درونی ایشان میشوند و بجناب متوجه میفرمایند حضرت بهاء الله میفرماید یا حزب الله شمارا بادب وصیت مینمایم و اوست در مقام اول سید اخلاق شما از حد ادب خارج شدید و نباید چنین شود بعد نسبت به درم بینها دلجوئی میفرمایند دوباره صحبت امری را شروع میکنند پدرم که خیالات دنیوی ایشان نقش بر آب شده بود این بار گوش بفرمایشات جناب صد رمید هند و از طرز بیان و احاطه علمیشان غرق در تعجب میشوند میگفتند بعد از اینکه گوش بفرمایشات ایشان دادم تازه متوجه شدم که چقدر از مرحله دورم چند سؤال میکنند که جواب شافی و کافی میشوند و بعد از دو ساعت که صحبت میشود تصدیق امر مبارک را میکنند (انتهی)

چنانکه ملاحظه فرمودید نوشته این خانم در شرح تصدیق پدرش با بیانات جناب ذبیحی در اکثر وقایع توافقی و در برخی مواضع مخالف دارد خصوصاً در نام رهنمای ایشان بجلسه تبلیغی که در گفته آقای ذبیحی حسن عطار ذکر شده و در نوشته روح انگیز خانم میرزا خداداد عطار این خانم در جزوه ارسالی اقرار کرده است که از سرگذشت پدرش پیش از متفرقاتی خبر دارد و این اقرار اعتذاری است مقبول در رپس و پیش نوشتن وقایع و بهم آمیختن مواضع و دیگر آنکه بعید بنظر میرسد که مرد متعصبی چون بهین آئین در همان مجلس اول ایمان آورده باشد لهذا ممکن است يك دفعه حسن عطار او را با احباب ملاقات داده باشد و دفعه دیگر میرزا خداداد او چه

معلوم که بوسیله اشخاص دیگر هم این کار صورت نگرفته باشد اما این میرزا خداداد که واسطه بین بهین آئین و حضرات مبلغین بوده طبق اظهارات شفاهی روح انگیز خانم طاهری در اواخر عمر قدری مخمود و دور افتاده گشته و بهمین جهت اولادش از نعمت ایمان بی نصیب ماندند علی ای حال بنظر فانی ذکر اظهارات هر دو نفر در اینجا لازم بود این بند ه ( سلیمانی ) هم از لسان بهین آئین ذکر ایمان آوردن و ترك اعتیاد روزی چهارده مقال تریاك کردن و بکنار خندق رفتن و در مدت قلیلی چهارصد حدیث در علامات ظهور بسیده سپردن را شنیده بودم .

باری بهین آئین پس از دخول بظل امر نازنین بحوزه درس حضرت صد رالصدور درآمد و با کمال الجذاب گوش به بیانات شیرین و پرمغز آن جناب فراداشت و پس از چندی که در آن کانون علم و عرفان از شراب معارف الهیه سیراب گشت باولین سفر تبلیغی مبادرت ورزید و این بموجب دستور حضرت مولی الوری به صد رالصدور بود که فرموده بودند باید تلامذه درس تبلیغ ایشان با طرف حرکت نمایند و نفحه مسکيه يوم ظهور را به مشام خفتگان قبور غفلت برسانند لهذا جناب صد ر چنانکه در کتاب مرحوم نصرالله رستگار مرقوم است چند تن از تلامید مستعد را جفت جفت بولایات روانه فرمودند من جمله بهین آئین و رستگار از طهران بسمت مشرق و شمال حرکت

نمودند خط سیرشان شاهرود و دامغان و بندر جز و استراهاد  
یعنی گرگان و سبزوار و بیشابور و مشهد و در مراجعت سمنان و  
سنگسر و شه میرزا بوده و این مسافرت از رمضان سال ۱۳۲۴-  
قمری تا جمادی الاولی ۱۳۲۵ طول کشیده است و در این  
سفر هشت ماهه آن دو رفیق که هر دو تازه تصدیق و مطلع  
و مشتعل و هردو نفرشان ناطق و لایق و مجلس آرا بودند  
موفقیت‌های بسیار بدست آوردند ضمناً در چند شهر بسبب انعقاد  
احتفالات پیاپی تبلیغی و مجالس شبانه روزی ملاقاتی غوغا و  
ضوضاء از سر واکردند این هیاهوی مغرضین در سبزوار شدید<sup>تر</sup>  
بود و به بستن بازار و اذیت معارف احباب منجر گردید و در  
شهری که عریضه جهال و زمزمه آخوندان بلند میشد این دو همسفر  
بفرمان حکمران و تصویب محفل روحانی رخت بدیاری دیگر  
میکشیدند و خدا میداند که با چقدر از طالبان حقیقت ملاقات  
و برای آنان اتیان برهان و اتمام حجت نمودند و تا چه اندازه  
از بیانات پر شور خویش احباب را بذوق و نشاط آوردند بدیهی  
است هر مجلسی که با مبتدیان مختلف داشتند سؤال و جوابی  
که در آن بمیان می‌آمده شنیدنی بوده است و این حقیقتی است  
که در کل مجالس مبلغین مصداق داشته و دارد زیرا مبتدیان  
مختلف با بتاید گوناگون و سلیقه‌های رنگارنگ که بآن مجالس  
وارد میشوند از هر کدام سخنی تازه و گاهی جمله‌هائی عجیب  
و غریب می‌تراود مثلاً بنده خود بیاد دارم هنگامی که در ساری

مازندران هر شب در بیوت تبلیغی همین بهین آئین نفوس  
مختلف المرام و متباین المذهب و المسلک از طبقات گوناگون  
خلق یعنی بازاری و اداری و شهری و دهاتی و متجدد و  
مرتجع و عارف و عامی حاضر میشدند با هر کدام چگونه صحبت  
میکرد و چه مهارتی بهضربك را بدست می‌آورد و با چه هنرمندی<sup>ئی</sup>  
سخن را آغاز می‌نمود و با چه هوشمندی<sup>ئی</sup> طرف را بحرف  
و امیداشت و هنگامی که با اشخاص فاقد الفهم و عدیم الاستعداد  
روبرو میشد با چه حوصله و مدارائی با آنان مکالمه می‌نمود  
شبی در مجلسی که چند تن از احباء<sup>ء</sup> و عده<sup>ئی</sup> مبتدی از صدف  
دهقان حضور داشتند در میانشان يك مرد روستائی تنومند هم  
حاضر بود که هیکلش دیدن و اقوالش شنیدن داشت لباسش  
عبارت از ارخالق و قبا و کمرچین بود و کلاهش ترکیب دیبزی  
داشت و گاهی که سر را برای خاراندن برهنه میکرد زلفهای  
گردآلوده دو طرف سرش با رنگهای قرمز و سیاه و زرد نمایان  
میشد وسط سرش از پیشانی تا قفا تراشیده و شبیه بجاده<sup>ئی</sup> شوزه  
بود که در وسط جنگل ایجاد کرده باشند و پاهای درشت ترك  
خورده اش بدون جوراب از پاچه شلوار بسیار گشادش بیرون آمده  
و چون از سایر مبتدیان متشخص‌تر و برای تحقیق طالب‌تر بود  
و بهمین مناسبت چشم از روی بهین آئین برنمیداشت طرف خطا<sup>ء</sup>  
هم او بود بعد از اینکه بیش از دو ساعت برایش صحبت کرد پرسید  
که حالا چه می‌گوئید جواب داد که آفرین حرفهای شما از پشمك

و زلویا شیرین تراست ولی من آدم کم هوش و بی سواد می‌ستم و نمیتوانم گفته های شمارا تشخیص بدهم که حق است یا ناحق بهین آئین که از قبل هم با او سابقه آشنائی داشت گفت برادر تو چطور کم هوشی هستی که یک دفعه خودم دیدم دو کبوتر در هوا می‌پریدند با اینکه با تو فاصله زیاد داشتند با یک نظر از نوع پروازشان پی بردی که کدام تراست و کدام ماده و در فلان روز که قاطر فلانکس ایستاده بود و صاحبش هرچه میکرد آن حیوان از جا نمی‌جنبید تو نگاه که با و انداختی سببش را دانستی و فی الفور علاج کردی و حالا از فهم مطالبی که باین وضوح و سادگی بیان میشود اظهار عجز میکنی آن مبتدی گفت آخر من منتظرم که شما یک دلیلی هم بجهت حقانیت دین خودتان بیارید بهین آئین گفت برادر از سرشبت تا حالا هرچه من میگفتم دلیل بود مگر توجه نکردی و باز ساعتی دیگر ردنها همان مطالب صحبت داشت تا مجلس منقضی گردید \*

باری از جمله وقایعی که در سفر شاهرود یا شهری دیگر اتفاق افتاده و بهین آئین آن را برای اهل بیت خود و سایرین نقل کرده این است که در یکی از توابع آن شهر شبی عده ای از اهل محل از ورود ایشان اطلاع یافته در صدد تحقیق برآمدند و مجتمعاً از د ملای محل رفته اظهار داشتند که یک نفر بهائی بقصد تبلیغ دین خود اینجا آمده ما میخواهیم برویم ببینیم چه میگوید چون بیسواد هستیم خواهشمندیم شما هم با ما بیایید

که اگر از قرآن و حدیث صحبتی بمیان آمد شما جواب بدهید ملا قبول کرد و همگی بمحل معهود روانه شدند بهین آئین پس از بیان خیز مقدم و احوالهرسی و پذیرائی شروع بصحبت نمود و پس از یک ساعت که دیده همه باونگاه میکنند و احدی چیزی ازلا و نعم نمیگوید پرسید آقایان شما چه منظوری اینجا آمده اید پیش از اینکه کسی از حضرات جوابی بدهد ملا بآنها گفت شما چیزی مگوئید جواب آقا با من است در وقتش خواهم گفت بهین آئین دنبال بیانات خود را گرفته از بشارات اسلامی در باره خروج قائم و ظهور حسینی شطری فروخواند و شرحی بیان کرد و منتظر شد تا ببیند ملا چه میگوید ولی اوساکت بود حاضران گفتند جناب آخوند جواب ایشان چیست ملا گفت شما گفتم حرفی ننزید جواب آقا با من است بهین آئین باز مقداری دیگر از دلایل و براهین اقامه نمود و در باره اظهارات خویش از آنها نظر خواست و گفت ما بهائیان مدعی هستیم که موعود اسلام ظهور کرده و آنچه تا بحال بسمع شماها رسید دلیل و بینه حقانیت اوست حالا چه میفرمائید حاضران چشم بملا دوختند تا جواب بدهد ولی او گفت بلی جواب آقا با من است در وقتش خواهم گفت بهین آئین این بار برای تذکر و عبرت قضیه شهادت حضرت حسین بن علی علیهما السلام را پیش کشیده گفت دنیا نزد اولیای خدا قدر و قیمتی ندارد آنان همیشه برای اینکه خلق را هدایت کنند از جان میگذرند چنانکه حضرت سیدالشهداء در

صحرای کربلا خود و دودمانش را فدا کرد اگر حیات دنیوی نزدش ارزش داشت پشت پا بر آن و شئونانش نمیزد و شرحی مبسوط در مظلومیت شهدای ارض بینوا و حکمت و علت آن فداکاری بیان کرد اهل ده که خواستند اظهار یاسئوالی بکنند ملا با زامر بسکوت نموده گفت مگر نگفتم جواب آقا بامن است بهین آئین که دید ملا نه خود چیزی میگوید و نه میگذارد دیگری حرفی نزنند گفت جناب آخوند من چهار ساعت است که صحبت میدارم و شما همه اش میگوئید جواب بامن اما جوابی نمیدهید آخر بفرمائید انبیای الهی بچه جهت تحمل این همه بلا و مصیبت کرده اند مگر نه این است که صرفا برای ارائه طریق حق و صواب بوده از مردم هم آنها که طالب حقیقی و حقجوی واقعی بودند حق را یافتند اما کسانی که فقط بدیناوجیفه اش توجه داشتند نه خودشان حق را شناختند و نه گذاشتند دیگران بشناسند حالا بفرمائید که آیا چنین است یا نه ملا گفت اینکه میگوئید کسانی که اهل جیفه دنیا بودند حق را شناختند اشتباه میکنید بلکه اهل نجات همین طبقه اند چرا که شیطان همیشه بجسم مؤمن میرود و در سینه اهل ایمان و سوسه میکند تا ایمانش را بگیرد کما اینکه دزد بخانه ثی میرود که متاعی داشته باشد کافر که ایمان ندارد تا شیطان از او بگیرد لهذا کافران و مشرکان از سوسه و کید شیطان در امان هستند ولی اهل ایمان از شرش ایمن نمیشوند حالا ما مسلمانها چون دین

داریم شیطان در پی گرفتن ایمان ما است و آنی از پوستمان بیرون نمیرود و دنیا و شئونانش را در چشمان مجلوه میدهد و ما را بآن مشغول میکند ولی کافرها و مشرکها و شما بهائیهها چون دین ندارید شیطان هم بشما کاری ندارد و هرگز بسر وقتتان نمیآید • بهین آئین گفت جناب آخوند خدا پدر و مادر را بیامرزد که پس از عمری مرا از خواب غفلت بیدار ساختی و از اشتباه بیرون آوردی من تا حالا خیال میکردم سیدالشهداء صاحب ایمان بوده است که شیطان در سراچه قلبش راه نیافته و یزید بی دین بوده که محل وسوسه شیطان قرار گرفته حالا از فرمایش شما متوجه شدم که امر برعکس بوده یعنی یزید مرد با خدائی بوده که شیطان در صدد سرقت ایمانش برآمده و سیدالشهداء دین نداشته که شیطان را با و رجوعی نبوده است اهل مجلس از استماع این سخن بخنده افتادند و گفتند آخوند خدا رویت راسیاه کند که ما را پیش این مرد خجل کردی بعد با پشت گردن از مجلس بیرونش کردند و این قضایا سبب تنبه و بالآخره مقدمه اقبال چند نفر از آنها گردید القصه بهین آئین پس از فوز بایمان چون خط خوبی داشت برای امرار معاش باستسناخ الواحی که از خامه مبارک حضرت مولی الوری صادر میگشت مشغول شد بدین معنی که از هر لوحی که تازه از ساحت اقدس میرسید سواد برمیداشت و بهر که طالب بود هدیه میکرد و از این طریق امر معیشت را میگذرانی و در ساعات فراغ به هدایت نفوس اشتغال

میورزید و در خلال این احوال سفرهای دور و نزدیک بعزم نشر نفعات انجام میداد در این اثنا آقاسید نصرالله باقراف رحمه الله علیه که از مکت داران بنام طهران و از مشاهیر دوستان آن مدینه بشمار میآمد پی بکفایت و لیاقت بهین آئین برده او را برای پیشکاری خویش استخدام نمود آن جناب هم اول در طهران با کاردانی و درستی برتق و فتق امور مشغول گشت و بعد برای مهابشری املاک او برشت روانه شده با اداره کردن چند پارچه دهاتش پرداخت و چون خود قبلا مردی ملاک و براه و رسم زراعت آگاه و باحوال و اخلاق رعایا واقف بود کارهای زراعی باقراف پیشرفت میدود و در این میان هر وقت که برای تمشیت امور باقراف سفر بجائی میکرد از فرصت استفاده نموده هم بتبلیغ مشغول میشد و هم برای احباب کلاس درس تاسیس میکرد چادسنه که باین نحو گذشت روزی در طهران باقراف درحینى که بهین آئین نزدش بود بچند تن از احباء گفت جناب قاجار برای من ندیم بسیار خوب و رهنمای گرانبهایى است و من از روحانیت و صفای ایشان استفاده های شایان مینمایم و میتوانم بگویم کارهایى را که برای اداره املاک انجام میدهند باندازه روحانیتشان برایم ارزش ندارد زیرا که من از وجود ایشان استفاده روحانی بیشتر میکنم تا استفاده ملك داری • این جمله را هر چند باقراف من باب قدر دانی و حب ایمانی بر زبان راند ولی بر بهین آئین

گران آمد و گفت جناب باقراف من تاکنون گمان میبردم وجودم برای کارهای شما نافع و مؤثر است حالا میبینم سخن از ندیمی من بمیان میآید و برای آن قدر وقیمت قائلید پس بهتر اینست که مرا مرخص فرمائید تا بقیه عمر را صرف دیوان الهی نمایم برای شما هم در جامعه ندیمهای خوب بسیارند باقراف بگمانش شوخی میکند ولی ملاحظه کرد که مطلب جدی است و هر قدر کوشید او را منصرف کند ممکن نشد و بهین آئین همان اوقات بسلطان آباد اراك روانه گردید و پس از دوماه خانواده خویش را نیز با آنجا انتقال داد و زمانیکه بهین آئین بسلطان آباد وارد شد نه ماه از شهادت شهدای سبعة یعنی جناب آقا علی اکبر برار و افراد عائله اش گذشته بود و هنوز اشرار آن شهر تشنه بخون احباب بودند ولی بهین آئین از گذشته شدن بیم نداشت بلکه در آرزوی آن بسر میبرد زیرا که قبلا در زمان قلعه بند شدن حضرت عبدالهها نه تن از مخلصین یاران برای گذشتن خطر از وجود مبارك مركز پیمان با تقدیم عریضه تمنای فدا شدن کرده بودند و بهین آئین یکی از آنان بود و شرح این مطلب در تاریخچه آقاسید حسن متوجه بقلم خود آن جناب در جلد ششم این کتاب مندرج است •

باری در آن شهر برای گذراندن امر معیشت روزها ساعتی چند بخرید و فروش قالی اشتغال میورزید و باقی اوقات را بترو  
امرالله میپرداخت و چنانکه در سرگذشت جناب مطلق که در

جلد چهارم این کتاب مندرج است مرقوم گردید علاوه بر مقابله با هر قبیل از متدیان علما را هم از کاغذ پرائیهای خود بتنگ میآورد \*

در سرگذشت مطلق اشاره فی بر سهیل اجمال باقبال حاجی شیخ حسن نجفی پسر ملامحمد شریانی گردیده است ولی تفصیل آن اجمال در این مقام لازم و آن اینکه شیخ حسن نجفی وقتیکه از همدان با پسرش عازم خراسان و با مطلق که عازم سلطان آباد اراک بود در یک دلیجان قرار گرفتند جناب مطلق که از ناصیه این مرد نشانی از اصالت مشاهده کرد با او گرم گرفت و علی الظاهر بعنوان یک نفر مسلمان با او بسیار محبت کرد و احترامش را بجا آورد و بمجرد ورود بآراک برای بهین آئین محرمانه پیغام فرستاد که زود بیائید بفلان کاروا<sup>ن</sup> که مبتدی بسیار خوبی همراه من است بهین آئین بدون فوت وقت بانجا رفته مشاهده کرد عده زیادی از مسلمین باستقبال آمده اند و همیک سعی دارد که شیخ را بمنزل خود ببرد جناب مطلق هم بهین آئین را معرفی کرده گفت جناب قاجار از دوستان بسیار نزدیک من هستند اگر شما لطف بفرمائید تا امشب با هم بمنزلشان برویم منت بزرگی بر بنده گذارده اید شیخ منور چون در طی طریق خیلی به مطلق محبت پیدا کرده بود پیشنهادش را قبول نمود و بسایرین گفت چون من از این جوان واقعاً مسلمان خیلی خوشم آمده برای دلجوئی او امشب را

باتفاقش بمنزل قاجار میروم و بعد در خدمت شماها خواهم بود \* باری شیخ و پسرش و مطلق بمنزل بهین آئین رفتند و پس از قدری استراحت و صرف چای مطلق به بهین آئین گفت خوب دوست عزیز تازه چه دارید که برای ما نقل کنید بهین آئین گفت موضوعی که هنوز ورود زبانها می باشد قضیه بهائیه است که يك خانواده هفت نفری آنها را چند ماه قبل در این شهر بشهادت رسانیدند مطلق بظاهر عصبانی شده گفت شما کشته شدن چند نفر بای لا مذهب را شهادت مینامید بهین آئین گفت پسر شما که یک نفر مسلمان هستید بچه جهت از چیزی که خبر ندارید متعصبانه قضاوت میکنید شما از کجا میدانید که اینها بی دین بوده اند مطلق گفت این واضح است که هر کس بهائی باشد به هیچکدام از انبیاء معتقد نیست بذات پاک خدا هم اعتقاد ندارد بهین آئین گفت باز قضاوت ناحق کردی و برخلاف انصاف سخن بر زبان آوردی من بمجالس آنها رفته ام و مطالبشان را شنیده ام بهائیان هم بخدا معتقدند و هم بکل انبیاء و هر مطلبی هم که میگویند درست است زیرا ظهور قائم آل محمد را که همگی ما منتظرش بودیم از روی عقل و قرآن و حدیث با ثبات می رسانند مطلق متغیرانه گفت از حرفهای شما که اینطور از این طایفه طرفداری میکنید استنباط میشود که بهائی شده اید من شما را صاحب علم و اطلاع میدانستم و هرگز بخاطر من خطور نمیکرد که گمراه بشوید چقدر خوشحال میشدم اگر پی میبرد که شما در

مسلمانی باقی و در دیانت خود محکم هستید و باین گـروه  
 بی همه چیز نپیوسته اید بهین آئین گفت حالا فرض کنید من  
 بهائی هستم چه ضرری بکسی دارد این موقع مطلق از جای  
 جسته با تشدد و اوقات تلخی گفت اگر من میدانستم شما از دین  
 برگشته اید نه خودم قدم باین خانه می گذاشتم و نه مهمان  
 عالی قدر را اینجا می آوردم این را گفته خواست بیرون بروم که  
 شیخ حسن گفت پسر عجله مکن بقول خودت آقای قاجار صا<sup>حب</sup>  
 علم هستند پس شاید راه راست را پیدا کرده باشند بنشین  
 سؤال کن اگر جواب درست شنیدی بپذیر و اگر نشنیدی آنوقت  
 هرکاری میخواهی بکن پیش از شنیدن مطلب قهر کردن بمنزله  
 قصاص قبل از جنایت است که در عرف دیانت روانیست • جناب  
 مطلق روی را درهم کشیده گفت من دیگر با این مرد نه دوستی  
 دارم و نه حرفی میزنم شما اگر میخواهید سؤال کنید مختارید  
 شیخ بابیهین آئین بمذاکره پرداخت و بعد از طرح چند سؤال  
 و استماع جواب در ظرف یکی دو ساعت بحقایق امرالله معترف  
 گردیده به مطلق گفت صراط مستقیم همین است لجاج و عناد  
 فایده ندارد و شروع کرد به اقامه دلیل و برهان تا مطلق  
 را تبلیغ نماید بسیار صحبت داشت و علی قول عوام خیلی چانه  
 زد تا وقتی که مطلق مطمئن گردید که او بر راستی مومن شده  
 است آنگاه شروع کرد بخندیدن و گفت من بهائی هستم و چون  
 شما را مسلمان واقعی تشخیص دادم حیف آمد که از چنین

فیض عظیمی محروم بمایید و بهین جهت بانقشه و تدبیر  
 شما را باین منزل آوردم این موقع خنده در گرفت و روحانیت  
 بتمام معنی کلمه در مجلس حکم فرما گردید • اما مسلمینی که  
 باستقبال شیخ آمده و منتظر بودند از فردا بمنزلشان بروند وقتی  
 که دیدند نیامد بسراغش آمدند شیخ گفت من در این منزل  
 بحق پی بردم اگر شما هم میل به تحری حقیقت دارید بیائید  
 والا دیگر مرا با شما رجوعی نیست •

ش  
 باری شیخ مدت چهار شبانه روز در آنجا ماند و خود و پسر  
 بمطالعه کتب امری مشغول گشتند و بعد حرکت کردند و چنانکه  
 در صفحه ۱۲۷ جلد چهارم این کتاب مرقوم رفت زیارت مشهد  
 حضرت رضا را بملاقات احبای خدا مبدل ساخته بمطهران  
 شتافتند و لدی الورود تلگرافی بدین مضمون مخابره کردند  
 ( عراق — جناب آقامیرزا تقیخان قاجار خدمت احبای الهی  
 سلام برسانید — شریانی )

باری پس از حرکت شریانی — مطلق در اراک توقف نمود  
 و بمعیت بهین آئین بهدایت خلق مشغول شدند و چو<sup>بین</sup>  
 حکمران بختیاری وقت عنادی با امر و احباب داشت و از حرکا  
 و حشیانه اشرار جلوگیری مینمود این دو پهلوان میدان خدمت  
 آزادانه باعلائی کلمه الله مشغول بودند و منزل بهین آئین  
 چه در این موقع و چه قبل از آن محل اجتماع طائبان حقیقت  
 بود که گاهی متدیان بقدری جمع میشدند که در زمستان

اطاقها را و در تابستان پشت بام و پلکان و سطح حیات را  
 پر میکردند . اقامت بهین آئین در سلطان آباد يك سال یاکمی  
 بیشتر بود و در این مدت کلاسی هم برای امام الرحمن تشکیل  
 داد که چند تن از خانها از قبیل بهیه خام روشن ضمیر  
 صبیح صدر الصدور و طوی خام مهر آئین و جمیه خام همشیره  
 ربانی و شمسی خام زرگرپور و عده ثی دیگر در آن درس اقد<sup>س</sup>  
 و ایقان میخواندند از آن سوی باقراف پی در پی نامه مینوشت  
 و خواهش میکرد که بر سر کار قبلی برگردد و بقدری ابرام نمود  
 و اصرار ورزید تا اینکه بهین آئین دوباره مهابشری املاکش را  
 قبول کرد و در اوایل سال ۱۲۹۹ شمسی از اراک بطهران  
 آمد و چند یوم بعد بمازندران رفت و بسرکشی مزارع و قرای  
 باقراف مشغول شد و پس از شش ماه عائله اش را هم با آنجا  
 انتقال داد و چنانکه سابقاً نوشته شد ضمن رسیدگی بامور  
 کشاورزی تبلیغ نفوس و تعلیم جوانان را وجه مهمت قرارداد و  
 در این خدمت با جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری که  
 شرح احوالش در جلد پنجم این کتاب گذشت همدوش و همقدم  
 گشت اقامتش در مازندران پنج سال بطول انجامید چسه در  
 بهار سال ۱۳۰۳ شمسی که باقراف مرحوم شد بهین آئین  
 بافاصله نامه ثی به میرامین الله پسر ارشد ایشان نوشت و  
 ضمن ابراز همدردی و بیان تسلیت خواهش کرد که او را از مهابشر<sup>ی</sup>  
 املاک معاف دارد تا بتواند تمام اوقات خود را در خدمت

امرالله بگذراند میرامین الله که باحوال بهین آئین وقوف  
 داشت و درجات شوقش را به تبلیغ و مراتب ذوقش را در تربیت  
 و تدریس میدانست با استعفایش موافقت نمود او هم با عائله اش  
 بطهران کوچید و با اینکه سنوات عمرش بشصت رسیده به مرض  
 رماتیسم هم مبتلا بود شروع بمسافرتهاى امری نمود و مانند  
 جوانان تازه نفس از سرما و گرما نهراسیده بدیار و امصار حرکت  
 میکرد و در این مسافرتها علاوه بر تبلیغ و تعلیم که مقصد اصلی  
 بود امور دیگر هم انجام میداد از قبیل جمع آوری اعانه خیریه  
 و فراهم آوردن بودجه برای احتیاج حظیره القدس و زمین  
 مشرق الاذکار و گلستان جاوید و امثال ذلک و در ابلاغ کلمه الله  
 از احدی نمی ترسید و از هیچ موقف خطری بیم نداشت جناب  
 ذبیحی نقل میکنند که بهین آئین در یکی از سفرها که از طهران  
 بیزد میآمد با آقا سید یحیای یزدی که از مشاهیر وعاد و مردی  
 دانشمند و پرمایه بود و بتمام شهرهای کشور برای موعظه سفر  
 مینمود در يك ماشین سیمی قدیمی جای گرفت و باب آشنائی را  
 با او مفتوح داشت و در عرض راه با محبتهای بی شائبه و سخنهاى  
 دلچسب خویش قلبش را صید کرد و بیزد که از هم جدا میشدند  
 آقا سید یحیی گفت من در مدرسه خان مدرس هستم منزلم هم  
 آنجاست اگر فرصت کردید بملاقاتم بیایید شما هم اگر محل معینی  
 داشتید ممکن است من بسراغتان بیایم بهین آئین در بامداد  
 يك روز در همان مدرسه بدید نش رفت سید یحیی مقدمش را گرامی

داشت و بنحوی شایسته مهمان نوازی بعمل آورد بعد از ساعتی مردم فضول از قضیه استحضار یافتند و داد و فریاد براه انداختند گماشتگان حکومت مطلع شده بحاکم خبر دادند و بفرمان او بهین آئین را بهدار الحکومه بردند و این سبب اضطراب و نگرانی احباب شد اما حاکم بعد از قدری گفت و شنید اظهار داشت که جناب خان اینجا یزد است مرد مش هتاک و فتاکند در همان مدرسه خان که شما آنجا بودید خون بهائی ریخته شده است شما چه جرئت بچنان محلی رفتید و چرا چنین اشتباهی کردید بهین آئین گفت حضرت حکمران بنده در این اقدام اقتداء بمرد شهرت طلب هندی کردم و او شخصی بود که هر وقت روزنامه میخواند اسم بسیاری از مردمان را در آن میدید ولی اسم خود را نمیدید پس بفکر افتاد تا کاری کند که نام او هم در روزنامه نوشته شود بالاخره يك قبضه طپانچه بدست آورد و لوله اش را با پنبه و پارچه کهنه و باروت پر کرد و بر سر گذرگاهی ایستاد تا هنگامیکه صدراعظم از آنجا عبور نمود این موقع تیری هوایی خالی کرد فی الفور دستگیرش ساختند و بزندانش انداختند و در روزنامه ها نوشتند مردی باین نام و نشان مرتکب چنین عملی شده است يك نسخه هم در زندان بدست خود او افتاد وقتی که دید اسم و عکسش در آن روزنامه است خیلی خوشحال شد روز محاکمه پرسیدند چرا بجناب صدراعظم تیر انداختی گفت فقط برای اینکه اسمم را در روزنامه بنویسند دلیلش هم این است که در طپانچه

گلوله و ساچمه نگذاشتم بلکه آن را با کهنه و پنبه انباشتم تیر را هم به هوا خالی کردم حالا هر مجازاتی که در باره ام مقرر میدارید حرفی ندارم • بنده هم مانند آن هندی مقصدی داشتم و آن اشتیاق شرفیابی بمحضر حضرت اجل عالی بود و میدیدم بسیاری از اشخاص خدمتتان مشرف میشوند و بنده نمیشوم لهذا امروز بمدرسه رفتم تا همه در شهر بیفتند و مرا بحضور حضرت حکمران بیارند حالا که بمقصد رسیدم مسرور شدم دستور العملی بفرمائید مقبول و مطاع است حاکم از این تقریر مسرور شد و احترامش را منظور داشت و با چای و شیرینی پذیرایی کرد ناهار را هم با او صرف نموده شاد گام مرخصش نمود • اما اینکه حاکم اظهار داشت در مدرسه خان خون بهائی ریخته شده است راست بود زیرا قریب سه سال قبل از آن یعنی در سنه ۱۳۳۵ قمری آقا محمد بلور فروش در همان مدرسه در دست طلاب افتاد و به اشد عذاب مبتلا گردید در تاریخ شهادت یزد مسطور است که آقا محمد مذکور را پیش آقا سید یحیی بردند و او بعد از مکالماتی گفت باید با اسم و رسم بر رؤسای بابیه ها لعن کنی و چون آقا محمد امتناع نمود سید یحیی با حال غضب گفت او را از من دور کنید آن گروه بی رحم هم در مدرسه بشدت مضروب و مجروح ساختند و بالاخره در بیرون مدرسه اشرار کوچه و بازار جنازش را بقساوت از پای در انداختند اما آیا آن سید یحیی همین سید یحیائی است که با بهین آئین همسفر

بوده است یا دیگری نمیدانیم جز اینکه برگارنده این اوراق معلوم گردیده است که سیدیحیای واعظ که همسفر بهین آئین بوده است در بعضی از شهرها با پاره‌ئی از فضلاى بهائى ملاقات نمیکرده حقیرا بیاد است که این مرد در سینه هزار و سیصد و دوازده یا سیزده شمسی بمشهد آمد و شبها در مدارس و مساجد حول بارگاه حضرت رضا علیه السلام موعظه مینمود و خلقی انبوه پای منبرش حاضر میشدند يك شب هم صحبت از اهل بها بمیان آورد و در باره کتاب فرائد ابوالفضائل مطالبی بر زبان راند و ضمن بیان ایرادی غیروارد بر فرائد نویسنده اش راه براعت و نبوغ ستود و اظهار نمود اگر پنج نفر صاحب قلم مثل میرزا ابوالفضل در میان مسلمین پیدا میشدند پشت اسلام قوت میگرفت باین سبب نگارنده گمان میبرد که این غیر از آن سید یحیی است (۱) ولی اگر همو هم باشد عجیبی نیست زیرا چه بسیار اشخاص از عوام و خواص که در بدایت کار در نهایت بغض و انکار بوده اند و با گذشت زمان در جرگه اهل ایمان درآمده بمنتهی رتبه عرفان بالغ گشته اند از نمونه های آن قبیل مردم یکی همین میرزا تقیخان بهین آئین است که با آنهمه بغض و عناد با چنان سابقه فسق و فساد موفق بایمان گردید و در درجات عرفان (۱) اخیراً از مطلعین احبای یزد تحقیق و معلوم شد که این

غیر آن بوده است

و اخلاص بمقامی رفیع رسید چنانکه گویا مس وجودش به اکسیر اعظم و کبریت احمر زده شده وفی الفور بطلای ناب مبدل گشته باشد بهترین شاهد برای خلوص بیتش که مطمح نظر اولیای دین قرار گرفته و عنوان طیب روحانی یافته مطلبی است که در صفحه ۳۰۶ کتاب مرحوم رستگار در شرح تصدیق محمد طاهری اصفهانی زاده آمده است هر که بآن سرگذشت که بقلم خود طاهری است مراجعه نماید بصدق آنچه برقم آمد اعتراف خواهد کرد مقصود این است که امثال سیدیحیای جفاکار هم ممکن است متنبه و مؤمن گردند و در زمره صلحاء بل اصفیاء در آیند .

باری ایضاً جناب ذبیحی نقل مینمایند که در سینه هزار و سیصد و یازده که عازم ارض اقدس بودم در طهران مرا بحظیره القدس دعوت نمودند وقتی رفتم دیدم آقایان میرزا یوسفخان وجدانی و میرزا تقیخان بهین آئین و حاجی غلامرضا امین امین و خانم دکتر مودی و جمعی دیگر از احباء الله آنجا هستند و جناب وجدانی شرح تصدیق خود را بیان مینمایند و صدماتی را که بعد از ایمان از جانب اقوام خصوصاً از بهین آئین بایشان رسیده بوده است می شمارند و آخر کار گفتند من وقتی اطلاع یافتم که میرزا تقیخان بهائی شده است ناراحت شدم زیرا میدانستم هر کس داخل امر الله بشود گناهان قبلی او بخشیده میشود و من راضی بچنین امری نبودم بلکه میخواستم

از عرفان حق محروم بماند تا در آتش مجازات بسوزد بدیهی است که آن بزرگوار این جمله را بر سبیل مزاح در آن مجلس گفته بوده است اما اگر جدی هم میبود شاید از نقطه نظر ضعف بشریت سزاوار سرزنش نبوده باشد چرا که فی الحقیقه از دست بهین آئین ستمهای سخت کشیده بود اجمالی از آن قضایا که بنده نگارنده از پاره فی مطلعین و شخص بهین آئین شنیده بودم این است که این دونفر بهمدیگر پسر عمو خطاب میکردند و از جهات دیانتی هم افق بوده اند چه که بهین آئین در علوم دینی قوی بوده و وجدانی شوق و ذوق عرفانی داشته و بعبارۀ آخری هر کدام در یکی از مکاتب اسلام پرورش یافته و مرد و طالب حق و حقیقت بوده و با هم عهد بسته بودند که هر کدام از آنها بمقصود رسید بآن یک هم خبر دهد و وجدانی چنانکه در اول جلد دوم این کتاب برقم آمد پس از مجاهدات بسیار با مرالله گروید در حالیکه بهین آئین بکشیدن ترباک و نوشیدن مسکرات و عیاشیهای دیگر آلوده گشته بطوریکه از کارهای ملکی خود غافل بود تا چه رسد باموردینی و روحانی \* باری وقتیکه وجدانی بظل امرالله درآمد بر حسب معاهد قبلی بقریه بهین آئین شنافت تا با و هم مژده بدهد بهین آئین ابتدا از دیدارش بوجد آمد و چون وقت ظهر و موقع ناهار بود خویشان و برخی از ریش سفیدان قریه بر سر سفره گرد آمدند هنوز دست بطعام دراز نکرده بهین آئین گفت خوب پسر عمو جان

در این سیرو گشتهها چه چیزها دیدی وجدانی گفت الحمد لله سیاحت من به نتیجه نبود و خداوند دستگیریم فرموده حق و حقیقت رهبری نمود حالا آمدم بتوهم بشارتش را بد هم بهین آئین گفت به به چه بشارت خوبی حالا تفصیلش را بیان کن وجدانی گفت آری پسر عمو جان در نتیجه تحقیقات فراوان و زحمات بی پایا حق را در جایی پیدا کردم که هرگز گمانم بآنجا نمیرفت پرسید در کجا گفت در میان طایفه فی که به بای مشهورند بهین آئین این کلمه را که شنید گفت پسر عمو بس است دیگر لازم نیست چیزی بگوئی از کنار سفره برخیز برو در آن گوشه اطاق بنشین بعد دستور داد یک بشقاب پلو و یک کاسه خورش و یک گرده نان و یک کاسه ماست و یک تنگ دوغ برایش بردند و گفت اگر پیغمبر باکرام مهمان امر نفرموده بود الان بیرون می انداختم ولی با احترام کلمه رسول الله ترا اطعام میکنم غذا را بخور و زود برو که دیگر خویشیها تمام شد بعد هم اقدامی جدی بعمل آورد تا دختری را که نامزد عقد کرده اش بود و طرفین تعلق خاطری وافر بیکدیگر داشتند طلاق بدهد این عمل هر چند برای هر دو جوان گران تمام شد ولی برای دختر موجب بدبختی بیشتر گردید زیرا وقتیکه بی صاحب ماند زنان هر جایی دروش را گرفتند و بزودی او را بعمل فحشاء کشاندند چندی که گذشت بمرض سیفلیس مبتلا و کمی بعد از هردو چشم نابینا شد بهین آئین هر وقت این سوابق دردناک را بخاطر میآورد قرین آه و افسوس

میگردید و شاید یکی از عوامل آن همه کشتن و کوشش در هدایت نفوس و آرزوی جانبازی در سبیل الهی یاد همان سیاهکاریها و ملامت وجدان بوده که سعی داشته است با تبلیغ امرالله و تربیت احباء الله اعمال گذشته را جبران کند خلاصه آن مرد جلیل علی الدوام اوقات شبانه روزش صرف انواع خدمات امری از قبیل تبلیغ و تشویق و تعلیم حتی استنساخ الواح میگردید تا اینکه ضعف پیری بر وجودش مستولی و عارضه بیماری برپیکرش طاری شده جنابش را بستری ساخت در آن حال هم ذکر و فکرش در این بود که بهر وجه باشد منشاء خدمتی بشود تا بالاخره در نیمه شب بیستم آذرماه ۱۳۱۴ شمسی آفتاب عمرش غروب کرد و در گلستان جاوید طهران بخاک سپرده شد بازماندگان این مرد عبارت از يك زن و شش فرزند بودند اسم زوجه اش صغری خانم صبیح ملا عبدالعظیم قزوینی است که گویا از مؤمنین دوره حضرت اعلی بوده است \* بهین آئین این زن را بعد از فوت زوجه قبلی بخانه آورده است و صعود آن خانم شش ماه پس از تصدیق خودش بوده و بالجمله صغری خانم که بیستمین و آخرین زوجه او بشمار میآمده و بیش از سی سال با شوهر سربرده زنی صبور و خانه دار و اولاد پرور بوده و با مسافرتها و دائی شوهرش مخالفت نموده و هر وقت زنان دیگر بعنوان دلسوزی گوشزدش میکردند که این چه ها باید پدر بالای سرشان باشد میگفت من که در راه امر هیچ

خدمتی از دستم بر نمیآید پس چه بهتر که لا اقل با سرپرستی اطفال فکر شوهرم را فارغ سازم تا با آسودگی خیال بتواند قدمی بردارد خلاصه در سال ۱۳۱۲ روح الله پسر بزرگش درسی و دو سالگی وفات یافت و يك زن و چهار طفل صغیر از خود باقی گذاشت مادر ولو بظاهری بتای نکرده ولی این مصیبت سبب شد که در هفته سیم در بستری بیماری افتاد و پس از تحمل یکسال رنج و کلال بحالم بی زوال روانه شد و اکنون که سنه ۱۳۰ بدیع میباشد سه دختر شوهر کرده بنام بهیه امیر نژاد و روح انگیز طاهری و مهرانگیز نویدی از خاندان آن کوکب تا بان باقی است \* اینك یکی از الواح مبارکه صادره از خامه مطهر مرکز میثاق باعزاز بهین آئین ذیلا درج و باین سرگذشت خاتمه داده میشود : توسط جناب باقراف - جناب آقا میرزا تقیخان قاجار \*

ای متمسك بميثاق در بوم اشراق دل بمحسوب آفاق دادی و از نفاق بریدی و بوثاق درآمدی مؤمن بالله شدی و موقن بآیات الله گشتی و بسرگشتگی و شیدائی مشهور و معروف آفاق شدی این سرگشتگی و آشفتگی سرمایه هر فضل و موهبت است روح مقربین از پرتو این اشارات پر بشارت است و تو باین آسانی و ارزانی بکف آوردی خوشحال تو و الهیاء علیک ع

### جناب آقا عبد الوهاب ذبیحی



جناب عبد الوهاب ذبیحی

این مرد همان بزرگواری است که در صدر تاریخچه جناب آقا غلامحسین آصفی مندرج در جلد هشتم این کتاب نامش مذکور گشته است و بمناسبت همان مصاحبت يك روزه که شرحش آنجا برقم آمده در نظر گرفته شد جنابش در عداد رجال مصابیح هدایت آورده شود و از خود او استدعا گشت که جریان زندگانی خویش را مستنداً بنگارد •

اسم ذبیحی در تاریخچه<sup>\*</sup> جناب حاجی محمد طاهر مالمیری که در جلد پنجم مصابیح هدایت درج گردیده نیز آمده است •

باری اخیراً که نوشته ذبیحی در سرگذشتش بفانی و اصل گردید باستناد آن نوشته و تحقیقات از منابع دیگر به ترجمه احوالش مبادرت گردید • ذبیحی در سنه<sup>\*</sup> ۱۳۱۸ هجری قمری در خاندانی از اهل ایمان در مدینه یزد قدم بدنیاهاد از عهد رضاعت در مهد بهائیت پرورش مییافت و در تحت نظارت ابوین متدین به آداب انسانیت تربیت میشد و قتیکه به چهار سالگی رسید وضوای بزرگ یزد بوقوع پیوست و در آن رستاخیز عظیم گرگان آدمی بصورت بهزالان دشت وحدت هجوم آورد و پیکرهای پیرو جوان مؤمنین را بخون پاکشان رنگین کرد و

جسد های نازنین را با طناب بر زمین کشیدند . اطفال معصوم  
را یتیم ساختند و مخدرات پرده نشین را بر بساط ماتم نشاندند<sup>۹</sup>  
بالجمله آتش ظلمی برافروختند که ازدودش طلعت عدالت سیاه  
شد و صدور مقربان بارگاه حق قربن ناله و آه گشت در این واقعه .  
حاجی محمد حسین ابن باقروالد ذبیحی نیز در عباس آباد جام  
شهادت نوشید و از خامه مهارك میثاق بشمع شهدا موصوف گردید  
و شرح جانبازی او در صفحه ۵۰۸ تا ۵۱۴ تاریخ شهدای یزد  
مسطور است . شانزده نفر دیگر از اقوام نسبی و سببی او هم ب خاک  
و خون غلطیدند و تمام اموال و اثاثشان بفارت رفت در این مصیبت  
یکبری سکینه سلطان والده ذبیحی که هیفده نفر از خویشان  
دور و نزدیکش را از دست داده بود جرئت گریستن نداشت چه  
که همسایگان مہغض میگفتند اگر اشکی بریزی یا بناله صوتی  
بلند کنی یا آهی از سینه بر آری گوشت بدنت را با مقراض خواهیم  
چید او هم که زنی دیندار و درشداید پایدار بود حلم و شکیب  
پیشہ ساخت و یک پسر سه ساله و دو دختر یکی ۶ ساله و دیگری ۶ ماهه را<sup>۱۰</sup>  
آغوش مهر و محبت پرورانید تا اینکه علی رغم آن همه بلا و زحمت  
و تنگی معیشت هر سه بثمر رسیدند و آن دو دختر بعقد ازدواج  
دو برادر از بازماندگان شهدای سبعم یزد درآمدند و سپس از  
قلیل مدتی یکی از خواهران آن دو برادر همسر ذبیحی گردید و  
این موصلت پیوندی بود که بسعادتمندی انجامید چرا که  
زوجه ذبیحی مابند مادرش خالیم، مؤمن و متمسک بود و با خود او

توافق اخلاقی داشت .

باری ذبیحی در کودکی بعلمت آشفته‌گی اوضاع زندگی نتوانست بمکتب و مدرسه‌ئی داخل شود بلکه بشغل نساجی مشغول شد و کارگاه ابریشم بافی دایر کرد ولی عندالفرصه از افراد باسواد اشکال حروف و کلمات را می‌آموخت تا اینکه بخواندن و نوشتن آشنا گردید و در این قضیه شبیه جناب آقامیرزا مهدی اخوان الصفا بود یعنی بوجهی تحصیل قرائت و کتابتش بآن جناب شهابت داشت و بوجهی دیگر مانند آن ذات شریف کمبود معارف صوریش را مواهب خدا داده دیگر از قبیل فهم درست و استعداد قابل و ایمان کامل جبران میکرد و بحق مصداق این بیان جمال الهی شده که در لوح سلمان میفرمایند :

" لذا اطفال عصر که حرفی از علوم ظاهره ادراک ننموده براسرار مکنونه علی قدر هم اطلاع یافتند بشانی که طفلی علمای عصر را در بیان ملزم مینمود . اینست قدرت ید الهیه واحاطه اراده سلطان احدیه " انتهى

باری ذبیحی چون بر حسب ذوق جهلی و تربیت خانوادگی متعلق خاطر بامردیانت و شوق وافر بفرآگرفتن احکام و اوامر داشت پیوسته در کلاس درس حاجی محمد ظاهر المیری که اقدس و سایر کتب و آثار تدريس مینمود حاضر میگشت و گوش و هوش بآیات الهی میداد و شرح و توضیحی را که از لسان

حاجی جاری میگشت بسینه میسپرد ایضاً بسایر مجالس امری که میتوان گفت هر شب در تمام محلات یزد منعقد میشد حضور نشین مییافت و آن قبیل مجالس که در آن زمان در جمیع نقاط بهائی ایران تشکیل میگشت هر چند دارای نظامنامه معینی نبود ولی روح و ربانی چنان عظیم داشت که غالباً از عصر که شروع میشد تا بعد از نیمه شب بطول می‌انجامید بدون اینکه کسی را کسالتی اخذ نماید زیرا ناطقین محلی یا مبلغین تازه وارد بی آنکه تفوقی برای خود قایل باشند با صمیمیت و حرارت صحبت میداشتند و حضار را با بیانات دلنشین مسرور و از اخبار ساخت اقدس و کشورهای دیگر شاد و مستبشر میداشتند و در آن میان آیات والواح بوسیله اشخاص خوش آواز تلاوت میشد و اشعار امری به احسن الحان واجمل نغمات قرائت میگردد و وجهی بسا که در بعضی از آن محافل صلحای مسلمین نیز برای تحقیق حاضر میشدند و بجهت آنها مطالب استدلالی تقریر میگشت و بالجمله این مجالس حکم مدرسه و دارالعلم را داشت که از طرفی ریشه ایمان را در قلوب مستحکم میساخت و از جهتی اطلاعات دینی احباب را وسعت میداد . ذبیحی در آن خاندان و در این محافل بدرجه‌ئی از شور و انجذاب رسید که در شانزده سالگی دامن همت برای خدمت بر میان بست و برفقای مسلمان شمسال و هم افق خویش کلمه الله را ابلاغ کرد .

و قتی که ذبیحی به بیست و پنج سالگی رسید و کفایت و

لیاقتش بروز کرد محفل روحانی یزد اورا بهاره فی سفرهای تبلیغی  
 بقری وقصبات یزد میفرستاد همچنین ماموریت‌هایی برای تشویق  
 یاران بلوک و دهات اطراف میداد ایضاً اگر کدورتی در میان  
 برخی از یاران چه در شهر و چه در خارج رخ میداد یا اختلاف<sup>فی</sup>  
 بین زنان و شوهران پیدا میشد اورا برای اصلاح ذات‌البین  
 نامزد مینمود زیرا زبان نرم و سخنان گرم و دلجوئی و خیرخوا<sup>هیش</sup>  
 محرز و مسلم و در رفع نقار و دفع خلاف نافذ و موثر بود بدینجهت  
 کرارا بحسین آباد و عزآباد و شرف‌آباد و مهدی‌آباد و نصرآباد  
 و تفت و منشاد و دهج و هرمزک و سایر نقاط امری سفر نمود  
 القصه همچنان روزگار میگذرانید و از ممر مذکور رزق روزانه را  
 بدست میآورد و خدمات ماموریت‌های امری را بر همان نهج ادامه  
 میداد و در هر حال از حرکات و سکناتش علائم ثبوت و اطمینان  
 مشاهده میگشت و از آنجائیکه در وجودش روحانیات بر مادیات  
 غلبه داشت و در اثنا مشاغل دنیوی نیز فکرش در عوالم ملکوتی  
 سیر میکرد بسیاری از شبها خوابهای خوب میدید یعنی در عالم  
 رؤیا بزیارت طلعت اعلی و جمال الهی و هیکل میثاق فائز میگردید  
 تا اینکه در اوائل دوره ولایت روزی در منزلش دسته‌ای از یاران  
 حضور داشتند ناشر نفحات الله جناب عبدالله مطلق که  
 سرگذشتش در جلد سیم این کتاب مذکور است نیز حاضر بود  
 و بمناسبتی حضار را مخاطب قرار داده گفت يك چیز گرانیقمتی  
 نزد من است اگر مایل هستید بشما نشان بدهم همه گفتند

مشتاقیم آنگاه عکسی از بخل درآورده گفت این شمایل مبارک  
 حضرت ولی‌امرالله است همگی زیارت کردند و بوجد آمدند  
 ذبیحی از مشاهده آن سیمای نورانی حالش منقلب گردید  
 بدرجه‌ای که جهان هستی در نظرش رنگ دیگر گرفت و چنان شد  
 که شئون ناسوتی نزدش حکم سراب پیدا کرد و حیات دنیا و زن  
 و فرزند را اموری وهمی و خیالی یافت و این حالت کم کم بطوری  
 شدید گشت که گاهی بکلی از زندگی بیزار میشد و بفکر انتحار  
 میافتاد ولی همچنان گاه بگاه در عالم رؤیا بزیارت طلعات  
 قدسیه نایل میآمد بمرور زمان اطرافیان پی بردند که حالش  
 دگرگون است و از رفتار و گفتارش رایحه‌ی جنون اما جنون عشق  
 آن هم عشق روحانی استشمام میگردد • یکی از احباب پنهان  
 از او عریضه‌ای بساحت اقدس تقدیم داشته بود مبنی بر رجای  
 شفا که ولو ذبیحی بعداً فهمید که عریضه درباره‌ی او نوشته شده  
 ولی ندانست که چه چیز در آن عریضه بوده است در هر حال  
 پس از چندی توقیع ذیل باعزازش واصل شد :

جناب عبدالوهاب شهید زاده زید عزه العالی •

هو الله تعالی

زاده شهید مجید آه و ناله ات بسمع دلبر عنایت واصل  
 و مرام دل و جانت میسر و حاصل چه که بیادت پرداختند  
 و لبان چون لعل بدعایت گشودند که انشاء الله شفای الهی  
 عنایت شود و فضل ایزدی شامل حال گردد مطمئن باشید و همواره

ممد آیات رحمانی شوید و متوسل لطف و مکرمت ربانی که آن فیض سبحانی پاینده است و از جهان بالا دائما پرتوافشان و تابنده و این بامر مبارک نگاشته شد • عهد ذلیل — زرقانی •

بخط مبارک : حبیب روحانی از ملکوت علی توفیقات و امدادات موعوده حضرت معبود را از برای آن جناب راجی و آمل مطمئن باشید و دل‌تنگ و مایوس نگردید حافظ و حارس حقیقی معین و ناصر شماست امیدوارم با آنچه شایسته این ظهور اعظم است موفق و نایل گردید • بنده آستانش شوقی •

و صول این توقیع منیع سبب حصول قرار و سکون گشت و ذبیحی را درای درد و شفای مرض گردید و هر وقت احساس مینمود نزدیک بآن است که سپاه یأس بقلعه وجودش هجوم آورد و دنیا باطن خراب و چهره زشت خود را از پشت پرده های ظاهری فریب بنمایاند و او را از خویشستن برماند و بسوی خود کشی بکشد بزیارت توقیع مبارک میپرداخت و تسلیت مییافت و پیوسته آرزوی زیارت داشت تا اینکه عریضه ثی منی بر استدعای اجازه تشرف نوشته بمحفل روحانی برد تا بمقصد ارسال دارند از او پرسیدند که خرج سفر دارید یا نه جواب داد که سی و شش تومان اندوخته ام گفتند این مبلغ برای چنین مسافرتی کفایت نمیکند لهذا ما از ارسال عریضه شما معذوریم زیرا بنا بتصریحات حضرت ولی امر الله یکی از شرایط

رفتن بساحت اقدس داشتن مصروف سفر است • ذبیحی محزون و دلشکسته گردید و خود مستقیماً عریضه اش را تقدیم داشت بعد از مدتی سه توقیع یکی بخط میرزا محمود زرقانی و دوتا بخط نورالدین زین محتوی اذن حضور بفواصل کوتاه واصل شد که در حاشیه دو توقیع اخیر عباراتی عنایت آمیز بخط حضرت ولی امر الله مرقوم و بامضای مبارک مزین بود چندان زمانی نگذشت که ذبیحی خواهی دید خلاصه اش اینکه در عالم روپا خدمت حضرت اعلی مشرف شد و شانه های مبارکشان راسه دفعه بوسید و در ملازمتشان تا مزرعه مهدی آباد واقع در نیم فرسخی یزد رفت بعد که بیدار شد واقعه را عریضه کرد پس از مدتی جواب بخط نورالدین زین به عباراتی مرحمت آمیز واصل شد که در خصوص خواب او میفرماید :

" رویائی که مشاهده نموده اید دلیل بر الطاف الهیه است و فوز بمواهب رحمانیه امیدواریم که انوار آن خواب از همت قلب در بیداری ظاهر و باهر گردد " انتهى

اماد در حاشیه بخط مبارک چنین مرقوم فرموده اند :

" برادر روحانی امید و طید آنست که بفضل و عنایت حضرت غیب ابهی بخدماتی باهره در مستقبل ایام موفق گردید و آنچه علت ارتفاع و اشتها را آئین گران بهاست مفتخر و مؤید شوید قدم را ثابت نمائید و در کمال اطمینان در ترویج کلمه الله سعی بلیغ مهذول دارم • " بنده آستانش شوقی

از خلال عبارات فوق بخوبی پیدا بود که ذبیحی در آتیه بنشر  
نفحات الهی موفق خواهد گشت زیرا بالصراحه نوید توفیق  
خدمت باو داده اند و چنانکه خواهد آمد این توفیق از آن  
بعد جنابش را رفیق شد .

باری عاقبت وسایل سفرش فراهم آمد و باتنی از رفقای  
هم پایه وهم افق خویش بنام میرزا علی اکبر جاودانی بکعبه  
مقصود شتافت و در روز شنبه هفتاد و ششم نوروز سنه  
یکهزار و سیصد و یازده شمسی ومدت توقفش هیجده یوم بود  
و در این مدت باستثنای دوشبانه روزی که در روضه مبارکه  
بسر برد هر روز از ساعت سه بعد از ظهر از بیت مبارک تا  
مسافر خانه مقام اعلی پیاده در ملازمت حضرت ولی امر الله  
راه می پیمود و هر دفعه چهار ساعت یا قدری بیشتر از نعمت  
دیدار برخوردار میگشت و چون آن اوقات انتهای فصل بهار  
و زمان مسافرت هیکل اطهر بمقر تابستانی بود لذا ساحت  
اقدس عده کمی زائر داشت که آنها هم بنوبت دوره تشریفشان  
منقض میگشت بدین جهت گاهی در محضر مبارک بیش از دو  
سه نفر نبودند و در چنین مجالس خلوتی ذبیحی بیشتر و  
بهتر فیض میبرد و خاطرات بسیاری از آن ایام در هویت روح و  
فؤاد جای داد که بعضی آنها در اینجا ذکر میشود از جمله  
روزی در حین تشریف ضمن بیانات مبارکه فرمودند احباء من بعد  
باید تاریخ بدیع یعنی تاریخ نبیل را بخوانند و این موقعی

بود که هنوز آن تاریخ ترجمه نشده یا ترجمه اش بایران نرسیده  
و یا انتشار نیافته بود . ذبیحی عرض کرد یا حضرت ولی امر الله  
تاریخ نبیل انگلیسی است از هزار نفر ایرانی یکی انگلیسی نمیداند  
پس تکلیف احبای ایران علی الخصوص یزد چیست فرمودند احبای  
ایران تاریخ آواره را بخوانند هر چند اغلاط و اشتباهاتی دارد  
مع هذا خواندنش مفید است این آدم در تالیف آن کتاب زحمت  
کشیده هر که باو مقروض باشد باید تافلس آخر بپردازد زیرا  
حقوق مدنی او محفوظ است شب که زائرین بمسافر خانه برگشتند  
عبدالرزاق افندی بغدادی خیلی مضطرب بود و اظهار داشت  
آقای ذبیحی جواب سئوال شما چوبی بود که بهای من می خورد  
ذبیحی پرسید مطلب از چه قرار است گفت چهار صد مجله از  
کتابهای آواره در بغداد نزد من است بعد از نقضش هر چه نامه  
نوشت جوابش ندادم اما حالا بمجرد ورودم به بغداد همه را  
می فروشم و پولش را برایش میفرستم . ذبیحی از این قضیه در عجب  
شد و از آن همه بزرگواری بطرب آمد چه که از ابتدای تاریخ  
تا بحال نفسی مانند آواره بی وفا و بی حیادیده نشده و احدی  
مثل او با مرالله بی احترامی نکرد و هیچ مفسد ملحدی چنان  
تهمتهائی اختراع ننموده و آنگونه بهتانهای وارد ساختن  
مع هذا بمراعات حق مدنی او توصیه میفرمایند در صورتیکه اگر این  
شخص در دوره رسول خدا صلوات الله علیه میبود و یک همسازم  
این جسارتها از او سر میزد البته خوش راه میفرمودند چنانکه

درباره کعب بن اشرف این عمل را مجری داشتند \*

آری در دوره اسلام حکم خدا جهاد و قتل مشرکین و غلظت با کفار بود و در کوریهائی حکم الهی معاشرت و محبت با کل افراد بشر اعم از دوست و دشمن است و هر یک در موقع خود بمصالح مردم زمان و پسندیده اهل ایمان \*

باری روزی دیگر بعد از شرفیابی یومیه و گردش در صحرای اطراف گلستان جاوید و رجوع به بیت مبارک هیکل انور با همراهان خدا حافظی فرمودند همه رفتند ولی ذبیحی در همانجا ایستاد او را اذن دخول دادند و در یک حجره روبروی خود نشانیدند و عنایات بسیار در حقش فرمودند آخر کار بعرض رسانید که یا ولی امرالله پنج سال است که گرفتار مرض خیالی هستم پرسیدند رجوع به طبیب حاذق شده ؟ عرض کردم اطباء میگویند این مرض دوا ندارد فرمودند مطمئن باشید شما برای زیارت روضه مبارکه آمده اید ذبیحی در این خصوص چنین نوشته است :

(همانطوریکه پس از دیدن شمایل مبارک در یزد عالم منقلب شده بود همانطور هم پس از گذشت پنج سال بعد از بیان مبارک حضرت ولی امرالله عالم بهبود یافت و مرض بالکل مرتفع گشت) انتهی

دیگری از خاطراتش که ابتدای آن در این زمان نزد طبایع طبیعی مسلک امری عادی بشمار میآید و انتهای آن عظمت

امرالله را میرساند بقلم خود ذبیحی این است :

(از آن جمله یومی از ایام تشریف با چند نفر از احبایک بروضه مبارکه میرفتیم لب دریا خانم لختی را دیدم که توی شنها غلط میزند چون آن موقع در ایران چنین چیزها نبود باور هم نمیکردم بنده خیال کردم که این خانم دیوانه است به غلامحسین خان پسر دکتر ارسطو خان حکیم عرض کردم جناب دکتر این دیوانه است ؟ گفت بله هوای اینجا خیلی از این دیوانه ها دارد \* در دو روزی که در باغ رضوان و روضه مبارکه بودیم جناب دکتر مرتبا میفرمودند ای بیچاره این زن دیوانه تا اینکه از روضه مبارکه مراجعت به حیفا نمودیم جناب دکتر فرمودند که یکروز میخواهیم بگردش برویم بنده قبول نکردم باین نظر که چشم و فکر خائند و این چند روزیکه در ساحت اقدس بودیم بنده فقط در بیرونی بیت مبارک یا در مقام اعلی اوقات خود را میگذراندم جناب دکتر فرمودند من خراج نیستم ولی تو ضرری بگردن من نهادی که مجبور شدم سایرین را هم بگردش ببرم \* روز یکشنبه بود که ماشینی کرایه کردند و بدم مسافر خانه آوردند و چند نفری که بودیم سوار شدیم بقصد حمام دریا \* وقتی که بدر بار رسید دیدم یک عده نوازنده که در حدود شصت نفر بودند ایستاده اند و موزیک میزنند البته آن موقع فلسطین تحت الحمايه انگلیس بود بعد ملاحظه شد که هزارا هارد وزن پیر و جوان لخت و عور در دریا غوطه ورند و دیوانه است که در اینجا هست \*

جناب دكتر فرمودند ذبیحی نگفتم كه آب و هوای اینجادیوانه زیاد دارد بعد مراجعت بمسافرخانه نمودیم و متصــــل غلامحسین خان سرسربنده میگذاشت فردای آن روز در محضر مبارك بودیم و هیکل مبارك از بیت مبارك تشریف آوردند بالای مقام اعلی يك عده از آن آقایان و خانمهایی كه در دریا بودند و قیافه آنها در نظر من بود دست بچه های خود را گرفته بودند و در باغچه مقام اعلی صف كشیده و ایستاده بودند هیکل مبارك تشریف آوردند و بمجرد اینکه با هیکل مبارك روبرو شدند تماماً تعظیم کردند ولی امرالله اظهار عنایت فرمودند بعد بزبان فارسی به فرود سیاوشی كه خادم مقام اعلی بود فرمودند میرسی در را باز کنی و در را ببندی؟ تعظیم كرد بعد توجه نموده فرمودند كه مادر را بر روی یار و اغیار گشوده ایم اینها خدا را هم نمیشناسند ولی باین مقام مقدس معتقدند یکی بچه میخواهد یکی پول میخواهد میآیند تضرع و زاری میکنند میگیرند و میروند) انتهی

ذبیحی پس از انقضای اوقات شیرین تشریف از طریق شام و عراق بایران روانه گردید در بغداد بزیارت بیرون بیت الله همچنین اندرون باغ رضوان فائز شد و در ورود بایران در هر شهری كه بین راهش بود از قبیل همدان و كرمانشاه و قزوین و طهران با احباب ملاقات نموده پیام ملاطفت آمیز محبوب را ابلاغ داشت و در مراجعت بیزد مسافرتها ی تهلیفی و تشویقی

را از سر گرفت و در اطراف شهر بنشر فحاحات الله مشغول بود حتی حدود سفرهایش از قلمرو یزد خارج شد و بخاك كرمان رسید كه پس از ملاقات یاران مسافرتی هم بسیرجان كرد و این در سال ۱۳۱۳ شمسی بود هنگام مراجعت بیزد مانند سوابق ایام در خلال اشتغال بكارهای شخصی مسافرتها ی من باب تشویق و تحبیب باطراف یزد و خارج از قلمرو آنجا مینمود تا اینکه در سال ۱۳۲۸ شمسی جناب آقا میرزا محمد علی فلاح از طرف محفل روحانی برای ذبیحی پیغام آورد كه شما باید من بعد علی الدوام در اطراف یزد سفر كنید و این در زمانی بود كه در انجمن مشترك بین محافل سه گانه یزد و كرمان و رفسنجان پیشنهاد مهاجرت به هم داده بود پس با موافقت محفل در همان سنه باپسرش حسین آقا بآن شهر رفت و چهار سال دوام آورد تا وقتیکه سرمایه اش تمام و امورش مختل گردید و ناچار مراجعت بیزد نمود و باز بمسافرتها ی امری پرداخت و در یکی از این مسافرتها بچنگال اعداء گرفتار و مضروب گردید كه شرح این واقعه باضافه پاره ثی از وقوعات دیگر عنقریب بتفصیل نگاشته خواهد شد • در نوروز سنه ۱۳۲۶ شمسی حسب الامر محفل مقدس ملی ایران بقریه تاكر روانه شد تا بیت مبارك را از نظام الدین اورنگی تحویل بگیرد قبل امتولی بیت تاكر آقا میرزا فضل الله نظام الممالك پسر عموی حضرت عبدالبهاء و بند از او پسرش آقا میرزا حسن اورنگی و اخیراً آقا نظام الدین پسر آقا میرزا حسن بود • خلاصه ذبیحی

بیت را تحویل گرفت و ابتداء خود متصدی نگهداری و نظارتش گردید و از همین تاریخ است که رسماً در عداد موظفین محفل ملی قرار گرفت و با مقرری مختصری بیش از ده سال عهده دار این خدمت بود. در اوایل کار مدت بیست ماه متوالی در آنجا سکونت داشت و بعد که امور بیت بنظم و نسق درآمد سالی سه چهار ماه در تکر بر میبرد و بقیه اش را تحت برنامه معین بمسافرتهاى تبلیغی و تشویقی در بلاد مختلف میپرداخت تا اینکه بیت مبارک تکر بمهاجرین سپرده شد و ذبیحی علاقه را از آنجا بریده در ایالات و شهرها و قصبات و دهات کشور ایران شمالاً و جنوباً و شرقاً و غرباً سیار شد و موفقیتهاى بسیار دست آورد تا اینکه در سال ۱۳۵۰ شمسی ماموریت افغانستان یافت و دوبار سفر بآن کشور نمود بار اول دو ماه و نیم و بار دوم شش ماه و هفت روز طول کشید که پس از مراجعت بایران باز حسب الامر لجنه مربوطه بسفرهای تبلیغی مشغول گشت و این فهرستی بود از خدماتش که حکایتها در بر دارد و اکنون بتحریر بعضی از وقایع مهمه این تاریخچه و تفصیل برخی از مجملاتش میپردازیم.

از جمله وقایع شنیدنی در سرگذشت ذبیحی این است که وقتی از جانب محفل روحانی یزد مامور شد بقرای اطراف که عبارت از حسین آباد و عصر آباد و علی آباد و عز آباد و شرف آباد و مهدی آباد رستاق باشد برود و از احباب

برای ساختمان حظیره القدس مصر و شام تقبلی دریافت دارد شخصی از احباب بنام استاد غلامعلی ثابت گفت من هم باشما میآیم و خواهم داش دارم که بعد از اخذ تقبلی سفری هم بکوهستانهاى بلوک یزد جایی که بهائی ندارد بنمائیم و ندای امرالله را بمردم آن حدود بشنوایم ذبیحی که مایل برفتن آن حدود نبود گفت اگر مبلغ اعانات بحد کفایت رسید میرویم والا نه.

باری حرکت نمودند و بهر قریه که قدم نهادند و مطلب را عنوان کردند احباب بر عکس اسفار قبلی که پرداخت وجوه را بهنگام برداشت محصول موکول مینمودند این بار تمام آنچه را که تعهد کردند نقداً پرداختند و هر کس نداشت از دیگری بقرض گرفت و تسلیم کرد. چون بآخرین قریه رسیدند استاد غلامعلی گفت الحمد لله مقصود حاصل شد و دیگر عذری برای شما نماند ذبیحی که این موفقیت را از حسن نیت او میداندست موافقت نمود و از همانجا مال کرایه کردند و روانه گشتند و پس از شش فرسخ طی طریق فردای آن روز بمزرعه آسیاب رسیدند ولی منزل خالی نیافتند لهذا در زیر یک درخت پدید فرود آمدند و برای رهائی از تابش آفتاب با سایه آن میچرخیدند در این میان یکی از شاگردهای استاد غلامعلی که با مرالله محبتی داشت در آنجا پیدا شد از او پرسید اینجا منزل پیدا میشود گفت نه و اگر بدانند بهائی هستید شما را اذیت خواهند کرد باو گفتند ما مبتدی میخواستیم گفت من امشب اشخاصی که

قابلیت داشته باشند برایتان میآورم در میان آن قریه دو سایبان بزرگ برپا بود که بالای یکی از آنها مسلمین شهباز و خوانی داشتند مسافران مانیز شب در بالای سایبان دیگر منزل کردند و آن شخص هشت نه نفر مهدی آورد و ذبیحی با آنها صحبت داشت شب دوم نیز بهمین کیفیت گذشت روز سیم شلیدند حسین که توی تنی ازدوستانشان که اظهار ایمان میکرد در مزرعه بوزیک فرسخی اینجا باغی دارد و خودش هم در باغ است اینها که از رنج راههای صعب العبور خسته شده بودند بآن سمت روانه گشتند و او را در آنجا یافتند بعد از تعارفات رسمیه و نشستن و آسودن ذبیحی پرسید آیا میدانید تربت علیرضای شهید در کجاست؟ (این شهید همان کسی است که شرح شهادتش در صفحه ۵۹۱ تاریخ شهیدای یزد نوشته شده و مدفنش مزرعه قوام آباد بقلم آمده اما طبق اظهار ذبیحی در محل دفن اشتباه شده است) گفت (دره رز) پرسید تا آنجا چقدر راه است گفت از کوه دو فرسخ و از جاده شش فرسخ پرسید در تصرف کیست گفت در تصرف حاجی ملاعلی پرسید او چطور آدمی است گفت او کلانتر هفت آبادی هست رئیس دفتر ثبت آبادیها هم هست بسیار مغرور هم هست ولی اخلاقش با شما سازگار خواهد بود باری آن شب را در باغ ماندند و فردا صبح از طریق کوهستان بمقصد روانه شدند عندالورود یکنفر ذبیحی را شناخت و

بمردم گفت این سگ را که میبید با بی است ذبیحی چون دید کار مشکل خواهد شد از جماعت پرسید منزل کد خدا کجاست یکنفرشان گفت با او چکار داری جواب داد میخواهیم بمنزلش برویم گفت با سیاب رفته یکی را دنبالش فرستادند و خود بانتظار ایستادند این دو رفیق از شهر دومن قند و مقداری چای با خود آورده بودند در آن ایام قند کمیاب و قیمتش گران یعنی منی چهل تومان بود وقتی که کد خدا آمد و قند و چای را جلوش گذاشتند خیلی خوشحال شد چند نفر از اهالی نیز آمدند و چای دم کردند و مشغول صحبت شدند ذبیحی پرسید حاجی ملاعلی کجاست گفتند در مزرعه یک فرسخی است کد خدا گفت شما با حاجی چکار دارید گفت میخواهم از شما مقداری ملك بخرم اگر معامله انجام شد بتوهم فایده می خواهد رسید کد خدا برخاست و بآن دو نفر بطرف مزرعه روانه شد وقتی که رسیدند جمعی را دیدند در کنار مسجد بر روی قالسی نشسته و پشت به پشتی داده چای میخوردند کد خدا حاجی ملاعلی را نشان داد ذبیحی پیش رفته سلام کرد حاجی بگرمی جواب داد و خوش آمد گفت بعد پرسید بچه کار آمده اید ذبیحی بلحن مزاح گفت پیاز برداشته دنبال نان میگردیم حاجی خنده کنان گفت هرکاری دارید بفرمائید ذبیحی گفت برای روز مه ادا میخواهم قدری ملك تهیه کنم حاجی گفت هفت رقم ده زیر نظر من است هر رقم بخواهید فروخته میشود

در این اثنا مردم متفرق شدند و باقی ماند حاجی و کد خدا و ذبیحی با رفیقش حاجی بکد خدا که دست بسینه در برابرش ایستاده بود گفت برو بمنزل بگو غذای خوبی درست کنند که من دو مهمان عزیز دارم • باری بعد از تناول طعام حاجی گفت برویم بگردیم تا هرملکی را که پسندیدید برای شما بخرم پسرش و کد خدا نیز همراهش بودند پس پنج نفری قسـدم بصرانه‌ها دند و حاجی اراضی را معرفی میکرد و قیمت هریک را میگفت تا رسیدند بمحلی موسوم به سرچشمه حاجی گفت من اینجا یک باغ دارم بمساحت هفت هزار ذرع که چشمه در همان باغ جاری است کل آن را یا قسمتی از آنرا هر قدر که طالب باشی میفروشم ذبیحی برای اینکه کد خدا و پسر حاجی را دور و در غیابشان مقصود را بیان کند گفت آقای کد خدا شما بروید به منزل چای درست کنید تا من و حاجی بیاییم آنجا بعد از رفتن او ذبیحی در فکر بود که پسر حاجی را بچه صورت از سر واکند که خود حاجی پسرش گفت باها تو برو چای درست کن اینها مهمان من هستند پسر حاجی هم که رفت محل از دو نامحرم خالی شد • حاجی بذبیحی گفت بیا برویم بر سرچشمه اینجا آبش بدون شکر شیرین است رفتند و نشستند و قدری آب آشامیدند آنگاه حاجی دستی بریش کشیده گفت من هم قدم بلند است و هم ریشم ولی بطوریکه مردم میگویند احق نیستم تو برای زمین اینجا نیامده‌ای مطلب را بگو ذبیحی خندید و گفت

حاجی الحق شما مرد بسیار هوشیاری هستید من پولی که ملک بخرم ندارم ولی رفیقی دارم در یزد که اسمش برزوست سچلش (یعنی نام خانوادگی) اقدسی نژادش زردشتی و مذهبی بهائی او زمین میخواهد نه من اگر ما بشناسی بدترین خلق خدا بحسابم میآری زیران بهائی هستم در سنه ۱۳۲۱ یکی از دوستان مرا اینجا کشته اند میخواهم مدفنش را پیدا کنم حاجی گفت من با این طایفه خوب نیستم ولی تو بر من وارد شده‌ای و مادام که مهمانم هستی هرکاری داشته باشی برای انجامش حاضرم بعد گفت پلی من حاضر بودم که او را کشتند با آنکه با این طایفه میانه ندارم مایل نبودم آن پیر مرد کشته شود پدرم هم باین کار رضایت نداشت باشخاصی که از شهر آمده بودند و قصد هلاکش داشتند گفتیم ما راضی نمیشویم او را بکشید بهریدش بشهر ولی در این اثنا آخوندی از همین محل عبور میکرد وقتی ازدحام خلق را دید پیش آمد و گفت فرصتش <sup>حداث</sup> ندید زود بکشیدش او را کشتند و در چاهی از قنات جدیدالا من انداختند و رویش سنگ ریختند تا پرشد و چون در اسلام نبش قبر حرام است من از آن چاه صرف نظر کردم و چاهی دیگر پهلویش کردم و راه قنات را تغییر دادم و الان در تصرف من است ذبیحی گفت ممکن است ما را بر سر آن چاه بهری گفت آری ولی چون بچاه باهی معروف است در تاریکی شب میرویم تا کسی بمن بدگمان نشود آخر من باید در میان این مردم زندگی کنم

باری پس از سه ساعت مذاکره بمنزل کد خدا رفتند و چای خوردند و صحبتهای متفرقه داشتند تا شب شد و سه نفری بر سر چاه آمدند حاجی گفت این است چاه بابی و خود از آنها جدا شد و مقداری دروازه آنان در وسط بیابان نشست و بیحی دید همانطور که حاجی گفته است چاهی است از یک رشته قنات که پر شده و پهلوی چاه دیگر زده اند و بیحی با رفیقش آنجا مناجاتی تلاوت کردند و پیش حاجی رفتند و بیحی قدری برایش صحبت امری داشت و آیه قرآن خواند حاجی گفت من باید در باره این آیه بتفسیرم اجمعه کنم و بیحی گفت مقداری از این زمین که چاه پر شده را در میان دارد بما میفروشی گفت بله ولی بشرطی که تخم بابی اینجا نگاری پرسید هزار مترش بچند گفت اگر اهل ده بخوانند <sup>شمار</sup> **پانزده تومان** و اگر تو بخوانی شصت تومان و بیحی پرسید چرا گفت برای اینکه تو برای بابیها میخوانی ولی در عوض خدمتی بتو میکنم تا جبران بشود و آن اینکه اینجا را دیوار میکشم و خرجش را نصفه برایت تمام میکنم و میدهم يك چارای بادام بکارند و آب مجانی هم بآن میدهم و بیحی پرسید برای انجام معامله کسی بشهر بخوانی آمد گفت هشت روز دیگر ولی آیا تو در شهر با سمه بابی مشهوری گفت آری حاجی گفت در این صورت با تو علناً ملاقات نباید بکنم لازم است جای خلوتی را معین کنی تا بدید نتواند بیایم و بیحی در مراجعت بیزد قضا یا را بمحفل اطلاع داد جناب افغان گفتند هر وقت وارد شد یا بخانه شما بیاید یا بخانه

من • حاجی در سر موعد آمد و بیحی ورودش را خبر فرستاد او هم بمحلی که قرار گذاشته شده بود رفت و نبود اما حاضران گفتند الآن درمغازه فلان کلیبی است و بیحی با آنجا روانه شد حاجی سلام کرد او با طرف نگاهي انداخت و چون دید کسی نیست گفت عليك السلام و بیحی گفت حاجی بفرمائید برویم منزل ما گفت بمنزل تو نمیآیم پرسید چرا جواب داد چونکه تو بابی هستی و نجس • و بیحی گفت جناب حاجی من بخانه شما آمدم با هم چای نوشیدیم و طعام خوردیم شما چرا بمنزل بنده نمیآئید گفت اگر یکسال هم در خانه من میماندی با تو همانطور که دیدی رفتار میکردم زیرا که عنوان مهمان داشتی و احترامت محفوظ میماند و بیحی گفت پس بیا برویم بمنزل یکنفر رسید که پدر و مادرش هر دو از سادات هستند ( مقصودش افغان بود ) گفت آن سید هم بابی است و مثل تو نجس اگر زمین را میخوانی بخر والا من میروم و بیحی مطلب را با محفل روحانی یزد در میان نهاد ولی اقدامی جدی برای خرید زمین بعمل نیامد و روز بعد حاجی با همان شخص کلیبی نزدیک ظهر بمنزل بیحی رفتند وقتی که او در خانه نبود اهل بیتش برایش خبر فرستادند بسرعت خود را رسانید و دید حاجی و رفیقش بر در خانه نشسته اند هر دو را بمنزل برد و در جای خلکی نشاند و گفت حاجی امروز گیر افتادی و چاره نداری چنانکه اینک باهار را در همینجا میل کنی گفت من غذا نخورده ام و گرسنم ام ولی در خانه تو چیزی نمیخورم و بیحی بفکر فرو رفت که آیا با این

مرد چکند تاگرسنه نماید از قضا دیریک دکان دو خربوزه نوهر سراغ داشت که یکی را دکاندار فروخته و یکی را هم برای تنی از کارمندان عدلیه نگاه داشته بود فی الفور بطرف دکان رفت و دید خربوزه هنوز هست بدکاندار گفت فلانی یکی از علمای شما مهمان من است این خربزه را که برای احمد خان گذاشته بمن بفروش دکاندار نمیخواست بدهد اما وقتیکه ذبیحی دو برابر قیمت باو پیشنهاد کرد راضی شد ذبیحی بخانه برگشته گفت حاجی این خربزه سر بسته است نجس نیست خودت بهر و برقیق کلیمیت هم بده حاجی گفت چاقو ندارم گفت ما چاقو داریم گفت چاقویت هم نجس است گفت در حوض آب بکش گفت آب حوضت کر نیست ذبیحی به پسرش گفت برو از همسایه چاقو و قاشق بگیر بیاور وقتیکه آورد گفت این چاقو مال خادم مسجد است حاجی گفت حرفت را باور میکنم چون میدانم دروغگو نیستی وقتیکه مشغول خوردن بود پرسید شوقی افندی را دیدی ذبیحی گفت حاجی بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان بزشتی برد

آری بحضور مبارکش مشرف شدم پرسید چه دیدی جواب داد آن چشمی که من دارم تو نداری هرچه دیدم مخصوص بخود من است حاجی گفت تو بمیری نه تو معجزه داری نه او ذبیحی گفت بنده که هیچ لیاقتی ندارم تا معجزه داشته باشم یا اظهار هستی بکنم ولی همین آقا هارون که پهلویت نشسته

است میگوید نه تو معجزه داری نه محمد • این هنگام هارون که همان شخص کلیمی باشد خندید • ذبیحی گفت هارون ترا بجان اولادت قسم میدهم آیا تو معتقد هستی که محمد معجزه داشته است گفت اگر معتقد بودم من هم مسلمان میشدم • ذبیحی گفت حاجی بفرما • حاجی گفت میگذاری خربزه ام را بخورم و بروم یانه ذبیحی گفت من که از شما سؤال نکردم شما سؤال کردید و من میبایست جواب بدهم بعد از آنکه حاجی خربزه اش را خورد ذبیحی گفت میل داری قدری کتاب بخوانی گفت بی میل نیستم او هم کتاب ایقان را برایش آورد حاجی يك دو صفحه اش را که مطالعه نمود ذبیحی پرسید چطور است حاجی سری تکان داد و خدا حافظی کرده راه خویش در پیش گرفت سه سال که بر این ماجرا گذشت محفل روحانی یزد ذبیحی را به بافق که درسی فرسنگی یزد واقع است فرستاد تا تحقیق نماید که آیا محل مناسب برای مهاجرت دارد یانه در این سفر تنی از احبای زردشتی نژاد بنام خدایار پرتوی که در آن حدود املاکی داشت همراهش بود وقتی بمقصد رسیدند و به باغ ارباب یعنی خدایار پرتوی وارد شدند که شب بود ذبیحی ناگهان چشمش بحاجی ملا علی افتاد که در تاریکی قدم میزند چراغ که روشن کردند حاجی هم ذبیحی را دیده گفت رفیق تو کجا و اینجا کجا او هم گفت شما بفرمائید اینجا چه میکنید • حاجی بیکی از رعایای ارباب گفت استاد علی اکبر برو از منزل رختخواب مرا بپار که تا رفیقم (یعنی ذبیحی) اینجا است من از

جایم تکان نمیخورم • اما علت آمدن حاجی بهافق این بود که چون جمعی از مالکین زردشتی بکاردانی و درستی و اعتماد داشتند او را برای مباحثی املاک خویش اینجا آورده بودند باری ذبیحی با خود یک کیسه قند و نبات و چای با غسوری و استکان آورده بود همه را پیش او گذاشت و گفت جناب حاجی چای بدست خودت درست کن و بخور بعد هم برای من درست کن تا دست بظرف و کاسه تو نزنم حاجی نیز همین کار را کرد و آخر شب برای خواب بالای بام رفت این موقع ارباب باز ذبیحی پرسید که با این مرد چه آشنائی داری او هم سوابق قضایا را برایش بیان نمود با مداد فردا بعد از ادای فريضه صرف لقمه الصبح حاجی و ارباب قصد دیدن مزارع و املاک داشتند حاجی ذبیحی گفت شما هم بیایید آنگاه مالی را که برای او حاضر کرده بودند ذبیحی را بر آن سوار کرد و خود پیاده آمد ذبیحی هر قدر در اول کار در وسط راه اصرار ورزید که او هم قدری سوار شود مقبول نیفتاد و قتی که بمقصد رسیدند حاجی آهسته از ذبیحی پرسید که اینجا هم کشته ثی داری جواب داد که خیر • اوضاع بهم خورده است آمده ام کار و کسی پیدا کنم حاجی خیلی ناراحت شد بعد بطوریکه ذبیحی ملفت نشود با ارباب گفته بود من دلم برای این مرد میسوزد اگر قول میداد که تخم باهی نکارد من او را بده خود مان میبرد و کارگاه و شاگرد و مزدور برایش فراهم میآوردم و در همه حال

هوادارش بودم مختصر حاجی گفت امروز ظهر مهمان من هستید سه گرده نان و سه ظرف ماست خرید و سفارش نمود که رفقا دست بظرف او نزنند و گاهی که ذبیحی برسبیل مزاح میگفت اجازه بده یک لقمه نان در کاسه شما بزنم میگفت دست دراز مکن فردای آن روز حاجی ذبیحی گفت باید امروز نقاش مدعی العموم را بازی کنی تا بتوانم مطالباتم را از رعایا وصول کنم ذبیحی گفت مرا معاف بدارید من نمیتوانم منصبی را که ندارم بدریغ برخورد بکنم حاجی عذرش را نپذیرفت و گفته حتما باید این کار صورت گیرد و گرنه مبالغی از طلبهایم سوخت میشود و به اختلال امورم میانجامد و بالجمله او را سوار کرده بیکی از مزارع ارباب یعنی خدایار پرتوی رسانید و در برابر اهالی گفت آقای مدعی العموم بفرمائید مردم را ترس فرا گرفت و ساکت ایستادند ذبیحی ایشان را نصیحت کرد که آدم باید خوش حساب باشد و قرض خود را بپردازد نه اینکه کار را بحد اخله دولت بکشد و سبب بی آبرویی وزندانی شدن خود بشود پیش خدام مقصر و گناهکار گردد پس شما هم صلاح دنیا و آخرتتان در این است که حق ارباب ها را بدهید و آنان را از خود برجانید تا کارهای باریک نکشد بعد هم از ارباب برای رعایا قدری مهلت خواست و بمطلب خاتمه داد و قتی که مانند روز قبل نان و ماست خریده بر سر سفره نشستند حاجی ذبیحی آهسته گفت هر وقت تشنه شدی بمن بگو تا آب است

بد هم خودت دست بآب من هنگامی که بعزم يك مزرعه دیگر حرکت بطرف کوهستان نمودند دريك بخلستان مردم کوزه های آب ندی گذارده بودند تا اشخاص رهگذر بعطش بيفتند از ذبیحی عروقت میگفت حاجی تشنه ام میگفت هر دو دست را نگهدار تا آب تو پیش بریزم • باری شبی یکی از رعایا حاجی و ارباب را بشام دعوت کرد گفتند مایک نفر مهمان داریم گفت او را هم بیارید حاجی ذبیحی را قبل از خود بمحل موعود روانه کرد و گفت آنجا مبادا کسی بفهمد که توبهائی هستی ذبیحی وقتی که وارد شد صاحبخانه او را بمنزل برد و گرامی داشت حاجی و ارباب هم آمدند بعد از غروب ذبیحی از میزبان پرسید قبله کجاست و او نشان داد پس بالای بام خانه که دیوار بلندی احاطه اش کرده بود رفت و بجانب قبله اهل بهانما خوانند صاحبخانه هم من باب کنجاوی بالای بام آمده دید و نزد حاجی برگشته بانا راحتی گفت حاجی اینکه بابی است گفت نمیدانم ولی باید با این قبیل اشخاص مدارا کرد اگر اعتراضی نکنی پدر من و تو هر دو را میسوزاند شب حاجی گفت آقای ذبیحی نکاش این نماز را اینجا خوانده بودی پرسید چرا قضیه را برایش شرح داد • فردا بعد از صرف صبحانه ذبیحی میزبان دیشبی را بخانه ارباب طلبید و شروع کرده به بیان معتقدات اهل بها در باره اسلام و هر جمله ای که میگفت حاجی را شامع میگرفت که آیانه این است که طایفه بهائی تمام پیغمبران خدا را از

آدم تا خاتم حق میدانند و آیانه این است که ائمه طاهرین را اوصیای رسول الله میشمارند حاجی هم میگفت بله چنین است و همچنین ادامه داد تا بالاخره آن شخص قدری نرم شد و از شدت بغضش کاسته گردید • عصر حاجی و ذبیحی برگردش رفتند رئیس ژاندارمری محل او را دید و بقهوه خانه داخل شده بمردم وحشی و متعصب آنجا گفت این آدم بابی است حاجی که متوجه مطلب شد برای حفظ ذبیحی از آسیب اهالی دستش را گرفته با هم بقهوه خانه رفتند حاجی بر رئیس سلام و تواضع کرد و پس از قدری تعارف و احوالپرسی گفت آقای ذبیحی بفرمائید برویم گفت شما بفرمائید حاجی گفت استغفرالله بنده چنین جسارتی نمیکنم و قتیکه بیرون آمدند حاجی گفت همه جا که ترا میشناسند • آن روز ذبیحی عازم مراجعت به یزد بود حاجی او را تا گاراژ بکمال محبت مشایعت نمود و براننده اتوبوس گفت خواهش میکنم این رفیق عزیز مرا سالماً بشهر برسانی و رسیدش را برایم بیا ری راننده گفت بچشم چاکرت هم هستم ذبیحی از حاجی خواهش نمود هر موقع گذارش بشهر افتاد بخانه اش برود و گفت در منزل همه وسایل زندگی را در اختیار میگذارم خودت بهنو و خودت بخور تا بفرغ خاطر با هم بدشینیم و صحبت بداریم حاجی گفت ان شاء الله دو هفته دیگر بدیدنت خواهام آمد ولی سه روز بعد در همان محل بعارضه سخته وفات یافته بود از این سرگذشت از طرفی به اصالت و نجابت حاجی و از طرف دیگر بحسن سلوک و اخلاق روحانی ذبیحی پی میتوان برد • و اما بغض حاجی نسبت

بامرالله با آن مراتب جوانمردی باین سبب بوده است که وقتی تنی از احباب بنام ملاغلامحسین عزآبادی که سابقه آشنائی و همدرسی با حاجی داشته درصدد تبلیغ او برآمده با وی بمذاکره پرداخته بود حاجی هم پی در پی نه من باب لجاجت بلکه برای حل مشکلاتش سؤال میکرده و ایراد میگرفته تا اینکه ملاغلامحسین از سئوالات حاجی به تنگ آمده و این شعر خواجه را برایش خوانده بود که :

گوهر پاک بهاید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

اتفاقاً بجای کلمه (گوهر) اشتهاً (نطفه) خوانده بود و این بر حاجی چنان گران آمده بود که دیگر بهیچوجه حاضر بگذشت نشد و پیوسته برسبیل گله بذبیحی و دیگران میگفت آیا نطفه<sup>۱</sup> او پاک بوده و ازمن نه ؟

یکی دیگر از سرگذشت‌های ذبیحی راجع است بوقایعی که در یزد اتفاق افتاد و جریان‌ش جنبه عمومی داشت و آن موقعی بود که آخوندی بنام خالصی زاده وارد آنجا شد روزهای اول در مناظر ایراد بر معتقدات شیخیه وارد ساخت بعد بانقاد مذاهب زردشتی و کلیمی و مسیحی پرداخت و اینها تمهید مقدماتی بود برای منظوریهائی یعنی انگیزتن اهالی برضد طایفه بهائی و پیوسته باین کار اشتغال داشت و خلق رامستعد فساد میکرد آن اوقات هفته‌ای سه شب در حظیره القدس<sup>۲</sup> جلسه

محفل روحانی منعقد میشد و يك شش که عبارت از غروبهای جمعه باشد بالجنه مهاجرت مشترکاً تشکیل میگردد . در یکی از عصرهای جمعه ذبیحی بجانب حظیره القدس روانه شد تا اول قدری بگردد و بعد بمحفل برود همیکه بدر حظیره القدس رسید مشاهده کرد دو نفر از جوانهای بهائی يك جوان مسلمان را كتك میزنند و این برای آن بود که در همان ساعت جمعی از دوشیزگان احباب در حظیره القدس کلاس درس داشتند و در حین دخول آن جوان مسلمان یکی از آنها حرف زشتی زده بود که آن دو جوان بهائی طاقت نیاورده تنبیهش میکردند علی‌ای حال ذبیحی بدو جوان بهائی تشر زد که این چه کار است و آنها دست از او برداشتند و چون آن ایام بعلت تحریکات خالصی زاده مردم برای فتنه و آشوب بهانه میجستند ذبیحی بآن دو جوان اشاره کرد که زود از آنجا بروند اما آن جوانی که كتك خورده بود تن بمرگ داده و عبارت دیگر خود را مشرف بموت وانمود کرده در گوشه‌ای افتاده بود دو نفر از مسلمین هم مبغضانه تماشا میکردند و چون ایام محرم بود از قضا و مجلس روضه خوانی هم در همان محله دایر بود که این دو مسلمان خبر بآن دو مجلس بردند و جماعت مجلسین از هم پاشیده همه کنان رو بحظیره القدس آوردند ذبیحی از داخل حظیره القدس در راهست در آن اثنا که هنوز جماعت نرسیده بودند اسفند یار مجذوب که یکی از اعضای محفل بود باد و چرخه بد آنجا آمد و ذبیحی در برابر رویش گشود و بالجمله

علاوه بر خانواده خادم مجذوب و ذبیحی و پسرش ضیاء الله با چهارده دختر در حظیره القدس بودند که جماعت رسیدند و شروع کردند به لگد زدن بر درولی چون خیلی محکم و شب بند نیز بسته شده بود با آنکه از ضربات لگدهائی که بآن میزدند زمین را تا چند قدمی بلرزه در میآورد مع هذا باز میشد آنها هم باد شنام میگفتند در را وا کنید و از بیرون سنگ هم پرتاب میکردند در این میان بعضی اعضای محفل که بنا بود جلسه بیابند آمده و از دور انبوه خلق را دیده قضیه را بنظمیه خبر داده بودند از جانب آن اداره سرکلانتر با دوازده پاسبان رسیدند و مهاجمان را متفرق ساخته خواستند بحظیره القدس داخل شوند ولی در باز نمیشد بالاخره با کلنگ میله های آهنی آن را که از لگد پرانیهای مردم کج شده بود راست نموده در را گشودند پاسبانان داخل شدند و پس از وقوف بر جریان امور طبق تقاضای ذبیحی و مجذوب چهار نفر پاسبان برای محافظه حظیره القدس آنجا گذاشتند و این چهار پاسبان محصورین را که جمعاً میفده تن بودند بمنزلشان رسانیدند فردای آن روز رئیس شهر بانی که شخصی شریف بود آن دو جوان بهائی را جلب کرد و گفت من لاجل مصلحت اینها را تا دوازدهم محرم نگاه میدارم و بعد کاری میکنم که خالصی زاده خودش بیاید و بیرونشان آرد چند روز که گذشت قضیه سوء قصد با علیحضرت همایونی در دانشگاه طهران رخ داد و این پیش آمد احباب یزد را سبب مزید اضطراب شد چه دو سال بود که

بمحرکات مفسدانه خالصی زاده مسلمین عرصه را بر احباب از هر جهت تنگ کرده بودند چنانکه اراذل و اوهاش در کوچه و بازار د شنام میدادند و در رپاره های از محلات منازل احباب را آتش میزدند و بیست تن از جوانان مسلمان حقوق میگرفتند و باد و چرخه در شهر میگشتند و تصنیفهای ریک و توهین آمیز میخواندند این هنگام که چنین جسارتی هم در پایتخت نسبت بحیات ملوکانه سرزد و جهال یزد بگمان واهی اینکه حالا دوره هرج و مرج است بر حرکات و حشیانه خود افزودند و کار بر احباب چنان سخت شد که در محفل مقرر گشت ذبیحی و محمود مشکی از اعضاء که هردو مشهورتر از سایرین بودند ملازم منزل باشند و جز در مواقع ضروری بکوچه قدم نگذارند که مبادا در این وخامت اوضاع تلف گردند • باری شب بعد ذبیحی برای حضور بجلسه محفل که قرار بود در یکی از منازل منعقد شود از خانه بیرون آمد چون شب مهتابی بود پالتورا روی صورت کشیده در سایه روان شد تا کسی او را شناسد در این اثناء دهی از ولگردان پیدا شدند و شنید که میگویند خوب نقشه ای برای بهائیهاکشیدیم چند قدمی از آنجا دور شد و به محل ساختمان بیمارستان گودرز رسید جمعی دیگر از بی سروسا پایان را مشاهده کرد که دسته جمعی اشعار ریک در باره بهائیان میخواندند ولی چون شب بود اینها هم ذبیحی را شناختند او هم خود را بمنزل یکی از دوستان بنام عطاء الله محسنیان که در پشت کوچه قرار داشت رسانید و با صاحبخانه بالای بام رفتند و دیدند جماعت در خیابان موج میزد و کل بجا

حظيرة القدس روانند در حین عبور منزل چند نفر از احباب را  
سنگ باران کردند و نیزه بیمارستان متروکی از انگلیسها که فقط  
يك کشیش در آن زندگی میکرد حمله بردند و تهدید کنان گفتند  
فلان فلان شده توهم دیگر آمده ای بیزد تبلیغ مسیحیت بکنی  
بعد رو بمنزل آقا میرزا بدیع الله افغان آوردند شوهر همشیره اش  
محمد تقی افغان دو تیر هوایی خالی کرد جماعت از آنجا روگردانده  
در حالیکه دهمدم برعدشان افزوده میگشت هجوم بحظيرة القد<sup>س</sup>  
آوردند و چون جناب نادری خادم حظیره القدس با خا<sup>م</sup>  
و دخترش در مخاطره بودند ذبیحی دیگر طاقت نیاورده از آن  
خانه بیرون آمد تا اینکه زود قضیه را بمحفل خبر دهد در کوچه  
با آقایان میرزا بدیع الله افغان و محمد تقی افغان و سعید رضوی  
مصادف شد که آنها نیز مانند او صورتها را در پالتو پوشانده  
بودند. در کوچه دو پاسبان مسلح قدم میزدند رضوی با آنها  
گفت اینکه هر کمر شما بسته شده چه چیز است گفتند اسلحه.  
رضوی گفت پس چرا در چنین شورش آنها را بکار نمی اندازید  
و جلو این وحشیهارا نمیگیرید گفتند ما دستور نداریم چون  
بد حظيرة القدس رسیدند دیدند مردم سنگ میزنند و ناسزا  
میگویند و در صدد حمله میباشند یکی از آن سه نفر تسمه از کمر  
باز کرده بدو نفرشان بهر کدام يك ضربه محکم نواخت که سربگی  
شکست و صورت دیگری مجروح گشت قلاب کمر بند هم پرید یک نفر  
پاسبان که آنجا بود آن را برداشت ذبیحی از دستش گرفت

و صاحبش داده گفت زود فرار کنید که موقف خطرناک است  
او هم بسرعت از آنجا دور شد پاسبان هم بطرف دیگر رفت و اما  
جناب سعید رضوی چنانکه میدانیم تنی از مبلغین است که در  
آن اوقات برای نشر نفحات با خانواده بیزد رفته بود و در این  
هنگامه در صبح همان شب با طیاره بطهران رفت عائله اش هم چند  
روز بعد از پی او فرستاده شد. باری در همین موقع از چهار جانب  
پاسبانها رسیدند یک نفرشان که وزیر نام داشت و صاحب در<sup>ج</sup>  
بود گفت آقای ذبیحی چه خبر است گفت بخدا که من نمیدانم  
شما بهتر میدانید اما آن دو نفر که از رضوی کتک خورده و گریخته  
بودند در حالیکه خون از سرو صورتشان میچکید برگشتند و وزیر  
پرسید شما را چه شده گفتند ما را سر کوچه بهائیهازده اس<sup>د</sup>  
وزیری پرسید چه کسی شمارازده است آنها بجای اینکه بگویند  
رضوی، اشتها ما گفتند وزیر. او هم عصبانی شده گفت  
پدر سوخته های فلان فلان شده چه مزخرف میگوئید و فی الفور  
مرد و راتحت الحفظ بشهربانی فرستاد مردم هم متفرق شدند  
وزیری از ذبیحی پرسید که برای حفظ حظيرة القدس آیا چهار  
نفر کافی است گفت آری و دستور شام و چائی برای آن چهار پاسبان  
داد. بقیه پاسبانها براه افتادند ذبیحی نیز از بیم خطر با آنها  
روانه شد و وقتی که بدر منزل آقا میرزا بدیع الله افغان رسیدند و از او  
بازخواست کردند که چرا شب و قتی که خلق در خواهند تیر خالی  
کرده اید ذبیحی گفت مردم چطور در خواهند که چندین هزار نفر

در کوچه اینگونه هیاهو و انقلاب برپا ساخته اند گفتند در هر صورت ما ناچاریم اینهارا به شهرهای بهریم . آقامیرزا محمد علی افغان هم که بمنزل حضرات آمده بود بهمراهی دو نفر پاسبان بخانه خود رفت ذبیحی تنها ماند و هنوز چند تن از اشرار در گوشه و کنار ایستاده بودند یکی از آنها که با او سابقه رفاقت داشت گفت میتوانی مرا بمنزل برسانی گفت البته و او را بخانه اش رسانید . اراذل آنجا را سنگباران کرده بودند وقتی که خواست با کلید در را بگشاید ملتفت شد که کسی پشت بدر داده است تا باز نشود و آن خامش بود که چون شوهر را شناخت باز کرد باری در ورود بمنزل دید اعضای خانواده اش از خوف خود را باخته اند زیرا بیش از دو ساعت اشرار لگد بدر میزدند و تهدید میکردند و چون احتمال خطر قوی بود شب را بمنزلی رفتند که احباء در آن جمع شده بودند و میچیک امید اینکه زنده بخانه خود برگردند نداشتند . صبح زود خادم حظیره القدس آمده بذبیحی گفت محفل روحانی در منزل دکتر عبد الخالق منعقد است زود بیایید چون هنوز هوا تاریک و کوچه ها خلوت بود بدون حدوث حادثه ثی بمقصد رسیده دید پنجاه شصت نفر از خانمهای احباب شبگیر با آنجا آمده منتظر نشسته اند تا محفل تشکیل و تکلیف تعیین گردد و همگی گریه کنان میگویند سحرگاهان مردم محلات برخاسته اند و طفل و شیپور مسجد مصلی برده اند تا بدستور خالصی زاده که او هم در مسجد است احباب را بیازارد

از اجتماع این سخنان و پرهشانی و نگرانی امام الرحمن آقامیرزا محمد علی افغان بگریه افتاد و بصوت بلند جمال مبارک را باستعا طلبید که خود بفرباد احبای مظلوم برسد و شراعدار از سرشان دور گرداند بالاخره در محفل مقرر گردید تلگرافی شهسوری بفرماندار بزنند و کپیهایش را بتمام دوا و یرد ولتی بفرستند صورت تلگراف را ابوالقاسم مصلح باد و چرخه اش بتلگرافخانه برد رئیس از قبول امتناع ورزید مصلح بلحن جدی اظهار داشت پس شما در ذیل این ورقه بنویسید که نمیگیرم والا من از اینجانمیروم چرا که يك ساعت دیگر هزار بعش روی زمین خواهد افتاد رئیس ناچار صورت تلگراف را پذیرفت و بجهت صاحبانش ارسال داشت فرماندار بمجرد مطالعه کمیسیونی از رؤسای دوا و یرد ولتی تشکیل داد رئیس ژاندارمری که مردی سلیم و خیرخواه بود گفت نظم شهر را بمن واگذارید و تصویب شد اتفاقا آن روز سه کامیون ژاندارم از طرفی آمده بودند که با صفهان یا طهران بیرونند آنها را نگاه داشت و در هر موضع از مواضع لازم شهریک گمرور سه نفری مسلح مرکب از يك پاسبان و دو ژاندارم گذاشت و دستورات هر کس توهینی ببهاشی کرد او را بضرب قنداق تفنگ بژاندارمری بیارند آن روز بقدری اوهاش را گرفتند و زدند و بردند که هرگز سابقه نداشت . در بزد واعظی نجیب بنام شیخ غلامرضا زندگی میکرد که از اقدامات مفسده آمیز خالصی زاده ناراضی بود دوسه روز قبل از این قضایا بخانه اش رفته و گفته

بود این آتشی که تو روشن کرده فی شعله اش بدامن مام  
خواهد افتاد اگر از کارهای دست برداری من از این شهر  
میروم چون اهمیت گفته شیخ نداده بود آن پیرمرد از یزد  
خارج و چهار فرسخ دور شده بود که مسلمین اطلاع یافته  
و دنبالش رفته برش گردانیده بودند امروز عصر همین شیخ  
در مسجد امیر چخماق بالای منبر رفته گفت ایها الناس من  
شمت سال است منبر میروم یزد بهائی دارد ، کلیمی دارد ،  
زردشتی دارد همه بندگان خدایند و با هم برادرند چرا  
باید بهم اذیت برسانند از آن سوی خالصی زاده که دید  
اوضاع و احوال بر مرادش نیست همان روز اعلامیه فی چاپی  
منتشر ساخت که اگر کسی بطایفه بهائی توهین نماید بر نظمیه  
است که او را تنبیه کند و نیز بر رئیس شهر بانی سپرد که آن  
دو جوان بهائی را آزاد سازد این آخوند مفسد که تمام فتنه ها  
از خود اوسرچشمه میگرفت بیش از چند روزی نگذشت که دوران  
عزتش بسر آمد زیرا مریدهایش با شاره اویک دختر زردشتی را  
بردند تا بزور مسلمان کنند والدینش مدعی العموم شکایت  
نمودند دختر هم گریه میکرد که من نمیخواهم مسلمان بشوم  
مدعی العموم بمنزل خالصی زاده رفت و گفت این چه اوضاعی  
است که راه انداخته فی آخوند سخی توهین آمیز بر زبان  
راند او هم بیاسانهاد ستور داد تا گرفتند و بنظمیه اش بردند  
فردا صبح مردم بدربداد گستری آمدند تا مدعی العموم را بجرم

آن عمل مقتول سازند از قضاذ بیحی و د و نفر دیگر از احباب را برای  
امروز بعد لیه احضار کرده بودند تا بشکایتشان رسیدگی نمایند  
اینها که با آنجا رفتند وضع را غیر عادی یافتند یکی از وکلای عدلیه که  
باز بیحی دوستی داشت وقتی که او را با دو رفیقش دید بشوخی  
گفت آقایان امروز داد گستری خود ش کم نجس است که شما هم  
آمده اید نجس ترش کنید زود دفتر را امضاء کنید و بمنزلتان برگردید  
قوای انتظامی هم مردم را متفرق ساختند . باری ذبیحی را چند روز  
بعد بداد گستری خواستند چه که قبلا از دست اراذلی که  
بخانه اش هجوم برده و سنگ انداخته و غحاشی کرده بودند  
شکایت نوشته بود ولی متصدیان امور را عداوت دینی دامنگیر شده  
ترتیب اثری بآن ندادند بلکه باز پرس داد گستری که جلالی نام  
داشت بایکی از لیدرهای یزد که ناجی نامیده میشد با هم نقشه  
شومی برای او کشیدند و سید محمد عز آبادی را معین کردند تا  
مترصد باشد هر وقت توانست بقتلش اقدام نماید آن سید هم بعد  
از چند سال در عز آباد زهرش را بر او ریخت بدین شرح که در نوروز  
سال ۱۳۳۴ شمسی ذبیحی باتنی از دوستان بنام جلیل شیخ  
داودی بقریه عز آبادش فرسخی یزد رفت تا خطبه نکاح در یک  
جشن عروسی تلاوت نماید فردای آن روز که قصد رجوع به یزد  
داشت سید مذکور او را دید و سه تن دستیار محلی با خود برد  
که یکی بسید شولی مشهور بود و د و نفر دیگر با و لا د حسین خراط  
و چهار نفری بگاراژ آمدند یکی از آنان متغیرانه بذبیحی گفت اینجا

با بی کم داشت که توهم هر روز میآئی با بی درست کنی و بلافاصله  
 هر چهار با ذیت و آزارش پرداختند و بقدری مشت و لگد بر سر  
 و پیکرش نواختند که از شدت ضربات مد هوش گردید آنها نیز  
 بتصور اینکه مرده است دست باز داشتند و خواستند همانجا در  
 چاهش بیندازند ولی اهالی محل نگذاشتند راننده که مسلمان  
 هم بود او را در عقب ماشین خود گذارده بطرف شهر حرکت  
 داد در آن ماشین عده معدودی از احباب هم بودند لکن  
 بعلت اکثرت عده مسلمین که اکثرشان صاحب عناد و آماده برای  
 دامن زدن با تشفتنه و فساد بودند در دل خون میخوردند و  
 بروی خود نمیآوردند در راه بفکرافتادند که اگر جسد را بیزد  
 ببرند ممکن است مردم جمع شوند و آنرا بسوزانند لهذا نیم  
 فرسخ بشهر مانده یکی از آنها براننده گفت اسبابهای ما را  
 پائین بگذارید که میخواهیم باین آبادی برویم و قتیکه ذبیحی  
 را هم بر زمین نهادند و دو نفر از مسافران پیاده شده چند لگد  
 بر سر و تنش زدند و دوباره سوار شده حرکت نمودند بعد  
 همان عده احبابی که پیاده شده بودند از شهر ماشین دیگری  
 آورده او را بمنزل جلیل شیخ داودی رفیق راهش بردند  
 و فهمیدند هنوز زنده است و قتیکه بهوش آمد بیاد داشت که  
 چه بر سرش آمده است روز سیم طبیب قانونی را بر بالایش  
 آوردند طبیب و قتیکه او را دید سنت پریشان شد و بهمسار  
 ذبیحی گفت خانم شمارا بخدا مرانفرین نکنید بمن سپرده و

تهدیدم کرده اند که بیش از هیجده روز تصدیق برای معالجه  
 ندهم ذبیحی گفت آقای دکتر هر طوریکه برای شما گرفتاری  
 پیش بیاورد رفتار کنید او هم نوشت که مغروب محتاج به هیجده  
 روز معالجه است ولی او هشتاد روز ملازم بستر بود تا صحت  
 یافت جز اینکه اثر ریشه فی در اندامش باقی ماند که الی الآن  
 درد ستهایش محسوس است •

باری رجوع بمطلب کنیم در زمانی که هنوز خالص زاده در  
 یزد بود از جانب محفل ملی دستور رسید که محافل یزد و کرمان و  
 رفسنجان مشترکاً انجمنی بپارایند و نقشه فی برای مهاجرت  
 بنادر جنوب طرح نمایند این انجمن در ظرف سه ماه به چند نو  
 در هر سه شهر با حضور نمایندگان محافل سه گانه تشکیل  
 شد و نفیسی که در هر سه انجمن نمایندگی داشت و حاضر  
 برای مهاجرت گردید و شهر بم برایش در نظر گرفته شد  
 ذبیحی بود که با پسرش حسین آقا بآن نقطه شتافتند بمجرد  
 ورود قبل از اینکه با کسی همکلام گردند شناخته شدند و  
 مواجه با بدسلوکی مردم گشتند و معلوم شد منافقانی که در  
 هر جا بصورت مومنین در تشکیلات بهائی داخل شده تصمیمات  
 متخذه را در خارج بشیاطین مانند خود اطلاع میدهند در  
 آن حدود هم هجرت ذبیحی را به مسلمین مخفی خبر  
 داده سفارش کرده بودند که نگذارند کسی خانه و مغازه  
 باو بدهد ولی ذبیحی هم منزل بدست آورد و هم معازره  
 اهل غرض که از این طریق نتوانستند بمقصود برسند یکجوره

چاقوکش را وادار بر ذالت و بدگوئی نمودند او هم با خلق و خوی  
خوش بمرور همه را با خود بر سر لطف آورد بطوریکه اورا تحت  
حمایت گرفتند و با حدی اجازه نمیدادند با وجسارتی بکنند  
يك سال بعد اعضای محفل روحانی یزد را که بتهمت ناروای قتل  
يك زن و پنج بچه قهلاً در یزد اخذ و حبس کرده بودند برای  
محاکمه بکرمان فرستادند راجع باین بهتان مدعی العموم یزد  
ادعای نامه تنظیم نموده و مدعی العموم کرمان هم آن را تأیید  
کرده و مغرضین آنجا ورقه‌ئی در چند هزار نسخه چاپ کردند  
بمضمون اینکه بهائیان فلان شب به ابرقو رفتند و يك زن فقیر  
بی گناه و پنج طفل معصوم بی پناه راه جرم اینکه به بهائیه  
توهین کرده است بوضع فجیعی کشته اند و یک هزاروپانصد  
نسخه آن را توسط يك آخوند به هم فرستادند تا در بین مردم  
انتشار دهد ذبیحی در يك صبح جمعه در منزل خود منتظر  
احباء بود تا همگی بیایند و محفل تشکیل بدهند زیرا عده مؤمنین  
ذیرای هم منحصر به نه نفر بود • یکی از دوستان وارد شده  
گفت امروز اوراقی از کرمان آمده زردشتیه و مسلمانها آنرا  
میخوانند و شش میدهند ذبیحی گفت ایده‌ها اهمیت و تازگی  
ندارد فردا صبح که مغازه را باز کرد دید یکی از همان ورقه‌ها  
رو بروی مغازه اش بر دیوار زده شده و مردم جمع شده اند تا  
به ببینند حاوی چه مطلبی است آخوندی هم از آن طرف عبور  
میکرد گفتند آقا این را بخوانید او هم ایستاد و قرائت کرد جماعت

که شنیدند به جنب و جوش آمدند و فریاد و خروش برداشتند  
ذبیحی دید توقف در آنجا مصلحت نیست پس بدون اینکه  
مغازه را ببندد خود را بهانك ملی رسانید رئیس بانك در آن زمان  
جناب جعفر بادکوبه‌ئی بود که بعداً نام خانوادگی رارحمانی  
گذاشت و با همسرش طلعت خانم متفقاً اقدام به هاجرت نمودند  
ابتدا سنواتی چند در کشور هلند بسر بردند و بعد بترکیه  
کوچیدند و اکنون چند سال است که در بندراسکندرون بتمامی  
دل و جان بخدمت امرالله مشغول میباشند • باری ذبیحی  
در بانك قضایا را با اطلاع رحمانی رسانید او هم تلفن را برداشته  
با رئیس شهر بانی بمکالمه پرداخت و اظهار داشت خواهشمندم  
ساعتی بهانك بیایید که باشما کار لازمی دارم و قتیکه آمد رحمانی  
قضایا را با او در میان گذاشت بعد هر دو با طاقی آمدند که  
ذبیحی در آن نشسته بود ذبیحی برخاست و سلام کرد رئیس  
شهر بانی گفت آقای ذبیحی در بازار چه خبر است جواب داد  
شما خودتان بهتر میدانید پرسید کاغذی که بر دیوار مقابله  
مغازه شما زده اند خطی است یا چاپی گفت چون مربوط بمن  
نبود اصلاً نگاه نکردم ولی قاعدتاً باید چاپی باشد رئیس  
شهر بانی گفت آری چاپی است هزاروپانصد نسخه از کرمان  
فرستاده اند شما بروید بمغازه من هم الان میروم بازار را آرام  
ذبیحی وقتی که آمد دید بازار از پیش منقلب تر شده حتی یک نفر  
عضو اداره آگامی اوراق چاپ شده را بر دیوارها میچسباند پسر

آن آخوندی هم که حامل این اوراق از کرمان باین شهر بود ه  
است در مسجد مردم را تحریک مینماید و نفر از اراذل هم  
علی الا اتصال فحاشی میکند در این اثنا یکی از لوطیهای محل  
که با ذبیحی دوست شده بود گذارش با آنجا افتاده او را ساخت  
مشوش یافت پرسید چه پیش آمده که ناراحت هستی  
ذبیحی میخواست چیزی نگوید تا هیاهو بیشتر نشود ولی یکی از  
دوستانش که در آن نزدیکی جنس خرازی میفروخت قضایا را نقل  
کرد آن شخص لوطی دیگر پیش ذبیحی نیامد و خود را با آن دونفری  
که مشغول یاوه گوئی بودند رسانیده سیلی محکمی بر صورت  
یکی از آنها نواخت و دیگری را بهاد ناسزا گرفت و گفت پدر شوهرها  
اگر صدایتان در آید پدرتان را آتش میزنم بیک مرد غریب که  
باین شهر آمده و مهمان ماست چه کار دارید وقتی که او رفت  
یکی از آن دونفر بمغازه آمده گفت آقای ذبیحی ماکه بشما  
جسارتی نکردیم شما پدر ما هستید ما بعد البهاء فحش میدیم  
و معلوم است که این گفته چقدر ذبیحی را لرزاند و معذب  
ساخت روز دیگر نیز شهر در هرج و مرج بود روز بعدش رئیس  
شهر بانی با آقای رحمانی تلفن کرد که این اغتشاش بخاطر  
ذبیحی است و جلوگیری نمیتوان کرد یا باید اسباب و اثاثش را  
جمع کند و برود در این صورت من تا چهار فرسخی بدرقه اش میکنم  
و یا از خانه بیرون نباید در این حال هم پاسبان در مغازه اش  
برای نگهبانی میگذارم تا وقتی که مردم آرام بگیرند . این

هنگام برای چاره جوئی محفل روحانی منعقد شد و قبل از اینکه  
مذاکره آغاز شود ذبیحی گفت این را بعرضتان برسانم که من  
نه حاضرم بیزد برگردم و نه اینکه مغازه را ببندم و در خانه  
بنشینم این مطلب را در نظر بگیرید و بعد داخل در مشورت  
بشویید . در محفل آراء برای قرار گرفت که از رئیس شهر بانی هم  
که در خواستیدن آشوب تسامح میورزد بر رئیس شهر بانی کرمان  
شکایت شود . عرض حال را نوشتند و توسط محفل کرمان بمقصد  
فرستادند رئیس شهر بانی کرمان همان مرد شریفی بود که قبلاً  
ذکرش بمیان آمد و اخیراً بکرمان منتقل شده بود بوسیله تلفن  
و نامه بر رئیس شهر بانی بم سفارش کرد که از فساد جلوگیری نماید  
دو روز پس از ارسال عریضه شکوائیه طرف صبح وقتیکه ذبیحی  
بمغازه آمد دید دو پاسبان و همان عضو آگاهی که چند روز  
پیش اوراق را بدیوارها میزد بانتظار نشسته اند . ذبیحی  
بگمانش آمده اند او را بشهر بانی ببرند و از آنجا تبعیدش کنند ولی  
بر خلاف تصورش آن عضو آگاهی گفت آقای رئیس شهر بانی ما را  
فرستاده اند بشما بگوئیم از هر که شکایت دارید بنویسید تا ما  
آنها را جلب کنیم عده ثی از مردم هم آنجا حاضر بودند ذبیحی  
گفت اگر میخواستم شکایت کنم خودم راه نظمیه را بلد بودم  
من از کسی شاکی نیستم عضو آگاهی گفته خود را تکرار نمود بعد  
هم اصرار ورزید ذبیحی گفت اگر قرار بر شکایت باشد باید از شما  
شروع کنم چرا که آن روز شما بودید که آن ورقه بی اصل را

بدیوارها میزدید و مردم را تحریک میکردید مأمورین رفتند و جریان را بر رئیس شهر بانی نقل نمودند او هم برحمانی تلفن کرده بود که من میخواهم شما را بطور خصوصی ملاقات کنم آیا شما بمنزل من میآئید یا من بمنزلتان بیایم او هم گفته بود من نه وقتی دارم که بمنزل شما بیایم و نه فرصتی که شما را در منزلم بپذیرم و گوشی را گذاشته بود و این بر رئیس شهر بانی گران آمده پیش فرماندار گله برده بود عصر آن روز فرماندار رحمانی را بهدار الحکومه دعوت کرد و قتیکه حاضر شد دید رئیس شهر بانی هم آنجا است فرماندار پس از تعارفات رسمی دستور چای داد رحمانی گفت من چای نمیخورم روزه هستم فرماندار گفت حالا که وقت روزه نیست رحمانی گفت مگر سرکار نمیدانید که من بهائی هستم و حالا موقع صیام است • فرماندار گفت آقای بادکوبه بی ما با شما دوست هستیم اما چکنیم که رزم آرا نخست و زبر وقت بهمه جا تلگراف رمز زده که بشکایت های بهائیان رسیدگی نکنیم ما میدانیم که ذبیحی در بازار تبلیغ میکند و شما روزهای دوشنبه محفل دارید مع هذا بروی خود نمی آوریم سزاوار نبود شما گوشی تلفن را بگذارید که آقای رئیس شهر بانی ناراحت شوند رحمانی که همان بادکوبه بی باشد گفت قصدم اهانت نبود تراکم کارهای اداری مجال صحبت نمیداد بلی مادوشنبه ها محفل داریم شما هر دستوری دارید انجام دهید در باره ذبیحی هم هر تصمیمی مایلید اتخاذ بفرمائید ید الله فوق ایدیهم آنگاه

خدا حافظی کرده بیرون رفت روز بعد استاد ارکرمان قرار بود به هم وارد شود و هر موقع که یکی از رؤسای بزرگ وارد میشد ابتدا فرماندار و رئیس بانک با ماشین سواری با استقبال میرفتند و بعد رؤسای سایر دوایر پیشواز میکردند این دفعه فرماندار رحمانی را که رئیس بانک بود دعوت نمود و استادار بمنزل سالار هم که مهماندار بود وارد شد سالار برحمانی با تلفن خبر داد که جناب استادار میخواهند شما را ملاقات نمایند موقعیکه رحمانی وارد شد پسر سالار گفت مواظب باشید که از شما باستاندار شکایت کرده اند گفت مگر جنایتی یا خیانتی کرده ام گفت نه راجع به عقیده و مذهب است رحمانی گفت مذهب که بایشان مربوط نیست من الان اقرار میکنم که بهائی هستم • باری جمال مهارک را یاد کرد و داخل شده رسم احترام را از سلام و اکرام بجهت آورد استادار هم از پشت میز برخاست و دست داد و اظهار ملاطفت نمود سپس با خنده گفت آقای بادکوبه بی چه کرده بی که سی نفر آخوند اینجا آمده میگویند محفل ساخته بی رحمانی گفت بسمبارکتان قسم و قتیکه بنده اینجا آدم محفل ساخته شده بود اجازه بفرمائید آنچه در ضمیر دارم بعرض برسانم بعد هرامری میخواهید بفرمائید • بنده اصفهانی هستم بهائیان اصفهان خصوصاً و بهائیان ایران عموماً بدلائیف بهختیاری خوش بین هستند و افراد این دلائیف را خوش بیست و پاک طبیعت می شمارند استادار گفت این از لطف آقا بانی است

لکن شما باید از تظاهر خود داری و حکیمانه رفتار کنید ماهم  
نمیگذاریم مردم جسارت کنند رحمانی گفت ماکاملاً مراعات  
حکمت را میکنیم بدلیل اینکه ذبیحی نامی بهائی در بازار بندازه  
مورد اذیت و آزار است رئیس شهر بانی باو پیغام فرستاده که  
از هر که شکایت داری بنویس او گفت از کسی شکایت ندارم برای  
اینکه تظاهر نشود این هنگام است انداز بصوت بلند گفت  
آهای رئیس شهر بانی بیا • احمد فرماندار توهم بیا • وقتیکه  
حاضر شدند گفت چرا جلوائین مردم پست و رذل را نمیگیرید  
که به آقایان جسارت کنند تلگراف رزم آرا چه کوفت و زهرماری  
است ما باید در ولایت نظم و امنیت را حفظ کنیم و جلوارا ذل  
را بگیریم رزم آرا چه منظور شخصی دارد بمن و تو چه • او باش  
وارا ذل را ببرید در شهر بانی و فرمانداری تنبیه کنید • بعد  
من باب تاکید اول بر رئیس نظمیه گفت بتومیگم ها بعد هم  
بفرماندار گفت بتومیگم ها • آقایان (یعنی بهائیان) درسشان  
را روان هستند آنگاه مرخصشان کرد و خود فردا صبح از بم  
حرکت نمود دو ساعت پس از رفتنش رادیو خبر قتل رزم آرا را  
منتشر ساخت و بعد شهر آرام و تضییقات برطرف شد •

باری دانستیم که آن اوقات ایام صیام و نزدیک عید نوروز  
بود و ذبیحی برای ملاقات خانواده اش عازم یزد گردید و این  
سفر حکایتی شنیدنی در بردارد که بعین عبارت خودش این

است :

(چند روز بعد که شب عید بود بنده حرکت کردم برای یزد  
موقعیکه بکرمان رسیدم برنامه این بود که فردای همان روز حرکت  
بیزد بکنم که روز عید پیش چه هایم باشم محفل مقدس روحانی  
دستور داده بود که بنده در کرمان بمانم چون اوضاع یزد شلوغ  
بود یک نفر را شهید کرده بودند و دود و فراق کتک زده بودند بقصد  
کشت (۱) بنده خیلی ناراحت شدم آمدم بازار دیدم یکی از  
دوستان روزنامه میخواند بنده را صدا کرد و گفت اوضاع یزد خیلی  
خوب شده فرماندار یزد چنان جلومفسدین را گرفته و اعلان نموده  
هر کس توهینی نسبت باشخاص بکند کوچکترین مجازات او تبعید  
به بندر عباس است بنده چند نفر از اعضای محفل گفتم و بلیط  
گرفته که شب حرکت کنم و صبح در یزد باشم یکی از دوستان  
اثاثیه بنده را برد گاراژ موقعیکه خودم بگاراژ رفتم عده ئی از  
اراذل و او باش یزد در گاراژ بودند که میخواستند با همان ماشینی  
که من میروم بروند بنده چاره ئی نداشتم چون اثاثیه ام را بسته  
بودند داخل دفتر گاراژ نشستم و قلباً لوح احمد میخواندم در این  
اثناء دیدم یک پیره مرد هشتاد ساله ئی که یک بطر عرق بیك  
دست و یک دانه کاهو بدست دیگر دارد و تلوتلو خورده میآید  
نزد من و در حال مستی گفت عکس پسر من را دیده ئی ؟ گفتم نه

(۱) آنکه شهید شده نامش بهرام روحانی بوده که در تفت پشهادت  
سیده است و دود و فراق کتک خورده اند یکی علی اصغر خرم و دیگری  
غلامحسین صمدانی بوده که در یزد بشدت مضروب گشته اند •

زبانت نکرده ام عکس پسرش را از جیب در آورد و گفت الان در  
 طهران رانده است گفتم خدا بهت ببخشد بعد رو بیکس  
 دیگر کرد و گفت این هم پسر من است گفتم خدا هر دو را بهت  
 ببخشد و قتیکه رفت رئیس گاراژ گفت فلانی این تا یزد همسفر  
 تو است بنده گفتم :

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد

علی الخصوص که پیرایه ثی براو بستند  
 مسافرین سوار شدند بنده هم در حال یاس و ناامیدی سوار  
 شدم موقعیکه میخواست ماشین حرکت کند یک نفر صدا زد که  
 صلواتی ختم کنید همین پیرمرد حاجی مانع شد و گفت امشب  
 شب عید است میخواهیم خوش باشیم و با هم رفیق \* ماهروز  
 محمد را شناخته ایم که صلوات براو بفرستیم و بهر یک از آنها  
 شکلات و سیگار تعارف میکرد و گفت امشب بجان حاجی  
 ( مقصود خودش بود ) قسم میدهم که با هم رفیق و خوش باشیم  
 دود فعه<sup>۱</sup> دیگر خیال صلوات کرد ند گفت خواهش میکنم  
 یکدفعه باید مطلب را بگویند \* و بنای صحبت و اشعار  
 خواندن و حرفهای خوشمزه را گذاشت تا رفسنجان که  
 ۲۴ فرسخ است تا کرمان \* رفسنجان پیاده شد که ببیند  
 مشروب پیدا میکند یا نه پیدا نکرد آمد بالا و اشعار میخواند و  
 صحبت میکرد قسم هم که میخورد میگفت بجان حاجی قسم  
 بهمت حاجی قسم میگفت انسان باید خودش را بشناسد تا

خدا را بشناسد تا انار که سی فرسخ است تا یزد لایق قطع  
 حرف میزد و اجازه صحبت بکسی نمیداد \* از انار که حرکت  
 کردیم بنا کرد اشعار خواندن ( گریه افتدم نظر چهره چهره  
 رو برو ) الی آخر و گفت این اشعار مال حضرت قره العین است  
 که عاشق شد بر حضرت باب طرف صحبتش هم بنده بودم بنده  
 سؤال نمیکردم ولی او مرتباً با بنده صحبت میکرد و میگفت که  
 حق سید باب را نشناختند علمای قشری حکم قتل او را دادند  
 در صورتیکه عالم را عالم جدید کرد اگر چه این مردم او را نشنا  
 ختند  
 بنده مضطرب شدم که شاید کسی تعرض کند او متصل با آنها  
 شکلات و سیگار میداد و آنی در این دو کار غفلت نمیکرد تا آمدم  
 نزدیک یزد هوا روشن شده بود رانده گفت کسی نماز نمیخوا  
 ند  
 هر کس میخواهد نماز بخواند پیاده شود \* باران هم میبارید \*  
 یزدیها پیاده شدند به بنده و دو نفر کلیمی که در ماشین بودند  
 هیچ نگفتند ولی حاجی گفتند نماز میخوانی ؟ گفت استغفر الله  
 من هشتاد سال عمرا ز خدا گرفته ام شصت و شش سال آن را نماز  
 نخوانده ام دیگر هم نخواهم خواند بجای آن عرق میخورم  
 و حاجی را شکر میکنم همینطور آمدم یزد هیچکدام يك کلمه مخالف  
 ادب صحبت نکردند بنده اثر لوج احمد را آنشب دیدم که همچو  
 شخصی را خدا ما میمیکند برای حفظ و حراست بندگان خودش \*  
 موقعیکه وارد گاراژ شدیم و همه مسافرین رفتند حاجی گفتم  
 من شش ماه در یزد نبوده ام آمده ام پیش بچه هایم میل دارم

که توهم با ما باشی بمنزل من بیام از تو خوشم آمده امروز با  
هم باشیم گفت من هم از تو خوشم آمده ولكن من باید امروز  
خودم را هر طور شده با صفهان برسانم آدرس بنویسم هم هروقت  
بکرمان آمدم با هم ملاقات خواهیم کرد آدرس مشتاقیه کرمان  
را به بنده داد که محل در اویش است بنده هرسفری بکرمان  
میرفتم یا از کرمان عبور میکردم به مشتاقیه میرفتم ولی موفق به دیدار  
نمیشدم تا اینکه یک دفعه به بنده که رفته بودم برای ملاقاتش  
گفتند فوت کرده پرسیدم قبرش کجاست مرا بردند سر قبرش  
مشاهده کردم که قبرش را تزئین کرده و مرقد گذاشته و زنجیر  
کشیده اند عکسش را هم بالای قبرش گذاشته اند بنده از ساحت  
اقدس حق طلب غفران در حقش کردم و رفتم (انتهی)

یکی دیگر از سرگذشت‌های ذبیحی که چگونگی مناظرات او را  
میرساند ونحوه استدلالش را بدست میدهد مذاکره‌ای است  
که با سیدی از واعظ یزد نموده وجواب شبهاتش را داده است  
هر چند احتجاجات مسلمین چون شبیه بیکدیگر است جوابها<sup>یش</sup>  
بیز من حیث الکلیه بهم شباهت دارد ولی در جزئیات بعضی از  
جوابها بنا به اختلاف اذواق تفاوت‌هایی هست ونکته‌هایی در آن  
مضمراست که ذکرش خالی از فایده نیست وهمین عذری است<sup>چه</sup>  
برای آوردن پاره‌ای از مکرات در برخی از مذاکرات چه که  
محاورات يك مجلس را برای اینکه جریانش ناقص نماند تماما باید  
نوشت ولو بعضی آنها تکرار مطلبی باشد که در موضعی دیگر از کتاب

آمده است • آری هرگاه اجوبه سئوالات واحتجاجات محتجبین  
من جمیع الوجوه یکسان واختلافش منحصر بجمله بندی لفظی  
می‌بود از تکرارش در مجلدات این کتاب حتی برای یکبار خود داری  
و فقط اشاره می‌گردید که اینجا مناظره فیما بین صاحب ترجمه  
با مناظرش در فلان موضوع بوده وجواب آن عبارت از همان است  
که در ترجمه احوال فلان شخص در فلان جلد این کتاب نوشته  
شده است و هر که بخواهد میتواند بآن مراجعه نماید ولی  
چنین نیست بدلیل که ذکر شد •

باری خلاصه حکایت چنین است که در یزد شخصی بود بنام  
سید ابوالقاسم ندیم که در اسلامیت خود تمسکی شدید داشت  
اما در نتیجه تحقیقات پیاپی ومذاکرات با مبلغین متعدد ایمان  
آورد و در نظر گرفت سید ابوتراب واعظ شهر را که تنی از اقوامش  
بود با مرالله هدایت نماید پس پیش اورفته گفت لابد بخاطر تان  
هست که همیشه میفرمودید طایفه بهائی منکر خدا و دشمن  
انبیاء هستند من با اینها صحبت داشتم و دیدم درست قضیه  
برعکس است و هر چه میگویند سندشان کتابهای آسمانی تورات و  
انجیل و قرآن میباشد حالا خدمت رسیدم که شما جواب اینها  
را بفرمائید و مرا از دو دلی نجات بدهید واعظ قبول کرد و سید  
ابوالقاسم يك شب او را با ذبیحی بمنزل خود حاضر ساخت بعد  
از معارفه و صرف چای ومیوه واعظ ذبیحی گفت آقا يك چیزی  
بگوئید تا مستفید بشویم ذبیحی گفت من سوادى ندارم آمده ام

آن حضور شما استفاده کنم واعظ گفت اگر قصد شما از استفاده خداشناسی است من خدا را قبول ندارم و در وجود و عدمش در شک هستم شما برایم ثابت کنید ذبیحی خندید واعظ گفت چرا میخندی گفت برای اینکه شما راست و دروغ را مخلوط میکنید در اینجا میگوئید خدا را قبول ندارم ولی در بالای منبر خدا را ثابت میکنید هفتاد هزار نفر مردم یزد بشما اقتدا میکنند چطور میگوئید خدا را قبول ندارم واعظ گفت فرض کنید خدا را قبول ندارم ذبیحی گفت فرض را کنار بگذارید تا جدی صحبت بداریم گفت خیلی خوب خدا را قبول ندارم ولی دیگری را (یعنی پیغمبران را) قبول ندارم ذبیحی گفت اگر دیگری را قبول ندارید پس وجود خدا را چگونه ثابت میکنید گفت وجود خدا ثابت است محتاج بدلیل نیست ذبیحی گفت اگر چنین میبود نبی از مردم دنیا منکر خدا نبودند حالا فرض فرمائید که بنده یکی از آنها هستم بگوئید ببینم خدا بچه دلیلی وجود دارد واعظ سکوت نمود ذبیحی گفت جناب آقا صاحب مشنوی که شما اورا کافر میپندارید و کتابش را با انبر میزداید کلامی دارد گرانها که باید آنرا آویزه گوش کرد او میگوید :

گر نبودی کوشش احمد توهم میپرستیدی چو اجداد صلم اگر انبیای الهی از حضرت ابراهیم تا حضرت رسول اکرم بترویج توحید قیام نکرده بودند بت پرستی در عالم مخصوصاً در جزیره العرب رواج کلی داشت واعظ گفت فرض کنید حضرت

محمد را به پیغمبری قبول دارم او جد بود ذبیحی گفت قربان خودت وجدت حالا بفرمائید بچه دلیل جد بزرگوارتان من عندا بوده است گفت مگر منکرید ذبیحی گفت اینهمه بودائی و برهمنائی و زردشتی و کلیبی و مسیحی منکرش هستند فرض کنید من هم یکی از آنها هستم و حالا میخواهم حضرت محمد را بشناسم و باو مؤمن شوم واعظ گفت معجزه او را ببین و ایمان بیار پرسید کدام معجزه گفت شق القمر که ذکرش در قرآن است يك معجزه در کتب اخبار و احادیث هم معجزات دیگرش ثبت است از جمله اینکه رسول خدا با سوسمار حرف زد و بر پشت شتر درخت خرما سبز کرد و سنگریزه در دستش مبدل به جواهر گردید و در دامن عرب ریخته شد ذبیحی پرسید بچه دلیل وقوع این معجزات را باور کنیم گفت بدلیل تواتر پرسید تواتر چیست گفت مثلاً اگر الان هزار نفر وارد این منزل بشوند و بگویند یکنفر را در میدان شهر بدر آورده بختند ما چطور باور نکنیم ذبیحی گفت اگر میلیونها نفوس بگویند اینها دروغ میگویند ما هم در میدان بودیم و کسی را بدر نیاورده بختند تکلیف چیست واعظ گفت منظور آن را نفهمیدم گفت منظور این است که اگر مسلمانها میگویند این معجزات واقع شده ملل و مذاهب دیگر که چندین برابر مسلمین هستند میگویند واقع نشده واعظ با عصانیت گفت امید وارم شمشیر قائم جواب شماها را بدهد ذبیحی گفت شمشیر قائم لسان قائم بود که ما را بادای این مطالب توانا گردانید بعد گفت اجازه

بدهید بهرسم اگر رسول خدا ماه را بدو نیم کرد چرا دوباره  
 آنرا بهم چسباید آخر معجزه فرقت با سحر این است که  
 معجزه باطل نمیشود و باقی میماند تا همه خلق ببینند و ایما<sup>ن</sup>  
 بیاورد ولی سحر نمایشی است که زایل میشود چنانکه يك شعبده<sup>باز</sup>  
 میتواند سری را ببرد و دوباره بهم بچسباند ازین گذشته اگر  
 ماه بدو نیم شده بود مگر میبایست همه مردم آن را ببینند و  
 در کتابها بنویسند چرا هیچیک از مورخین غیر مسلمان در کتابشان  
 ذکری از وقوع این قضیه نشده است اما در باره سوسمار هم از  
 شما میپرسم آیا آن حیوان بزبان عربی حرف زد یا رسول الله  
 بزبان او صحبت داشت اگر سوسمار بحر بی حرف زد پس او معجزه  
 کرده است نه رسول الله و اگر رسول الله بزبان سوسمار  
 تکلم نمود کار زشتی بود چرا که شایسته شأن پیغمبر خدا  
 نیست که مانند حیوان پستی چون سوسمار جهش جیس بکند  
 در باره درخت خرما هم باید بعرضتان برسانم که اگرچنین  
 چیزی شده بود میبایست در تابلوهای نقاشان یا مجسمه سازان  
 عالم نقشی هم از شتر باد درخت خرما دیده شود و حال آنکه  
 در هیچیک از موزه های دنیا نه نقشی از آن هست و نه مجسمه<sup>ئی</sup>  
 و شما میدانید که اگر يك سردار در جنگی فاتح شود نقش  
 اسب و شمشیرش را در موزه ها نگهداری میکنند در اینصورت  
 چگونه ممکن است امری باین اهمیت و چنین عجیب از پیغمبر  
 سرزند و موضوع برای هنرمائی هنرمندان قرار نگیرد علاوه بر

آن اگر رسول خدا درخت خرما بر پشت شتر رو بایده بود  
 میبایست از برکت وجود پیغمبر بقدری نسل آن درخت زیاده  
 بشود که دیگر احتیاج به نخلستان نباشد • راجع بسنگ ریزه  
 هم عرض میکنم اگرچنین چیزی میبود میبایست آن هم در موزه های  
 دنیا نگهداری شود آیا میتوانی یکی از آن جواهرات را در یکی از  
 متاحف عالم نشان بدهید و اعظم گفت آيا شما منكر معجزه هستيد  
 گفت نه آقا ما منكر معجزات نيستيم و صدورش را از انبيا قبول  
 داریم ولی معجزه حقیقی نه وهمی و خیالی و الا ن سنگی را که  
 بدست رسول الله جواهر شده بشما نشان میدهم و اعظم گفت  
 توهم نمیتوانی نشان بدهی ذبیحی گفت اگر نتوانم تازه میشوم  
 مثل شما • و اعظم گفت خوب بگو • ذبیحی گفت بفرمائید حجر  
 یعنی چه گفت یعنی سنگ پرسید اسود یعنی چه جواب داد  
 یعنی سیاه • ذبیحی گفت بسیار خوب حجر اسودی که در خانه  
 کعبه است نه از بهشت آمده و نه از آسمان نازل شده این  
 قبیل سنگها در شهر کوهستانی مکه فراوان است و هیچ ارزشی  
 ندارد ولی وقتی که دست رسول خدا بآن رسید و فرمود این سنگ  
 قبله اسلام است قدر و قیمتش از هر جواهری که بتصور آید بیشتر  
 شد و چنان ارزشی پیدا کرد که مردم برای لمس کردن و بوسیدنش  
 از مالک دور بار سفر میبندند و بیابانهای پر خطر را طی میکنند  
 و ای چه بسا که جان خود را هم از دست میدهند حالا از شما  
 میپرسم که آیا مسلمین پس از گذشت هزار و سیصد سال حاضر

هستند این سنگ سیاه را با تمام سرمایه های دنیا معاوضه کنند واعظ گفت نه حاضر چنین معامله نمیستند گفت پس این است معنی حقیقی جواهر شدن سنگ بدست رسول الله در باره سبز شدن درخت خرما بر پشت شتر هم بعرض میرسانم که شتر مرکب رسول الله بود و هر وقت که رسول خدا بر آن سوار میشد هیکل مبارکش بمنزله درخت باروری بود که میوه شیرین و لذیذ داشت و بیانات وجود مقدسش بمذاق مؤمنین و مومنات پرحلاوت تر از رطب میآمد در خصوص سوسمار هم باید گفت که رسول الله فقط بایک سوسمار مکالمه نکرد بلکه با سوسمارهای بسیاری سروکار داشت و آنها عبارت از قبائل عرب بادیه بودند که از کمال انحطاط از هر حیوانی پست تر بشمار میآمدند آيا شما تا کنون شنیده اید حیوان از هر نوع که باشد بچه اش را زنده زیر خاک کند واعظ گفت نشنیده ام ذبیحی گفت ولی عربها پیش از بعثت پیغمبر این کار را میکرد و رسول الله با آنها که از هر حیوانی وحشی تر بودند مکالمه فرمود و چنان تربیتشان کرد که مروج علم و ادب در دنیای آن روز شدند حالا میآئیم بر سر قصه شق القمر که قصه اش وارد زبان مسلمین در هر بام و دراست میدانید که ماه جسمی است کروی در آسمان که بدونیم گردش سودی بحال بشر ندارد و رسول خدا هرگز کاری نتیجه نمیکند شما در اول مجلس فرمودید که من خدا را قبول ندارم اگر این سخن را بالای منبر بگوئید

چه بر سرتان میآورند واعظ گفت نمیگویم ذبیحی گفت اگر گفتید آیا فرصت میدهند که از منبر پائین بیایید یا در همان بالا شمارا پاره پاره میکنند اما حضرت رسول در مقابل قوم وحشی و خونخوار عرب که بتها را همانگونه میپرستیدند که ما خدا را میپرستیم ایستاد و فرمود این اصنام لایق آتش جهنم هستند باید آنها را بدور انداخت و به پرستش خدای یگانه پرداخت حال بفرما که شق القمر این است یا شکافتن ماه آسمان مهتر از آن اینکه حضرت رسول تمام احکام انبیای قبل را نیز درهم پیچید و مردم را با طاعت او امر نمود و کار را از پیش برد و حال آنکه اگر شما یک حکم از احکام اسلام را کم یا زیاد کنید میگویند ردین بدعت گذاشتی و فی الفور شمارا میکشند • باری این مجلس شش ساعت طول کشید و چون دیر شده بود واعظ در همانجا ماند و ذبیحی خدا حافظی کرده بیرون رفت میزبان که بمشایعت آمده بود بذبیحی هنگام خروج گفت امشب بخوبی فهمیدم که اینها هیچ چیز درست ندارند ولی شمارا بدم قسم میدهم که ما جرای این مجلس را بکسی نگوئید تا مردم نفهمند که این واعظ این اندازه نافهم است • ذبیحی گفت آقا سید ابوالقاسم شمر را بیدار کردی من چنین نظری نداشتم اما بدانید که این سید هر جا برود خواهد گفت با یکنفرهایی صحبت داشتم و او را مجاب کردم صاحبخانه گفت این آدم خجالت میکشد جریان مجلس امشب را بکسی نقل کند

ذبیحی گفت اگر کرد آیامن هم حق دارم ماوقع را بگویم یا نه  
گفت در آن صورت آری • باری پس از يك ماه یاکمی بیشتر  
ذبیحی حین عبور از يك بازارچه یکی از لیدرهای یزد بنام  
حاجی حسن ذوالفقار که مردی خوش مشرب و نیک نهاد بود  
مصادف گردید چون باهم سابقه دوستی داشتند در حضور  
جمعی گفت آقای ذبیحی رفتی آخوند ما را تبلیغ کنی ولی هنوز  
نمیدانی که آخوند آدم نمیشود ذبیحی گفت جناب حاجی چه  
تبلیغی ما دنبال کار و کسب خود هستیم و براه خود روانه  
شد حاجی مذکور گفت نمیگذارم از اینجا بروی تا دستان را که  
میخواهم بگویم بشنوی و آن این است که آقا سید ابوتراب واعظ  
در منزل حاجی حسین حاجی محمد صادق هفتمه یك روز  
روضه میخواند من هم از مریدانش هستم و همیشه بروضه خوانی  
او حاضر میشوم • هر هفته بعد از ختم روضه میخواستند او را  
برای ناهار نگاه دارند ولی او قبول نمیکرد میدانی چرا ؟  
برای اینکه اگر میماند فقط يك ناهار میخورد و بس اما وقتی که  
قبول نمیکرد حاجی حسین ناچار يك من برنج و يك چارک روغن  
و يك کله قند و دوسیرچای بمنزلش میفرستاد و باین تدبیر شام و  
ناهار يك هفته اش تامین میشد بله آقای ذبیحی • آقا همانطور  
که در علم و دانش صاحب فضل و کمال است در کار دنیایش هم  
هوشیار و زرنگ است اما این هفته بعد از خواندن روضه گفت  
امروز میل دارم ظهر اینجا بمانم و مطلب بسیار مهمی برای همه

بیان کنم در اثنای تهیه شدن غذا گفت من چقدر بشما ها گوشزد  
کردم که اطفالتان را بمدارس دینی بفرستید نه بمدارس علمی  
هیچکدامتان گوش نکردید ما امروزه با دشمنان خطرناکی  
مواجهه میباشیم چندی قبل بایکی از اهالی این محل که  
شغلش ابریشم بافی است روبرو شدم و قتیکه باو گفتم صحبت  
بدارید تا استفاده کنم گفت من سواد ندارم اما مذاکره که  
آغاز شد طوری صحبت داشت که اگر اعلی علمای اسلام با او  
مناظره میکردند مغلوب میشدند ولی من بیاری جدم او را محکوم  
ساختم بعد ناهار مفصلی آوردند من هم نمیدانم از صدقه  
سر تو یا از برکت وجود سید ابوتراب يك شکم پلو سیر و مجانی  
خوردم ذبیحی گفت بهمان حجاز سودی که تو بوسیده ئی  
و بهمان عقیده ئی که خودم دارم قسم میخورم که آن شب  
سید ابوتراب گفت من خدا را قبول ندارم آقا سید ابوالقاسم  
ندیم هم شاهد است تا آن شب این واعظ منکر خدا بود بعد  
که خدا را قبول کرد گفت دیگری را یعنی پیغمبرها را قبول  
ندارم و بنده حقانیت رسول الله را برایش ثابت کردم این آدم  
که قبلا بی خدا و بی دین بود از آن شب به بعد که باهم مذاکره  
کردیم خدا پرست و دین دار شد این اظهارات ذبیحی را حاجی  
حسن بعدا بسید ابوتراب رسانیده و او گفته بود من مسلمانم  
ولی اینها یعنی بهائیهامعرفتشان درباره خدا و پیغمبر  
دو چوبه ئی است یعنی دو قابه است کنایه از اینکه خیلی محکم

است •

سرگذشت دیگری از ذبیحی راجع است بسفر فهرج (بر وزن مسکن) و آن دهکده‌ای است در پنج فرسخی یزد که از اهلس کسی بامر الله ایمان نداشت مگر علی میرزارضا کدخدای آنجا • اسم این مؤمن بالله در تاریخچه حاجی ابوالقاسم شیدانشید<sup>ی</sup> مندرج در جلد هشتم این کتاب آمده است • باری ذبیحی در ربوچه جنگ بین الملل اول از محفل روحانی یزد ماموریت یافت که بفهرج برود و امر الهی را بسکنه اش ابلاغ نماید پس روز اول محرم از یزد حرکت نموده در سه فرسخی بقریه خویدک رسید و در احتفال عید ولادت حضرت اعلی که با حضور جمعی از یار و اغیار منعقد شده بود شرکت جست و ساعتی صحبت امری داشت و این پیش آمد را بفال نیک گرفت و روز دوم محرم بمعیت آقا محمد علی اتحادی و حاجی مهدی شهیدزاده سه نفری رو بمقصد آوردند یکی از همراهانش که دو چرخه داشت زودتر بفهرج وارد شد ذبیحی قبلاً باو گفته بود که بهتر است مردم بقریه از ورود ما مطلع نشوند و قتیکه رفقا در فهرج باو ملحق گشتند اظهار داشت بمحض اینکه من از دو چرخه پیاده شدم مردم گفتند چه عجب که اینجا آمده‌ای گفتیم منزل علی میرزا رضای کدخدا را میخواهم آنها هم مطلب را فهمیدند •

ذبیحی گفت با اینهمه ما نباید حکمت را از دست بدیم و فی<sup>ل</sup> الحین بخاطرش رسید که یکی از مسلمین متعصب یزد بنام پنجه علی

که با هم آشنا بودند قبلاً بذبیحی گفته بود که دودا مادام میرزا آقا و علی آقا در فهرج سکونت دارند و در نظر گرفت که بمنزل میرزا آقا بروند و لو هنوز او را ندیده است پس از چند نفر که زیر بازار ایستاده بودند و با هم حرف میزدند پرسید منزل میرزا آقا کجاست گفتند نصف مردم این ده میرزا آقا هستند کدما را میخواهند پرسید منزل علی آقا کجاست گفت نصف باقیمانده هم علی آقا هستند گفت میرزا آقائی را که داماد پنجه علی است میخواهم گفتند این شد حرف حسابی چرا که ده ما فقط یک پنجه علی دارد و آنها را بمنزل او رهنمائی کردند ذبیحی در را کوید و میرزا آقا آن را گشوده پرسید شما کیستید و چه کار دارید گفت مسافریم و ما سرد است و برف میبارد احتیاج بخدا و جای گرم داریم گفت بفرمائید و با روی گشاده آنها را بمنزل برد و پذیرائی کرد و آرسوی خبر ورود اینها بحلی میرزارضا رسید آن مرد با اینکه بیمار و بستی بود شخصی را فرستاد و به منزل خود دعوتشان نمود اینها پس از صرف ناهار بخانه کدخدای حلی همان علی میرزارضا رفتند و نشستند و صحبت‌های خود مانی در پیوستند پس از ساعتی پسر کدخد او وارد شد و از مذاکرات<sup>شان</sup> فهمید که این سه نفر بهائی میباشند که بملاقات پدرش آمده‌اند و خیلی مکرر گردید چرا که او مثل مادرش مسلمانی مخفی بود ذبیحی از او پرسید فاصله اینجا تا مهریز چقدر است گفت چندان راهی نیست اگر حالا که دو ساعت بخروب مانده است حرکت کنید نزدیک غروب به مهریز میرسید ذبیحی که میدانست تا مهریز

پنج فرسخ راه است که پیمودنش شش ساعت وقت لازم دارد  
فهمید مقصودش این است که اینها در هوای برفی و سرد  
زمستان شب در بیابان تلف شوند ولی خود کد خدا با صبر را  
نگاهشان داشت پسر کد خدا که دید ماندنی شدند بیرون رفت  
و پس از دو ساعت برگشته گفت لام علیکم و این سلامی است توهین  
که مقدمه است برای جنگ و ستیز ذبیحی مودبانه گفت علیکم  
السلام آقا • بلافاصله دیگری قدم با طاق گذاشت و بهمان  
نحو سلام کرد و پشت سراو دیگری تا اینکه عده آنها با پسر  
کد خدا به هیجده تن رسید • نشستند و چپقهای دراز خود  
را چاق کردند و پک زدند و چنان از دود اطلاق راپر کردند که  
صورتهایشان با اینکه چراغ روشن بود دیده نمیشد و هیاکل  
خرد و بزرگشان منظره هولناکی با طاق داده بود یکی از  
آنها لب بسخن گشود گفت رفقا آیا بخاطر دارید که فلانی را  
چطور پی بریدیم و فلانکس را بچه وضع سرازتن جد کردیم و فلان  
شخص را بچه صورت کور ساختیم هیچ طور هم نشد بلی ما اینطور  
آدمهایی هستیم هر که را بخواهیم مثل گنجشک سر میبریم آب  
هم از آب تکان نصیخورد • ذبیحی دانست که (دام سخت  
است مگر یارشود لطف خدا) پس متوکلا علی الله بسخن درآمده  
گفت آقایان در این ماه مبارک محرم این حرفها چیست امشب  
باید بذکر وقایع زندگی حضرت حسین بهر دایم آنگاه شروع کرد  
بشرح حیلہ گریه‌های معاویه و کینه و رزیه‌های یزید و ستمگریهای

شمر و مظلومیت سیدالشهدا<sup>۱</sup> و شهادت اصحاب آن بزرگوار  
و مصیبت‌های وارده بر اهل بیت آن حضرت در صحرای کربلا  
ادای این مطالب چنان در آن جمع اثر کرد که همگی اشک  
میریختند و دست بر سر می‌گرفتند و گریه کنان میگفتند ای جانمان  
بفدای سیدالشهدا<sup>۱</sup> پس از دو ساعت که مطلب را خاتمه داد  
گفتند به به چه مطالب شیرینی. ما تا حال از هیچ آخوندی  
چنین روضه نی شنیده بودیم خدا اموات را بیامزد • صبح  
زود که ذبیحی برای ادای صلوٰه وضو ساخت و خواست بنماز  
بایستد جماعت دیشب یکی پس از دیگری هر کدام با مقداری  
خوراکی از قبیل نان و شیروماست و شلغم و چغندر وارد شده  
گفتند اینهارا برای روضه خوان آورده ایم ذبیحی موقع را  
مناسب یافته در مقابل آنها رو بقبله اهل بها ایستاده با  
صوت بلند صلوٰه وسطی را بجا آورد و بعد لوح احمد و چند  
مناجات فارسی و عربی تلاوت نمود سپس به بیان مطالب تبلیغی  
پرداخت و بعد از صرف صبحانه باد و رفیقش بقصد حرکت  
بسوی مهریز از جای برخاست پسر کد خدا برخلاف دیروز که اصرار  
بر رفتنشان داشت امروز ابرام در ماند نشان مینمود و لای  
بنا بمصلحت دیگر در آنجا توقف نکردند و روانه شدند در زیر  
بازارچه قصاب محل جلوشان را گرفته از ذبیحی پرسید آیا  
آن کس که دیروز در منزل کد خدا ذکر مصیبت امام حسین را کرده  
است شما تید گفت آری قصاب گفت من نذر کرده ام که برای

امام روضه بخوانم شما باید امروز بمایید و روضه مرا بخوانید  
 ذبیحی گفت در مهریز کار لازمی دارم انشاء الله در سفر آید  
 برای شما روضه میخوانم و بالاخره بشرط اینکه باردیگر بفهرج  
 بیاید و روضه بخواند خود را از دست قصاب که اصرار در ماندن  
 داشت رها ساخت سال بعد ذبیحی به همراهی علی اکبر و حسین  
 مجاهد برادرزادگان مؤمن کد خدا که مردود ریزد سکونت  
 داشتند بفهرج رفت قبل از آنکه این سه نفر حرکت کنند یکی  
 از اهالی محل خود را بفهرج رسانده و خبر داده بود که بیست  
 و پنج نفر بهائی بخطف قریه ما می آیند اهل فهرج تصور کردند  
 این جمع بر آنها وارد خواهد شد و چون بسبب قلت بضاعت  
 طاقت و استطاعت اینقدر مهمان نداشتند کلاً به اغستان رفتند  
 لهذا وقتی که ذبیحی و دو رفیقش بفهرج رسیدند جز کد خدا  
 کسی آنجا نبود روز بعد وقتی اهل ده فهمیدند که عدّه  
 واردین سه نفر است همگی باز گشتند و در اینها جمع شدند  
 این هنگام ذبیحی فرصت را غنیمت شمرد و در دل هر چه با دایاد  
 گفته در باره امرا لاله سخن آغازید و مدت دو ساعت از بشارات  
 کتب انبیای قبل راجع باین ظهور همچنین در اصول معتقدات  
 اهل بها صحبت داشت بعد از اتمام پیرمردی از حضار پرسید  
 که آیا شما آیاتی هم دارید گفت آری چندین برابر قرآن پیرمرد  
 گفت میتوانید چیزی از آن آیات را برایم بخوانید گفت البته و  
 لوح احمد عربی را که از برداشت با آواز تلاوت نمود و قتی که تمام

شد پیرمرد گفت هر رسول خدا سوگند که این کلمات آیات حق  
 است و از جانب خدا • این قول که از دل برخاسته بود در  
 قلب یکی دیگر از مستمعین هم نشست و در ظل امرا لاله داخل  
 گشت بدین ترتیب بذرا مرالهی در آن شوره زار بثمر رسید  
 بعد ها علی اکبر مجاهد راهنمای سفر ثانی ذبیحی گفت بطوریکه  
 من اطلاع حاصل کردم میجده نفری که در سفر اول بمنزل  
 کد خدا آمدند در همان روز قبلاً بصحرارفته و با خود قرآن برد  
 هم قسم شده بودند که شب بطور دسته جمعی شمارا بقتل  
 رسانند اما ارادة الله شمارا از آن ورطه نجات داد •

باری ذبیحی که قریب نیم قرن از بدو قیامش بخدمت آستان  
 الهی میگذرد مثل سایر خدمتگذاران بعتبه مبارکه زندگیش  
 مشحون از حوادث گوناگون بوده و این تاریخچه نمونه کوچکی  
 از سوانح حیات اوست و اکنون یکی از سرگزشت های مختصر او را بقلم  
 خود شمایوریم سپس بانگارش واقعات سفر افغانستان باین فصل  
 خاتمه میدهم • اینک سرگزشت بهبارت خود او •

(حدود سال ۱۳۰۵ شمسی روزی بدارالتبلیغ حضرات  
 مسیحی یزد رفتم کشیش دارالتبلیغ میرزا ابوالقاسم از اهمل  
 اصفهان بر مسند ریاست جالس بود ایشان قبلاً مسلمان و پیشکار  
 دارائی بود و قتی که منتظر خدمت شد بمنظور تحصیل تکه نانسی  
 و دیانت حضرت مسیح گروید و خیلی زود بمقام کشیشی نائل آمد  
 در کنار دارالتبلیغ بیمارستانی قرار داشت که حضرات مسیحی آن

را اداره میکرد در آن روز در محل دارالتبلیغ شش نفر حضور داشتند و دو نفر طلاب علوم دینی و دو نفر دیگر موسوم به محمد و حسین مسلمان و یک نفر زردشتی بهائی و یک نفر زردشتی و دو نفر اخیر در بیمارستان کار میکردند پس از جلوس برایم چای آوردند خوردم ولی دو نفر آخوند ها از خوردن چای خود داری کردند و از من نیز رنجیدند • بهر يك از حاضرین کتاب مقدس داده شد که مطالعه کنند ولی هیچکدام بکتابها نگاه نمیکردند جناب کشیش کتاب مقدس انجیل را باز کرد و بیان حضرت مسیح را در باب معجزه باین مضمون تلاوت کرد • حضرت مسیح دو ماهی و پنج نان آورد جمع کثیری حدود پنجاه هزار نفر آنها را خوردند و دوازده زنبیل آن هم زیاد آمد (۱) بنده گفتم جناب کشیش الان سه بعد از ظهر است و ماهفت نفریم تازه ناها را خورده ایم و همه سیر هستیم با این حال بشما قول میدهم دودانه ماهی و پنج دانه نان بیاورید ما میخوریم و زیاد هم نیاید • او جوابی نداد و من هم از حرف خود پشیمان شدم که چرا باین زودی وارد بحث شدم • کشیش سپس بیانات خود را ادامه داد و گفت بعد از حضرت مسیح بیست و چهار نفر پیغمبر کاذب ظهور میکنند که عموماً همراهند و راهزن و مردم را اغوا میکنند • یکی از آخوند ها پرسید جناب کشیش درباره جد بزرگوارم حضرت رسول چه نظری

(۱) انجیل متی باب ۱۴ از آیه ۱۵ تا ۲۰ همچنین انجیل مرقس باب ۶ از آیه ۳۴ تا آیه ۴۳ همچنین انجیل لوقا باب نهم از آیه ۱۲ تا آیه ۱۸ همچنین انجیل یوحنا از آیه ۵ تا آیه ۱۴

دارید جواب داد من نظرم را دادم • آخوند مجدداً سؤال خود را تکرار کرد کشیش گفت او هم یکی از آن بیست و چهار نفر است • آخوند سید عصبانی شد و گفت پس مسیحیان هم با بی شده اند کشیش گفت مسیحی با بی نمیشود آخوند گفت من چشم خودم عکس میرزا علی محمد شیرازی را که با بی است با چند نفر مسیحی دیدم دادم من برای شخص عالم توضیح دادم در زمان میرزا علی محمد شیرازی یعنی نود و چند سال قبل وسائل عکاسی نبوده است و هیچک از مسیحیان هم بایشان ایمان نداشته اند • البته منظور آخوند عکس حضرت عبدالبهاء همراه با عده ای از احبای غرب بود • آخوند خیلی ناراحت شد ولی چیزی نگفت من از کنار متحریان حقیقت بلند شدم و در جوار جناب کشیش نشستم و گفتم امروز از شما خیلی متشکرم من خلق دوره اسلام هستم و حقانیت حضرت مسیح را از قرآن آموخته ام چون حضرت محمد برسالت حضرت مسیح شهادت داده ام من هم ایشان را پیغمبر برحق میدانستم حالا که میگوئید حضرت محمد دروغگو بوده است پس حقانیت حضرت مسیح هم از نظر من متزلزل میشود بنابراین تکلیف من چه میباشد گفت روز دوشنبه بیائید منزل شمارا براه راست هدایت کنم گفتم جناب کشیش فرمایشتان را همینجا بفرمائید که سایرین هم استفاده کنند گفت من وقت ندارم گفتم وقت شما مخصوص ارشاد خلق است هر شب تا ساعت شش نشسته بودید و با متحریان حقیقت مذاکره میکردید امشب هم باید بمانید و حقانیت حضرت مسیح را برای

من اثبات کنید • آستین لباسش را گرفتم و گفتم اجازه حرکت بشما نمیدهم با عصا بایت گفت چند بار گرفتم روز دوشنبه بیایید تمام مطالب را شرح میدهم و شمارا قانع میکنم گفتم شاید تا روز دوشنبه مردم گفت قول میدهم که نمیبرید • آستینش را کشید و خطاب به زردشتی بهائی گفت آقای سروش آقایان میروند در را ببندید و از دارالتبلیغ خارج شد • آقای سروش گفت آقای ذبیحی کشیش میخواهد نان بخورد او را اذیت نکن • آخوند ها از حرف آقای سروش خوشحال شدند همه رفتند ولی آخوند سید نشسته بود بنده هم فرصت را مختتم شمرده باب صحبت را باز کردم و گفتم اینها حضرت مسیح را هم نشناخته اند اگر کسی یکی از انبیا را بشناسد همه را میشناسد علت این است که ایمان اینها تقلیدی است نه تحقیقی •

خلق را تقلیدشان بر باد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد  
مطالب تمام شد منتظر بودم که اودارالتبلیغ را ترك کند من هم بروم ولی همینطور نشسته بود يك كلمه حرف نمیزد گوش میداد ساعت هفت از دارالتبلیغ خارج شدم او هم بد بهال من حرکت کرد تند میرفتم تند میآمد آهسته حرکت میکردم آهسته راه میرفتم تا بمحل خلوتی رسیدیم گفت آقا عرض دارم گفتم جناب آخوند بفرمائید گفت پایه معلومات شما چه حد است گفتم بحدی که نمیدانم الف گرد است یا دراز من اصلا تحصیل نکرده ام ولی

او باور نکرد ناچار قسم خوردم تا باور کند گفت عقیده ات چیست خندیدم گفتم شما که مسلمان هستید جد شما فرموده اند واستر ذهبك و ذها بك و مذهبك یعنی پول و عقیده و راهت را مستور بدار این چه سئوالی است از من میکنی گفت ترا بحق جدم قسم میدهم بگوچه عقیده ئی داری گفتم بجدت قسم که من بهائی هستم گفت ممکن است امشب باهم مذاکره کنیم گفتم البته چون منزل ما برای پذیرائی مهمان مناسب نبود بخانه حاج محمد زائر رفتیم و بدرگاه جمال مبارك توجه و آرزو نمودم که این متحری حقیقت را خودش هدایت و ارشاد فرماید در آن شب بحث ما باوچ خود رسید و او خیلی منقلب شد شب دوم و سوم هم مذاکرات ادامه یافت شب چهارم غیبت کرد ولی شب پنجم در جلسه بیت شرکت کرد و در همان شب فضل و موهبت جمال اقدس الهی شامل حالش شد و قلبش بطور ایمان الهی روشن و منیر گردید •

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

بر منتهای مطلب خود کامران شدم  
ایشان آقا سید هدایت الله نام داشتند و بمجرد ایمان چنان مشتعل و منجذب شد گوئی کوه آتش فشان دهان باز کرده اجازه خواست خطابات حضرت عبدالبهاء را از مجله نجم باختر استخراج نموده حفظ کند و بالای منبر برای مستمعین بخواند میگفت این بیانات مبارك است که میتواند مردم را

بصراط مستقیم و منهج قویم هدایت کند حاج محمد زائر گفت  
 آقا در خانواده ذبیحی یعنی کسی که ترا از وادی سرگردانی  
 و گمراهی نجات داد تا بحال چندین نفر شهید شده اند  
 میدانی چرا برای اینکه همین مطالب را به مردم میگفتند شما باید  
 با نهایت حکمت و بتدریج که نفوس مستعد را ملاقات  
 کردید در باره این ظهور اعظم با آنها مذاکره کنید اما اشتیاق  
 و انجذاب او ناگهان شعله ور شد و به تبلیغ امر مالک انام قیام  
 کرد طولی نکشید همه مردم از عقیده اش آگاه شدند و باذیت  
 و آزارش پرداختند ناچار صلاح دید محفل مقدس روحانی یزد  
 ترک یار و دیار کرد و تا بیست و پنج سال از این شیدائی امر  
 جمال مبارک نشانی بدست نیامد همه از حال و احوال او بیخبر  
 بودند تا اینکه روزی جناب حاج محمد زائر برای انجام کاری  
 با اداره ثبت اسناد یزد میروید و در اطاق رئیس شخصی آمده  
 باو میگوید الله ابهی جناب حاج محمد زائر حال شما چطور  
 است حاج محمد زائر میپرسد شما کی هستید میگوید من سید  
 هدایت الله هستم آقای ذبیحی چطورید و چکار میکنید من در  
 اداره کل ثبت کار میکنم و مأموریت دو روزه دارم که بیزد آمده و  
 مراجعت کنم حاج محمد زائر میگوید من کاری دارم که مدت<sup>ست</sup>  
 انجام نمیشود و هر روز مراجعه میکنم و نتیجه نمیگیرم ایشان در  
 همان ساعت کار حاج محمد زائر را هم انجام میدهد و خدا حافظی  
 میکند و میبرد (انتهی)

اما شرح سفر افغانستان ذبیحی این است که در اوقات  
 توقفش در ساحت اقدس يك روز حضرت ولی امر الله فرمودند باید  
 احبای ایران افغانستان را فتح کنند و احبای عراق سودان و  
 حبشه را پس از مرخصی و رجوع بایران روزی در طهران بملاقات  
 آقا سید حسن هاشمی زاده متوجه که تاریخچه اش در جلد  
 ششم این کتاب مندرج است شتافت و شخصی دیگر را هم در آنجا  
 یافت که او را میشناخت و قتیکه برای آنان از ایام تشریف خود  
 و بیانات حضرت ولی امر الله صحبت میداشت فرمایش ایشان را در  
 خصوص افغانستان هم نقل کرد جناب متوجه گفت اگر شما بآن  
 مملکت سفر کنید من هم می آیم ذبیحی و قتیکه از منزل بیرون آمد  
 آن شخص نیز با او همراه شد در کوچه گفت من میرزا هاشم یارش<sup>طر</sup>  
 برادر میرزا یعقوب متحده شهید میباشم امشب میخواهم قدری  
 با هم بگردیم پس در کنار شمال شهر بدم زدن پرداختند و میرزا  
 هاشم جزئیات دفعات تشریف خود را بمحضر مبارک حضرت  
 عبداله<sup>ها</sup> با حرارت تمام شرح میداد یک وقتی بخود آمدند و  
 بساعت نگاه کردند دیدند دو ساعت از نیمه شب گذشته است  
 و پنج ساعت میگذرد که از منزل متوجه خارج شده اند و حلاوت  
 ذکر محبوب از احساس مرور وقت بازشان داشته است یارش<sup>طر</sup>  
 ذبیحی را بمنزل خود که در امیریه واقع بود برد و بعد از صرف  
 مختصر غذائی برای ذبیحی بستری گسترده گفت شما اینجا  
 استراحت بفرمائید و خود بتلاوت مناجات پرداخت ذبیحی نیز

پس از استماع برخاست و با اوهم زانو و هم آواز گردید بعد از قرائت مقداری آیات والواح یارشاطر گفت رسم خانواده ما این است که هر موقع قصد انجام کاری امری داریم قبل از شروع يك شب تا صبح بدعا و مناجات میگذرانیم حالا من آرزو مندم که بمعیت شما برای اطاعت امر مولای محبوب به افغانستان سفر کنم آیا شما حاضرید ذبیحی گفت از خدا میخواهم که توفیق این خدمت نصیبم شود یارشاطر فوراً يك عریضه بمحضر مبارک نوشته اجازه هجرت با افغانستان برای هردو نفرشان خواست هفتاد روز بعد سواد جواب عریضه ایشان در یزد بذبیحی رسید که در آن میفرمایند :

(عریضه آن دوبار معلوی مورخه ۳۰ تیرماه ۱۳۱۱ بساحت ارفع ارفع طلعت محبوب یکتا حضرت ولی امرالله ارواحنا لولحده الفدا واصل و تمنا واستدعای شما برای مسافرت با افغانستان محض تبلیغ امرالله واعلاء کلمة الله بلحاظ اقدس انور فائز بعد از اذلهارعنایت از خلوص بیت آن حبیبان در جواب فرمودند مبلغی بآن صفحات اعزام گشت و منتظر خبر ورود و خدمات او هستیم پس از اطلاع از جریان امور در حین لزوم ستوری بواسطه محفل روحانی طهران ارسال خواهد شد الی آخر)

باری پس از وصول توقیع فوق طولی نکشید که میرزاهاشم یارشاطر از تنگنای دنیا آزاد شد و بعالم بالا صعود کرد و چهل سال بر آن سپری گردید در حالی که ذبیحی در خلال آن مدت

بشرحی که گذشت بخدمات متنوع امری مشغول بود تا اینکه در سنه ۱۳۵۱ شمسی بصلاحدید هیئت مشاورین قاره ئی و با اجازه محفل روحانی ملی از طریق مشهد و مرز اسلام قلعه بافغانستان وارد شد و اول شهری که در آن سه روز در هتل توقف و با هشت نفر بهائی ملاقات کرد هرات بود بعد به کابل روانه شد و در هتلی که نشانی آن را در هرات گرفته بود ورود کرد و يك اطاق يك تختی خواست پس از مقداری مکالمه خدمه هتل بفراست دریافتند که او بهائی است و بيك اطاق دو تختیش بردند و گفتند برای اینکه راحت باشید ما این اطاق را در اختیارتان میگذاریم ولی بقیمت يك تختی باشما حساب میکنیم و بالجملة کارکنان هتل باو محبت پیدا کردند او هم چون دید باوصفی که پی بعقیده اش برده اند رفتارشان صمیمانه و محبت آمیز است اطمینانی حاصل کرده صبح روز بعد پس از گرفتن وضو بصوت بلند صلوة کبیر و لوح احمد و چند مناجات تلاوت نمود تا بداند که اهل بهاهم نماز و دعا دارند خادمان هتل که صبحهای زود هنوز کاری نداشتند در پشت درب اطاق مینشستند و آیات و مناجاتش را گوش میکردند و این مطلب را از آنجا دانست که یکی از آنها گفت من هر روز وقت سحر که از خواب برمیخیزم اول نماز خودم را میخوانم و بعد از پشت در گوش بدعا و نماز شما میدهم ذبیحی مدت پنجاه و پنج روز در کابل اقامت داشت و همه روزه با احباب محشور بود و آنان

را با حقایق امری آشنا میساخت و پیوسته آرزو میکرد که توفیق  
 ابلاغ کلمه الله برجال آنجا را پیدا کند تا اینکه در اواخر ایام  
 اقامتش شهبه هوشنگ رشیدی فرزند مرحوم عبدالله رشیدی که  
 تاجری از مهاجران ایرانی ساکن کابل و بازرگان دولت و ملت  
 آن مملکت آشنا و مربوط است بذبیحی گفت آقای ... بعزای  
 پسر هیجده ساله خود نشسته است چه که آن پسر بحسب  
 دلخواهی بدست برادر خود کشته شده است و سببش این  
 بوده که هر دو برادر بشکارگاه میروند و هر کدام در پشت سنگی  
 کین میکنند برادر بزرگتر که بیست و دو ساله بوده صیدی  
 میبندد و تیری بسویش می اندازد برادر کوچک از شنیدن صدای  
 تیر از پشت سنگ سر را بالا میکند همان حین تیر دوم از تفنگ  
 برادر که بسوی صید انداخته بود بر سر برادر کوچک اصابت  
 و مغزش را متلاشی میکند و آن جوان در دم جان میدهد و جمیع  
 بستگان را ماتم زده و داغدار مینماید. باری رشیدی گفت امشب  
 با هم بتعزیتش میرویم اگر موقع را مناسب دیدید کلمه الله را باو  
 ابلاغ نمائید اما بدانید که این مرد خیلی متکبر است اگر  
 بی اعتنائی یا کم التفاتی کرد ناراحت نشوید خلاصه وقتی که  
 بمنزلش رسیدند رشیدی و خالمش و محبوبی پور منشی رشیدی  
 باطابق رفتند ولی ذبیحی برای کندن کفش قدری معطل و بعد  
 داخل شد و قتی که صاحب عزا از رشیدی شنید که مرد پیر  
 روشن ضمیری نیز همراه اوست بسرعت عجیبی بساط مشروب

را جمع کرد بطوریکه در آن ساعت ذبیحی نفهمید که چینی از  
 مسکرات و لوازمش بر روی میز بوده است تا بعد که رشیدی  
 برایش حکایت کرد در هر حال ذبیحی بمجرد ورود بعد از ادای  
 سلام اظهار داشت جناب قاضی بنده از آقای رشیدی ذکر  
 خیر شمارا شنیده ام و بسیار مشتاق زیارتتان بودم ولی نمیخواستم  
 در چنین موقعی که مصیبت زده هستید خدمت رسیده باشم  
 چه میتوان کرد تقدیرات ربانی این بوده و حوادث روزگار چنین  
 اقتضاء کرده است لذا شایسته نیست که محزون و مکدر باشید  
 و در قضای حضرت باری زاری و بیقراری کنید زیرا همه مردم دنیا  
 رفتنی هستند.

بر آن گروه بخندد فلك که بر بدنی

چو روح دامن از اود رکشید میگیرند

همه مسافرو باشد عجب که طایفه ئی

برای زود بمنزل رسیده میگیرند

و بعد از خواندن دوبیت شعر مزبور دنباله سخن را گرفته  
 مطالبی دلپذیر درباره بقای روح و ناپایداری دنیا بیان کرد  
 قاضی بتمام دقت استماع مینمود و چنان بذائقه جانش شیرین  
 میآمد که همسرش را نیز باطابق طلبید تا او هم این مطالب دلنشین  
 را بشنود بعد از دو ساعت که سخن به پایان رسید عیال قاضی  
 اظهار داشت من قول میدهم که دیگر مویه نکنم و اشک بیفشانم  
 قاضی هم گفت خیلی متأسفم که این فرمایشات شما را در سوار

ضبط نکردم تا همواره موجب تسلائی خاطر من باشد. ذبیحی که دید بیاناتش تاثیر بسزائی در این زن وشوهر کرده است گفت جناب قاضی دعائی هست برای تشفی صدروتسلی قلب نسخه اش را بشما میدهم هر وقت دلتنگ شدید آن را تلاوت کنید تا غم دل زایل ومسرت کامل حاصل شود آنگاه دعای هل من مفرج غیر الله را با ادعیه دیگری از همان قبیل که با خط زیبای محبوی پور نوشته شده بود بقاضی تسلیم نمود قاضی چون مرد فاضلی بود دعاها را اعراب گذارد وپرسید روزی چند دفعه باید تلاوت کرد ذبیحی گفت باندازه ای که خستگی وکسالت نیاورد هنگام وداع قاضی بذبیحی گفت ایندجا وسیله کافی برای نگاهداشتن شما داریم ولی بیم آن است که بچه ها گریه کنند وشما ناراحت شوید انشاء الله در ایران از شما بازدید خواهیم کرد وقتی که ذبیحی از اطاق خارج شد قاضی و خانمش تا در حیات بدرقه اش کردند خانم خواست دست ذبیحی را بوسه دلی او نگذاشت وگفت دستبوس حرام است واگر نه چنین بود هر آینه من دست شما را میبوسیدم این موقع قاضی بنوکرمایش گفت بروید تفنگها را بیاورید چهار قهقهه آوردند و بدست چهار نفر دادند و هر دو نفر از تفنگداران در یک ماشین نشسته آماده حرکت شدند ذبیحی گفت جناب قاضی راه که خطرنداشت قاضی گفت بی خطرهم نیست اما در اثنای طریق رشیدی گفت این دو ماشین اسکورت

است که قاضی من باب احترام باشما همراه ساخته است والا همانگونه که میدانید طرق وشوارع خالی از خوف و خطر میباشد. خلاصه از این شرح دانسته شد که اولین بار ملاقات ذبیحی بایکی از رجال افغانستان بچه صورت بوده وچه اثری بخشیده است بعد هم بادونفرد یگراز رجال آن کشور ملاقات و مذاکراتی نمود که شرحش بقلم خود او چنین است. •

چند روز از این قضیه گذشت جناب رشیدی فرمودند باید به ملاقات آقای... برویم این شخص یکی از شخصیتهای مهم اقتصادی کابل و بسیار عالم وعارف وشاعر و ثروتمند است وبا جناب مادی رحمانی دوستی فراوان دارد ولی تا بحال نظر برعایت حکمت با او صحبت امری نشده بنده متوکلاً علی الله با جناب رشیدی و خانمشان به پخمان که قشلاق کابل است رفتیم عکسی که جناب... با جناب رحمانی گرفته بودند و قرار بود آقای رشیدی بایشان بدهند بمن دادند که بهانه ای برای ملاقات باشد پس از ورود و اظهار محبت فراوان وارد اطاق شدم دیدم شخص دیگری هم نشسته است جناب رشیدی گفت این شخص... یکی از استادان ادب دانشگاه کابل است و در دنیا از لحاظ اهمیت ادبی سومین مقام را دارد من عکس را بایشان دادم و خیلی اظهار تشکر کرد آقای... با مشاهده ما گفت چون میهمان دارم میخواستم بروم ولی بخاطر میهمانان شما پانزده دقیقه میشینم این مدت را هم با جناب... بمذاکرات ادبی پرداخت و در باره اشعار یکدیگر اظهار نظر نمودند وقتی مذاکراتش

قطع شد فرصت را مغتنم شمرده گفتم جناب استاد اجازه هست  
سئوالی بکنم ایشان فرمودند بگو عرض کردم من ادیب نیستم و  
اطلاعی از شعر ندارم شعری است که میخواهم بدانم از کیست  
و ارزش شعری او چقدر است و این شعر را خواندم :

خدا شود متحیر که آفریده کیست  
جناب ... خلدید و گفت آقای ذبیحی شاعر خیلی اغراق گفته  
چطور خدا شود متحیر که آفریده کیست . اما باید گفت که شعر  
خوبی است عرض کردم جناب استاد هر شعری که غلو و اغراقش  
بیشتر باشد با تمکنت دستش بشانه من زد و گفت بلی چنین  
است . بعد این دو بیت فاطمه خانم یکی از احبای رفسدجان  
متخلص به درویش را برایش خواندم :

ای صبا از من بگو فرهاد بی بنیاد را

تخم ننگی در میان عشقبازان کاشتی  
گر براه عشق شیرین کوه میکندی ز جای

تیشه از آهن چه میکردی تو مژگان داشتی<sup>(۱)</sup>  
جناب ... گفت این شعر خیلی عالی است و من نشنیده بودم  
هر دو نفر شعر را یاد داشت کردند پس از مذاکره کوتاه درباره  
شعر و ادب عرض کردم سه مقام در عالم وجود دارد که بالاتر  
<sup>(۱)</sup> نام فاطمه خانم متخلص به درویش در جلد دوم تذکره  
شعرای قرن اول بهائی تالیف جناب ذکائی بیضائی مندرج است

از آنها مقامی نیست اول مقام نبوت است که مخصوص مظاهر  
مقدس الهیه است دوم مقام طهابت و سوم مقام علم و ادب  
و تعلیم و تربیت و اضافه کردم که مقام علم بدن مقدم بر علم  
دیانت است آقای ... گفت نه چنین نیست گفتم جناب استاد  
اگرچه دیانت در مقام اول است ولی تا انسان سالم نباشد  
نیتواند دیدار باشد سپس به بیان حضرت رسول اکرم  
استشهاد کردم که میفرماید العلم علما علم الابدان و علم  
الادیان ممکن است معنی دیگری هم داشته باشد که من  
نمیدانم ولی چون علم ابدان را مقدم بر علم ادیان ذکر فرموده ا<sup>لد</sup>  
پس علم طهابت مقدم است بعد گفتم جناب استاد اگر میخواهید  
تشریف ببرید وقت شمارا نگیرم گفت نه می نشینم و استفاده  
میکم این شعر سعدی را برایش خواندم .

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت بخوری  
و افزودم که این شعر تکلیف مردم را روشن کرده علم طهابت  
که بعد از علم نبوت است اگر خوب بکار برده شود مقام دوم را  
دارد و همچنین علم ادب اگر بزرگان علم مردم را خوب تربیت کنند  
و برای قبول ادیان حقه آماده کنند مقامشان محفوظ است  
و چنانچه بوظیفه خود عمل نکنند خیانت بزرگی کرده اند  
در این اثنا مذاکرات امری بطور علنی مطرح شد و گفته شد که  
در دنیا تنازع بقا وجود دارد و انبیای الهی برای از میان

بردن آن کوشش نمودند و تا حدودی هم موفق شدند ولی در این ظهور کلی الهی تنازع بقا بکلی از بین می‌رود و بشر در ظل رایت وحدت عالم انسانی متحد و متفق می‌شود. در پایان جلسه آقای ... اظهار داشتند که اگر چه ما خودمان را از لحاظ علم و ادب کامل میدانستیم ولی اعتراف می‌کنیم که تا بحال درباره دیانت که اساس عالم انسانی است تحری حقیقت نکرده ایم. جلسه ختم شد و میزبان اظهار علاقه نمود که باز هم این جلسه تکرار شود ولی متأسفانه امکان ملاقات میسر نگردید سه روز قبل از حرکت بایران نامه‌ی از جناب ... خطاب با آقای رشیدی واصل گردید که در آن نامه استفسار نموده بود که چنانچه آقای ذبیحی در کابل هستند می‌خواهم ایشان را ملاقات کنم من نامه‌ی بایشان نوشتم و توضیح دادم که چون باید بایران بروم ضمن اجازه مرخصی خدا حافظی می‌کنم و امیدوارم که در سفر بعد شما را ملاقات کنم. نامه دیگری هم برای قاضی نوشتم و این مناجات جمال مبارک را برایش فرستادم.

هو الله

"ای رب بدل عسر اولیاءك بالیسر و شدتهم بالرخاء و ذلهم بالعز و حزینهم بالفرح الاکبر یا من بیدك زمام البشر انک انت الله الفرد الواحد المقتدر العليم الخبير"

و دعای سبوح یا قدوس را هم ضمیمه کردم و فرستادم و توصیه

کردم برای رفع آلام و احزان وارده همواره این آیات را تلاوت کند و بایران مراجعت کردم. انتهی

ذبیحی بعد از رجوعش بایران پس از گذشت کمی بیش از سه ماه باردیگر با افغانستان سفر کرد و مانند سابق به تشویق دوستان و تزیید معارف امری آنان مشغول گشت و قتی که بکابل وارد شد قاضی سابق الذکر از ورودش اطلاع یافته در هتل بملاقاتش رفت و اظهار داشت این بازدیدی است که انجامش وظیفه من بود و بعد از چند یوم ذبیحی بارشیدی بمنزل او رفته صحبتها امری بمیان آورد و امرالله را مفصلاً معرفی نمود بعد از مدت ها . . . . . نیز در منزل خود از رشیدی احوال ذبیحی را پرسید و چون شنید که او در کابل میباشد گله کرد که چرا تا کنون باو خبر نداده است و گفت فردا ساعت پنج بعد از ظهر منتظر ایشان خواهم بود ذبیحی در موعد مقرر بمنزلش رفت و بعد از گفت و شنودهای عادی و تعارفات متعارفی صحبت امری بمیان آورد و قدری از کتاب شریف ایقان از بر خواند که سبب اعجاب . . . . . گردید از قضا برادرش هم آنجا بود و هنگامی که ذبیحی خدا حافظی میکرد گفت باز هم شما را ملاقات کنم تا اینکه يك روز قبل از حرکت ذبیحی بایران در منزل رشیدی دیداری با این شخص دست داد مجلسی که گرم شد و مطالب صمیمانه و خودمانی بمیان آمد ذبیحی گفت جناب ... آیا میدانید که چقدر شمارا دوست میدارم گفت میدانم چرا که من هم شمارا دوست میدارم ذبیحی

گفت امروز میخواهم مطالبی را عربان برای شما بگویم آنگاه از موضع دیگر کتاب ایقان از برقرائت نمود ... پرسید این کلمات از کیست؟ جواب داد از حضرت بهاء الله است پرسید ایشان آثار دیگری هم دارند جواب داد چندین برابر تمام کتب آسمانی آیات دارند بعد لوح احمد را هم تلاوت نمود ... تمجید کرد و پرسید چرا این لوح بزبان عربی است ایشان که فارس بوده اند جواب داد اولاً چون و چرا در کار انبیا روایت ثانیاً چون این ظهور اعظم برای نجات قاطبه اهل عالم است و اختصاص بقومی دون قومی ندارد لذا به لسان عربی که افصح و ايسط لغات است نازل شده و دیگر آنکه تنزیل آیات والواح علاوه بر فارسی بعربی دلالت بر کمال ایشان میکند آیا بر کمال هم اعتراض جایز است؟ بعد <sup>الواح</sup> و لوح از حضرت عهد البهاء نیز تلاوت نموده سپس گفت صدوسی سال است حق ظاهر شده و من حیفم میآید که شما با این معلوما و اطلاعات از دولت معرفتش محروم بمانید امیدوارم ایام حیات را غنیمت بشمارید و در این زمینه تحقیق کنید که حاصل زندگی و غایت حیات آدمی شناختن حق است و بس ... قول داد که اگر عمری باشد باینکار اقدام کند و مجلس خاتمه یافت . در همین سفر ذبیحی با شخصی موسوم به ..... سه روز متوالی در شهر هرات صحبت داشت تا اینکه آن مرد بموہبت ایمان سرافراز گردید و یوم تشریف بمقام اطمینان مصادف با شب عید

رضوان بود و فردای آن شب که روز اول عید باشد بعضویت محفل روحانی هرات انتخاب گردید و برای تقویت صندوق ذخیره مبلغی مستمری تعهد نمود . ایضاً در کابل با شخصی بنام .... ملاقات کرد که علاقه بهرام کمویستی داشت قبلاً از بهائیت نیز مطالبی بگوشش خورده بود این هنگام که ذبیحی برایش از تعالیم اجتماعی و اقتصادی امر مبارك صحبت نمود در نظرش بسیار جلوه کرد و دنبال تحقیقات را گرفت تا اینکه پس از سه ماه بیقین دانست که نه تنها حصول سعادت اخروی بلکه راه نجات دنیوی نیز منحصر با اجرای تعلیمات حضرت بهاء الله است و قلبش چنان بنور عرفان منور گردید که لایحه ثی محتوی اقرار بدین الله بمحفل کابل نوشت که جنبه استدلالی داشت و هنگام انتخابات بعضویت محفل روحانی برگزیده شد و نیز دفعه ثی با چهار نفر تاجر معتمد مقیم کابل که یکی از آنها حرفه طہابت نیز داشت بواسطه مهاجری از یاران ایران بنام خلیل اخوان ملاقات نمود این نفوس همگی متمکن و متدین و بطواف خانه کعبه مشرف گشته بودند و در همان مجلس اول از بیانات ذبیحی انتعاش و انجذابی در وجودشان پدید آمد که طالب تکرر جلسات گشتند یکی از آنان که همان شخص طہیب باشد آخر کار ذبیحی را بوسید و گفت حقاکه فرمایشات شما تا زنگی داشت این شخص وصف این ملاقات و مذاکرات را در منزل بهم سر نقل نمود که او هم مشتاقانه در جلسه بعد حضور یافت و ذبیحی

درد نهاله مسائل قبلی مفصلاً صحبت کرد از جمله اظهار داشت شما بزیارت بیت الله رفته اید تا بخدا نزدیکتر شوید ولی غافل مانده اید که صدوسی سال است صاحب بیت ظهور کرده و اول باید او را بشناسید و بعد با و امر و احکامش عمل نمائید خلاصه ذبیحی قرار بود روز پنجشنبه همان هفته باتفاق اخوان بایران بیاید ولی از طهران بوسیله تلگراف باو خبر دادند که چهارروز حرکت را بتاخیر بیند! زد و این برای آن بود که دامادش میخواست در طی سفر اراض اقدس با او ملاقات نماید و برنامه اش طوری بود که این دیدار در کابل دست میداد بهر حال این قضیه سبب خوشحالی ذبیحی گردید و توانست یکبار دیگر با آن گروه ملاقات نماید و چون آن اوقات اواخر فصل بهار بود آخرین ملاقات در صحرا و چمنزار صورت گرفت این دفعه پدر زن آن شخص طبیب هم که خود مهندس بود در جلسه شرکت نمود و وقتی که ذبیحی در آغاز گفتار بمناسبتی نام اسلام را بمیان آورد مهندس گفت در خصوص اسلام برایم حرف ننزید که من از آن بیزارم چه که این نهضت از ابتدا تا انتها با آویختن و خون ریختن همراه بوده است ذبیحی گفت جناب مهندس شرع منیف اسلام اول پاك بوده حالا هم اصل آن طاهر است آنگاه بجوی آبى که پیش رویشان جریان داشت اشاره کرده پرسید آیا شما از این آب میآشامید گفت خیر پرسید اینجا تا سرچشمه چقدر فاصله

دارد گفت تقریباً هزار متر پرسید آیا سرچشمه هم مثل اینجا آلوده است گفت خیر بلکه بهترین آب این محل همان است گفت خوب در صورتیکه آب هزار متر که از منبعش دور بشود اینگونه آلوده میگردد پس از شریعتی که هزار و چهارصد سال از ابتدای<sup>یش</sup> میگذرد توقع دارید آلوده نباشد بلی اساس هر شریعتی پاک و مقدس بوده و هست مظاهر الهی هم جمیعاً مروج حق و حقیقت بوده و میباشند و هیچیک با هم فرقی ندارند حضار گفتند چنین است که میفرمائید بعد با همگی وداع نموده در اوایل تیرماه ۱۳۵۲ بایران رجوع نمود و باز در داخل کشور مسافرتهاى تبلیغی و تشویقی را از سر گرفت و الان هم که آخر پائیز سال یکصد و سى بدیخ میباشد با وجود کبر سن در مسافرت بسر میبرد و نفحات معطره رب الایات البینات را در بلاد و امصار منتشر میسازد \*

اکنون وقت آن رسید که با قلم و دفتر وداع نمائیم و بار دیگر حق جلت عنایت را بتائیدی که در اتمام مجلدات این کتاب شامل حال فرمود بستائیم و خاتمه را باین لوح مبارک بیارائیم :

هو لا بهی

ای بنده پروردگار از خدا بخواه که در این عالم پر محنت نفس راحتی کشی و در این جهان پر آلاش آسایشی نمائی ای — موهبت چهره نگشاید و این عنایت محفل دل نیاراید مگر

در بیان مطالبی دانستی راجع بکتاب مصابیح

هدایت همچنین وصیت مؤلف در این خصوص

اولا در تحریر مصابیح هدایت در عین اینکه از استعمال لغات مشکله و عبارات پیچیده احتراز گردیده از درج اغلاط مشهوره و کلمات عامیانه نیز اجتناب شده مگر در موارد بسیار نادر که بنظر مجموعاً در تمام مجلدات این کتاب از بیست الی سی کلمه تجاوز نکند که بعضی از آنها غلط مشهور و بعضی هم در غیر موضع اصلی استعمال شده است . و مراد از غلط مشهور غلطی است که ادباء و نویسندگان ( نه عوام ) آن را در آثار خود به کار برده اند ولی منطبق با قاموس یعنی کتاب لغت نبوده است مثل کلمه وقیح که صاحب مثنوی میفرماید :

من بجادویان چه مانم ای وقیح

کزد مہ پر رشک میگرد مسیح

در صورتیکه صحیح آن وقع بر وزن خشن میباشد . اما عدد  
الفاظ عامیانه هم شاید ازدو کلمه ( لوچه و کوله ) بجای  
( لفچه و معوج ) تجاوز نکند و علت استعمال کل کلمات مزبوره  
با علم بخلط مشهور یا عامیانه بودن یا در غیر ما وضع له بکسار  
رفتنش این است که چون بگوشتها آشنا تر میآمده در مواضعی که

بانتقال از ماسوی الله و توجه تام بملکوت ابهی و ای—  
انقطاع و توجه حاصل نشود مگر بانجذاب بنفحات الله و  
اشتعال بنار محبت الله و این انجذاب و اشتعال میسر نگردد  
مگر به تبلیغ امر الله و ثبوت و رسوخ بر عهد و میثاق الله .  
واللهاء علیک و علی کل منقطع متوجه منجذب مشتمل مبل—  
ثابت راسخ مستقیم فی دین الله . ع ع

بکار برده شده است به بیان مقصود وافق تریبده و عندالاول معلوم است که غلط مشهور بهتر از صحیح مهجور است .  
 ثانیاً هدگامی که اقتضاء نموده است عبارتی از کسی در این کتاب درج شود در کلمات و جمله هایش تحریف و تصحیفی نگردیده بلکه عین کلام آن کس در سرگذشت نقل گشته و لو در تنسیق آن عبارت حسن سلیقه بکار برفته باشد . همچنین در هر موضعی که بیانی و استدلالی ( نه بعین عبارت ) از نفسی در سرگذشتی آورده شده است در مضمون آن تصرفی بعمل نیامده هر چند در همان زمینه بیانی بهتر و استدلالی محکمتر میسر بوده است و اتخاذ این روش من باب متابعت از تاریخ نویسان بزرگ میباشد که هرگز خیانت در گفته های کسی که از این عالم رحلت کرده است روا نمیدارند و با داخل کردن کلمات یا آراء خود در کلمات و آراء رفتگان سبک و فکر آنان را از صورت اصلی برنمیگردانند و آن نفوس را بغیر آنچه بوده اند جلوه نمیدهند آری اگر اشخاص در قید حیات باشند و به اجازه و رضایت خودشان باشد مانعی ندارد ولی در غیاب یا ممات کسی این عمل برخلاف وجدان و انصاف است .

ثالثاً اینکه در توضیح معضلات متن کتاب بقلیلی از حواشی اکتفا رفته و در مواضع بسیار کمی با تذییل یعنی پاورقی مبهمات مطالب تبیین گشته در صورتیکه بنظر بهتر بود که بیشتر در این کار اهتمام بشود همانا چند علت داشته . اول اینکه اگر

نگارنده بنا را بر تفسیر کل لغات و شرح جمیع رموز و اشارات محتویات کتاب مینهاد مرآینه فرع بر اصل میچربید و مانع از حصول مقصود میشد . دوم آنکه شاید این کار برای اندکی از اشخاص لازم و برای کثیری از نفوس زاید میبود . سیم اینکه تفصیل بعضی مجملات با آداب کتابت لطمه وارد میساخت مثلاً در بعضی مکاتیب حضرت فاضل قاضینی ذکر ( شهید معروف ) شده و این اشاره بحکایتی است از ملای رومی که در جیش در مثنوی نافع و عبرت بخش است اما نقلش در این کتاب مخالف سلیقه اولی الا لهاب میشد و امثال این چیزها در پاره ئی از مواضع دیگر نوشته های برخی از صاحبان سرگذشت نیز موجود است .

رابعاً من باب مزید استحضار و زیادتی استبصار قارئین عظام بعضی مکاتباتی که درباره مصابیح هدایت بعمل آمده است درج میگردد تا چگونگی بسیاری از امور واضح و در آتیه قضاوت محققین دیبای بهائی درباره این تألیف آسان شود و باید دانست که راجع باین کتاب مکاتیب زیادی برقم آمده که بعضی را حقیر برای کسب اطلاعات و تحصیل مواد لازمه با حباب نوشته و جواب بیشتر آنها را دریافت داشته ام و بعضی هم از طرف احبای الهی در خصوص مسائل مختلفه کتاب بفانی رسیده که هیچیک بی جواب نمانده و آن از هردو رقم مذکور دو بیست و هشت مکتوب مفصل و متوسط در دو سیه مربوطه

(۵۷۲)

الحجم  
 مضبوط می باشد که اگر مرتباً صفحه بندی شود شاید من حیث  
 از مجموع دو جلد اول و دوم مصابیح کمتر نباشد و پوشیده نیست  
 که این مکاتیب غیر از مواد و مدارکی است که باستناد آنها فصول  
 کتاب تنظیم و تحریر می شده است چه آن مدارک اگر نزد حقیق  
 باقی می ماند هر آینه بتنهائی کتابخانه ثی کوچک تشکیل میداد  
 بهر صورت از بین مراسلات موجوده علاوه بر آنچه در پرسش و  
 پاسخی بوده که راجع بطبع و نشر آن بعمل آمده است بعضی آنها  
 مشتمل بر نکات انتقادی می باشد پاره ثی هم کیفیت مساعی مؤلف  
 را در صحت مطالب و مسائل متفرقه دیگر میرساند برخی نیز جنبه  
 تشویق و تقدیر دارد •

از قسم اول (بشیر از مکاتباتیکه باتشکیلات امری در موضوعات  
 انتقادی صورت گرفته و درجش در اینجا لزومی ندارد) فقط سه  
 مکتوب است از افراد احباء که عنقریب هر سه مکتوب با اجوبه اش  
 درج میشود تا هیچیک از انتقاداتی که تاکنون از جانب احباء  
 بعمل آمده است بی جواب نمانده باشد •

از قسم دوم بسیار است که فقط دو نامه با جوابش مندرج میگردد  
 چه از همین دو مکتوب مقصود یعنی اندازه مجاهدات نویسنده  
 بدست می آید •

از قسم سیم هم متعدد است که از آن میان سه مکتوب که علاوه  
 بر شکرانه و تقدیر متضمن نکات مفیده دیگر نیز هست انتخاب و با  
 جوابهایش در اینجا نوشته خواهد شد و هنگام نقل مکاتیب افراد

(۵۷۳)

(۳۷۵)  
 احباب که برای فانی رسیده القاب و عناوین صدر آن که علیت  
 خلعت و انفعال حقیر است همچنین القاب صدر جواب هر یک  
 لا جل اختصار حذف و در هر دو مورد بکلمه (بعد العنوان) اکتفا  
 خواهد گشت و در آخر کار وصیت مؤلف مندرج خواهد گردید •

قسم اول — مکاتیب انتقادی

مکتوب اول  
 سسسسسسس

آبادان ۱۳ شهرالکمال ۱۰۵ — ۲۲ مرداد ۱۳۲۶  
 لجنه محترمه ملی نشر آثار امری شیدالله ارکانه •

پس از تقدیم مراسم ارادت معروض میدارد • کتاب مستطاب  
 مصابیح هدایت تالیف فاضل جلیل جناب عزیزالله سلیمانی  
 که بتصویب آن لجنه محترمه رسیده بعقیده حقیر نشریه ثی  
 است بسیار مفید و مختصم مخصوصاً برای جوانان و مبتدیان در امر  
 حضرت رحمن تجربه شخصی این بنده این است که مطالعه  
 احوال قدماى امر روح و قوت جدیدی در خوانندگان ایجاد میکند  
 که امروز برای همه ما بینهایت مورد لزوم و احتیاج است در ضمن  
 مطالعه کتاب بنکته ثی برخوردیم که ذکر آن را لازم میدانم :  
 در صفحه ۲۳۴ جلد اول سطر ۱۵ مذکور است • ملا نصرالله  
 شهید در تمام مدت عمر مفتاد و هشت ساله خود بیک زن متفا

نمود مثل اینکه در نظر مؤلف و نویسنده کتاب اکتفای بیک زن از امور عجیبه مهمه است و حال آنکه در بین بهائیان امری عادی و معمولی و فریضه روحانی و دیانتی است بعقیده این بنده اصلاح عبارت فوق بنحویکه رفع سوء تفاهم بشود لازم است ان شاء الله در نسخه های آتیه کتاب ملحوظ خواهد شد از این جسارت معذرت می خواهم و با نهایت اشتیاق منتظر جلد دوم و سوم این کتاب نفیس هستم • بنده فانی -  
فتواد اشرف

### جواب

خلاصه جوابی که بایشان داده شده بود این است که آن شهید مجید با اینکه عالمی از علمای دینی اسلام و فاضلی از فضایل اهل تشیع بوده و بموجب شرع شریف حضرت خیرالانام حق اقدام باخذ زوجات متعدد داشته و نیز میتوانسته است هر قدر بخواهد صیغه بگیرد مع هذا در تمام مدت عمر دراز که پنجاه و پنج سالش در مسلمانی گذشته است بیک زن اکتفا نموده و این خود نوعی وارستگی است که قلبی از هم صنفان ایشان بآن نائل گردیده اند لهذا درج این قضیه در سرگذشت نافع بنظر آمد •

مکتوب دوم  
ســـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــ

از قلهك به تهریز ۲۸ اسفند ۱۳۳۱

دوست عزیز روحانی پس از عرض ارادت و تجدید مراتب صمیمیت و تبریک عید سعید نوروز معروض میدارد که چندی است ایام راه استراحت برای تقویت مزاج میگذرانم در ایام اخیر مکرر در اثر این فرصت سعادت مطالعه و مرور جلد دوم مصابیح هدایت تألیف آن وجود گرامی دست داد در موقع تحریر این سطور کتاب مزبور در مقابلم میباشد مطالعه این کتاب مرا بر آن داشت که اوقات ممتدی را بیاد آن سرور ابرار باشم و از زحماتی که در جمع آوری شرح حال چراغهای نورانی که خداوند رحمن فرا راه مردم گمراه در محیطهای بس مظلوم و تاریک داشته سپاسگذاری نمایم زیرا تأخیر در تألیف و انتشار تذکره حال مردان روحانی قرن اول امر سبب فراموشی بسیاری از وقایع مهم تاریخ حیوة این مردان بزرگوار خواهد گردید و نسل جوان و مردمان آینده به زحمت از خدمات و مشقات گذشتگان بی که پس از جانبازان صدر امر سبب انتشار حقایق عالیه روحانیه گشته اند آگاهی خواهند یافت • بحقیقت این اقدام شریف شایسته سپاسگذاری افرادی مانند اینجانب و تقدیر عمومی جامعه میباشد • از خداوند بایستی مسئلت نمود که آن جناب و نفوس که مانند جناحهای درتپیه و تألیف

و تدوین آثار و نوشته ها و کتب و مجلات و مقالات همت میگذارند  
 بشدید القوی تأیید فرماید و سلامتی و عمر دراز برای اجرای منویات  
 عالیّه عطا نماید در ضمن عرض این نامه بخاطر رسید سپاسگذار  
 خود را با تحریر مطالبی چند که در ضمن مطالعه کتاب در  
 خاطر مانده که بایستی مورد امعان نظر آن حضرت قرار گیرد  
 برشته نگارش آورده و تذکراتی که برای جلوگیری از انتقادات  
 سایرین بنظر میرسد معروض دارد لذا بصورت فهرست برخی از  
 آن مطالب در صفحه ضمیمه این عریضه معروض و ان شاء الله در  
 فرصت بیشتری در صورتیکه میل آن جناب باشد بازم مصدع اوقاف  
 شریف خواهم شد • با تقدیم تحیات فائقه و ارادات قلبیه

عزت الله ذبیح

صورت ورقه انتقادیّه جناب مهندس عزت الله ذبیح که

ضمیمه نامه ایشان بود :

صفحه ۹۰ سطر ۱۲ (باری حضرت وجدانی ولو جزئیات سرگذشت  
 ایشان از آن به بعد معلوم نیست) حضرت وجدانی در این سنوات  
 مدت طولانی بسمت تحویلدار و زمانی هم بسمت معاون ناظم  
 مدرسه تربیت بین طهران مشغول کار بودند و در مواقع بسیار  
 بحرانی بالاخص در دوره جنگ بین الطلی اول ۱۹۱۴-۱۹۱۸  
 و چند سال بعد آن که در اثر نرسیدن کمک معدودی از بهائیان  
 امریکاکه هر کدام بالا افراد قبول پرداخت خرج تحصیل چند

نفر از اطفال بی بضاعت را قبول کرده بودند و ورشکستگی وضع  
 عمومی ایران که وضع مالی مدرسه بسیار بد بود در حفظ  
 و نگهداری مدرسه خدمات ذیقیمتی انجام دادند و در ایام  
 تعطیل و شبها هم در محافل تبلیغی و تشکیلات امر بالاخص  
 در محفل نورانی (مبلغین) عضویت داشتند شرح مفصل حال  
 ایشان در این مواقع بایستی قطعاً اگر خودشان ننوشته باشند  
 از آقای صمیمی و آقایان کیانی تحقیق فرمائید و سوابق مدرسه  
 تربیت و محافل روحانی نیز راهنمایی دقیق خواهد بود • چند  
 قبل از تعطیل مدارس تربیت به تبلیغ و تبشیر و مسافرت  
 بولایات ایران پرداختند که از آرشیو محفل نورانی و جلسه  
 تبلیغ قطعاً جزئیات آن بدست میآید • تفصیل قسمت سی  
 ساله اخیر حیوة حضرت وجدانی که ثمره مجاهدتهای زمانها<sup>ی</sup>  
 اولیه دوره زندگی ایشان است بسیار لازم است •

صفحه ۱۲۱۹ از سطر ۴ تا سطر ۹ (باری میرزا سلیمان چربان  
 مذاکره را بعرض محفل روحانی همدان رسانید و آنها بعد از  
 شور و مصلحت اختیار رد و قبول این کار را بخود ابوالفضائل  
 که در محفل حاضر بود واگذار کردند) چون واقعه بالا از مسائل  
 قبل از صعود جمال قدم جل ذکره الا عظم است محافل روحانی  
 هنوز تاسیس نشده و این جانب آنچه اطلاع دارم تشکیل محافل  
 مقدس روحانی در دوره مرکز عهد و میثاق الهی میباشد و حتی  
 لغت محفل روحانی از کلمه مقدسش صادر شده است اگر

حضرتعالی را غیر از این مدارکی وجود است بسیار خوشوقت میشدم که اینجانب را مستحضر میفرمودید در غیر این صورت اقدامی در تصحیح این قسمت مهذول فرمایند •

صفحه ۲۲۱ موضوع حکومت مؤید الدوله در خوزستان

آنچه بنظر اینجانب میرسد مرحوم مؤید الدوله بایستی در مرتبه بحکومت خوزستان منصوب شده باشد و فاصله فی الوزرائی در بین باشد و آخرین دفعه بگمان اینجانب در دروه رئیس مرحوم وثوق الدوله در حدود سنوات ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰ میلادی است در صورتیکه تحقیق موضوع بر آن حضرت روشن خواهد شد گویا در فاصله دو حکومت یا ایالت حضرت مؤید الدوله شغل‌های دیگری داشته است •

صفحه ۲۸۳ (خلاصه حضرت ابوالفضائل در سنه ۱۳۱۸ قمری مطابق ۱۹۰۰ میلادی از مصر با اروپا رفت و پس از اقامت چند ماهی در پاریس حسب الامریکات توجه فرموده در بیلاق (اگرین عکا) که محل اجتماع رجال مهم مشرب زمین است (۰۰۰) در این موضوع بنظر با اهمیت تاریخی مسافرت حضرت ابوالفضائل بنظر اینجانب شایسته است شرح و تفصیل بیشتری داده شود و موضوع نفوذ امر در امریکا و رفتن خیرالله افندی و مشکلاتی که در اثر خود خواهی و تعصب او وجود آمد و حضرت مولی‌الوری ارواحنا فداه ابتدا حضرت ابوالفضائل را با اتفاق جناب لسان حضور (آقای وحید) برای مترجمی

مخصوصاً مأمور امریکا فرمودند و سپس آقای علیقلیخان کلانتر (اشغال کلانتر) بعد از نبیل الدوله لقب گرفتند بسمت مترجمی مأمور گردید و حضرت ابوالفضائل مدت سه سه در آن کشور در شهرهای مختلف تشریف داشتند بامدارك باین فصل در چاپها بعد اضافه شود و اقدامات بسیار دقیق و محکمی را که حضرت ابوالفضائل در بنظر افشانی و آبیاری امر مقدس در امریکا نموده اند جزء وقایع بسیار مهم تاریخی ذکر و بیان گردد در موقعی که تصمیم شریف بر این قرار گیرد اینجانب را آنچه بنظرش میرسد در صورتیکه مهل حضرتعالی باشد معروض خواهد داشت •

در شرح حال حضرت مصباح •

۱- مدرسه تربیت قبل از حضرت مصباح هم مرتب بود مخصوصاً در دوره ریاست مرحوم دکتر عطاء الله خان بخشایش و نهالامت میرزا فرج الله خان پیرزاده که بالاخص بواسطه مرحوم میرزا فرج الله خان پیرزاده مدرسه تربیت در خشانترین دوره های خود را طی کرده و دارای کلاسهای بیشتری بود صعود مرحوم پیرزاده ضایعه جبران ناپذیری برای مدرسه تربیت و معارف ایران بود چنانکه گویند حکیم اعظم مدیرکل معارف و علوم وقت گفته بود با فوت پیرزاده کمر معارف ایران شکست پس از آن نهالامت بشخصی بنام میرزا فتح الله خان سپرده شد که گویا بهائی نبود یا فقط محب بود و بعد هم بحران جنگ مدرسه را

بحالت بسیار ناگواری از حیث وضع مالی انداخت و کلاسهای مدرسه که در زمان آقای پیرزاده ابتدائی و چهار متوسطه کامل بود و عده محصل هم از شصت متجاوز بود بشش سال ابتدائی و اول متوسطه با وضع بحران آمیزی تبدیل شد بعد از این موقع است که جناب مصباح که تا آنوقت جزو معلمین مدرسه بوده و ادبیات و فرانسه تدریس میفرمودند بمدیریت مدرسه منصوب شدند و مدرسه مجدد تا سه سال متوسطه کلاس پیدا کرد و نواقض آن رفع شد تا در زمان وزارت جناب آقای علی اصغر حکمت با مر دولت وقت بسته شد ... و بنسبت مناسب میدانم که نام مخالفین امر هم با عناوین معمولی اجتماعی ذکر شود با روح ادبیات بهائی ماییتی نخواهد داشت •

تاریخ حیات حضرت مصباح •

موضوع ازدواج و او دلا حضرت مصباح چنانکه مستحضری آن حضرت علاوه بر سه پسر دو دختر هم دارند که آن دو دختر یکی خانم آقای سرتیپ بهاء الدین خان علائی و دیگری قریبه جناب آقای مهندس عهدیه است و در مراتب ایمان و خدمت صبا یی حضرت مصباح هم کم از پسران نیستند و هر یک دارای معلومات و معارف مادی و امری میباشد • در طبع دوم از ذکر صبا یی آن وجود مقدس هم ذکر میفرمائید که در ادای حق تحریر تذکره حال آن دانشمند بزرگوار لطف

کامل مهذول شده باشد بالاخص اقدس خانم عهدیه تمام ایام آخر حیات با حضرت مصباح بود و در تحریر یادداشتها و اشعار و کتب ایشان سهم بسزائی داشته اند • موضوعی که در شرح حیات جناب مصباح قابل توجه است مدیریت سه دوره مدرسه تاهستانه در حاجی آباد بود و مدرسه مزبور از طرف هیکل مبارک مورد عنایت لایهای قرار گرفت و حضرت مصباح در اداره و تعلیم عموم احبا و جوانان با پیری و ضعف جدیت و افری مهذول میفرمودند • در خاتمه این یادداشتها از جسارت خود معذرت طلبیده و غفر و بخشایش طلب مینمایم •

تنبه - نظر باینکه بفرموده مبارک مدارس تاهستانه پایه دارالعلمها و دارالفتوهای آتیه دنیا است و مدرسه تاهستانه ملی در حاجی آباد اولین تأسیس در ایران بود که متأسفانه در سنه ۱۳۲۱ بعد بآن طرز تعقیب نشد لذا توجه بدین موضوع معروض گردید مقصود این است که مدرسه تربیت همواره دارای کلاس بندی مرتب و پرگرام وزارت معارف بدقت اجرا میشود و در زمان مرحوم پیرزاده همیشه در امتحانات معارف اول شاگرد تمام مدارس طهران از مدرسه تربیت بود ولی بعد این امتیاز را ازدست داد و فقط مدرسه تربیت بذات تا سالهای آخر دارای این امتیاز بود • انتهى

## جواب

از تبریز بظهران ۱۴ فروردین ۱۳۳۲

## بعد العنوان

مرقومه شریفه مورخ بتاریخ ۲۸ اسفند ۱۳۳۱ اخیراً زیارت و از مراتب التفات و مراحم آن وجود مسعود استحضار و امتنان حاصل گشت از ساحت اقدس مولای عزیز مسئلت چنان است که اگر ضعفی در مزاج آن حضرت باقی مانده باشد برطرف و صحت و نشاط جانشین آن گردد. آنچه در باره جلد دوم مصابیح هدایت مرقوم فرموده بودید بکمال دقت مطالعه گشت من بعد نیز هرچه بنظر شریف در این باره بیاید و بتذارید مورد امعان نظر قرار خواهد گرفت بلکه علت مزید تشکرهم خواهد گردید. • اینک نظر خویش را در باره مواد مندرجه در نامه گرامی بعرض آن جناب میرساند:

۱- (صفحه ۹۰ سطر ۱۲) در خصوص بقیه سرگذشت حضرت وجدانی هنگام تحریر تاریخچه ایشان بیش از چهار ماه کوشش بعمل آمده که شاید بوسیله حضرت صمیمی که خود مستقیماً با ایشان مربوط بودم و یا بوسیله جناب کیانی که جوان مهذب آقای شهاب الدین زهرائی را نزدشان میفرستادم تتمه تاریخ ایشان بدست آید متأسفانه امکان نیافت و معطل گردان کتاب هم بیش از آن جایز نبود ولی بعدها بقیه

تاریخچه آن بزرگوار پیدا شد و آن نزد فدوی موجود است و در موقع خود بر تاریخچه حضرت وجدانی افزوده خواهد شد.

۲- صفحه ۲۱۹ از سطر ۴ تا سطر ۹: راجع باینکه میرزا سلیمان جریان مذاکره را بعرض محفل روحانی همدان رسانیده و حال آنکه محفل روحانی هنوز تاسیس نشده بوده است الخ. • سرگذشت همدان و کرمانشاه حضرت ابوالفضائل به تمامها منقول است از اقوال جناب حاجی یوحنا حافظی همدانی و ایشان مطالب را در دفترچه فی یادداشت کرده بودند و هم بکمال دقت ثاباً جوهر مطالب ایشان را پس از استماع یادداشت مینمودم و بعد با انشای خود پرشته تحریر میکشیدم و بعید بنظر میرسید که ایشان در اقوال خود اشتباه نمایند مع هذا تذکر سرکار مهم و مقتضی تدقیق میباشد و چون در تبریز وسیله تحقیق مفقود است هرگاه آن حضرت قبول زحمت فرموده بدواً از شخص حاجی یوحنا که مقیم طهران میباشد در این خصوص توضیح بخواهید و در صورت لزوم از سایر مطلعین احبای همدان نیز استفسار بفرمائید و نتیجه را بفدوی مرقوم فرمائید نهایت لطف و مرحمت است.

۳- (صفحه ۲۲۱) موضوع حکومت مؤید الدوله الخ. • مختصر مطلبی که در این باره نوشته شد مطرد الباب و در باره بارتباطش با تاریخ حضرت ابوالفضائل است لهذا تفصیل بیشتر

در باره مؤید الدوله لزومی ندارد •

۴- (صفحه ۲۸۳) راجع بمسافرت حضرت ابوالفضائل بامریکا که مرقوم داشته اید ابتدا حضرت مولی الوری ایشان را باتفاق جناب لسان حضور بامریکا فرستادند و بعد نبیل الدوله را برای مترجمی مامور فرمودند الخ •

بنده تاریخ لسان حضور را از خودشان تحقیق کرده و نوشته ام ایشان بتنهائی و بالاستقلال بقصد نشر نجات به امریکا رفته اند و خط سیر و تاریخ حرکتشان هم با جناب ابوالفضائل فرق داشته است خود ایشان هم فعلاً در طهران میباشند و ممکن است تحقیق بفرمائید اما اینکه مرقوم فرموده اید چون سفر امریکای حضرت ابوالفضائل اهمیت تاریخی داشته شایسته بود که مفصلتر نوشته شود و از خرابکاریهای خیرالله افندی هم ذکری بشود •

صحیح است لکن بدو نظر بنده از شرح مفصلتر معذور بودم یکی اینکه تحصیل مدارک صحیح در این باره محسور بلکه در شرایط فعلی غیر مقدور بود دیگر آنکه تفصیل این امور بطور مستوفی خصوصاً وقایح مثل حضرت ابوالفضائل شخصی که تمام مسافرتها و گفتگوهایش مهم و تاریخی است در یک کتاب حجیم هم نمیگنجد و حال آنکه در مصابیح هدایت برای هر کدام از صاحبان ترجمه بیش از یکصدالی یکصد و بیست صفحه معمولی نمیتوان اختصاص داد و این اندازه برای مقصودی که در مقدمه جلد اول ذکر

شده کفایت مینماید بدیهی است در شان این قبیل نفوس در آتیه بوسیله مورخین و محققین دیگر تاریخهای بسیار مفصل نوشته خواهد شد اما واضح است که آنچه فعلاً در مصابیح درج میگردد ولو مختصر است باید کاملاً صحیح و عاری از خطا باشد لهذا سزاوارست که آن حضرت و سایر دوستان فقط از لحاظ صحت و سقم (نه از نظر اجمال و تفصیل) قضاوت فرمایند •

۵- راجع بشرح احوال حضرت مصباح - در خصوص مدیریت و معلمی ایشان هر چه نوشته شده بی کم و زیاد اخذ از فرمایشات جناب دکتر مصباح است لهذا در این خصوص اگر فرصت یافته با ایشان مذاکره و نتیجه مذاکرات خود را در تصحیح آنچه در کتاب درج شده مرقوم دارید بر تاریخچه حضرت مصباح افزوده خواهد شد اما راجع بعدد اولاد ایشان بی اطلاعاتی که در مرقومه شریفه بنده داده اید ذیقیمت است و تمام آنچه بر تاریخ ایشان و حضرت وجدانی باید اضافه شود اگر موقع طبع ثانی زنده بودم بمتن سرگذشت آن دو وجود مبارک میافزایم والا پاره ثی از نواقص تاریخ را مربوط به هر کس باشد و همچنین انتقادات اشخاص را در جزوه مخصوصی انشاء الله ترشته بجا خواهم گذاشت بهر صورت آنچه سرکار در این خصوص بنگارید یا علاقمندان دیگر اظهار فرمایند بنظر احترام نگریسته خواهد شد و به آنچه لازمه اقدام است

قیام خواهد گشت • ایام سعادت و سلامت مستدام •  
عزیزالله سلیمانی

نامه ثانی با آقای مهندس عزت الله ذبیح :

از تبریز بطهران - بتاريخ ۱۳۳۲/۹/۱۷

بعد العنوان

روحی فدای در چهاردهم فروردین هذه السنه نامه فی در  
جواب رقیبه شریفه ۲۸ اسفند ماه ۱۳۳۱ آن حضرت  
نگاشته منتظر بودم که بزیارت پاسخ آن نایل شوم و بر اثر  
تحقیقات سرکار معلوم شود که چنانچه جناب حاجی یوحنا  
حافظی بیان کرده اند آیاد رزمان حضرت ابوالفضائل محفل  
روحانی در همدان موجود بوده یا نه ایضاً انتظار میرفت  
که راجع بمصاییح هدایت اگر انتقادی داشته باشید مرقوم  
دارید لکن دیگر خطی و خبری از آن وجود محترم نرسید  
بهر صورت غرض اصلی از نگارش این مکتوب آنکه فدوی مدتها  
میخواهم از نسوان خد متگذار بهائی یعنی کسانی که در  
ترویج دین الله اهتمامی کرده و یا از معارف امری دارنده  
حظی وافر بوده اند اگر کسی پیدا شود سرگذشتش را در مصاییح  
هدایت بگنجانم تا اینکه حق حضرات امام الرحمن نیز در این  
کتاب بقدر امکان اداشده باشد لکن از مؤمنات درگذشته  
تا بحال خانی که تاریخش قابل درج در چنین کتابی باشد

نیافته ام الا النفس المظلمة التي رجعت الى ربها راضية  
مرضية یعنی ملیحه خاتم همشیره آن وجود گرامی چه در  
چند ماهی که در کلاس عالی تبلیخ لسان انگلیسی تدریس می نمود  
ایشان را من حیث العلم والا خلاق لایق یافتم لهذا از آن حضرت  
خواهشمندم ترجمه احوال آن متصاعده الی الله را مشروحاً  
از حسب و نسب و سنه ولادت و سرگذشت طفولیت و مدت  
تحصیل و درجه تحصیلات و اسامی اساتید و حوادث برجسته  
زندگانی و کیفیت خدمات و مسافرتها و دوره حیات و اگر داشته  
باشند آثار قلمی یا یادگارهای شیرینی از گفتار و کردار که  
فایده ادبی یا اخلاقی از آن توان برد تهیه و برای بسنده  
ارسال فرمائید و بدیهی است که این سرگذشت باید از هر  
جهت صحیح و کاملاً طرف اعتماد و کلی خالی از مبالغه  
وها یک قطعه عکس بسیار خوب همراه و هر چه مفصلتر باشد  
بہتر است زیرا از مواد تاریخی فراوان میتوان تاریخچه  
دلچسب و سودمند فراهم آورد و این مطلب من باب تذکر  
نوشته شد و گرنه این مسائل برامثال آن شخص شخیص  
پوشیده نیست ... ارادتمند - عزیزالله سلیمانی

چون جواب این نامه هم از جناب ذبیح نرسید لذا درباره  
انتقادات ایشان مطالب ذیل اضافه میشود :  
مطلب اول - در نامه خود قول داده بودم که بقیه سرگذشت

جناب وجدانی را بر شرح احوال ایشان بیفزایم حال معروض میدارم که این عمل در نشر ثانی جلد دوم کتاب صورت گرفت •

مطلب دوم — چون بیقین معلوم نشد که آیا در زمان جمال قدم در همدان هنگام ورود ابوالفضائل محفل روحانی وجود داشته است یا نه گمان میرود مقصود جناب حاجی یوحنا حافظ — از کلمه محفل روحانی عبارت از مجلس احباب بوده باشد که محفل رسمی انتخاب شده زیرا تا قبل از دوره حضرت ولی امر<sup>لله</sup> احبای الهی هراجماعی را که جنبه امری داشت محفل مینامیدند مثل محفل تبلیغ و محفل خیریه و محفل اصلاح و محفل عمومی بعید نیست که در همدان هم در آن زمان محفل عمومی یا محفل آیات جوانی را محفل روحانی مینامیده باشند لذا در نشر ثانی جلد دوم مصابیح هدایت کلمه محفل روحانی حذف و بجایش جمله مناسب دیگری گذارده شد •

مطلب سوم — راجع بشرح احوال حضرت مصباح اولاً آنچه در باره معلمی و مدیریت ایشان نوشته شده صحیح بوده زیرا شنیده شد که جناب مهندس ذبیح بعد از دریافت نامه حقیر که در جواب خط ایشان نوشته شده بود در طهران بجناب دکتر مصباح مراجعه و در این خصوص مذاکره و بالاخره جناب دکتر ایشان را بصحت مندرجات مصابیح هدایت قانع کرده بودند بعلاوه جناب ذبیح خود هم متکر زحمات جناب مصباح نشده بل تصریح کرده اند که ایشان مدرسه را بعد

از تنزل دوباره ترقی داده اند منتهی نوشته اند که آقایان بخشایش و پیرزاده نیز قبل از مصباح خدمات نمایانی انجام داده اند بسیار خوب جدیتهای آن دو مرد محترم بجای خود محفوظ ولی منافاتی با فعالیتهای جناب مصباح ندارد و معلوم است که در مصابیح هدایت تاریخچه جناب مصباح مندرج است نه تاریخ مدرسه تربیت تا نویسنده ملزم بذکر جمیع کارگردانان آن باشد ثانیاً ذکر دختران مصباح هر چند از لحاظ ضبط در تاریخ مفید است ولی بطور کلی درج نام بازمانندگان رجال امر در این کتاب منظور اصلی نیست حتی ذکر پسران مصباح هم برای نشان دادن هنر اولاد پروری خود ایشان بوده نه بیان اسامی وعده اولاد ایشان در تاریخچه سایرین هم چندان توجهی با افراد عاقله نشده چرا که این مسئله ارزش تلاش و تحقیق نزد مؤلف حقیر نداشته بعلمت اینکه از فرزندان بزرگان هر که خود هم بزرگ باشد البته جای خویش را مانند روح الله پسر حضرت ورقای شهید مستقلاً در تاریخ باز خواهد کرد مع هذا در نشر ثانی جلد دوم مصابیح هدایت بر سه پسر جناب مصباح دود ختر هم افزوده گشت همچنین شماره تألیفات ایشان که در نشر اول ذکر نشده در نشر ثانی تا آنجائی که برگارنده معلوم گردیده است اضافه شد •

مطلب چهارم — راجع باین است که انسب چنان بوده است

که نام مخالفین امرهم در کتاب با عناوین اجتماعی آنان ذکر شود تا با ادبیات بهائی سازگارتر باشد در جواب معروض میدارم که درج اسم امثال آقای علی اصغر حکمت بی قید عنوان لاجل توهین و تحقیر نبوده به دلیل اینکه در باره دیگران هم اعم از مؤمنین و معرضین همین عمل معمول گردیده زیورادر تواریخ و تذکره ها و تراجم احوال که نام بسیاری از رجال بمیان میآید اسامی اعظم زمان از قبیل شاه و وزیر و امیرها عناوینی که در مخاطبات و مکاتبات قید میشود از قبیل اعلیحضرت قدر قدرت و حضرت اشرف و حضرت اجل مذکور نمیکرد بلکه غالباً بهمان نام مادری و احیاناً با ذکر سمت اکتفا میشود. در مصابیح هدایت نیز همین روش در پیش گرفته شده حتی اسامی بزرگان امر نیز که قهرمانان کتاب و در خور هرگونه ستایش و تکریمی هستند غالباً بسادگی و بی قید لقب و عنوان مذکور گردیده است.

مذتوب سیم  
سسسس

قسمتی از نامه مورخ ۱۳۴۲/۱۱/۶ جناب آقای سرورالله فوزی:

راجع به کتاب مصابیح هدایت عموماً و جلد سیم آن خصوصاً تصریف و تصحید زیادی از قارئین مختلف شنیده‌ام و البته شاید اطلاع دارید که بعضی از قسمتهای جلد اول

جزو برنامه کلاسهای عالی درس اخلاق گردیده است و لیس راجع به جلد سیم یکی دو نکته انتقادی هم بگویم رسید که برای مزید استحضار شما معروض میدارم:

یکی اینکه ذکر بعضی نکات از زندگی شخصی مرحوم آقا سید مهدی گلپایگانی (موضوع حمام) را بعضی از قارئین شایسته ندانسته اند و موضوع دیگر اینکه یکنفر از قارئین میگفت شرح حال مرحوم آقا میرزا محمد ثابت مراغه‌ئی از صد صفحه تجاوز نموده و جزئیات زیادی از زندگی و مسافرتهايش نوشته شده که مفید فایده‌ئی نیست اگر شرح احوال این نفوس قدری مختصرتر نوشته شود بطوریکه جزئیات غیرمهمه از شرح زندگی شخصیشان حذف شود خدمات امری ایشان برجسته تر و نمایان تر خواهد شد. • انتهی

در جواب راجع به انتقاد اول بعرض احباب میرسانم که رجال مصابیح هدایت تماماً بشررد و هیچیک مرا از نقیصه نیستند و یکی از فرایض تاریخ نویس این است که همچنانکه مناقب اشخاص را شرح میدهند از ذکر معایبشان نیز خودداری نکند والا هیچکدام چنانکه بوده اند معرفی نمیشوند چه که نویسندگی شها هست به نگارندگی دارد پس چون بر نقاش واجب است که در ترسیم نقش زیباییها و زشتیها و روشنیها و تاریکیها را بدرستی رسم نماید تا صورت مرسومه با صاحب آن صورت مطابقت کند ترجمان احوال نیز باید فضایل اخلاق و جلال افعال

همچنین نقایص اوصاف صاحبان ترجمه را بنویسد و گرنه آن شخص چنانکه هست معرفی نمیگردد لذا چند نفر از دوستان هر قدر کوشیدند بنده را قانع کنند که بذکر حسنات و خدمات اکابر امر اکتفا کنم و از نوشتن نقاط ضعفشان منصرف کردم موفق نشدند زیرا شایسته نبود رجالی آراسته بمصنوعات فکری خود در کتاب بگنجام و فرشته هائی ساختگی بجامعه تحویل بدهم از حسن اتفاق اکثر خوانندگان کتاب همچنین اعضای لجنه نشریات ( تصویب تالیفات امری ) بانظر حقیر موافق بودند و اگر نه چنین بود البته ترك تالیف را بدرج یا حذف مطالبی که جمال حقیقت را لکه دار میکند ترجیح میدادم و باید ناگفته نماند که در این مقام مراد از معایب و نقائص عبارت از اخلاق نالایقه و اعمال ناشایسته از قبیل اتصاف بخود پسندی و تکبر و ارتکاب مخازی افعال یا کذاهی و فتنه انگیزی و حیف و میل مال مردم و سایر کبایر ذنوب و قبايح آثام نیست چه دارندگان چنین صفاتی مادام که باصلاح خود موفق نشده باشند و در اوصاف و افعال بیزمانند ایمان و اعتقاد امرشان بحسن خاتمه بینجامیده باشد نمیتوان آنها را در شمار بزرگان آورد و سرگذشتشان را در عداد رجال تاریخی در چنین کتابی ثبت کرد بلکه مقصود عیوب جزئییه از قبیل تنگ حوصلگی و بی مهالاتی در پاره ئی از آداب و عبارت دیگر ترك اولی در بعضی از حرکات و سکنات میباشد که البته ذکر

این قبیل چیزها لازم است از قضا مورخین نامی سابق نیز همین شیوه را از شروط تاریخ نویسی شمرده اند مثلا میرخواند بلخی در دیباچه ثانی کتاب مشهور ( روضة الصفاء ) چنین مینویسد :

( شرط دوم آنکه باید مورخ هر چه نویسد بیان واقعه نوشته مجموع حالا ترا در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان و اکابر و اعیان را در سلك تحریر کند همچنین مقابح و رذایل ایشان را ذکر کند و مستور ندارد پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بر سبیل تصریح بیان کند والا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت مسلوک دارد و العاقل یکفیه الاشارة )  
انتهی

و راجع به انتقاد دوم معروض میدارم که اولاً بمقدمه جلد اول مصابیح رجوع فرمایند تا معلوم شود بچه مناسبت حقیر بذکر جزئیات پرداخته ام ثانیاً پاره ئی از جزئیات اگر فایده عرفانی را فی المثل فاقد باشد فایده تاریخی را واجد است علی الخصوص که احوال روحی نفوس که فایده بزرگ دانستن آن بر احدی از اهل تحقیق پوشیده نیست فقط از ذکر جزئیات رفتار و گفتارشان بدست میآید مثلا تراجم احوال میرزا یوسف خان وجدانی در جلد دوم و نازم الحکمای علائی در جلد سیم و نبیل زاده در جلد چهارم و میرزا حیدر علی اسکوئی در جلد پنجم و علوی خراسانی در جلد ششم و رمضانعلی بقائی در جلد هفتم و حاجی ابوالقاسم

شیدانشیدی در جلد هشتم و اشراق خاوری در جلد نهم  
به تنها اوصاف ایمانی و خدمات روحانی و فراز و نشیب  
حیات جسمانی خود آن نفوس محترمه را مجسم مینماید بلکه  
اوضاع و احوال و اقوال و افعال و کیفیت تفکر معاصرین آنها از  
حاکم و رعیت و عالم و عامی و تاجر و کاسب و غنی و فقیر و مرد و زن  
را بجز مصور میسازد چنانکه فی المثل هر که سرگذشت شیدانشیدی  
را بخواند با اوضاع آن روزی مردمان یزد و کرمان و احوال روحی  
کل طبقات آن زمان پی میبرد در صورتیکه اگر این چیزها در  
کتاب ضبط نشود صد سال دیگر که تحولات تدریجی زمانه کلیه  
شئون ماضیه را بصورت دیگر درآورد احدی را بتفصیل احوال  
گذشته دسترس نخواهد بود و هیچکس کماینه پی نخواهد  
برد که این نفوس مبارکه با چه سنج اشخاصی سروکار داشته و  
با چه مشکلاتی مواجه بوده اند و شاید محققین آینده با صرف  
اوقات طولانی و خرج مهالغ سنگین بعشرو قایمی که اکنون  
بنظر معدودی از قارئین این کتاب زائد بنظر میرسد صحیحاً  
دست نیابند و این بقطع نظر از آن است که ذکر همین تفصیل  
بمطالب چاشنی میبخشد و سرگذشت را شیرین و خواندنی  
میکند • ثالثاً اگر بعضی را سلیقه این است که شرح احوال  
رجال مصابیح مختصر باشد بعضی دیگر که عددشان با ضحاف  
مضاعف بیش است بلکه آن دو گروه من حیث العدد بایکدیگر  
فرق فاحش دارند دوست میدارند که ازین هم مفصلتر باشند

من جمله مکتوب جناب ذبیح را که خواهان شرح بیشتری بودند  
ملاحظه فرمودید و بیز تنی از یاران در مکتوب تقدیر آمیز خود  
چنین نوشته است :  
( صحیح است که منحصر بمبلغین امرالله است ولی در حقیقت  
يك تاريخ امری جامع است که جزئیات حوادث را نشان  
میدهد ) انتهى •

قسم دوم — مکاتبات راجعه بچگونگی تالیف

و مسائل متفرقه  
—————

#### مکتوب اول

از محفل مقدس ملی بتاريخ ۹ شهرالمشیه ۱۱۱ مطابق  
۱۳ مهر ماه ۱۳۳۳ نمره ۵۳۰۶

ناشر نفعات الله جناب عزیزالله سلیمانی علیه بهاء الله •

جناب ... شرح حال ابوی بزرگوار خود متصاعدالی الله  
جناب ... را مرقوم و تقاضی نموده اند در یکی از مجلدات مصابیح  
هدایت درج شود شرح حال مذکور بضمیمه ارسال میشود تا  
هر طور صلاح و مقتضی بداند مورد استفاده قرار بدهند •

بدیهی است درج مقاله مزبوره در کتاب مصابیح هدایت  
همانطور که نسبت بسایر مقالات عمل شده موکول بتصویب

لجنة ملی نشریات امری و تائید این محفل خواهد بود متمنی است از وصول مقاله این محفل رامستحضر فرمایند • مزید تائیدتان را سائلیم — بجای منشی محفل کاظم کاظم زاده

### جواب

از تبریز بطهران بتاريخ ۱۳۳۳/۸/۱۰

محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شید الله  
ارکانه • رقیمه کریمه  $\frac{۵۳۰۶}{۱۳۳۳/۷/۱۳}$  آن محفل مقدس  
باضمام تاریخچه مرحوم \*\*\* واصل و بدقت مطالعه  
گردید اینک خاضعانه بعرض میرساند که چون حقیر درک خدمت  
جناب \*\*\* را نکرده بودم تا باوصاف علمی و مزایای اخلاقی  
و خدمات تبلیغی ایشان شخصاً پی برده باشم و این چهار  
صفحه ارسالی بقلم فرزندشان هم معلوماتی در این زمینه بدست  
نمیدهد لازم دانستم اولاً از آن محفل مقدس سؤال کنم که آیا  
ایشان از نفوسی هستند که بتوان تاریخشان را در این کتاب  
درج کرد یا نه چه مصابیح هدایت مخصوص دو طبقه از نفوس  
است یکی مهلخین اعم از اینکه عالم باشند یا عامی • دیگر  
علمای دینی بهائی خواه رسماً به تبلیغ قیام کرده باشند  
و خواه نه و باقی طبقات ولودر شئون دیگر صاحب مراتب  
شامخه و شخصیت عظیمه باشند درج سرگذشتشان در این  
کتاب محل ندارد بل چنانکه در صدر تاریخچه حضرت صدور

که در اول جلد پنجم مصابیح درج شده بعرض احباب رسانده  
برای هر یک از طبقات ممتازه دیگر که در امر منزلتی و در جامعه  
اهمیتی داشته اند شایسته است کتب جداگانه در شرح  
خدماتشان تدوین گردد و یقیناً بهمت نویسندگان بهائیان  
در آتیه این کار صورت خواهد گرفت ولی بنده را عمر و مجال  
این کاریست • ثانیاً اگر آن هیئت مجلله بعد از این توضیح  
تشخیص دادند که درج تاریخ جناب \*\*\* در مصابیح صلاحیت  
دارد شایسته است مواد و مصالح کامل و مفصل با اسناد و شواهد  
معتبر در دست باشد تا این عهد بتواند با یقین قطعی بصحت  
مدارک تاریخ ایشان را بنگارد زیرا بنده در نگارش ترجمه  
احوال نفوس هرگز تنها بگفتار اقارب خودشان اکتفا نکرده و  
بانهارات خویشاوندان صاحبان ترجمه حتی با تأریک  
خودشان در سرگذشت خویش پیادگار نگذاشته اند تا از جانب  
مطلعین بیطرف دیگر تائید و تعدیل نشده بود سندیت  
نداده و نخواهم داد و عند الاحباب ولدی الوجدان در این  
احتیاط امانتکارانه معذورم میباشم ولی وقتی محقق شد که  
فلانی چنین خدمتی کرده یا چنان مطالبی اظهار داشته آنگاه  
نوشته شده است ولو در زمان یا مکان وقوع اختلاف بوده  
است چه در این قبیل موارد کافی است که فلان فداکاری  
یا شیرین مقالی از فلان نفس صادر شده باشد خواه قبل از  
کار دیگر خواه بعد از آن خواه در سفر اولی که بفلان شهر

کرده و خواه در سفرهای بعدی زیرا وقوعش در قبل یا بعد از اهمیت قضیه نمیکاهد و حال آنکه سعی شده است حتی الامکان زمان و مکان قضیه هم صحیحاً نوشته شود.

ثالثاً مقصد اولی و اصلی از تالیف این کتاب تجسم خدمات و فداکاریها و محاسن اطوار و لطایف گفتار بزرگان است و این حاصل نمیشود مگر بذکر جزئیات اقوال و افعال آنها بدون مسامحه و مهالغه چه مثلاً اگر مجعلاً نوشته شود فلاسی در فلانجا خدمات گرانبها انجام داد و در مواقع سختی شهادت داشت ولی بتفصیل ذکر نشود که خدمتش از چه قبیل یا سختیهایش کدام و شهادتش بچه صورت بوده نه معیار ایمانش معلوم خواهد شد و نه مقدار خدمتش لهذا در نگاشتن چیزی که هدفش مصور ساختن مناقب نفوس است مصالح کافی لازم است پس در صورتیکه درج سرگذشت جناب ... در کتاب صلاح باشد مستدعی است بفرزندشان بفرمایند از مناصح صحیحه باشواهد و اسناد آشکار تا ممکن است مصالح و افسر جمع آوری نموده با خط خوانا بدون اینکه مقید بحسن انشاء و تنظیم آن باشند برای حقیر ارسال دارند تا فانی از آن مدارک و اسناد مطالب لازمه را استخراج کرده بسبک و شیوه که خود دارم و فقط همان شیوه را در این تالیف مستحسن می شمارم ترجمه احوال ابوی ایشان را تنظیم و انشاء کنم در شرح احوال باقی بزرگان هم همین عمل معمول شده و اگر

گاهی عین عبارت صاحبان ترجمه یاد یگران در تاریخچه کسی نقل گشته من باب ارائه نمونه انشای مقصد معین دیگر

بوده است که میتوان بفرست آن را دریافت •

زادکم الله تائیداً و توفیقاً — عزیزالله سلیمانی

مکتوب دوم  
—————

از بابل بظهران بتاريخ ۱۳۳۲/۳/۲۲  
بعد العنوان

روحی لمحبته و قیامك الفدا در مدت توقف طهران و مصاحبت با آن یار دیرین که نهایت اشتیاق را داشتم موجب مسرت خاطر حزین گردید که فراموش نخواهم نمود ضمناً مذاکره شد که شرح زندگانی پرمشقت والد مرحوم جناب بصرار تهیه و تحریر نموده و بوسیله حضرت آقای کاظم کاظم زاده ارسال شود حال تلوا تقدیم گردید که در مجلد مصابیح هدایت درج فرمایند

عکس جناب بصرار و بعضی از اشعار ایشان نیز در آتیه ارسال خواهد شد متمنی است وصول جزوه را اشعار فرمایند.

فانی — دکتر فروغ بهاری

## جواب

از تبریز بهابل - بتاريخ ۱۳۳۲/۴/۲۲

## بعد العنوان

روحي فداك مرقومه مورخ ۳۲/۳/۲۲ بالضمم شرح احوال والد عالی درجات آن حضرت عز وصول ارزانی داشته بدقت مطالعه و بنگارش این نامه مبادرت گردید که آن جناب هم از وصول آن جزوه مطمئن باشید و هم پاره فی از مهماتش را شرح دهید و برخی سئوالات فدوی را جواب مرقوم دارید تا اینکه تاریخچه جناب بصرار از روی بصیرت و بکمال صحت تنظیم گردد اما سئوالات بنده که ناچار تا رسیدن جواب بنگارش تاریخ ایشان بتأخیر خواهد افتاد این است:

۱- مرقوم فرموده اید که ایشان در رشت متولد و ساکن و دارای مشرب حکمت و عرفان بوده اند مستدعی است اولاً سنه تولد و ثانیاً درجه معلومات و رشته تحصیلات و سنوات تحصیل و اگر ممکن باشد اسامی اساتیدشان را مرقوم فرمائید \*

۲- مرقوم داشته اید که جناب ملا مجید رشتی شرح تصدیقشان شنیدنی است لکن چگونگی آن را مرقوم نفرموده اید و حال آنکه این قبیل وقایع سبب شیرینی سرگذشت میگرد و خوانندگان این از همین چیزها استفاده های معلوی می نمایند لهذا مستدعی

است آن شرح شنیدنی را بتفصیل بنگارید \*

۳- مرقوم گشته که جناب بصرار سادات خمسه را تبلیغ نموده اند و حال آنکه بنده شنیده بودم که مبلغ آنها جناب عبدلیب بوده اند استدعا اینکه تحقیق دقیق بفرمائید و چون در این خصوص اختلافی قول پیش آمده باید سند معتبری بر صحت آن در دست باشد از قبیل متن لوح یا تصدیق کتبی اشخاص صلاحیتداری از خاندان خمسی و اگر میسر نشد از ذکر این قضیه باید صرف نظر گردد زیرا اگر مرور زمان معلوم دارد که قضیه برخلاف واقع در مصابیح نوشته شده است اعتبار سایر مطالب هم از بین میرود حاصل اینکه وقایع مندرجه باید بدرجه صحیح باشد که هر نوشته فی که در گنجینه های احباب بلاد در حوادث امری از قدیم باقی مانده هر موقع که بدست بیاید و منتشر بشود مطالب مصابیح هدایت را تأیید کند نه تکذیب \*

۴- درباره حضرت ملا علیجان شهید مرقوم فرموده اید که در مدرسه مادر شاه ساری تحصیل میکرده اند و حال آنکه بنده تاریخ ایشان را در جلد چهارم درج کرده ام و ایشان چنانکه نزد یکان خودشان نوشته اند در مدرسه سلیمان خان درس میخوانده اند \*

۵- راجع جناب میرزا حسین هدی مرقوم رفته است که پس از ایمان با مرمبارك لا مذهب و طبیعی صرف بوده گویا ایشان پیش از ایمان چنین بوده اند والا محتاج بتوضیح است \*

۶- رباعی ( طفلی براه حق سروجان را نثار کرد ) را مرقوم رفته است که جناب هدی سروده اند در صورتیکه جناب آقا سید اسدالله قمی میگفتند من سروده ام و در بیت دویمش ( حیرت ) را که تخلص ایشان بوده گنجانده اند و قدری با شعری که در این تاریخچه است فرق دارد اگر غیر از این است باستناد مدرک مرقوم فرمائید .

۷- در مدخل یکی از اشعار جناب بصراین مصراع درج شده ( بیارای ساقیا آن می که باز این چرخ درون پرور ) خواهشمند است مراجعه باصل نموده ملاحظه فرمائید که آیا چنین است یا بخلط استنساخ گشته چه این مصراع بشعر شاعر زبردست نمی ماند بدلیل اینکه کلمه ( ساقیا ) معنایش ای ساقی است در این صورت کلمه ای زاید است و ممکن نبود چنین باشد ( بیارو ساقیا آن می که باز این چرخ درون پرور ) باری مقصود مراجعه باصل شعر است که شاید طور دیگر گفته شده باشد والا نباید اگر همینطور است تخییر داد چه که تخییر کلمات اشخاص عبارت از و نمود کردن شخصیت آنسان است بخیر آنچه بوده اند و این در مورد تاریخ از خیانت های فاحش است و چنانکه بر ضمیر منیر آن جناب پوشیده نیست این عمل ناستوده مخصوص بعض مردمان جاهل و مشرور است بهر صورت بنده برای احتراز از این فعل ناروا هرگاه لازم شد که در جایی از کتاب خود عبارت کسی را درج کنم

در آن هیچ تصرفی نمیکنم و لونا قص و منلوط باشد .  
۸- مرقوم فرموده اید ( اگر بخواهم جزئیات وقایع و حوادث مدت توقف در ارض اقدس هنگام تشرف بحرض بر سایرین سخن باطلساب انجامد بنده عرض میکنم در این موارد بهتر که سخن طولانی شود زیرا مزه تاریخ و حلاوت سرگذشت های امری در همین جزئیات است لهذا بسیار بجا است که آن جزئیات را مرقوم و ارسال فرمائید .

۹- راجع بالواریهائی ساکن بابل خواهشمند است تاریخ ورود و سکونت و علت مهاجرتشان را بآنجا اگر ممکن باشد مرقوم فرمائید .

۱۰- مرقوم شده که در رشت بوسیله جناب بصرای چند نفر از کشیشان مسیحی هم ایمان آوردند خواهشمند است مرقوم فرمائید نام و هویتشان چیست زیرا کشیشی که بهائی شده باشد از بزرگان امر محسوب میگردد و باید البته نام و اگر معلوم باشد سرگذشتش در مصابیح هدایت درج شود .

۱۱- ذکر شده است که جناب بصرای بعد از صعود والده سرکار بامر حضرت عبداله های مامور مازندران شدند و با عائله حرکت بسیاری نمودند نفهمیدم بعد از فوت آن محترمه عیال دیگر اختیار کرده اند یا نه .

۱۲- راجع بایمان جناب میرزا محمد پرتوی که مرقوم میفرمائید در ساری مومن شده اند بنده در نظر دارم که خود میفرمودند

در طهران ایمان آورده اند و مخصوصاً از حسن پذیرائی جناب امین امین که در منزل ایشان با مبلغ آنجا مذاکره بعمل میآمد تمجید میکردند حال اگر بشرحی است که مرقوم فرموده آید

برای رفع اختلاف و شبهه مدرک لازم است •

۱۳- مرقوم رفته است که در منظومه اشاره بنزول قهروسخت

الهی و مرگ یحیای بی حیا در مصراست توضیح فرمائید کسه

مقصود کدام یحیی است •

۱۴- از رویای خود در موقع امتحان چیزی مرقوم نفرموده

بودید در صورتی که بنده شرح تفصیلی آن را طالع باضافه

مختصری از تاریخچه حیات خودتان •

باری مستدعی است توضیح کافی درباره یکایک تمام آنچه

نوشته شده مرقوم فرمائید تا این تاریخچه هم کاملاً صحیح

و قابل اعتماد و هم جالب توجه از کار درآید زیرا یک شرح حال

جامع و معتبر قیمت و اهمیتش به مراتب بیش از یک کتاب بزرگ

تاریخ است که کلیات خشک و یکنواخت اکتفا شده باشند

بدیهی است عکس و اشعاری را هم که وعده داده آید نیز

ارسال خواهید فرمود در خاتمه مزید عزت و سعادت آنحضرت

را از بارگاه الهی خواهان است •

ارادتمند - عزیزالله سلیمانی

تنبیه - جواب بعضی این سئوالات از جناب دکتر بصاری واصل گردید ولی چون مفصل بود از درجش خودداری شد و شرح احوال حضرت بصار در جلد پنجم این کتاب مندرج است •

قسم سیم - مکاتیب تشویقی و تقدیری

\* منترپ اول \*

محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله بنیانه •

در سال ۱۰۴ تاریخ بدیع کتابی بنام مباحث هدایت شامل

احوال حیات یازده نفر از قدماء و بزرگان امر بقلم توانمای

جناب آقای عزیزالله سلیمانی منتشر گردید جامعه بهائیس

و علاقمندان بمطالعه کتب امری بنا بوعده مولف محترم انتشار

داشتند جلد دوم کتاب مزبور را هرچه زودتر زیارت کرده و بزرگان

امر را آن طوریکه شایسته است شناخته و از این راه بر معارف

امری خود افزوده و عظمت قوه مسخریه امرالله را حسب استعداد

خویش شناخته و در نتیجه باستقامت و جانفشانی خود در راه

خدمت بامرالله (۱) متأسفانه انتظار که یک نوع عذاب الیم روحی

است از حد گذشت ولی بدیدار موعود توفیق دست نداد اگر

چه بنده نه از ارباب قلم هستم و نه از علم و دانش بهره دارم

(۱) اینجا احتماً چند کلمه هنگام تایپ کردن در دفتر محفل

مقدس ملی از روی نسخه اصلی افتاده و جمله ناتمام مانده

است •

تا بتوانم نسبت بتألیفات دانشمندان جامعه<sup>۱</sup> ممتاز بهائوسی  
 اظهارنظاری که دارای ارزش باشد بنمایم و شاید تعریف  
 جاهلی مانند بنده از عالمی نظیر جناب سلیمانی در پیشگاه  
 علما و فضلا بجای مدح قدح محسوب شود لذا از این قسمت  
 صرفنظر کرده فقط عقیده و نظریه خود را محض تصحیح و تنقید  
 به پیشگاه آن محفل مقدس عرضه میدارم \* میان سلیقه  
 شرح حال نویسان شرق و بیوگرافی نویسان غرب فرق فاحش  
 است \* اگر نویسندگان شرق در نوشتن شرح حال هر کس سعی  
 میکنند یا از لحاظ حب موارد قابل ستایش و قایح ایام حیسات  
 آن کس را بتشخیص خود برشته تحریر درآورده و از ذکر نقاط  
 ضعفش خودداری نمایند و یا از جهت بخش بنمیز خویش فقط  
 بترقیم معایب اکتفا کرده از ذکر محاسن صرفنظر نمایند و در نتیجه  
 نه تنها نتوانسته اند اشخاص را آنطوریکه مطابق واقع است  
 بجامعه معرفی نمایند بلکه گاهی نتیجه برعکس عایدشان  
 شده مثلاً اهل تشیع در مقام مدح از حضرت علی بن ابی طالب  
 علیه السلام آن بزرگوار را بخونریزی و آدم کشی خارج از حد آن  
 نیز بطور حمله و هجوم نه دفاع و مسائل مشابه آن میستایند  
 غافل از اینکه در نزد اهل خرد و بصیرت دشمنان جانی آنحضرت  
 در مقام افترا و تهمت قادر نبودند بیش از این بآن یگانه فدائی  
 امر الهی تسوہین کنند ولی بیوگرافی نویس غرب بامدح و قدح  
 و موارد ستایش و نقاط ضعف کاری ندارد فقط سعی میکنند

جزئیات زندگانی شخصی را هر چه هست ذکر نموده و از اظهار  
 نظر و ابراز عقیده شخصی خودداری کرده آنطوریکه هست  
 او را بجامعه معرفی نموده و قضاوت را بعهده خواننده واگذار  
 میکند \* با عرض مقدمه فوق راجع بشرح احوال زندگانی مشاهیر  
 امر الهی که از قلم نویسندگان بهائی تا حال تالیف و تصنیف شده  
 و بنده خوانده ام کتاب مصابیح هدایت اولین کتابی است که  
 از لحاظ بیوگرافی و ذکر جزئیات زندگانی و صحت مطالب و فصاحت  
 کلمات و بلاغت جملات و سلاست عبارات و حلاوت بیان و سهولت  
 الفهم بودن آن دارای مزیت زیاد میباشد و باید اقرار کنم پس  
 از خواندن کتاب مزبور معرفتم نسبت به بزرگواری و فداکاری  
 و جانبازی و عظمت شان اشخاص مورد بحث کتاب اقل صد برابر  
 بیشتر گردید در صورتیکه عرایض بنده مورد تصدیق و تأیید آن  
 محفل مقدس قرار گیرد چقدر خوب و بجاست که از جناب آقای  
 سلیمانی تقاضا فرمایند که از این نهت خیر برگشته و شیفتگان قلم  
 شیوای خود را بیش از این در انتظار نگذارند .

بارجای تائید - عبدالمعلی علایی

جواب محفل مقدس ملی :

۱۵ شهرالجمال ۱۰۶ مطابق ۱۳۲۸/۲/۲۲ نمره ۲۰۳

جناب عبدالمعلی علایی علیه بهاء الله

رقیمه کریمه مورخه هیجدهم شهرالجلال سنه جاریه  
 واصل و زیارت گردید چندی قبل شرحی بلجنه ملی نشر آثار  
 امری مرقوم و تقاضاً تکثیر جلد دوم کتاب ( مصابیح هدایت )

گردیده است امیدواریم بزودی جزء ثانی این کتاب نفیس نیز  
زینت بخش مطبوعات امری گردد و یاران الهی از آن کاملاً  
استفاده نمایند • سواد مرقومه آن جناب بمولف محترم جناب  
سلیمانی ابلاغ شد • مزید تائیدتان را سائلیم  
ملشی محفل — علی اکبر فروتن

جواب مؤلف :

از تبریز بظهران بتاريخ ۱۳۲۸/۳/۱۵

توسط محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه  
محبوب عزیز گرامی حضرت آقای عبدالعلی علای زید عزه  
اخیراً از جانب محفل مقدس روحانی ملی ایران شیدالله ارکانه  
سواد نامه آن حضرت که راجع بکتاب مصابیح هدایت مرقوم  
فرموده بودید باین بنده بینوا ابلاغ گردید اولاً از آن جناب  
که در تمجید این کتاب شرح مبسوطی مرقوم فرموده اید کمال  
تشکر و امتنان را دارم هرچند توصیف و تحسین یاران الهی  
بنده را مشتبه و از حد خود خارج نمیکند و مانند پیش بعجز  
و مسکنت خویش در مضمار علم اعتراف و بحویت خود در ساحت  
ارباب قلم اقرار دارم لکن این قبیل قدردانیها از امثال آن حضرت  
که از اهل دانش و فضل هستند و اظهاراتشان ارزش و اهمیت دارد  
سبب تشویق است و در تشویق اثری است معجز آسا که هر که  
رادر هر مقامی باشد بخدمتی که از دستش برمیآید تحریک مینماید

از خدا باید خواست که حق جل جلاله همه ما اهل بهار موفق  
فرماید تا همگی مشوق یکدیگر گردیم و از معایب و مثالب جزئی  
همدیگر که هیچ بشری از آن خالی نیست چشم پنهانیم • ثانیاً  
ابلاغ سواد نامه سرکار از طرف مقام مقدس محفل ملی بنظر فردوی  
دال بر این بود که بنده بر طبق درخواست آن جناب دنباله  
این کتاب را بنگارم لهذا خاطر شریف را مستحضر میدارم که محفل  
مقدس ملی آنچه لازمه آقائی و پدری بوده در این خصوص بجای  
آورده اند و مخصوصاً در ضمن مرقومه شریفه مورخ ۷۰۰۰  
۲۶/۱/۱۶  
که آن را زیب و زینت تاریخچه زندگانی خود قرار داده ام قدوی  
را باین خدمت تحریض و ترغیب فرموده اند و اینکه طبع و نشر  
جلد دوم و مابعدش بتعویق افتاده فقط بسبب این بوده که  
مقدار زیادی از جلد اول بفروش نرسیده و سرمایه لجنه نشر  
آثار امری را که مانده معهدا این ایام جلد دوم آن در جریان  
تکثیر قرار گرفته جلد سیم آن هم از دو سال پیش حاضر بوده و گمان  
میرود که متعاقب جلد دوم نسخه اش را از قدوی بطلبند و تکثیر  
فرمایند البته اگر فضل و عنایت الهی شامل شود و عمری باقی باشد  
برای تالیف مجلدات دیگر نیز اقدام خواهد شد چه سعادت  
از این بالا تر که انسان بادی خدمتی بعتبه مقدسه الهیه نایل  
آید و آن خدمت مقبول احبای خدا گردد • ایدکم الله وایانا علی  
مایعوب ویرضی • ارادتمند — عزیزالله سلیمانی

مکتبوم دوم  
سسسسسسسس

از طهران بتبریز - ۱۳۳۲/۸/۲۸

### بعد العنوان

بدینوسیله لازم میدانم بنام يك فرد بهائی صمیمانه ترین تشکرات خود را از زحماتیکه آن جناب در نگارش سه جلد کتاب مصابیح هدایت متحمل شده اید تقدیم حضورتان نمایم هرچند کوچکی مقام و شخصیت این عهد در وهله اول مانع از نوشتن این نامه بود ولیکن عواطف و احساسات روحانی مرا برانگیخت که قلم سراز اطاعت عقل فرو بیچد و در ظل همان عواطف روحانی بنگاشتن این وجیزه همت گمارد امید است که مورد قبول واقع گردد • کتاب مصابیح هدایت که با قلمی شیوا و متین نگارش یافته اثر عجیبی در جامعه مانموده است علاوه بر تمام مزایای تاریخی و آشنائی با قدمای امر و شرح فداکاریها و از خودگذشتگیهای آنان - تحکیم روح ایمان و رسوخ و ثبوت بر امرالله که در جامعه بهائی بخصوص جوانان ایجاد مینماید دوچندان بر عظمت و جلالش میافزاید • جامعه فعلی ماکه مادیات از هر طرف آن را احاطه نموده و عواطف روحانی را اسیر خود ساخته نام ( مصابیح هدایت ) روزنه آید که وحشت زدگان عالم مادی را متوجه حقیقت تازه تری مینماید و دلهای مرده ما را بنوای جدید زنده میسازد و افکار پلیمان را

با نفعه فی بدیع طراوت و لطافت میبخشد و بالاخره نفعات جانبخشش روحی جدید در ابدان مغمود و مغمومان میدمد لذا باید اعتراف کرد که نگارش مجلدات بعدی در احیای روح ایمان بخصوص در طبقه جوان سهم عمده فی را خواهد داشت • از آستان مولای حلون حضرت ولی امرالله سائلیم که در راه نیل باین هدف عالی موفق و مؤید باشید • قربانت سیروس گابریل مهندس کشاورزی

### جواب

از تبریز بطهران بتاریخ ۱۳۳۲/۹/۲۰

### بعد العنوان

رقیمه شریفه مورخ ۳۲/۸/۲۸ زیارت گردید و از عواطف وجدانیه آن بزرگوار راجع بمجلدات مصابیح هدایت کمال امتنان حاصل گشت • این عهد بار دیگر پیشانی سجود بر پیشگاه ربّ و دود نهاده واجبات شکر و سپاس را بجای آوردم که او جلّت عظمته این حقیر فقیر را بطریق رهبری کرد که سبب تسریر قلوب اهل ایمان شده و بنگارش و قایم حقایقی توفیق بخشید که مقبول ساحت دوستان و مطبوع طباع یاران راستانش افتاده بدرجه فی که اغلبشان لساناً و پاره فی کتاب این ناچیز را با اظهار قدردانی بادامه این خدمت وادار

میفرماید زهی سعادت که بنده موفق باقدامی گشته باشم  
 که جمیع افراد بهائی یا اکثرشان آن را بحسن قبول تلقی فرموده  
 باشند امید است که با انتشار سه جلد دیگر که تاکنون از تالیفات<sup>لیفتش</sup>  
 بحول الله فارغ شده ام خاطر آن وجود گرامی و سایر احبابی  
 عزیز پیش از پیش مسرور گردد و از آستان ملائک پاسبان حضرت  
 ولی امر الله ارواحنا فداه رجاء دارم فدوی را بنوشتن مجلدات  
 دیگر و آن جناب را بحصول آمال روحانی خویش مدد فرماید •  
 ارادتمند — عزیز الله سلیمانی

مکتوب سیسم  
 سسسسسسس

از حیفا بتبریز بتاريخ ۱۷ نوامبر ۱۹۵۴  
 بعد العنوان

سرور معظم پس از عرض محویت و فنا و بیستی بساحت اقدس  
 حضرت ولی محبوب عزیز امر الله معروض میگردد • غرض از  
 تصدیق آنکه خواستم در این موقع پس از مطالعه سه جلد  
 (اول و دوم و سوم) مصابیح هدایت شما را که با آن قلم  
 شیوا و شیرین خود مرقوم نموده اید تشکر نمایم من بسهم خود  
 راستی راستی از شما خیلی ممنون و متشکرم جلد سوم آن را  
 دو روز پیش بایک عشق مفرطی تمام کردم انشاء الله موفق  
 شده یا میشوید که جلد چهارم و غیره آن را نیز در دسترس

دوستان بگذارید و این عهد ناچیز هم موفق زیارت و خواندن  
 آن خواهم شد ایکاش این عهد میتوانستم که هر یک از فصول  
 این سه جلد را خلاصه نموده با انگلیسی ترجمه نمایم برای  
 دوستان غرب • ولی افسوس که نمیتوانم شاید اگر صلاح بد<sup>بید</sup>  
 و محفل مقدس روحانی تصویب بفرمایند یکی یا بیشتر از دوستان  
 در طهران یا جای دیگر خلاصه فی از فصول آنها را با انگلیسی  
 سلیس و ساده ترجمه نمایند گمان میکنم بد نباشد ایکاش  
 این شرح احوال اشخاص را که مرقوم نموده اید با عکس آن اشخاص  
 همراه بود دیگر خیلی بهتر میشد در هر صورت از شما و خدمات  
 شما در این راه جمیع آوری شرح حالات و چگونگی تصدیق و غیره  
 اشخاص که مرقوم داشته اید صمیمانه تشکر مینمایم امیدوارم که  
 موفق خواهید بود که در این راه ادامه دهید و حالات اشخاص  
 دیگر از قدمار نیز مرقوم و منتشر نمائید اگر ممکن با عکس آن اشخاص  
 دیگر بهتر — سرور قلبی و سعادت مندی شما را از آستان الهی  
 خواهم — ارادتمند — عهد فانی دکتر لطف الله حکیم

جواب

از تبریز بحیفا بتاريخ ۱۳۳۳/۹/۲۹

بعد العنوان

رقیمه کریمه مورخ ۱۷ نوامبر ۱۹۵۴ زیارت گردید و از اسرار ز  
 لطف و نهایت راجع سه جلد کتاب مصابیح هدایت که از نظر

شریف گذشته و مندرجاتش مطبوع خاطر آن بزرگوار گشته و دعا فرموده بودید که مجلدات دیگر هم نگاشته شود کمال مسرت و نهایت ممنونیت رخ داد آنچه سرور قلب را مضاعف ساخت این بود که حقیر آرزو مند بودم از هر جلدی يك نسخه بساحت اقدس نیز تقدیم شود بامید اینکه شاید وقتی محتویاتش کلاً او جزئاً از لحاظ انور حضرت ولی امر الله ارواحنا فداه نیز بصرف اراده مبارک بگذرد تا مقبولیت این تالیف یا عدم آن را در پیشگاه مولای عزیز دانسته باشم لکن هیچگاه عرض عریضه در این باره و اشغال وقت مبارک حضرتش را و لوساعتی باشد برای این خدمت نا قابل بخود اجازه نداده ام بلکه علی الرسم چون میبایست ارسال کتب بوسیله محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شید الله ارکانه انجام گیرد حتی بآن هیئت مجله نیز در این باره رسماً چیزی عرض نکرده ام و پیش خود گفته ام اگر صلاح و مقتضی باشد خودشان خواهند فرستاد و حال از مرقومه آن حضرت معلوم شد که نسخه هر سه جلد در ارض مقصود هم موجود است ولی دانسته نشد که آیا این سه جلد از طرف محفل مقدس مخصوص ساحت اقدس ارسال شده است یا بوسیله دیگر بسرکار واصل گردیده دیگر آنکه جلد چهارم و پنجم و ششم این کتاب نیز تالیف حتی جلد چهارم<sup>شده</sup>ش بتصویب لجنه نشریات امری نیز رسیده و بیش از دو سال است که محفل مقدس روحانی طهران در صدد تکثیر آن است جلد پنجمش نیز در لجنه نشر

تحت مطالعه میباشد . اینکه مرقوم فرموده بودید اگر عکس اشخاص هم در تاریخچه هریک میبود بهتر میشد صحیح است بنده هم با کوششهای بسیار عکس اکثرشان را بدست آورده ام ولی لجنه نشر آثار بملاحظه گران شدن قیمت کتاب از درج عکس منصرف شده بودند اما اینکه مرقوم داشته بودید عکس کاش خلاصه فصول آن با انگلیسی ترجمه میشد بعرض آن جناب میرسانم که این کار با اختیار تشکیلات است در صورتی که بمیل خودشان باشد نه با پیشنهاد حقیر آری هرگاه تشکیلات امریه در این باره رای فدوی را دخیل و مشورت را در این خصوص کسه با بنده صلاح بدانند عرض میکنم ترجمه مصابیح هدایست بالسنه دیگر خوب بلکه لازم است چه این کتاب هدیه ناچیزی است از شخص کوچکی به جامعه احمای تمام عالم اما بشرطی که هریک از فصولش بالتام ترجمه شود نه بطور خلاصه زیرا سررا خلاصه کردنش لطایف سرگذشت و حالات مطالب را از بین میبرد بدیهی است هر شخص یا هر هیئتی که مقصدی ترجمه میشود شایسته است در صدمت حسن الترجمه هم که از اصعب امور است ماهر و بزبان فارسی و لسانی که به آن ترجمه خواهد شد کاملاً واقف و مسلط باشد . باری از آن حضرت ملتزم است که اوقات تقییل عتبات مقدسه علیاً و هنگام تشریف بمحضر منسور مولای اهل بها بالسان قلب برای این عبد ذلیل طالب تأیید فرماید تا با آنچه رضای مبارک و لایق این ایام است موفق گردد .  
فانی - عز و الله سلیمانی

### وصیت مؤلف

۱- از اعضای محترم تشکیلات بهائی رجاء دارم هر موقع لازم شد که برای نشرهای بعدی مجلدات مصابیح هدایت اقدامی بفرمایند مقرر دارند از جلد اول تا جلد چهارم بانسخه نشر دویم هر يك از مجلدات مزبوره که تجدید نظر در آن بعمل آمده است دقیقاً مقابلہ گردد • قید دقت برای این است که قبل از مقابلہ هائی که بعمل میآمده سطحی بوده شاهدش اینکه نشر اول جلد دویم این کتاب در غیاب فانی صورت گرفته و فاقد غلطنامه بود چه که متصدیان کار باطمینان اینکه در مقابلہ دقت بعمل آمده و تمام اغلاط ماشینی آن برداشته شده است کتاب را منتشر ساختند بعد که يك نسخه اش از طهران به تبریز برای خودم رسید ناچار شدم ده دوازده صفحه غلطنامه برایش ترتیب بدهم و در اول جلد سیم که هنوز منتشر نشده بود بگنجانم • هر چند این قضیه مربوط بسنوات اولیه تاسیس مؤسسه مطبوعات امری بوده والحمد لله سال بسال در کلیه اوضاع و احوال بهتر شده و میشود مع هذا تذکار این مطلب ضروری بجائی نمیرساند • باری نشرهای بعدی سایر مجلدات یعنی از جلد پنجم به بالا کافی است که با نشر اول هر يك از همان مجلدات بدقت مقابلہ و منتشر گردد زیرا سرگذشت‌های مندرج در مجلدات اخیرہ هیچيك ناتمام نمانده است که لازم به اکمال باشد در مطالب و عباراتش نیز از جانب

مقامات رسمی امری دقت کافی بعمل آمده و دیگر محتاج به تجدید نظر و حک و اصلاح نیست لذا هنگام تجدید طبع و انتشار جز مقابلہ دقیق بانسخه های نشر اول کار دیگری ندارد • البته شایسته است غلطنامه هیچکدام از مجلدات نه گانه هم از نظر محسوس نشو یعنی قبل از موجب غلطنامه اغلاط تصحیح و مطالبی هم که بعد از بقیه مؤلف در آخر بعض مجلدات راجع به برخی از سرگذشتها اضافه شده است هر يك در جای خود گنجانده شده بعد از رویش عمل تجدید نشر صورت گیرد •

۲- غالباً مشاهده میشود که بعضی از نفوس در نوشته های دیگران دست برده بظن خود آن را اصلاح مینمایند و حال آنکه مردمان فهمیده و ملل عریقه در علم و راقیه در ادب چنین عملی را علامت جهل و عین خیانت مینمایند و کلمه ثی از آثار نویسندگان خود را تغییر نمیدهند حتی اگر دسترس بمسوده آن پیدا کنند در حفظش میگوشتند تا سندی باشد برای تحولات فکری و تطورات ذهنی و اوج و حضیض قلمی نویسنده اش ولی در ایران ما بسا پنهان گذشته پرافتخار چنین نیست و مع الاسف آثار ادبی شعرا و نویسندگان دستخوش جهال میشود بشدتی که هرگاه اهل تحقیق بخواهند بدانند فی المثل اصل فلان غزل حافظ یا فلان عبارت گلستان سعدی که در هر چاپی بنحوی نقل شده چیست در کار خود در میمانند و برای پی بردن بآن هیئت‌ها تشکیل میدهند و نسخه ها از قدیم و حدیث گرد میآورند عاقبت

هم آنچه بنظر دهند بحدس و تخمین است نه بحقیقت و یقین نگارنده ناچیز مطمئن است که آئین نازنین بهائی ضمن اصلاح احوال جهان خلق ایران راهم تربیت و بتدریج کل را بحسن و قبح هر عملی واقف میسازد ولی هنوز که حتی جامعه امر هم بآن مرحله نرسیده است احتیاط را نمیتوان از دست داد لهذا خواهشمند است دو ایرمعارفی تشکیلات بهائی که حافظ امین میراث ادبی اهل بها هستند نگذارند کسی تصرفی در جمل و عبارات این سلسله تالیف و سایر آثار قلمی حقیر بنماید • خود فانی هم در وقت عرضه داشتن کتب و مقالات خویش برای تصویب بمقامات ذیصلاحیت امری هیچگاه موافقت نکرده ام جمله با عبارتی را که دیگری پیشنهاد میکند در نوشته خود بکنجایم بل هر موقع که لازم بوده است مطلبی از وسط مطالب دیگر حذف و جمله قبل از عبارت محذوفه جمله بعد آن وصل گردد بطوریکه خلأ در معنی و خلل در لفظ پیدا نشود خود این کار را صورت داده ام • ایضاً اگر اقتضا کرده است مطلبی بر مطالب کتاب افزوده شود شخصاً آن را نوشته و جای آنرا در موضع مناسب یافته و در همانجا گنجانده ام و در این کار خود را مصیب می شمارم بدلیل اینکه اختلاط عبارتهای دیگران با عبارات کتاب خواه من حیث السلاسة و الفصاحة دون انشای خود کتاب باشد و خواه فوق آن جایز نبود چه اگر کتاب رافی المثل به نسبی از کتان تشبیه کنیم دخول عبارت ناشیوادر آن مانند

وصله کرباسی میشد که بآن دوخته شود • ایضا ورود عبارت زیبا تر در آن مثل رقعہ حریری بود که بآن بخیه زده گردد و در هر دو صورت جمله ها از تناسب می افتاد و عبارات از اسلوب مستقیم منحرف میگشت و بتعبیر دیگر کتاب از سبك طبیعی خارج میشد پس بقول شاعر •

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن  
بدینجهت در تمام این کتاب (باستثنای عباراتی که عین انشای دیگران و مواضع کل آنها معین است) یک کلمه از دیگری وجود ندارد • خوب یا بد • زشت یا زیبا • هر چه هست متعلق بخود حقیر است • راضی هستم در آتیه اهل ادب و ارباب قلم هوسر ایرادی که دارند وارد سازند و در هامش این کتاب (نه در متن آن) یا در کتب و مقالات جداگانه هر قدر حی و ذمی و جرحی که بنظرشان میآید آزادانه بنگارند ولی رضایت نمیدهم حرفی از آن را بردارند یا کلمه ای بر آن بیفزایند تا چه رسد باینکه فصلی از آن را کم و زیاد یا پسرو پیش نمایند • بگذار در آینده بگو سلیمانی آدم بد سلیقه ای بوده که فلان مطلب را چنین کیفیتی نگاشته یا مرد بی سوادى بوده که مثلاً بجای انگشتی و صوت و صحیفه و زوجه و عامل و طالب و چارپادار و پاتابه و ناو خدا انگشت و صدا و صفحه و عیال و عمله و طلبه و چاروادار و پاتاه و ناخدا نوشته است •

۳- در مورد ترجمه هر چند رای حقیر در جواب نامه ای کسسه

بجناب دکترا لطف الله حکیم نوشته ام و قبلاً ملاحظه فرمودید معلوم شد مع هذا من باب تاکید عرض میکنم که اختیار ترجمه این کتاب به تشکیلات بهائی واگذار میشود نه با افراد آنها باین شرط که هر مجلدی یا لا اقل هر سرگذشتی تماماً ترجمه شود نه تلخیصاً و خلاصهً چه که این اوقات در ایران و بعضی ممالک دیگر چنین رسم شده که بسیاری از کتابهای معارف رجال را نفوسی بر میدارند و در اولش مینویسند اثر (مثلاً) افلاطون یا فلاماریون ترجمه و تلخیص فلانکس • یا اینکس اثر (مثلاً) لامارتین یا پوشکین اقتباس و نگارش فلان شخص • و آنوقت خدا میداند که چه بر سر آن اثر میآرند و تا چه حدی روح صاحب اثر را میآزارند • اما بنده رضایت نمیدهم که احدی در مورد مصابیح هدایت و سایر آثارم باین قبیل کارها اقدام نماید ایضاً راضی نیستم تشکیلات بهائی اذن تلخیص و اقتباس و نگارش و امثال ذلك در باره اش بکسی بدهند بلکه شایسته است چنانکه ذکر شد در موقع ترجمه تمام کتاب بلغت دیگر برگردد یا در صورت لزوم يك يا چند شرح حال ولی هر شرح حالی یعنی هر تاریخچه‌ی کامل و تماماً من الهدوالی الختم صحیحاً ترجمه و منتشر شود آری هر فرد و هر هیئتی در صورت لزوم میتواند از هر موضوع کتاب مصابیح مطلبی را در نوشته خود بگنجاند ولی بشرطی که بعین عبارت مصابیح و با تعیین جلد و صفحه اش باشد • باری لا جل محکم کاری

از جمیع احبای الهی در کل اقطار عالم هر کدام که بمطالعته این کتاب راغب هستند رجا دارم که هر يك در هر زمان اطلاع یافتند که نفسی یا هیئتی برخلاف مندرجات این وصیت عمل کرده یعنی یا در متن فارسی کتاب دخل و تصرفی بعمل آورده یا در ترجمه بغیر صورتی که مذکور گردید معمول داشته است و یا مطلبی از کتاب رانه بعین عبارت و بدون ذکر شماره جلد و صفحه اش در تالیف خود آورده است برای جلوگیری از آن عمل و اعاده کتاب بصورت اول فوراً قضیه را بسمع مقامات ذیصلاح<sup>حجت</sup> امری و در صورت لزوم من باب دادخواهی و تنبیه مرتکب بحرض عالیتین مقام و مقدسترین مرجع اهل بها یعنی بیت العدل اعظم الهی برسانند و با ابراز این علاقمندی سبب ترویج روح این فقیر گردند • والسلام علی من اتبع الحق والهدی • عزیز الله سلیمانی اردکانی

(۶۲۲)

فهرست جلد نهم مصابیح هدایت

| شرح                                    | صفحه      |
|----------------------------------------|-----------|
| مقدمه                                  | الف الي د |
| ۱- جناب عبدالحمید اشراق خاوری          | ۸         |
| ۲- جناب سلیمان شکیبا                   | ۱۲۳       |
| ۳- جناب محفوظ الحق علمی                | ۱۹۵       |
| ۴- جناب علی آذری                       | ۲۴۲       |
| ۵- جناب عباس محمودی                    | ۳۰۹       |
| ۶- جناب احمد یزدانی                    | ۳۵۲       |
| ۷- امة الله قدسیه خانم اشرف            | ۳۹۰       |
| ۸- جناب میرزا تقیخان قاجار (بهین آئین) | ۴۳۹       |
| ۹- جناب عبدالوهاب ذبیحی                | ۴۸۲       |
| ۱۰- خاتمه                              | ۵۱۹       |

رجال جلد اول این کتاب

- ۱- جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی
- ۲- حضرت تبر و جناب سینا
- ۳- جناب آقا میرزا حسین زنجانی
- ۴- جناب ملا محمد رضا محمد آبادی یزدی
- ۵- حضرت ورقاء و جناب روح الله

(۶۲۳)

- ۸- جناب آقا ملا نصرالله شهید شهمیرزادی
- ۹- جناب آقا شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی
- ۱۰- جناب آقا ملا محمد فاضل قاضینی ملقب به نبیل اکبر
- ۱۱- جناب بزرگ گرایلی معروف به مستوفی

رجال جلد دوم این کتاب

- ۱- جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی
- ۲- جناب آقا شیخ حیدر معلم
- ۳- جناب آقا ملا علی شهید سبزواری
- ۴- جناب عباس قابل آباده ثی
- ۵- جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی
- ۶- جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی
- ۷- جناب حاجی سید جواد کربلائی
- ۸- جناب امین العلمای شهید اردبیلی
- ۹- جناب حسینقلی میرزای موزون
- ۱۰- جناب آقا میرزا عزیزالله مصباح

(۶۲۴)

رجال جلد سیم این کتاب  
—————

- ۱- جناب آقا سید مهدی گلپایگانی
- ۲- جناب حسین بك کوچلہنسکی
- ۳- جناب آقا ملا عبد الغنی اردکانی
- ۴- جناب آقا محمد نعیم
- ۵- جناب آقا میرزا محمد ثابت مراغه ای
- ۶- جناب آقا سید محمد ناظم الحکماء که در نشر ثانی جلد سیم اشتباها ناظم الاطباء نوشته شده است
- ۷- جناب آقا میرزا محمد ناطق اردستانی
- ۸- جناب آقا میرزا محمود فروغی
- ۹- جناب آقا میرزا علی محمد سر رشته دار
- ۱۰- جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

رجال جلد چهارم این کتاب  
—————

- ۱- جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا
- ۲- جناب آقا مشهدی عبدل قره باغی
- ۳- جناب آقا میرزا عبد الله مطلق
- ۴- جناب آقا میرزا میر بیگل زاده
- ۵- جناب آقا میرزا عبد الکرم اشراق
- ۶- جناب آقا ملا بهرام اختر خاوری

(۶۲۵)

- ۷- جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی
- ۸- جناب آقا میرزا موسی خان حکیمباشی قزوینی
- ۹- جناب آقا ملا علیجان ماهفروزی ملقب بعلی اعلی
- ۱۰- جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

رجال جلد پنجم این کتاب  
—————

- ۱- حضرت صد رالصد و رهمدانی
- ۲- جناب آقا میرزا عبد المجید حکیم مراغه ئی
- ۳- جناب آقا سید یحیی سیرجانی (نور الشهدا)
- ۴- جناب حاجی واعظ قزوینی
- ۵- جناب صدیق العلمای شهید
- ۶- جناب آقا میرزا حیدر علی اسکوئی
- ۷- جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری
- ۸- جناب آقا محمد حسین الفت
- ۹- جناب حاج محمد طاهر المیری
- ۱۰- جناب آقا حسن فوادی
- ۱۱- جناب زین المقربین نجف آبادی
- ۱۲- جناب آقا میرزا محمد باقر بصار رشتی

(۶۲۶)

رجال جلد ششم این کتاب  
—————

- ۱- جناب میرزا بوسفخان وحید کشفی
- ۲- جناب آقا سید حسن متوجه
- ۳- جناب آقا میرزا حسن رحمانی نوش آبادی
- ۴- جناب آقا سید عباس علوی خراسانی
- ۵- جناب آقا میرزا محمد ثابت شرقی
- ۶- جناب آقا شیخ محمد علی قائمی
- ۷- جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی
- ۸- جناب آقا سید اسد الله حیرت قمی

رجال جلد هفتم این کتاب  
—————

- ۱- جناب شیخ محمد کاظم سمند رقزویی
- ۲- جناب آقا میرزا اسد الله فاضل مازندرانی
- ۳- جناب میرزا علی اشرف عندلیب
- ۴- جناب ملا رمضانعلی بقائی تیلکی
- ۵- جناب آقا رمضانعلی بقائی
- ۶- جناب علی ممتازی (فاضل یزدی)
- ۷- جناب ملا محمد صادق مقدس خراسانی
- ۸- جناب شیخ رئیس ابوالحسن میرزا

(۶۲۷)

۹- جناب آقا عزیز الله جذاب خراسانی

رجال جلد هشتم این کتاب  
—————

- ۱- جناب دکتر عطاء الله بخشایش
- ۲-۳- جناب آقا میرزا بوطالب و جناب آقا سید محمد رضا شهمیرزادی (بقیة السیف)
- ۴- جناب ملا یوسف بیک نخعی خوسفی
- ۵- جناب سلیمانخان تنگابنی ملقب بجمال الدین
- ۶- جناب آقا میرزا محمود زرقالبی
- ۷- جناب آقا سید مصطفی شهید رومی
- ۸- جناب میرزا محمد علیخان بهائی
- ۹- جناب آقا غلامحسین آصفی
- ۱۰- جناب حاجی ابوالقاسم شنیداشیدی

بنا بر شرحی که در اول جلد بعدی خواهد آمد این کتاب در نباله  
دارد و جلد دهم آن که آماده شده است ان شاء الله به زودی  
منتشر خواهد گشت .

## تذکار

با عرض تشکر از متصدیان مکرم مؤسسه محترم مطبوعات امری و ابراز  
امتنان از زحمات مستمره شایان تقدیر آنان در تایپ و مقابله  
و تکثیر و تجلید و انتشار کتب و مقالات اینک قبل از تنظیم جدول  
غلطنامه چند مطلب ذیلاً نگاشته میشود که امید است بآن توجه  
فرمایند .

۱- متصدیان ماشین تحریر چه در این کتاب وجه در سایر  
کتب و جزوات همزه آخر کلمه همچنین تشدید و گاهی—  
الف مدّی را تایپ نمیکند و این سبب میشود که  
خواننده با اشتباه افتد و یا برای فهم مطلب ناچار به  
اعاده قرائت گردد امید است من بعد متذکر باشند که  
همچنانکه نقطه را نباید از حروف انداخت بهمچنین  
نشاید ضوابط کلمات یعنی شد ( س ) و مدّ ( ~ ) و همزه  
( ؤ ) را از قلم ساقط کرد .

۲- در باره شی از مواضع این کتاب کلمه یا جمله و یا عبارتی  
از نوشته های منقوله برداشته شده و موضعش بتناسبت  
کمیت محذوفات در جایی کمتر و در جایی بیشتر نقطه  
چین گردیده بوده است ولی تایپ کننده محترم که  
در کار خویش دقیق هم هست معلوم نیست از چه کسی

شنیده بوده است که درهمه جاسه نقطه کفایت میکند  
اوهم بهمین ترتیب عمل کرده یعنی درجائی که  
بیشتر یا چهل یا صد نقطه هم لا زم بوده به سه نقطه  
اكتفا نموده است انتظار میرود که من بعد بهمان مقدار  
که مؤلف نوشته است معمول گردد .

۳- نگارنده این کتاب همیشه در نوشته های خود (دویم  
وسیم) استعمال مینماید ولی در اکثر مواضع این کتاب  
(دوم و سوم) تایپ شده است هر چند این هم صحیح  
و مورد استعمال نویسندگان میباشد اما با آنچه حقیر  
نوشته ام انطباق ندارد و شایسته است در هر مورد  
نوشته مؤلف سند قرار گیرد و این تذکار برای تخفیف  
و اختصار در جدول غلطنامه است .

اکنون بذکر مختصر اغلاط کتاب پرداخته قباله عرض میرساند که  
در مواضعی از این کتاب نقطه کم یا زیاد یا مرکز اضافی و حرف -  
اضافی یا اغتشاشی در حروف و کلمات پیدا شده است که جمیعاً  
بقرینه ماقبل و مابعدش معلوم میگردد و در قرائت اشتباهی  
رخ نمیدهد همچنین است در کلمات و حروفی که کم رنگ از کار در  
آمده است لهذا درج آنها در جدول لزومی ندارد اما اغلاطی  
که باید در جدول آورده از این قرار است :

| صفحه | سطر | غلطنامه    | صحیح           |
|------|-----|------------|----------------|
| ۱۰۶  | ۴   | بهلاه      | بهلاد          |
| ۱۰۶  | ۵   | غری        | عری            |
| ۱۲۸  | ۵   | این مالک   | ابن مالک       |
| ۱۴۰  | ۴   | همگی بیکسو | همگی روی بیکسو |
| ۱۴۶  | ۳   | فرصت شعر   | فرصت شمر       |
| ۱۷۸  | ۷   | میگویند    | میگوید         |
| ۱۷۹  | ۳   | گردید      | کردید          |
| ۲۰۰  | ۱۸  | الهیات     | الهیات         |
| ۲۱۹  | ۳   | وزجک       | وزوجک          |
| ۲۳۶  | ۷   | د رحمتش    | د رحمتش را     |
| ۲۳۶  | ۱۴  | المؤمنین   | لئومنین        |
| ۲۴۴  | ۴   | مزاج       | مزاج           |
| ۲۵۶  | ۱۹  | جوها       | جویها          |
| ۲۷۴  | ۲۱  | صحبشان     | صحابتشان       |
| ۲۸۶  | ۱۸  | و ۱۲       | و ۱۲ زانویه    |
| ۳۲۳  | ۱۷  | مینماید    | مینماید        |
| ۳۴۳  | ۸   | نهرید      | نهرید          |

| صفحه | سطر | غلط            | صحیح             |
|------|-----|----------------|------------------|
| ۳۵۵  | ۱۷  | شیدار          | شیدانی           |
| ۳۶۳  | ۱۶  | ماده اند       | مانده اند        |
| ۳۷۶  | ۱۷  | وامره          | وامره            |
| ۳۸۳  | ۱۴  | ملی تشکیل      | ملی مجالسی تشکیل |
| ۳۸۵  | ۹   | کنیم           | کنم              |
| ۳۹۰  | ۱۶  | باسایرگز شتهای | باسایرسرگز شتهای |
| ۴۳۲  | ۱۰  | نعلبیکیهها     | نلبکیها          |
| ۴۵۶  | ۷   | نیشود          | نیشود            |
| ۴۵۸  | ۱۸  | درریس          | دریس             |
| ۵۰۲  | ۷   | وحاجی قدری     | وذبیحی قدری      |
| ۵۰۶  | ۴   | قوری           | غوری             |
| ۵۰۹  | ۱۹  | درهفته دیگر    | دوهفته دیگر      |
| ۵۲۹  | ۱۰  | چلد نفر        | بچلد نفر         |
| ۵۸۳  | ۱۷  | مرقو           | مرقوم            |
| ۵۹۸  | ۱۵  | وافبر          | وافر             |
| ۶۱۵  | ۹   | خصوص که        | خصوص             |